به نام او

# متن کامل ۵۲ سخنرانی از

# دانشمند بزرگ

# دکتر حسین الهی قمشه ای

با سلام خدمت همه شما دوستان عزیز

کتاب که ملاحظه می فرمائید شامل متن پنجاه و دو سخنرانی از دانشمند بزرگ دکتر حسین الهی قمشه ای می باشد که بنده این متون را از سایت اینترنتی شبکه چهارم سیما تهیه کردم و بصورت یک فایل پی دی اف یکجا تقدیم همه علاقمندان میکنم.

اگر تمایل به داشتن اطلاعات بیشتر در مورد دانشمند بزرگ دکتر حسین الهی قمشه ای دارید لطفا به آدرس وبلاگ زیر مراجعه فرمائید.

به امید ساختن جهانی آزاد و زیبا، بدون دخالت خودخواهی های شخصی.


جمع آوری و تهیه: آرمان کیوان نیا

منتشر شده در وبلاگ : راه در جهان یکیست و آن راه راستی است

http://coastaway.blogspot.com

arman809@gmail.com

# فهرست سخنرانی ها


مولانا ..... 6

عقل ..... 7

اخلاق اسلامی دین ودنیا ..... 10

سعدی ..... 14

شکسپیر و سعدی ..... 19

گوهر وجود ..... 24

موضوع برنامه:زیبایی در هنر ..... 30

بسم الله ..... 35

گفتند یک کسی نمازش را که می خواند دو متر می پرید ..... 40

الله هوالحق ..... 46

الله هوالحق ..... 50

سلام علی سلما ، سلما اسم معشوق است ..... 56

چهار محال و بختیاری ..... 62

بسم الله ..... 67

هر بار که این کلمه قدسی را بر زبان می آورم ..... 72

سیر در جمال بسم الله الرحمن الرحیم ..... 78

سیر در جمال بسم الله الرحمن الرحیم کردیم واشاره کردیم ..... 83

سلام خداوند بر شما دانشجویانی باد که ثروتمند ترین ..... 89

وقتی عاشقان حضرت حق این کلمه بسم الله را شنیدند گفتند ..... 95

دور هم جمع بشویم بیشتر دور هم جمع بشویم هفته‌ای یک روز ..... 100

حدیث زلف جانان بس دراز است ..... 106
همایش خیرین مدرسه ساز نیشابور: ..... 112
اول سلام کنیم به حضرت حوا و آرزو کنیم که انشاءالله همه ما آدم..... 117
نماز ..... 123
انتخاب شغل وبازنشستگی: ..... 129
سوره حمد ..... 134
بزرگترین شاعر ..... 139
نیایش ..... 148
ویژه عید مبعث قسمت دوم ..... 152
وحدت وجود ..... 157
کانون توحید لندن ..... 163
اینان مگر ز رحمت محض آفریده اند..... 170
فرهنگ جهانی ..... 178
عشق ..... 184
سعدی شیرازی و حافظ شیرازی ..... 190
عشق و زیبایی الهی ..... 196
عقل ..... 201
اوقات جوانی ..... 206
ارتباط ادبیات و دین ..... 213
استفاده از لحظات خوب جوانی ..... 217
انتخاب شغل و بازنشستگی، قسمت دوم ..... 223

# مولانا

قصد دارم امشب بگویم مولانا جامع همه اطوار هستی است چون سبک مولانا سبک عشق است . چون اطوار دارد یعنی عاشقی و اگر کسی عاشق شد هم به کمال و هم به تمام می رسد. اگر عاشق نشود در یکی از دایره ها می ماند. عشق نامتناهی است . اگر خیلی عاقل و زیاده خواه باشیم باید عاشق شویم و در عین حال همه چیز را داریم و هیچ چیز را از دست نمی دهیم . سبک کلی همه شاعران عارف ما سبک عشق است . عشق در حقیقت بندگی است و گاهی عاشق تاج عشق را بر سر دارد و در عین حال بیرون از این دو است . هر گاه همه عناصر هستی در وجود شما پیوند خورد و یک چیز شد ، آن عشق است . عشق وحدت بخشیدن به همه عناصر هستی هر چه در جای خود است . پروفسور آراسته درباره مولانا می گوید : در این مرد انسانیت به مرحله کمال رسیده است . اگر ارزش شئ هنری به هنر آن باشد نه به ماده اش ، آن اثر هنری تر است . برنارد شاو یکی از طنز نویسان اوایل قرن بیستم که از جامعه اشرافی انگلیس انتقاد دارد می گوید : " کمتر انگلیسی است که مرکز خانه او آشپزخانه و اصطبل نباشد ، با اینکه این آدم بسیار خوب و شرافتمندی است . مثنوی به طور کل با اینکه همه چیز را مطرح می کند از موضوع اصلی هیچگاه خارج نمی شود . مولانا نیز با اینکه رمانتیک است همه عناصر کلاسیک را در خود جمع کرده است .قرآن با وحدت و کثرت سروکار دارد. کثرت در حقیقت از عناصر شیطان است و شیطان انسانها را متکثر و متفرق می کند. این تکثر و تفرقه باعث جنگها در طول تاریخ شده است . عالم پر از نعمت است که می توانیم از این نعمتها برخوردار شویم اما خودمان میله هایی در اطراف کشیده ایم و از گرسنگی در حال مرگ هستیم . در کتب آسمانی پیام اصلی قرآن این است که یک خدا بیشتر نیست در نتیجه این همه تکثرا ت تجلیات همان یک خدا است . که او ، اول ، آخر ، ظاهر و باطن است . اوست که تمام عالم را یکی می کند .آسمان ، زمین ، ابرها همگی آیاتی از آیات خداوند است جهت ایمان بیشتر تمامی انسانها . راجع به اینتی گریشن درونی و اینتی گریشن بیرونی تمام سخن مولانا در این است که چه کنی گه دنیا را یکی بینی و تمام پریشانی را چگونه به هم وصل کنی .این درصورت وجود وحدت است که پیام اصلی قرآن نیز می باشد. اگر قدرت ، مقام یا اسم هر چیز دیگری را در لحظه اضطراب و پریشانی ببرید آرام نمی شوید .اما اگر اسم خدا را ببرید آرام می شوید ، چراکه او نامتناهی است . مولانا می گوید " :همه را بیازمودم ز تو خوشترم نیامد دوهزار در خون بها گشودم دو هزار خو چشیدم چو شراب سر خوش تو به سرولبم نیامد " در حقیقت برای تشریح سبک مولانا باید تک تک شعرهای او خوانده شود. مولانا می گوید :" مثنوی ما دکان وحدت است ، مثنوی دکان عشق است ای پسر. عشق از یک نظر دکان است چون جنس دارد ، از یک نظر دکان نیست چون نمی فروشد بلکه عشق عطا می کند .در جای دیگر می گوید : " شکر که روی تو را هر طرفی مشتری است " یعنی عطای ما مشتری دارد و جنس باید خودش حرف خودرا بزند واحتیاج به تبلیغ نداشته باشد . دو حس درونی و بیرونی باعث بروز عشق می شود . قبل از عاشقی انسان شخصیتهای متفاوتی دارد . مولانا می گوید در وجود ما گاو و گوسفند و همه حیوانات خواب هستند . چنین انسانی هم به خود ، هم به دیگران آسیب می رساند . علم انسان باید ذاتی باشد نه اینکه عارفی باشد. انسان باید از درون ساخته شود . چرا بسم الله الرحمن الرحیم را انتخاب کردیم ؟ گفت : همه را بیازمودم ز تو خوشترم نیامد . در حقیقت سر زلف او همه جا هست.

# عقل

عقل را بکار می گیره عقلش برای این که مستقل این آقا مملکتش پادشاه نداره وجود تو شهر ایست پر نیک وبد توسلطان و دوستور دانا خرد تازه اگر که عقل میره وزیر می شه پادشاه فقط عشق پس اگر که عشق بیاد در وجود انسان, به تخت گل بنشانم بتی به سلطانی. حالا این شعر حافظ را معنی آن را می فهمیم به عزم توبه سحر گفتم استخاره کنم بهار توبه شکن می رسد چه چاره کنم بعد می گه به تخت گل بنشانم بتی به سلطانی یه نفربیارم بهتخت بشانم به تخت وجودم و تا بگم پادشاه شما و آن عشق و تمام چیزها انتیگریتد می شود آدم و قتی که یه معشوقی داره میگن این النگو را برای چی می خری, برای معشوقم می خرم اون خانه را برای چی میخری برای اینکه گاهی می خوام بیرمش اونجا تمام انتیگریتد انسان وحدت پیدا می کنه یک معشوقی که آدم پیدا می کنه تمام وجودش یکی میشه. برای چی حرف می زنی برای اینکه دوستت دارم, برای چی حرف نمی زنی برای اینکه دوستت دارم. همه کارها عاشق از یک جنس می شه. چرا با من تلخ صحبت می کردی برای اینکه دوستت دارم چرا این را به من دادی برای اینکه دوستت دارم .چرااینجا منع می کنی برای اینکه دوستت دارم.به خاطر اینکه تو معشوق من هستی ,محبوب منی مراقبت هستم عین مادر که با بچه اش .پس چه لذتی بالا تر از این هست که ما برسیم به اینتگریشن درونی که تمام اینهمه قوایی که خدا در ما آفرید, دشم برای چیه؟ چشم از پی آن باید , تا چیز عجب بیند چشم برای این نیست که تو چیز ناموزنی را ببینی باید چیزهای عجیب غریبی ببینه دردنیا چشم از پی آن باید تا چیز عجب بیند جان از پی آن باید تا عیش و طرب بیند نباید آدم جون بکنه توی این دنیا که همش, گفت : هر چه جان کند تنم عمر حسابش کردند زندگی کردن ما مردن تدریجی بود هر چه جان کند تنم عمر حسابش کردند خیلی ها دارن جون می کنند, بسیاری از مردم عمرشان یاس,بی سر صدا که سیلی می خوره آدم از درون و ناچار هم است که صورتش را هم سرخ نگه داره که مردم نفهمند که چه خون جگری داره می خوره .آدم باید لذت ببره توی دنیا چقدر خون جگر باید بخوری . چه بنشتی در آن گوشه چرا خرم نمی گردی برای اینکه عاشق نیستی هی از دست این سیلی می خوری , یک نفر تو عالم بیشتر نیست که اینقدر خون جگر می خوری, یک نفر تو حسابت با آن در ست کن. اگه هر کاری که باید بکنی کار درستیه . جان از پی آن باید تا عیش طرب بیند پا از پی آن باید کز یار طعب بیند پا برای چی پا برای این که بری دنبال کا ر معشوق, می گه برو اینو وردار ببر آنجا پا برای طعب دیدن. البته باید رنج بکشی باید بری بیای اینو ببر آونجا . این ببرآنجا , عشق از پی آن باید تا سوی فلک پرد عقل از پی آن باید تا علم و ادب بیند تمام فکر آدم معلوم به چه کاریه . دیده را فایده آن است که دلبربیند فکر برای چی برای این که به دلبر فکر بکنه, قوه خیال برای چی برای این که دلبر را تصور کنه ,قلم, دست برای چی برای این که بتونه دلبر بنویسه یا دلبر بکشه, یکی می شه یعنی تمام فعالیت انسان شغل, کار زندگی دنیا آخرتش دنیا آخرتی دو تانمی شه در عشق, دنیا و آخرتی وجود ندارد که مثلا بگم من کارهای دنیارا تنظیم بکنم برم آخرتم را تنظیم بکنیم .کاری به دنیا آخرت نداشته باشیم .یک دونه کاربکنیم . عاشق داره کار می کنه ,البته ماسوار اسبی هستیم علفه آن را بدهیم, می دیم .تهیه می کنیم وسیله امکانش را فراهم می کنیم, غذا باید بهش بدهیم, پالون باید بذاریم رو دوشش, اینارو باید بذاریم اینار و کار عقبی است , آدمکه داره می ره خونه لیلی که دیگه نمی گه من, مثلا از ش بپرسی داری چکار می کنی می گه دارم می رم خونه لیلی ,فقط یه جواب می ده ,پس این چیه داری می زاری روی این, می خوام سوار شم, سوار شم که تند تر برم. تمام کارهایش معنی پیدا می کنه آدم بی معنی می شه وقتی متکسر می شه نمی تونه. می گن آقا این کار را چراکردی ,می گه نمی دونم, اما وقتی که آدم می دونه, تک تک کارهاش را می دونه که چرا این کار را می کنه, چرا اون کار را می کنه, برای چی این کتاب می خونه, این کتاب چیه داری می خونی ؟آنوقت می فهمه چه کتابی باید بخونه چه کتابی نخونه ,آدمی که متکسر شده ,یه روز می ره این کتاب میخونه ,بعد می گه اینو خوندی, بعد اونو میزاره اونجا بعد یه کتاب دیگه می خونه ,دنبال چیزی نمی گرد آدمی که دنبال اون خبر می گرده, دنبال آدرس معشوق می گرده, شماره تلفن می گرده, می بینه نداره, اون را حالا می گن

تو چرا این شعر ها را نمی خوانی برای اینکه اون توش خبر نیست, عکس هیچکس توش نیست من می خوام عکس نفس اون شاعرکه اون تو قرار گذاشته, من مخوام شعر سعدی را بخونم که عکس محبوب من توش باشه , هزاران نقشها بینی خلاف رومی و چینی اگر با دوست بنشینی ز دنیا آخرت و غافل سعدی که نمی گه من را ببینی می گه سعدی می گه اون را ببینی . نامه حسن توبر عالم وجاهل خوانم نام تو در دهن پیر و جوان اندازم آمدم که نام تو را علم کنم, چه شغلی با لاتر از آنکه که آدم نام اوعلم بکنه .اسم او راببره اون معشوق رادر دل آدم ها شیرین بکنه که یک معشوقی است .بیاین همه شما را من دعوت می کنم , هرکسی باشمع رخسارش به وجهی عشق باخت زین میان پروانه را در اضطراب انداختی همه دارن به نوعی با او عشق بازی می کنند,بنابراین سعادتی بالاتر از آن نیست که انسان به عشق برسه. مولانادرس اینیگریشن درونی وبیرونی این راگفتم که خلاصه همه حرفای مولانا در فلسفه ,ادبیات, اخلاق, قرآن ,دین ,تمام اینها این یک کلمه است که تو یکی باش, از درون یکی باش, از بیرون ,آنوقت آرام می شی می شینی اونجا یک امیری آمده بود آنچنان, از طرف یکی از بزرگان ,بعد این مستخدم بیچاره هول کرد بود ,حضرت کیک نائب سلطنه ایشون تشریف آوردند, مولا نا گفت چه خوب بشین اینجا نه صد درهم به او دادند بودند که خبر بده آقا آمدند,گفتش که نه اون درهم های تو می مانه نه اون جناب وزیر می مونه ,نه ما می مانیم ,هیچ کدام از ما نمی مانیم , چه خبره, حالا ما داریم کار خود می کنیم ,هر که خواهد بیاید هرکه خواهد برود, ما در این جا صحبت از عشق می کنیم ,حالا اگر پادشاه بیاد بشینه اونجا , شاه اگر جرعه رندان نه به حرمت نوشند اونی که در مقام انتیگریشن رسیده و به عشق رسیده پادشاه اونه, هر پادشاه دیگه بیادمولانا می گه وقتی که بنده تو شده تمام پادشاهان عالم بنده من شدند, هر پادشاهی که بیاد باید اونجا زانو بزنه . حالا بعضی ها می گن حافظ دنبال سنار سه شاهی بود که پول شرابش , می رفته گدائی می کرده از شاه شجاع یا شاه منصور که پول ما را بدهید, این یک شرابی است که نمی دنبه پادشاهها,حالا شاه اگر جرعه رندان نه به حرمت نوشند التفاتش به می صاف مروق نکنیم مانگویم بد و میل به نا حق نکنیم جامه کس سیه و دلق خود ازرق نکنیم می گه :خوش برانیم جهان درنظر راه روان فکر اسب سیه و ذین مقرع نکنیم آدمی که داره پیش لیلی می ره ,براش اهمیت نداره که حالاحواشی زینش مثلا از طلا باشه ,یه چیزی باشه که سبک باشه , این اسب روبتونه حرکت بده بره. به اندازه زین بودنش مهمه, از آن بهره از دنیا که خوری یا پوشی معذوری اگر درطلبش می کوشی باقی همه رایگان نیرزد, هشدار تا عمر گرانمایه بدان نفروشی . آدمی معشوقه داره وقتشو تلف این چیزهای زائد نمی کنه .یکی از بهترین حرفهایی که شنیدم این که کافی همان قدر خوبه که ضیافت, وقتی به اندازهای که تو بخوری سیر بشی باشه, فرض کن تمام عالم ضیافت کرده باشه دیگه بیشتر از آن نمی خواهی که چرا آدمها بی خودی حرص می زنند به چیزهای که نیاز ندارند .خوش برانیم جهان در نظر راه روان فکر اسب سیه زین مقرع نکنیم بعدمی گه, مقام خودش را داره می گه :شاه اگر جرعه رندان نه به حرمت نوشد التفاتش به می صاف مروق نکنیم اون شراب را به پادشاه هم نمی دن بایدخیلی بیاد بره , خیلی التماس بکنه ,ادب بکنه, به زانوی ادب بشینه اینجا تا ما دو تا کلمه حرف براش بزنیم .اون حرفه , اون که می گه : بهر یک جرعه که آزارکسش درپی نیست زحمتی می کشم از مردم نادان که مپرس . حرفه, کسانی که حرفی دارن برای گفتن ,اینو می فهمند که وقتی آدم می خوا د حرفی بزنه از مردم نادان چقدر لگد بخوره, زبن ستوران بس لگدها خوردم ,که مولانا می گه از قول پیغمبر. بنابراین دعوت مولانا به این است که تویا اگرکه تشنه هستی بهت شراب بدهم من به تو بالاترین هدیه ای که به تو میدم این که تورا از پریشانی نجات بدم ,وحدت بهت بدم ,که تو یکی بشی ,یگانه بشی,جان گرگان و سگان از هم جداست ,اگه متکسر شدی مثل گرگ سگ می افتین به جون هم ببین الان توی دنیا چه خبره مثل گرگ این شعر راشاید بازم برایتون خوندم که شکسپیر می گه: این سیم را شلش کن سیم آدمیت وحدت و اون عشق را از کوک بنداز آنوقت ببین چه صدائی ناموزنی در می آید وقتی که اون کوک آدمی زاد و کوک وحدت آدمیزاد و عشق از میان میره و این از کوک می افته می گه تمام موجودات سعی می کنند که قدرت به دست بیاورند قدرت تبدیل می شه به اراده,اراده یک اشتهای سیری ناپذیر, این می خواد ,اونو می خواد و این اراده تیدیل می شه به گرگ ، گرگ جهانی است که همه را می بلعد و بعد خودش را می خوره دنیا دار ه گرگ میشه مردم مثل گرگ و سگ, چرا؟ برای اینکه :جان گرگان وسگان از هم جداست متحد جانهای شیران خداست یکی به مولانا

اعتراض کرده که توچرا می گی جانها, تو می گی آنها جانشان یکی است جانهای شیران, بلافاصله خودش جواب میده میگه جانها که گفتم منظور این که یک دونه جانه ولی صد هزار جان توی این یک دونه است ودر عین وحدت صد هزار تا است جانستان آنجا یوسفستان است کثرت مال تعدد نیست مال اینکه اینجا آنقدر جان است که تعددنداره ولی بی نهایت جان هست اونجا .یوسفی جستم لطیف و سیم تن یوسفستانی بدیدم در تو من من قبلا دنبال یک دونه یوسف می گشتم دیدم که یوسفستان رسیدیم به جای که هر که چشم می کنیم گفتش که باغی که به هر شاخ درختش قمری بود سعدی می گیه گویم قمری بود که کس ازمن نپسندد می گم قمر مگن آقا , قمر چی : گویم قمری بود کس از من نپسندد باغی که به هر شاخ درختش قمری بود مولانا اصلا معشوق را به گل ماه تشبیه نمی کند, اونرا به اینها تشبیه میکنه می گه: بیا که امشب به جان بخشی به زلف یار می ماند نمی گه زلف یار مثل شب سیاه, میگه شب مثل زلف یار می ماند : بیا که امشب به جان بخشی به زلف یارمی ماند جمال ماه نور افشان بدان رخسار می ماند این کسانی که در سخنانشان از اون وحدت , از اون یگانه از نامش از عکسش ,از آدرسش یک چیز ی ارتباطی به او داره اون کتاب را می خونه آدمی که عاشق شد وحدت پیدا می کنه .وحدت در کتاب. صد کتاب داشته باشی یک کتابه . صد چراغ ار حاضرآری در میان هر یکی باشد به صورت غیر آن من یک کتاب بیشتر ندارم, کتاب عشق کتاب اطوار گوناگون عشق ,یک جلد کتاب بیشتر در عمرتون نخونید که بخواهید متکسر شوید .بعضی از کتابهارا آدم نمی خونه هیچ خبری از معشوق ندار د ,دنبال خبر باشید . ای بی خبر بکوش که صاحب خبر شوی تا راهرو نباشی کی راه بر شوی بنابراین چرا بر اینکه یکی شدند اینا چرا ادبیات یکی برای اینکه خانم میلیدکنزون و مولانا یکی می شن, در آن اینیگریشن عشق هر کسی که عاشق بود همان حر فای یکی دیگه را زده این که اختلاف نیست, این که درادیان اختلاف نیست, مال چشم چپ ماست که یکی عیسی جداگانه میبینه یکی موسی جداگانه می بینه ,مثنوی ما دوکان وحدت است غیر وحدت هر چه بینی آن بت است هر متاعی را است دکانی دگر مشوی دکان عشق است ای پسر. حالا ممکنه بگن اینجا چرا درباره دونل القلتین صحبت می کنید مسئله فقهیه ,اینجا چطور را جع به مسئله کلامی صحبت می کنید .در دکان کفش گر چرم است خوب قالب کفش است اگر بینی در چوب بله در مغازه کفاشی چوب که نمی فروشن ولی چوب مال قالب کفشه. اگه میبینی من در مورد چیز دیگه صحبت می کنم این بحث اصلی ما همان چرم فروشیه. اینجا عشق فروشیه. اگر دید که مطلب دیگه ای هم آوردیم مسئله نجومی آوردیم یا مسئله صرف و نحو و معانی و منطق آوردیم , اینا قالب کفش اینا را قالب در ست کردم که بتونی کفش را پات کنی در دکان کفش گر چرم است خوب قالب کفش است اگر بینی در چوب نزد بزازان خز عطکن بود تو مغاره پارچه فروشی که آهن فروشی نیست. اما یک تیکه آهن وجود داره برای اینکه برای گزباشد. اگر آهن بو د اگر یک تیکه آ هن هم بینی برای اینکه گز بکنه که چقدر پارچه نیاز داریم اونجا آهن فرشی که نیست ,مغازه مولانا عشق فروشی و ما اونجا ما می تونیم به چنین سعادتی برسیم شرایطش را هم داریم ,ای دل به کوی دوست گذاری نمی کنی اسباب جمع داری و کاری نمی کنی معروف که نصر الدین آمد در مغازه ای گفت ببخشید آقا,دید که صاحب مغازه آمد گفت بفرمایید صاحب مغازه هم پا برهنه بو د ,گفت شما چرم دارید ,گفت بله, میخ دارید گفت بله, نخ دارید گفت بله, گفت پس چرا برای خودت کفش درست نمی کنی پات بکنی که اینجا پا برهنه راه میری. حالا اگه به ما یگن عقل داری آره دارم, چشم ظاهر داری دارم .دل داری دارم. فطرت الهی داری دارم ,پس چرا اینجا نشستی غصه می خوری پاشو یک کاری بکن. ای دل به کوی دوست گذاری نمی کنی اسباب جمع داری و کاری نمی کنی این خون که موج می زند اندر جگر تو را در کار رنگ بوی نگاری نمی کنی این را خرجش کن. این موجی که در دل تو است خرج یاری کن که اون همه یارها باشه تا به همه چیز برسی نه اینکه خودت محدود بکنی, بعدش هم هزار خون جگر بخوری. انشاالله این سعادت را پیدا کنیم تا به ساعت اینتیگریشن به ,وحدت وهم از بیرون جامعه وهم کل جامعه بشری و حضور خداوند اگر این حضور سعادت بخش را بفهمند قدرش را وبرگردانند هنرشان خوب می شه نقاشیشون خوب میشه معماریشان خوب میشه بیزینسشون خوب می شه برخورداریشون از علم خوب میشه تمام کار هایشان خوب می شه همه سعادتها در گرو همینه .والسلام.

# اخلاق اسلامی  دین ودنیا

سخنرانی الهی قمشه ای تاریخ :84/7/7 از ساعت 23:21 الی 23:43 مدت :22 دقیقه موضوع: اخلاق اسلامی( دین ودنیا (بیـــا تا بـــرآریـــم دستی ز دل که نتوان بر آورد فردا ز گل به فصل خزان گر نبینی درخت که بی برگ ماند ز سرمای سخت بر آرد تهی دست های نیاز ز رحمت نگردد تهی دست باز همه طاعت آرند و مسکین نیاز بیا تا به درگاه مسیکن نواز چو شاخ برهنه برآریم دست که بی برگ از این بیش نتوان نشست ما چقدر فقیر باشیم تا کی خون جگر بخوریم، تا کی غم و غصه و غصه روزگار چهره ما را خط بیاندازد و به سبب این غصه ها با هم ترد باشیم ،کی باید خوب باشیم بالاخره؟ کی باید خوب باشیم؟ چه طور می‌شود خوب شد؟ چه طور می‌شودکه آدم دلش پر از شادی حقیقی بشود؟ پر از نور از نور معرفت بشود؟ پر از هنر و زیبائی بشود؟ چه کار بکنیم؟ کار عملیش چیست ؟ حالا برخی می گویند که مسائل کلی، خُب خوبه ،آدم تعلیمات کلی فرا می گیرد،ولی عملاً اولین قدم چیست؟ ما باید چه کار بکنیم که برویم به عالم خوبی؟ مگر همه شما عاشق خوبی نیستید ؟ هستید دیگه، یک آدم خوب که دیدیم همه ذوق می‌کنند، پس خوبه است دیگه آدم خوب، چرا ما خوب نباشیم؟ چرا ما همان آدمی‌نباشیم که آرزو می‌کنیم که دیگران باشند؟ چرا آرزوهایمان را جلوی چشممان نگذاریم و بر اثر همان آرزوها بریم برسیم به آرزوهای دیگر؟ این همه انبیاء عظام که آمده اند اولیا آمدند اصفیا آمدند شاعران آسمانی آمدند، اینها همه دعوت کردند ما را که شاد باشیم، خوش باشیم و راهش را هم نشان داده اند، چرا ما اینقدر بی خبر نبودیم چرا کنار گنج از گدائی بیاید بمیریم ما ؟ برای اینکه همه چیز داریم هم راهنمای خوب داریم هم کتاب خوب داریم هم استادان خوب داریم، هم زمان داریم، وقت داریم، امکانات داریم، چرا همت نکنیم به یک جای خوب برسیم؟ امشب من می‌خواهم یک چند کلمه ای درباره اخلاق که پایان همه تلاشهای انبیاء اخلاق است "انی بعثت لمکارم الاخلاق" من برا ی مکارم اخلاق آمدم، مبعوث شدم برای اینکه شما ها به مکارم اخلاق برسید پس ایستگاه نهایی همه تعلیمات دینی اخلاق است .من ندیدم در جهان جستجوی هیچ اهلیت به از خلق نکو هیچی بهتر از خلق خوب نیست و هیچ نشانی برای ایمان بهتر از خلق خوب نیست مثلا میخواهیم ببینم چه کسی با ایمان تر است، حدیث داریم که افضل مردم با ایمان آنی است که اخلاقش بهتر است .همین امشب اگر بعضی از دوستان حضور داشتند گفتیم که ازحضرت مولا پرسیدند که مرگ چیست؟ نگفتند که مرگ مردن است اجل است آن که حادثه مهمی نیست، مرگ بالاخره ما سالک الی الله هستیم باید یک جائی هم تجربه کنیم یه جسیم به ما داده‌اند این را می گیرند یک چیز دیگر به ما می‌دهند. مشکلی نداردمن نمی‌دانم چرا این شیطان است مشکل ایجاد کرده در دل ما ترسو هراس، ترسو هراس مرگ را شیطان ایجاد کرده، مرگ به معنای نیستی از مخترعات شیطان است ،شیطان نه آنکه خیلی حسود است هیچ نمی‌خواهد به شما خوش بگذرد و دلتان شاد باشد به همین جهت اولین خبری بدی که برایتان می‌آورد، می گویدکه تو فکر نکن هر کاری هم بخواهی انجام بدهی انجام بده، میمیری بعداً ، بعداً هم چی می‌شود، دیگر هیچی گفتش که" من یوحی العظام وهی الرمیم" کیست که این استخوانهای پوسیده را زنده کنده، هیچ کس ،بنابر این هر حس و آزی که داری هرکاری که می‌خواهی بکنی بکن، وقتی که این خبر بد را میدهد در واقع این خبر سرچشمه همه بدی‌ها می‌شه وقتی که آدم دستش کوتاه می‌ود از ابدیت فکر می‌کند که پس ما اینجا ملعبه دست روزگار هسیتم، سه چهار روزی آمده ایم فعلاً که سه چها روز آمدهایم بعداً می‌رویم ، با کسی هم حساب و کتابی نداریم، بعدش آن وقت این خبر من تعجب می‌کنم که چه طور ممکناست آدم با این خبر بتواند لذت ببرد از هیچی هرس وآز هم بزنی بعدش که باید بمیری، آدم دیگر چه لذتی می‌تواند ببرد، شمس تبریز میگوید :من عجبم می‌آید ازمردم که بدون آن بشارت چگونه خوش هستند، مگر اینکه آدم روی جهالت و بیخبری خوش باشد آدمی‌که خبر بزرگ زندگیش این است که تو می‌میری حالا یا فردا یا پس فردا یا ده سال دیگر یا سی سال دیگر یا پنجاه سال دیگر فرق نمی‌کنه اگر صد سال مانی ور یکی‌روز بباید رفت از این کاخ دل افروز عدد که مهم نیست ،چند میلیارد بار این زمین دور خورشید گشته بنابر این چند میلیارد هم می گذرد دیگر پنجاه که زودتر می گذرد صد سال می گذرد، ما پنجاه سال پیش ده سالم بود، با مرحوم پدر این طرف و اون طرف می‌رفتیم شبهای جمعه، چای می‌دادیم به خلق الله و شبهای جمعه ایشون

جلسه داشتند، اداره می‌کردیم، من مأمور چایی بودم اونجا، یک نگاه بکنید پنجاه سال می گذرد، حالا فرض کن پنجاه سال دیگر هم خدا به آدم عمر بدهد که حالا ندهد، همش خون جگر و سختی و مشکلات است، چه فایده می‌کند اگر اون خبر نخورده به گوش شما، اگر اون خبر بزرگ که انبیاء آورده اند، این خبر را آو دره اندکه دلت خوش بشود که خون جگر نخوری هم حالت خوب بشود و هم دلت خوش بشود نباء بزرگ که این همه خبر می‌آوردند چرا بهشان نمی گویند نبی ، این همه خبر گذاری است در دنیا این همه خبر می‌آوردند، این آمد این رفت اینجا چنین شد، آنجا چنان شد اینها هیچ خبر مهمی‌نیست یک نفر به اینها نمی گوید نبی، اما یک نفر آمده و می گوید خدا هست قیامت است این خبر مهم این معلوم می‌شود این خبر مهم است، اگر این خبر را تو تصدیق نکنی اگر این خبر را تصدیق نکنی بقیه خبرها دیگر چه ارزشی دارند چه اهمیت دارد بقیه خبرها همه بی فایده‌است، دل آدم باز نمی‌شود که مثل اینکه زندانی اعدامی‌دو روز بعد معلوم نیست دو روز بعد سه روز بعد یک چک یک میلیون دلاری بهش می‌هند و بگویند اگر شما چیزی بکنید داشته باشید برای خودتان خوبه، چه کار بکنم این را، واقعیت این است دیگر، ما آن داستانی که در کلیله و دمنه خواندیم که یک مردی از پیش شتر مست، شتر خشمگین فرار کرد، شتر وقتی عصبانی می‌شود خیلی خطرناک می‌شود، راهی جز فرار نداریم، این فرار کرد شتر بانی به ضرورت خودش را آویزان کرد توی چاه دستش را کرد در چاه و از ریسمان محکمی آویزان شد بعد همین طور که آویزان بود آنجا دست و پا می‌زد دید جلویش یک سوراخی است و یک کندوی عسل یک مقدار زنبوها می‌آیند و می‌روند و اینها یک کمی‌شیرینی این عسلها را خورد و یک چند تائی هم نیش و نوش بغل هم بعد چشمش که عادت کرد به تاریکی پایین را نگاه کرد دید یک اژدهایی دهانش را باز کرده و منتظر است که این بیفتد، نه مرگ مرگ اونجا منتظر ما است که بیفتیم پایین، بعد حالا فکر کرد که این ریسمان محکم است و بعد حالا ما اینجا، بعد نگاه کرد یک موش سیاه و سفید دو تا موش یکی سیاه و یکی سفید شب و روز اینها هم دارند این ریسمان را یواش یواش می‌خورند، حالا بالاخره کی تمام بشود امروز فردا پس فردا تمام می‌شود، این حال زندگی را در یک تمثیلی مجسم کرده که حال ما این است و اگر حال ما این است پس باید خون جگر بخوریم اینجا که دیگه نیش و نوش بعد چی می‌شود، بعدش هم می‌افتی قعر چی قعر چاه دهان اژدها، انبیا برای اینکه دلتان خوش بشود" لیذهب انکم الاحزن" آمده آمده که تو حزن یعنی غصه وغم ناراحتی و اینها نداشته، باشی دلت شاد بشود نبی خبر مهم آورده ایهاالناس خبر خبر خبر بزرگ هنوز، نخورده به گوش ما اون خبری که بخوره به گوش آدم یک شادی تولید می‌کند که همه غصه های عالم از چشمش محو می‌شود، گفتش که : جمله غمهای جهان هیچ اثرمی‌نکند در من از بس که به دیدار عزیزت شادم اگر بگویم که قرآن حالا به تعبیری، تعبیری که دیشب گفتیم که یک نامه است اون هم خبره در واقع تو اون نامه. که شما اولاً که من هستم، من هستم، من آفریدگار شما هستم، من رب العالمین هستم، ثانیاً شما را هم دعوت کردم خبر هم به شما دادم که شما از پیش من آمده‌اید و به پیش من هم خواهید آمد بعداً، فکر مرگ را هم نکنید، مرگی در کار نیست به معنی اینکه فکر بکنید که نیست می‌شوید، همان موقعی که میگوید "والتفه الساق بالساق" یعنی این ساقها را می‌چسبانند به همدیگر، درازمی‌کنند رو به قبله، همان موقع بعدش چی می‌شود؟ نمی گوید که تو "الی القبر یومئذ المساء" می گوید که "الاربک یومئذ المساء "امروز داری می‌ری پیش پروردگارت. فکرنکن که داری می‌ری تو قبر. بیشتر مردم از قبر می‌ترسند .از اون تنگی قبر تنگی قبر همین الان در قبر هستیمف وقتی که مرگ آمد خلاص می‌شویم از این قبر ما الان در قبر مرده ایم. جامه های مرده اندر گور تنگ چون رهند از تنگ رهند از صد نهنگ در فضای عشق حق رقصان شوند همچو قرص مـــــاه بی نقصـان شوند شبی من خواب دیدم، دیدم که در قعر یک چاهی هستیم همه خانواده و مردم و افراد گوناگون. آن وقت هر کسی که قرار است بمیرد می‌آید زیر چاه زیر چاه یک جای وسیعی را درست کرده بودند اما زیر دهانه چاه هر کسی که قرار بود بمیرد می‌آمد آن زیر، بعد یواش یواش از اونجا می‌رفت بالا، بعد وسطهای چاه که می‌شد می‌رفت بالا، یک چرخی می‌خورد و می‌رفت بالا، بعد اونجا تبدیل می‌شد، یه جوان نو رسته ای می‌شد. من دیدم که یک پیر زنی، ناگهان رفت وسط چاه و آن وسط یک چرخی خورد و رفت آن طرف یک دختر جوانی یا یک مرد هر کس می‌رفت جوانی می‌شود و می‌آمد آن طرف. مرگ این است این خبر مهم را آورده‌اند انبیاء. این است که دل آدم شاد می‌شود وگرنه این که این خیالات که می ترسانند که بله در قبر می‌آیند

فشار قبر، فشار اعمال شماست. وقتی که آدم دروغ گفت و ظلم کرد یک وقت چشمش را باز می‌کند د م مرگ، یکی از سخنانی که از زرتشت نقل کرده‌اند که سخنی است که واقعاً می‌شود با طلا نوشت البته در فرهنگ اسلامی‌به نحو اتم و اکمل آمده ولی من از او نقل می‌کنم .ما مرد باید که گیرد اندر گوش ور نوشته است پند بر دیوار که گفته است که هیچ سعادتی بالاتر از این نیست که آدم آن لحظه که دارد می‌میرد و در رختخواب دراز کشیده نگاه کند به خودش و راضی باشد که من کسی را آزار نکردم، کسی از دست من نرنجیده. نظامی‌می‌گوید من وقتی که داستان یک ظالمی را نقل می‌کندکه :چو بر من به سر آمد حیات در می‌نگریدم به همه کائنات نگاه کردم، در دل کس شفقتی از من نبود، نگاه کردم چون می‌گویند که وقتی انسان از این عالم می‌رود همه را می‌بیند احاطه پیدا می‌کند به کل کائنات، آن‌وقت نگاه‌کردم هیچ‌کس دلش با من خوب نیست، چه بدبختی بالاتر از این است که هیچ‌کس محبت من در دلش نیست.اینه که اگر فشار قبر گفتند واون ملک که می‌آیداونجا که نمی‌آید ملک تو اون سوراخ یک قبر که. می‌آید در اون صندوق انسان. والقبر صندوق العمل. قبر صندوق اعمال ماست یا روضه من ریاض الجنه می‌شود یا حفره ای از حفره‌های جهنم می‌شود. گفتند که نصرالدین وصیت کرده بود که من را در یک گور قدیمی دفن بکنید. گور قدیمی مثلاً از گورهای خراب شده از گورستان ها. گفتند که آخر چه خاصیتی دارد؟ گفت که آن فرشته ها بیایند می‌گویم که چند مرتبه به اینجا می‌آئید؟ غافل از این بوده جواب دادن از ترس اینکه مبادا بخواهد جواب بدهد این نگرانی را تولید کردند که فکر کردند که در این سوراخه می‌آید و در آن سوراخه نمی‌آید بعداً هم" من ربک "این طور نیست که بیاید بگوید" من ربک" شما به زبان عربی ربی مثلا فرض کنیم الله و یا آن یکی بگوید، این گونه نیست، می‌آید در قیافه ات نگاه می‌کند و می‌گوید که اگر تو پرودگارت خدا نباشد دلار باشد می‌آید درشت روی پیشانی تو نوشته که پرودگار من دلار است، چرا؟ که نگاه می‌کنند می‌بینند که تمام کارهایش‌را به خاطر این انجام داده، پرودگار آدمی‌کسی است که به خاطر او کار بکند، می‌گویند که تو همه کارهایت را به خاطر این کردی به خاطر ما کاری که نکردی به این سادگی نیست که، قضیه به‌این سادگی نیست، آن فرشته ای که می‌آید اونجا ساده لوح که نیست، یک آدم حسابی رامی‌فرستند آنجا، می‌داند که ما چه کاری کرده ایم چه کاری نکرده‌ایم، همین طور بگیم پروردگار من خداست، واون هم بگوید بله، خیلی خوب پس قبول می‌کنم ؛آن فرشته که می‌آید به الفاظ و عبارت کار ندارد که،نگاه می‌کنه به عمق‌وجود آدم، این اسمها را برمی‌دارند، اسم یکی حسن، یا اسم یکی غضنفره، اسم اون یکی نمی‌دانم اقلمشه،هرکی اسمی‌داره، هرکسی ،آن اسم ها را هم بر می‌دارند پدر و مادر واینها را هم بر می‌دارند، نسبت ها را همه‌را برمی‌دارند، پسر کی دخترکی، اینها راهمه را برمیدارند، لا انسا بینکم اذا یومئذن بما فلک فی السوء فیومئذن لا انسا بینکم، هیچ نسبتی هیچ کس با هیچ کس نداره، تمام کائنات نسبتشان مستقلاً "لقد جعتمون فرادا" منفرداً می‌آیند پیش من، هر کسی آن وقت در آن لحظه اسم می‌گذارند روی آدم ،خدا نکنه بگن حیوون‌بلند شو، اسممون ما آدمیزاد هستیم چه قیافه ای اونجا درست کرده‌ایم ،چون بدرید پوستین یوسفان گرگ برخیزی از این خواب گران اون وقت می‌گویند آقا گرگ‌است ،خوک‌است، بنابر این آن خبر بزرگ را که آوردند اگر که ما قرآن چه کتابی‌است قرآن کتابی است که یک خبر بزرگ در آن است دانی که خبر بزرگ عالم چیست مرگ است و خدا و قصه محشر این خب مهم‌است حتی این خبر را نشنیدی بقیه خبرها اهمیتی ندارد برایت، اول این که خدائی است اول این که خدائی است، این عالم طراح دارد، حساب دارد ،کتاب دارد، این را که اول قبول کردیم دوم، اینکه این خدای حکیم به بازیچه که خلق نکرده شما را، این همه حکمت و این کوزه‌گر دهر چنین جام لطیف می‌سازد و باز بر زمین می‌زندش ؟ سؤالی بخوانیم، نمی‌کند همچین کاری هر کسی بالاخره کمترین حکمتی کتاب را نمی‌نویسند برای اونکه بندازند دور که، کتاب رامی‌نویسند که بخوانند، این همه حکمت که در وجود شما آفریده فکر داده اندیشه داده چشم داده عقل و هوش داده؛ و جعلناکم صمیعا بصیرا ، یک مقصودی لازم داره ،برای اینکه خاک‌بشیم که نیا فریده که ، پس معلوم می‌شود که قرار است که‌ادامه بدهد هستی ما را؛ این دوتا، این دوتاکه نشون می‌دهد عمل، سه تا خبر که مهم است یکی اینکه خدائی است، دوم اینکه قیامتی است و حساب و کتابی است و اگر شما رفتاری بکنید این عالم جواب می‌دهد به رفتار شما ، اگر آدم قیافه اش زشت باشد جلوی آینه که بایستد زیبا نمی‌شود که، همانی که هست همان را نشان می‌دهد این عالم بازتاب صدای شماست، اگر آدم بانگ حمار بکند صدای

حمار می‌شنود؛ سنایی می گویدکه :بانگ خوش‌دار چون به کوه آیی کوه را بانگ خر چه فرمائی توی کوه که آدم نباید عرعرکنه، صدا را باید بشنوی پس این عالم مثل کوه است :این جهان کوه است و فعل ما ندا سوی ما آید نداها را صدا این خیلی مهمه، این یکی از مهمترین مسایلی است که آدم باید بفهمد، اگر فهمیدی فقیه می‌شوی ؛کسی آمد پیش پیغمبر اکرم گفت: یا رسول الله ومن یعمل مثقال ذرۀ خیراً یره، سؤال کرد ،حضرت فرمودند: بله ؛گفت: یا رسول الله ومن‌یعمل مثقال ذرۀ شراً یره، فرمودند: بله پا شد رفت؛ اصحاب گفتندکه این عجب آدم بی توفیقی است می‌خواستی بشینی اینجا از برکات وجود پیغمبر استفاده بکنی ،حضرت فرمودند این فقیه شد دیگر؛ به راستی اگر ما این را بفهمیم فقیه می‌شویم دانا می‌شویم به همه کارها که اگر توفهمیدی که یک ذره یک ذره مثقال وذره ایکه به اندازه یک خردلی، یک دانه کنجدی کار بد بکنی می‌بینی ،کار خوب بکنی می‌بینی و من می‌خواهم ببینم که چی میخواهی بگوئی کی اگر حس بکند فقط این را "ومن یعمل مثقال ذرۀ خیرا یره و من یعمل مثقال ذرۀ شراً یره" می‌بندد و صفا می‌برد، گفتند در این تأمل بکنید تعمق بکنید، من فکر می‌کنم که مشکلات جامعه امروز ما را حل بکنه، که ما این را بفهمیم قبول بکنیم ،که حساب و کتابی هست و دلیل است دلیل علمی‌آن را من بگویم، دلیل علمی‌آن این طوری است این است که بدیهی است که علت، وقتی که یک معلولی می‌آفریند معلول از جنس خود علت است دیگر.وقتی از یک کوزه ای یه چیزی تراوش می‌کند اگر در اون کوزه سرکه باشد سرکه تراوش میکند دیگر اگر عسل باشد همان عسل اسست از کوزه همان برون تراود که در اوست. علت نمی‌شود که خوب باشد و معلولش بد باشد. اگر شما یک دروغی گفتید می‌شود بعداً یک خوبی هائی به شما برسد؟ از دروغ چه چیزی به شما می‌رسد؟ اصل بد با تو چون شود معطی تو نخواندی که اصل لایخطی علما می گویندکه اصل لایخطی. اصل خطا نمی‌کند. تو که اینو خوندی که الاصل لایخطی. بنابراین دروغ که بد است دیگه مسلماً. اگر از دروغ یک پولی به دستت آمد، آن پول خوب می‌شود؟ حتماً خوب نمی‌شود دیگه. چیز بد می‌شود، غم می‌شود، غصه می‌شود، عذاب می‌شود، چیز خوبی به دستت نمی‌آید، که این بدیهی است. آدمی‌که راست می‌گوید با آدمی‌که دروغ می گوید هل یستوون ؟ اینها مساوی میشن با همدیگه؟ هل یستوی الاعمی والبصیر؟ کور و بینا باهم مساویند؟ راست و دروغ با هم مساوی هستند؟ خیر و شر با هم مسلوی هستند؟ یک آدم بد عنق کج خلق با آدم خوش خلق با هاشون یک جور برخورد می‌کند روزگار؟ نمی‌کند این بدیهی است. اگر شما خلقتان خوش شد متناسب با همان با شما رفتار می‌کنند .

## سعدی

:اول سلام ناقابل خودم را خدمت عزیزان تقدیم کنم بعد سلام سعدی را هدیه آوردم که گفته است : من بعد از این اگر به دیاری سفر کنم هیچ ارمغانی نبرم جز سلام دوست سلام الله ماکرب الیالی و جابره المثانی و المصابی سعدی سلام دوست و معشوق را برای شما هدیه آورده و من حالاکه این سلام را برای ما هدیه آورده ، از طرف همه می‌خواهم به سعدی جواب بدهم که زهی سعادت من که تو آمدی به سلام و خوش آمدی و علیک السلام و الاکرام . معروف است که گفتند وقتی کسی سلام می‌کند به شما یک خرده جواب بدهید ، تحیت فیها سلام ، سلام هم جزء تحیات بهشتی‌هاست . یکی از نغمه‌هایی که در بهشت شنیده می‌شود همین سلام است ، منتهانه این سین و لام والف و میمی که ما می گوییم اینجا ، چون عرصه زبان است آنجا عالمی است که واقعا سلام به معنای امنیت خاطر و آرامش و لذت و معنویت، و بهشت در حقیقت معانی دیگر سلام همه در آنجا معروف است حالا گفتند اگر کسی به شما سلام کرد بگویید سلام علیک ،اگر گفت سلام علیک بگویید سلام علیکم و رحمه الله ، اگر گفت سلام علیکم و رحمه الله بگویید سلام علیکم و رحمه الله و برکاته . ولی معروف است که یک کسی اینها را بهش گفته بودند برخورد کرد به یکی کسی آن شخص بلافاصله همه را گفت سلام علیکم و رحمه الله و برکاته این نمی‌دانسته که چه کار بکند و از حولش گفته سبحان ربی العظیم و بحمده ، فکر کرده که بعدش چه باید بگوید . چقدر خوب است که ما هر چه که دریافت کردیم یک خرده بیشتر پس بدهیم نه فقط سلام باشد که لفظ است هر چه که به شما دادند سعی کنید که یک مقداری بیشتر و لا تنسی الفضل آن اضافی را فراموش نکنید . قدیم فروشندگان می‌گفتند کیلویی اینقدر است ولی یک خرده چرب تر این را بهش می‌گویند فضل ، یک اضافه ای می‌دادند ، یک هدیه . اینجا هم رسم است بعضی مغازه ها که خرید می‌کنید یک چیزی اضافه به شما می‌دهند این خیلی لذت بخش است و بین مردم الفت ایجاد می‌کند . اگر یک کسی گفت 1000 تومان به من قرض بدهید 1500 تومان بهش قرض بدهید ، هر چه خواستند فضل را فراموش نکنید ولی اگر کسی حقش 1000 تومان بود بگویید درست است حقت 1000 تومان است ، ولی من 1100 تومان بهت می‌دهم و در قرآن سفارش شده و لا تنسی الفضل بینکم یادتان نرود که یخرده هم آدم باید یک چیزی را بیشتر عرضه کند . به عنوان محبت ، چون حق یک مقدار خشک است وقتی که بیشتر می‌شود آدم احساس می کند که در تنگنا نبوده و زور این را نکرده که این را بیا بردار و برو این یک لطفی در آن است که بوی عشق می‌دهد .بسم الله الرحمن الرحیم ما امشب مثل سلاممان که انشاءالله سلام فیه حتی مطلع الفجر باشد .این شبها شبهایی است که فرشته در آن نازل می‌شود . البته من مکرر گفتم که شما دنبال یک شبهای خاصی نباشید و هر شب را غنیمت بشمارید و آن شب قدری که گویند اهل خلقت امشب است ، و مثل سعدی بگویید : هر شب شب قدر است اگر قدر بدانیم . منتظر شب به خصوصی نباشید ولی خوب مناسبت هم دارد که ما شب های به خصوصی را احیا می کنیم . احیا کردن ، بقیه شب ها می‌میرند و آدم شب را می خوابد و کوتاه می‌کند . حدیث است از پیغمبر اکرم که الیل طبیب و لا تقصره بمنامک ، شب خیلی دراز است کوتاهش نکن با خوابیدن چون آدم وقتی که می‌خوابد کوتاه می‌شود . شبها را بایداحیا کرد،احیا کردن به این است که آدم یک حیات معنوی پیدا کند یک فرهنگ و عشق و شور و یک معرفتی پیدا کند و احیا بکند این را . بنابراین بسم الله هم یکی از نشانه های رحمت و فضل الهی است رحمت غیر از عدالت است و بالاتر از عدالت است .شکسپیر آن قطعه معروفش را شنیدید که ؟؟؟؟؟؟؟؟؟ آن یهودی می گه که واجب است بر من که حتما رحم کنم می گویند نه رحم اجباری نیست . لطفش در این است که اجباری نباشد .

خودم رحمت می‌کنم ، مهربانی می کنم ،اینها خوب است که خودش رخ بدهد کسی نمی‌تواند بگوید تو حتما باید مهربان باشی با این مهربانی جنسش جنس اجبار و اکراه نیست . ولی عدالت چرا می‌گویند تو باید عدالت کنی بنابراین گفت که ؟؟؟؟؟؟؟ یعنی رحم و محبت و شفقت چیزی نیست که اجباری باشد بلکه مثل بارانی است که دراپس لابت اجنتل گریشن درین مثل یک باران پر برکتی است که ؟؟؟؟؟؟؟؟ می‌آید بر آن زمین پایین تر می‌بارد و ؟؟؟؟؟؟؟؟لطفش در این است که سعادت می‌بخشد آن را که می‌دهد و آن که می‌گیرد . یعنی فکر نکنید فقط کسی که به آن محبت می‌شود سعادت را دریافت می‌کند . آن کسی که محبت را می‌کند بیشتر بنابر این ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ هر چه آدم قدرتش بیشتر باشد مهربانی بیشتر جلوه می‌کند . می‌گویند با این قدرت نگاه کن ببین چه

مهربانی دارد؟؟؟؟؟؟؟؟ یعنی آن که از همه قوی تر است آنجا رحم آنجا بیشتر گل می‌کند .؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ و بر آن پادشاهی که تاج بر سرش است رحم زیبنده تر از تاجشه ، اگر تاجش را بردارد رحم بگذاره اونجا خیلی بهتر است ، زیبنده از تاج اوست . امشب می‌خواهیم که از اطوار عشق صحبت کنیم و جلوه‌های گوناگون عشق الهی ، عشق آسمانی ، عشق زمینی ، عشق به فرزند ، عشق به همسر، عشق به زیبایی و موسیقی و دانایی همه اینها را اطوار گوناگونش را می خواهیم بگوییم . شاید اطوار دارد . اطوار باعث می‌شود که آدم ملول نشود دیدید این نوازنده ها وقتی می‌نوازند می‌روند بالا و پایین دیگر ملا نصر الدین که دستش را گذاشته بود در یک نقطه ای و می‌زد و اطواری نبود ، گفتند که آقا اینجا باید بالا و پایین برود دستت گفت آنهایی که بالا و پایین می‌روند پیدا نکردند ، من پیدا کردم . فکر می‌کرد دنبال یک چیزی دارند می‌گردند این طوری که می‌روند بالا و پایین گفت من پیدا کردم ، هیچ وقت یک نتی را پیدا نکنید که مرتب بزنید ، همان نت را چون هم سر خودتان را میخورید ، هم سر ما خورد و حلق خودبدرید ، هم دیگران ملول می‌شود . به خاطر اینکه خداوند خودش هزاران هزار جلوه دارد و اصلا تکرار هم نمی‌کند .صد هزار جور آدم خلق می‌کند ، دفعه دیگر یکی دیگر است . دو تا چشم و ابرو و بینی و دهان دو تا هم گوش گذاشته آنجا ، آنتن گذاشته . این چند جور داره اطواری می‌چیند . شما میان صد میلیون آدم می‌گویید زری خانم ،پیدا کردم . فقط همین یک دونه است ،هیچ کس دیگر مثل آن نیست در قرن های گذشته نبوده و در آینده هم نخواهد بود نه هیچ چیزش آن نیست ، تو قرن‌های گذشتش هم نبوده ،خداوند اصلا دون شانش است که یک چیزی را تکرار کند معنی اش این است که ما کارخانه مان تمام شد یک طرح را زدیم و این را همین تکرار می‌کنم و کل یوم هو فی شان، هر روز یک شان تازه ای دارد به همین جهت همه چیز باید اطواری باشد ، نمازتان باید اطواری باشد . یعنی فردا مثل دیروز نباشد و پس فردا مثل دیروز نباشد ، اطوار تازه ای باید از این کلمات آسمانی و قدسی آدم باید که معانی تازه‌ای در بیاورد و بیاندیشد و ارتباط این کلمات را بازندگی‌اش ببیند که ایاک نعبد چقدر وارد زندگی من شده ، غیر المغضوب علیهم چقدر وارد زندگی من شده ، چندنفرند که الان از دست من عصبانی اند .اهدنا الصراط المستقیم آیا من دارم صراط مستقیم را می‌روم یا نه ، اگر هر روز آدم این سوال ها را بکند هی معراج می کند . معراج آدم تکرار نمی‌کنه که ، هر وروزیک پله می‌ره بالاتر نمازتان تکرار نیست . اینها که می گویند چرا تکرار کنیم ، تکرار نیست . شما تکرارش می‌کنید اگر عادت شد ، می شود تکرار .ولی اگر شما هر روز یک اطوار تازه ای بریزید مسلمانی هم یک اطواری دارد ، شما هر روز مسلمان بشوید هر روز آدم بایستی که تکلیف خودش را با مسلمانی معلوم کند این یک جور مسلمانی در معنی وسیع است که همه انبیا و اولیه و زمین و ماه و آسمان غنک و بقر، همه مسلمان هستند یعنی همه تسلیم آن قانون و قاموس الهی هستند که بر عالم گذاشته . درخت بادام و گردو هیچ قصوری نمی‌کند ، معصوم است و دقیقا دستوری که به او دادند اجرا می‌کند شما نمی‌بینند وسط یک گردو خرده شیشه تا حالا دیدید که رفته باشد . آنجا درست تصفیه می‌کند آن گردو را باید به شما بدهد ، مواد سمی اضافه نمی‌کند،؛ زهر تولید نمی‌کند همانی که باید به شما بدهد می‌دهد و همین طور همه کائنات مسلمان هستند و دنیا دنیای اسلام است و کشمکش هر چه در او زندگی است پیش خداوندی او بندگی است یعنی تمام کائنات و هر چه کشش می‌کنند ، دارند پیش پروردگارشان دارند خودشان را تسلیم پروردگار می‌کنند ، که این که اعراب دیدید که از دور به هم می‌رسند می‌گویند اهلا و سهلا مرحبا لک ، یعنی چی اهلا ؟ یعنی تو اهل ما هستیم اهلی اینجا ، غریبه نیستی خانه دختر خاله ات است پسرخاله ات است هر کار خواستی بکنی . هیچی بهتر از این نیست که به آدم بگویند اهلا سلام علیکم پسر دایی ، سهلا یعنی اینجا زمین هموار است و تپه و سنگ ندارد که تو پایت به سنگ بخورد ،آدم باید سهل بشود به قول نظامی گفت که : سهل شوی بر قدم انبیا یعنی انبیا می‌خواهند راه بروند بر این مشیت الهی می‌خواهد از تو عبور کند ، بگذار یک زمین همواری باشد و مقاومت نکن در مقابلش و اگر حق را می‌خواهی بگویی بگو هی فکر نکن که حالا این چقدر می‌دهد ، اینجا چقدر در آمد دارد ، حق را باید بیان کنی . و باید این عبور کند سهل یعنی زمین هموار و عبد هم که می‌گویند ما عابد هستیم و عبادت می‌کنیم ، عبادت هم یعنی هموار کردن راه برای عبور مشیت الهی که حالا که قرار است فرمان او بیاید اینجا من در مقابلش مثل تیشه به قول مولانا می‌گوید وقتی که تیشه می‌زند ، این اگر گره داشته باشد مقاومت می‌کند وباز دوباره و سه باره باید بزنند و می‌زنند تا بالاخره تسلیم می‌شود ، بنگر آن

تیشه که به دست کیست ، الان آن تیشه مشیتش غالب است اگر این کار را نکردی جای دیگر با تو می‌کنند ، بنگرآن تیشه که به دست کیست خوش تسلیم شو چون گره مستیز با تیشه که نحن الغالبون فرعون داشت ستیزه می‌کرد با حضرت موسی ، اگر آن یه وقتی که حضرت موسی می‌آمد می‌گفت چشم حالا که تومی‌گی، ستیزه کرد و بنابراین گفت نحن الغالبون ما غالب می‌شویم که نشد ،که لاغلبن المرسلین خدا هم گفت من و رسولانم غالب می‌شویم شما غالب نمی‌شویم والله غالبا علی لامره یکی از تم های اصلی سوره یوسف که خیلی عجیب است که این سوره معمولا داستان یک تم دارد یعنی یک موضوع اصلی دارد ، که مثلا می‌گویند اتللو راجع به چیست ؟ حسادت. رمئو و ژولیت راجع به چیست ؟ راجع به عشق است . حالا نمایش نامه فلان کتاب راجع به چیست ؟ مثلا فرض کنید راجع به غرور و تعصب است . اثر خانم جین آستین که فیلمش را هم مجددا آوردند ، توصیه می‌کنند که حتما ببینید و ورژن جدیدش را هم ببینید . موضوعش یک چیز است . ولی عجیب است که سوره یوسف اگر بگویند که این والله غالب علی امره آدم نگاه می‌کند بله از اول داستان می‌خواهد این را نشان بدهد که خداوند غلبه می‌کند به تمام نقشه ها که گفتند ان اخونا این برادر ما و یوسف واخیه احب علی ابینا منا ، اینها محبوب ترند ما یک نقشه ای بکشیم ، نقشه ، کسی می‌آید در مقابل خدا نقشه بچیند ؟ باید تسلیم بشوی ولی تسلیم نشدند و آخر سر هم همان که خدا عزیز مصر به رغم برادران غیور زقعر چاه برآمد به اوج جاه رسید پس این موضوع داستان یوسف لاغلبن همین است که والله غالب علی امره اما اگر بگویند موضوعش عشق است ؟ بله عشق است . محور اصلی این داستان تاثیر زیبایی است ، می‌بینیم بله ، در نقطه اوج سوره یوسف گفته اند که لولا برهان ربه اگر بگویند اخلاق و عفت و پاکدامنی است ، بله پاکدامنی است .خیلی داستان عجیبی است که این همه تم های مختلف هر کدامش می‌تواند موضوع اصلی قرار بگیرد .مثلا راجع به خواب مثل اینکه این داستان خواب است ، چهار تا خواب را بیان کرده در 10 صفحه چهار خواب با تعبیرش و شیوه تعبیرش بیان شده داستان فراق است شنیده‌ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت فراق یار نه آن می‌کند که بتوان گفت می‌بینیم که همه اینها درست است . بنابراین ما اگر معنی اسلام را بفهمیم که یعنی تسلیم شو . اگر که مواجه شدی با حق و باطل ، بگو که من تسلیم حق می‌شوم این را می‌گویند مسلمانی ،به معنی وسیعش این است که گوته گفته که اگر مسلمانی اینه است من مسلمانم . هر کس حتی مسلمانی یک عملی نیست، یک حالت قلبی است در درون ما ، یک کاری نیست که اسمش مسلمانی است، و یک حالی است که اسمش مسلمانی است . آن حال چیست ؟ آن است که من در هر احوالی در کل حال آماده هستم که اگر گفتند که آقای قمشه ای این حرفت غلط است و من می‌بینم که است می‌گویم چشم باشد . آقا این چک را شما امضا کردی بله ، این بدهی را شما داری ؟ بله . من آماده هستم بحث می‌کنیم . سعدی می‌گوید که یک شبی ما در یک قافله ای می‌رفتیم بحث در گرفت و می‌گویم انصاف و ما اینقدر جدال و وثاق کردیم قیل و قال و مطلب این طوری که شما می‌گویید نیست ، این طور است که من می‌گویم . بعد می‌گوید که شنیدم که دو خانم که هم کجاوه بودند ، یکی این طرف نشسته بود یکی آن طرف ، یک چیز های کوچکی می‌گذاشتند این طرف و آن طرف شتر یک چیزهایی بود که مثل هودج نبود ، ولی می‌نشستند آنجا هم کجاوه ، که می‌توانستند ضمنا با هم صحبت هم بکنند . یکی به آن یکی گفت که این پیاده عاج، پیاده عاج درست می‌کردند برای شطرنج . می‌گوید که این پیاده عاج وقتی که این صحنه شطرنج را طی می‌کند به مقام وزارت می‌رسد و برتر می‌شود از آنکه قبلا بود . بیرق رود فرزین شود باشد زبازی های خوش بیرق رود فرزین شود در سایه فرخ رخی بیرق برفت و شاه شد بیرق یعنی پیاده ،می‌گوید این پیاده عاج وقتی می‌رسد به آخر این و این بیابان را در می‌نوردد این بیابان را بهتر میشه ، وزیر می‌شود ،ولی این پیاده حاج اینها تمام بیابان را در نوردیدند ، بهتر نشدند بدتر شدند . بنابراین اگر آدم جدال نکند و آمادگی داشته باشد در هر زمانی، بعضی ها هستند اصلا از پیش جواب ها را آماده دارند ، مثل اینکه احتمال نمی‌دهد کس دیگری حرف درستی بزند . می‌گوید بگو تا جوابت را بدهم . تو هر چه که بگویی فرقی نمی‌کند بگو تا جوابت را بدهم . من خودم در یک مجلسی بودم که منکر ماتریالیست بودند گفت بگو تا جوابت را بدهم ، بنابراین این طوری آدم نباید باشد این مسلمان نیست ، این آدمی است که هواهای نفسانی خودش را دنبال می‌کند . ما دو تا دین بیشتر نداریم یکی دین اسلام و یکی هم هواهای نفسانی .یتخذ الهه هوا دو تا دین داریم ، یکی دین است یکی کفر است . کفر یعنی چه یعنی تسلیم شدن به هواهای نفسانی من قبول دارم که این

طوری است ، ولی این یک میلیون دلار برای ما سود دارد ، ولی من یک دکانی دارم که اینجا تعطیل می‌شود . این ولی ها یعنی مسلمان نیست دیگر فرق نمی کند سنی باشد ، شیعه باشد .وقتی آدم تسلیم حق نشد کافر است دیگر ، فرقی نمی‌کند می‌خواهد سنی باشد یا شیعه ، مسیحی یا کاتولیک باشد و هر چه که باشد و این آدمی که حق را زیر پا گذاشت شمر می‌شود ، شمر هم حق را زیر پا گذاشت سر رابرید ، ما هم اگر حق را زیر پا گذاشتیم و سر ش را بریدم ، این جنس جنس خوبی نیست بگو این عیب ها را دارد . این خانه را که آمدند از ت بخرند هزار تا تئاتر بازی نکن که این خانه یا این ماشین می‌گفت که این بولدزر برای یک خانم دکتری بوده می‌رفته در مطب و برمی‌گشته . این را این طوری نگو ، بلکه راست بگو و چقدر لذت دارد که آدم راست بگوید و مسلمانی یعنی این . حالا اطوار عشق که می‌خواهیم صحبت کنیم این اطوار مسلمانی هم این است که هر روز صبح اول تکلیف خودتان را با مسلمانی مشخص کنید که تو مسلکمان هستی یا نیستی ؟ اگر مسلمان هستی باید تسلیم خدا بشوی تسلیم خوبی بشوی ، قوموا مع الصادقین با راستگویان باشی ،با دروغگویان نباشی، با متکبران نباشی با متواضعان باشی ،اینها را قبول داری یا نداری ؟ هر روز صبح مسلمان شو مسلمان شو مسلمان . در یک مجلسی بودیم گفتند یک خارجی می‌خواهد مسلمان بشود و گفتند چه باید بکنیم ؟ گفتند باید بگویی اشهد ان لا اله الا الله اذکار را گفت و مسلمان شد و دست‌زدند و بعد من رفتم پشت میکروفون گفتم حالا که این آقا مسلمان شده چه خوب است همه ما هم اشهدمان را بگوییم مسلمان شویم ، چون ما ها هم یک مسلمان ارثی هستیم ، یعنی از پدر مادرمان به ارث بردیم مسلمانی را . آدم باید بیاید برای همیشه اعلام بکنه که من قبول دارم و تمام ذرات وجود من گواهی می‌دهد که یک خدا در عالم است ، یک قدرت موثر در عالم است و یک نفر است که روزی می‌دهد .بنابراین من نباید تدبیری کنم که چه خاکی به سرم کنم که یک نفر است که روزی می‌دهد پس تو فکر می‌کنی که ده نفراند که روزی می‌دهد یا دلار کاره ای است یا بازار بورس کاره ای است .اغلب می‌روند در بازار بور س یکی افسرده و ملول است چی شده بورس آمده پایین ،آن یکی چه شده بور س رفته بالا ،آدم چرا باید در اضطراب باشد مومن مضطرب نیست و هیچ اضطرابی ندار د سلام یعنی مومن سلام مومن مهیمن سلام بغل مومن است ، مومن نگرانی ندارد ، هر چه رفت بالا و آمد پایین ضرر هم جزء معامله است . نباید آدم فکرکند که دائما به هر دری بزند و دروغی بگوید که ضرر نکند باید قبول کند که اینجا اشتباه کردیم و ضرر کردیم ، دفعه بعد بهتر کار می‌کنیم . اما اطوار عشق که تمام ادبیات جهان را گرفته . یعنی اگر بپرسند که ادبیات جهان یعنی چه ؟ یعنی اطوار عشق . هزار طور دار د و جالب است که هر کدامشان هم از عشق دارند صحبت می‌کنند و تکراری هم نیست . شما ببینید موسیقی بالاخره چند تا نت است دو ر می فا سو لا سی . چقدر اطوار از این در می‌آید خدا می‌داند. موزارت می‌آید ، بتهون می‌آید ، آن یکی علی اکبر خان هندی می‌آید ، علی اکبر خان شهنازی می‌آید ، هزار نفر می‌آیند ، با همین چهار تا دانه نت که بالا می‌رود و پایین می‌آید ، یا با همین چند تا حرف الف ب جیم دال ببینید سعدی چه کار می‌کند ؟ می‌گذارد کنار هم و چقدر اطوار گوناگون ریخته همین شکسپیر که پریشب درباره اش صحبت می‌کردیم ، آدم تعجب می‌کند که این همه حرف خوب را چطور ریخته در کلمات .یا از همه اطوارهای عجیب و عجیب ترین اطوارها که در حد اعجاز است قرآن . این که می‌گویند الف لام میم وبعضی ها می‌گویند الف و لام و میم است بفرما اینها را طوری تعریف کن الف ولام و میم و عین و سین و قاف که حروف است بعضی ها این طور تفسیرکردند ، شما بفرمایید این حروف و این هم اسب و این هم میدان ببینم چه درستی می‌کنی ؟ اگر توانستی بگویی که والعصر ان الانسان لفی خسر یک دانه سوره دو سطری یک مرتبه تکلیف تمام بیزینس من‌های دنیا را مشخص می‌کند که والعصر قسم هم می‌خورد و با چه قدرتی دارد صحبت می‌کند ، قسم می‌خورد به عصر و زمان که چیز مهمی است ، مهمترین ثروت ما زمانه ، چون همه چیزی است که ما داریم و به ما بگویند بیا این میلیون دلار و این هم قصر و بارگاه در هاوایی و این هم سند و قباله و منهای زمان یعنی عزرائیل ایستاده اینجا ، آقا بفرما ، این چه فایده دارد و ثروت ما ما خیلی ثروت مندیم . من همیشه گفتم جوانها حق ندارند غصه‌دار باشه ،چرا چونکه زمان جلوشه ، هر جوانی میلیاردر است بیایید شما آزمایش کنید ، هر آدم مسنی که الان 80 سالش است حاضره تمام ثروتش را بدهد به شما ، آن 20 سالگی را بگیرد ،20 سالگی را میلیاردها می‌خرند ، نمی‌دهید . بنا براین معلوم می‌شه که ثروته ، هر یک روزی که آدم دارد ثروت است ، شما ثروتتون را بر باد دار ین میدین ، آدم باید

دائما مراقب باشد که این یک دقیقه دو دقیقه شد من هیچ چیز کسب نکردم .چه کار داری می‌کنی ؟ چه کردی ؟ این خورد و خوراک برای این چیز به‌قول سعدی می‌گوید همی میرد عیسی از لاغری تو عیسی را بهش نان نمی‌دهی بخوری یعنی معنویت و تقوی و عشق و اینها را بهش هیچ غذا نمی‌دهی بخورد . آن وقت تو در بند آنی که خر پروری .در حالی که خر عیسی گرش به مکه برند چو بیاید هنوز خر باشد به خاطر اینکه به جایی نمی‌رسد عیسی است که می‌خواهد به آسمان برود و روح ما حضرت عیسی است ، روح الله است نفخه من روحی روح ما هم‌روح الله است همه ما روح اللهیم . روح الله در تو نشانی است . بخشی از روح الله متجلی در شما بنابراین ما بایستی که این عمرمان را عادلانه تقسیم کنیم ، یک بخش جزئی است بگیم آقا یه معده‌ای هم هست که : این شکم بی هنر پیچ پیچ صبر ندارد که بسازد به هیچ بالاخره یک چیزی باید به آن بدهند ، این را به اندازه ای که سلامت باشد و زیاد پرخوری هم نکند ، الان ماه رمضان هم است ، بگویم که در ادبیات و فرهنگ مغرب ، گناهان هفتگانه مهلک ، سون دکلی سینز می‌گن که میکشه آدم را، یکی‌اش این که اشتغال به خورد و خواب خیلی ها را کشته یکی تنبلی و کاهلی یکی از گناهان کبیره است .که آدم تنبل وقتش را به باطل بگذارند باید بنویسد که من حسین محی الدین قمشه ای در روز دوشنبه باید یک چنین کاری را انجام بدهم آن‌وقت وقتی آدم ب‌نویسد هر چیزی را نمی‌نویسد رو کاغذ مثلا ساعت 5 تا 6 غیبت زری خانم نمی‌نویسد که ، ساعت 8 نقشه چیدن برای گول زدن فلانی نمی‌نویسد ، که چیزهای خوبی می‌نویسد من توصیه می‌کنم که همه بنویسند . اولا دفترچه خاطرات داشته باشند من می‌خواهم خاطراتم را بنویسم یک پاراگراف بنویسم که من این کارها را کردم آن وقت آدم حواسش جمع می‌شود که یک کارهایی نکنه که نتوانی بنویسی ،خیلی کارها را آدم نمی‌نویسد گفتند کاری نکنید که نتوانید بنویسید . بنابراین اگر این زمان را شما مراقبت کنید والعصر ان الانسان لفی خسر همه در زیان هستند . قسم به زمانت و قسم به عصر الا الذین ، چون همه را گفته مگر یک افرادی ، الا الذین آمنوا ، مگر یک کسانیکه ایمان آوردند به خوبی آمن بالحسنی و صدق بالحسنی قبول کند زیبایی را تو باید قبول کنی ، خوبی و شرافت و مردانگی را بهتر از بی هویتی و ظلم و جور است ، باید قبول کنیم ، چرا باید یک شکسپیری پیدا شود که بگوید آنستی درآمدش بیشتر از دیس آنستی است ، یعنی اگر تو جوانمرد باشی درآمد بیشتری از هستی پیدا می کنی . مجموعه درآمد تو از هستی بیشتر می‌شود . اگر که خوب باشی . خوبی بهتر ابدی است . این را به هزار زبان در ادبیات گفتند که خوبی بهتر از بدی است و بنابراین تواضع بهتر از غرور است و بدان که آدم محبت داشته باشد بهتر از حسد است . یک کسی یک صفتی دارد تو چرا می‌خواهی که او نداشته باشد ، تو هم می‌توانی یک چیز دیگر کسب کنی . تازه بر فرض توانستی زهی سعادت که این آقا این صفت را دارد به ما می‌رسد . اصلا آدم میتواند از کمالات مردم بهره مند شود و ما همه کمالاتی که به ما رسیده از کمالات مردم است ما از خودمان تولید نکردیم که ، پس اصلا حسادت معنی ندارد . اولا عشق را به صفات متضاد می‌شناسند ، عشق تمام هستی است و عشق تمام نیستی است . یعنی آدم ها هم گیج شدند این چه مدل حرف زدن است که تو می‌گویی ، همین شکسپیر می‌گوید لاو ایز اول پیشنز عشق تمام بی صبری است و عشق تمام اختیار است ، عشق تمام بی اختیار است عشق تمام اشارت است عشق تمام آزادی است عشق تمام وجود است ، عشق عدم است اصلا عشق این است که تو نباشی تو مباش اصلا هولی این بود هر چه این نبود فزونی این بود این چه معنی دارد معنی اش این است که وجود دو معنی دارد یکی وجود فلسفی است که ما می‌گوییم عالم وجود ، یک وجود داریم و من این را مکرر گفتم که من در حیرتم که چرا یک عده‌ای با وحدت وجود مخالفت می‌کنند وحدت وجود اصلا جزء بدیهیات است مگر چند تا وجود داریم ؟ شما به چند تا وجود اعتقاد داریم کثرت وجود یعنی چه ؟ یعنی 10 تا 20 تا 30 تا وجود داریم وجود یک دانه است هر چه که وجود دارد یک معنی است وجود 10 تا معنی که ندارد وجود . بنابراین آن وجودی که عالم را پر کرده بهش می‌گویند عشق اسم دیگرش عشق است العشق ظهره الوجود بعضی هم می‌گویند عشق خودش وجود است یعنی این عشقی که عالم‌را پر کرده شما بروید یک جایی که وجود نباشد .

# شکسپیر و سعدی

سخنرانی دکتر الهی قمشه ای تاریخ : 84/9/10 از ساعت: 16 : 23 تا 50 : 23 به مدت: 34 دقیقه به نام خدا دکتر حسین الهی قمشه ای : حالا من یک چند تا موضوع را انتخاب می‌کنم از سخنان شکسپیر و سعدی و داشتم این را می گفتم که اینها به عنوان لسان الغیب شناخته شدند . سعدی را مرحوم ملک الشعرای بهار گفته که راستی دفتر سعدی به گلستان ماند طیباتش به گل و سبزه و ریحان ماند اوست پیغمبر و این نمامه به فرقان ماند هر که او را کند انکار به شیطان ماند عشق سعدی نه حدیثی است که پنهان ماند داستانی است که بر سر هر بازاری هست شیخ بهایی در مورد مولانا هم می گوید که: من نمی گویم که آن عالی جناب هست پیغمبر ولی دارد کتاب در مورد شکسپیر هم گفتند که شکسپیر از خودش پرسیدند که تو کی اینها را می‌نویسی و به چه سرعتی و این همه حرف های خوب را از کجا می‌آوری می‌نویسی ؟ گفت وقتی که آن الهه شعر و آن سروش غیبی به من می گوید . مگر کسی می تواند به همین سادگی بنشیند قلم بگذارد روی کاغذ مکبث بنویسد ، موید بعند الله بوده ، متصل بوده به یک عالمی که آنجا زیبایی و مطلب می‌آمده و چقدر نصایح خوبی در این نمایش نامه مکبث است و چقدر در این هملت است که تمامش کوتیشن است و هر چه می‌روی جلو کلمه ای است که آدم باید نقل کند. من خودم یک کوتیشنی دیدم از نوشته های خودم ، که الهام گرفته از جبران خلیل بود، دیدم این کوتیشن است و یک مطلبی است که می‌شود جایی نقل کرد و این که داد و دهش نمایشگاه ثروت بی کران عشق است . اگر بگویند آقا سخاوت چیست ؟ داد و دهش و سخاوت ، ما خیال نکند که تو سخاوت مندی ، سخاوت نمایشگاه ثروت بی پایان عشق است که دست به دست می‌رود و هر دو دست را سعادت می‌بخشد. هم آنکه می‌دهد به سعادت می‌رسد و هم آنکه می‌بیند این را می گویند کوتیشن . سعدی می گوید که خداوند قارون را نصیحت کرد که احسن کما احسن الله الیک . کار نیک کن آنچنان که خداوند به تو نیکویی کرده ، تو هم کار نیک کن به مردم . نشنید و عاقبتش شنید . ابلهی را دیدم ثمین ، حالا یک مرتبه یک قشر مدعی بی سواد ظاهر فریب را می‌آورد معرفی می‌کند و می‌آورد روی سن . ابلهی را دیدم ثمین خلعتی ثمین در بر و قصبی مصری بر سر و یکی گفت سعدی چگونه می‌بینی این دیوان معلم بر این حیوان لا یعلم ، گفتم خطی زشت است که به آب زر نوشته است . شعری عربی دارد که عجل جسد له خوار ، آیه قرآن آورده که گوساله‌ای است که جسد مرده است ، منتها یک صدای عجیب و غریب هم از خودش در می‌آورد ، همان که گوساله سامری بود . حالا یکی از این موضوعاتی که سعدی و شکسپیر در آن مشترکند ، توجه دادن به این که این عالم به سرعت برق در گذر است و شکسپیر شما را می‌آورد در این سن عالم و می گوید دو ساعت بیشتر اینجا نیستی ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟تمام عالم یک تماشاخانه است ؟؟؟؟؟؟؟؟؟ همه هم بازیگر اند ؟؟؟؟؟؟؟؟؟ از یک در صحنه وارد می‌شوند و از یک طرف خارج می‌شوند و بعد می گوید که این هفت مرحله دارد ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ اول یک بچه است ، ؟؟؟؟؟؟؟در آغوش دایه تکیه می‌کند . بعد یک پسر بچه ای است چهره مثل آفتاب بامدادی درخشان ؟؟؟؟؟؟؟ کیفش را گذاشته پشتش و با بی میلی دارد می‌رود مدرسه ، مجسمش کنید چقدر قشنگ چهره اش را نشان می‌دهد . با بی میلی قدیم مدرسه سخت بود و با میل کم تر می‌رفتند ؟؟؟؟؟؟؟؟؟ بعد یک عاشقی پیدا می‌شود که ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟مثل یک کوره شعله ور است ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟و یک قصیده ای در مدح یک دلبندی ، ابروانی می‌خواند و بعد یک سربازی را می‌بینیم ، سربازی که ناسزاهای عجیب بر زبان می‌آورد و ؟؟؟؟؟؟؟یک ریش بلندی دارد ؟؟؟؟؟؟؟؟ و شهرت و افتخار را که چیزی جز حباب روی آب نیست و یک لحظه دیگر می‌پرد این را در دهان توپ جستجو می‌کند . بعد یک قاضی را می‌بینیم ؟؟؟؟؟؟؟ قاضی می‌بینی که یک شکم مدوری دارد که از خروس های اهدایی آستر شده ؟؟؟؟؟؟؟؟/ یک آستری دارد از خروس هایی که می‌آورند معمولا سعدی هم دارد همه کس را دندان به ترشی کند گردد ، مگر قاضی را که به شیرینی . مردم دندان هایشان با ترشی کند می‌شود مگر قاضی که با شیرینی و شما را گاز نگیرد و بعد یک قاضی می‌بینی وهمین طور درجه به درجه می‌روید جلو که آخرین صحنه را نشان می‌دهد که یک آدم که هیچی ندارد و دندان ندارد و عقل ندارد ، میارن دستش را می گیرند از این طرف صحنه می‌آورند و از آن طرف صحنه می‌برند بیرون حالا سعدی چه می گوید ای که وقتی نطفه بودی در شکم وقت دیگر

طفل بودی شیر خوار همچنین بالا گرفتی تا بلوغ سرو بالایی شدی سیمین عذار همچنان تا مرد نام آورشدی فارس میدان و مرد کارزار آنچه دیدی بر قرار خود نماند آنچه بینی هم نماند برقرار دیر و زود این شکل و شخص نازنین خاک خواهدگشتن و خاکش غبار نام نیکو گر بماند ز آدمی به کز او ماند سرای زر نگار این توجه دادن به این که عالم به سرعت برق در حال گذر است و ما یک بازیگری هستیم اینجا داریم بازی مان را می‌کنیم وباید نقش خودمان را خوب بازی کنیم . آن قطعه معروف تو بی اور نات تو بی د ت ایز د کویزشن که ترجمه بسیار زیبایی هم از آن شده توسط مرحوم مینوی که من آن را برایتان می‌خوانم ، که ببینید چقدر شکسپیر در این قطعه ، کویستشن چیست ؟ وات ایز د کویستشن بعضی‌ها می‌گویند، سوال چیست ؟ سوال این است که چرا ما از مرگ می‌ترسیم برای این که بیشتر مردم دارند شکایت می‌کنند که این چه زندگی است ، پس چرا از مرگ می‌ترسی . تو بی اور نات تو بی دت ایز د کویزشن ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ به بودن یا نبودن بحث از این است ، آیا عقل را شایسته تر آنکه مدام از منجنیق و تیر دوران جفا پیشه ستم بردن و یا بر روی یک دریا مصائب تیغ آهیختن و یا از راه خلاف آنها را سر آوردن .به مردن خواب رفتن ، بس و بتوانیم اگر گفتن که با بک خفتن تنها ، هزاران لطمه و زجر طبیعی را که جسم ما دچارش است پایان می‌توان دادن ، چنین انجام را باید به اخلاص آرزو کردن . تو بی ویش ما باید آرزو کنیم به مردن خواب رفتن ، یحمتل هم خواب دیدن . ها همین اشکال کار ماست همین باید تامل را برانگیزد همین پروا بلایا را طویل العمر می‌سازد، مشکلش این است که ما زیرابعد از این مرگ و بعد از این که از این چنبر دار بی‌وفا خارج شویم آنگه چه رویاها پدید آید . ما نمی‌دانیم که می‌ترسیم همین طور که بچه ها از تاریکی می‌ترسند آدم ها از مرگ می‌ترسند چون نمی دانند بعدش چه خبر می‌شود اگر بدانند که بعدش چه خبر می‌شود ، هیچ نگرانی پیدا نمی‌کنند اگر بدانند مرگ این است که ما را از چاه در می‌آورند و یک فضای بزرگی هم است ته چاه ، حالا ممکن است که بگویند ته چاه نیست اینجا ، و لی ته چاه است چون نه گذشته را می‌دانی، نه آینده را می‌دانی ، ته چاه است چون ما هیچی نمی دانیم در وسط تاریکی از این جا آدم را در می‌آورند می‌برند به یک عالم نور و پیش پروردگارت،بد است این . بعد می‌گوید و گر نه کیست کو تن در دهد به طعن و طنز دهر و آزار ستمگر حالا اینجا تمام بدی های زندگی را شکسپیر خلاصه کرده ، کیست کو تن در دهد به طعن وطنز دهر و آزار ستمگر ، وهن اهل کبر و رنج خفت از معشوق و سرگرداندن قانون و تجری‌های دیوانی و خواری ها که دائم مستعدان صبور از هر فرومایه همی بینند ، اینها جمله در حالی که هر آنی به نوک دشنه ای عریان حساب خویش را صافی توان کردن . ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ وقتی ما می‌توانیم با یک خنجر برهنه ای خودمان را بکشیم چرا نمی‌کنیم به خاطر ترس از همین ماجراهاست. حالا دنباله اش را من دیگر برایتان نمی‌خوانم چون من می‌خواهم ختم کنم به عشق . اما قبل از عشق راجع به موسیقی هم صحبتی بکنم ، چون هم شکسپر حرفهای خیلی خوبی راجع به موسیقی زده و هم سعدی . عاشق موسیقی بودند هر دو اصلا موسیقی را آسمانی می‌دانستند و می‌دانستند که جهان پر از موسیقی است جهان پر سماع است و مستی و شور ولیکن چه بیند در آیینه کور شکر لب جوانی نی آموختی که دلها در آتش چو نی سوختی پدر بارها بانگ بر وی زدی به تندی و آتش در آن نی زدی پدر می‌گرفت نیش را آتش می‌زد شبی بر ادای پسر گوش کرد سملعش پریشان و مدهوش‌کرد همی گفت و بر چهره افکنده خی که آتش بر من زد این بار نی همیشه من نی را آتش می‌زدم این بار نی من را آتش زد ندانی که شوربده حالان مست چرا برفشانند در رقص دست گشاید در از غیب بر واردات فشاند سر دست بر کائنات رقصیدن یعنی چه یعنی ؟ دست افشانی کردن دست از هر دو جهان بیفشان و پای بکوب بر سر این عالم و به زیر پای بکوبید هر چه غیر از وی است . این را می‌گویند پایکوبی و دست افشانی هم با دوست ، دست افشان به عالم پای کوبان و باز اشاره می‌کند که شکسپیر می‌گوید ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ هر ستاره ای که دارد در مدار خودش حرکت می‌کند یک فرشته است و دارد آواز می‌خواند ، اگر شما نمی‌شنوید ، گوشتان کر است . به خاطر این است که ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ به خاطر این جامه گلین و خاکی که ما پوشیدیم ، که مولانا می‌گوید که دیگ چون ، چرا به یا دنمی‌آوریم به خاطر اینکه گر چه بر ما ریخت آ ب و گل شکی یادمان آید از آنها اندکی یک کمی یادمان می‌آید و این باعث می‌شود که ما یادمان نیاید و الا عالم پر از موسیقی است حلال رقصی که بر یاد اوست که هر آستینیش جانی در اوست درباره عشق ، من ختم می‌کنم به موضوع عشق . البته این فقط یک جرعه ای است از شراب شکسپیر

که هر جا هر نکته‌ای گفته ، نقطه اوج آن مطلب است سعدی مثلا گفته که شراب از پی سرخ رویی خورند ولی عاقبت زرد روی کشند می‌خواهند بخورند و صورتشان سرخ نمی‌شود که سرخ می‌شود ولی بعدا دو مرتبه زرد می‌شود . یک شرابی بخور که واقعا رنگت سرخ شود و پر از شادی و نشاط شوی ، آن را سعدی می‌گوید و الا آنچه عقلت می‌برد شر است و آب ، آنچه که عقلت را می‌برد شر است به اضافه آب . ولی شکسپیر چه می‌گوید شکسپیر این قدر تفسیرش زیباست که آدم حیرت می‌کند می‌گوید عجبا از آدم هایی این در اتللو است . عجبا از مردمی که خودشان با دست خودشان یک دزدی را می‌فرستند در خانه شان قلاب می‌گیرند و از پنجره دهان می‌فرستند تو و به او آدرس می‌دهند که برو طبقه بالا ، طبقه بالا را که می‌گویند اجاره داده برای این است که عقل ما آنجاست دیگر ، که برو طبقه بالا ما یک گوهری داریم اسمش عقل است این را بردار و برو، این یعنی شراب خوردن . از این قشنگ تر می‌شود گفت که آدم با دست خودش همچین کاری بکند . اما در مورد عشق سعدی که پیغمبر عشق است و هر چه گفته از عشق گفته و دینش هم عشق است مپندار سعدی که راه وفا نتوان رفت جز در پی مصطفی سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی عشق محمد بس است و آل محمد برای اینکه عاشق آن چشم و ابرو بوده . این چشم و ابرو ها هم مقامش همیشه محفوظ است . ولی این جمالی که چهار روز است حسابی نمی‌توانی بکنی رویش شما الان چشم و ابرو است و پس فردا چیز دیگری می‌شود . می‌برند خانه سالمندان باید یک نفر را کلی به آن حقوق بدهند که برو یک سری به او بزن . همه اینها که در خانه سالمندان بودند، پریروز داشتند دلبری می‌کردند در خیابان ها. پس آن زیبایی مال ما نیست ، زیبایی این است که در تمام سنین عمر انسان می‌تواند آن را حفظ کند ، انگلیس ها می‌گویند اگر یک زنی در سن 90 سالگی زیبا باشد آن زیبایی برای خودش است ، زیبایی آن است و حقیقت زیبایی آن است آن زیبایی خداوند یک چیزی داده و بعدا هم می‌گیرد و برای شما نیست اصلا . زیبایی ما آن است که ما به دست آوردیم و هنر است آنم زیبایی که آدم بتواند در سن 80 سالگی هیچ خطی از زشتی در چهره اش نباشد . چون هر کار بدی که آدم می‌کند یک گوشه یک ذره جا می‌اندازد ، یک کینه آدم داشته باشد اینجا جا می‌اندازد، یک خرده حسابگر باشد آدم های حسابگر چشم هایشان یواش یواش آدم هایی که مثلا سودا گرند ، همه اش حرف می‌زنند، قیافه هایشان فرق می‌کند به قول سعدی که : بازرگانی را شنیدم که 150 شتر بار داشت و 40 بنده خدمتکار شبی در جزیره کیش مرا به حجره خویش آورد . سر سعدی را خورده آورده آنجا و همه شب نیارمید از سخن های پریشان گفتن که فلان ملکم به فلان جا زمین است .فلان بضاعت به هندوستان گاه گفتی که خاطر اسکندریه دارم که هوای خوش است و گاه گفتی نه که دریا مشوش است و اینجا مشکلات دارد فلان چکم اینجاست وفلان سفته آنجاست ، در بانک سوئیس این را باز کردم و در بانک کجا این را باز کردم سعدی سفری دیگر دارم که اگر آن کرده آید بقیت عمر به کنجی بنشینم گفتم آن کدام سفر است ؟ گفت گوگرد پارسی خواهم بردن به چین که شنیده‌ام قیمتی عظیمی دارد و دیبای چینی به روم، در آن زمان چه فاصله ای بوده و چی رومی به حلب و آبگینه حلبی به مصر و چی مصری به کجا و یک سفر طولانی و آرزوهای دراز . بعد آخر هم به سعدی گفته تو هم یک چیزی بگو گفت آن شنیدستی که در صحرای غور بار سالاری در افتاد از ستور گفت چشم تنگ دنیا دوست را یا قناعت پر کند یا خاک گور در دوبیت جوابش را داده . حالا آدمی که اصلا نگاهش این است قیافه اش هم تغییر می‌کند و قیافه سوداگر پیدا می‌کند آدم . هیچی بهتر از این نیست که آدم قیافه خوب پیدا کند و قیافه مهربان داشته باشد ، در هر سنی فرق نمی‌کند آدم ها دوست داشتنی هستند . در هر سنی اگر دلشان پاک باشد در هر سنی دوست داشتنی هستند . بنابراین من یک شعر از شکسپیر برایتان بخوانم و یک غزل هم از سعدی. سعدی هر چه گفته راجع به عشق است ، شکسپیر هم همین طور . یک غزلی راجع به عشق دارد که گفته اگر ؟؟؟؟؟؟؟؟؟ یعنی بیا که هیچ مانعی ایجاد نکنیم بر سر راه دو روح که همدیگر را می‌فهمند ، در سر راه دو عاشق که همدیگر را می‌فهمند ؟؟؟؟ عشق آن نیست که وقتی یک چیزهایی تغییر می‌کند این هم تغییر می‌کند. خانم براونینگ می‌گوید که مرا دوست بدار ، نه به خاطر چشم و ابرو و نه به خاطر خلق و خو ، نه بخاطر این ، نه بخاطر اون ، به خاطر این که من را دوست بدار و مپرس چرا می‌گویند ، خانم ها این طوری دوست دارند ، من را دوست بدار و مدان که چرا ، به خاطر خودم مرا دوست بدار به خاطر اینکه منم، به این خاطر دوست بدار این عشق همیشه می‌ماند و گرنه آن عشقی که به خاطر به خصوصی است آن از بین

می‌رو دو اخیرا می گویند که اضافه کردند در کلیسا که می‌روند که عهد کنند می گویند که ما در ثروت و فقر و در بیماری و سلامت به هم وفادار می‌مانیم و یک چیزهایی را اسم می‌برند، در شهرت و گمنامی اخیرا اضافه کردند در چاقی و لاغری که آن هم اضافه شود که ما وفا دار می‌مانیم به هم ، چرا برای اینکه هر کدام از اینها عامل جدایی می‌شود .گفت آن شاعر انگلیسی که ای محبوب من بنگر در وفای من که اکنون سه روز تمام است که تورا دوست دارم و اگر هوا مساعد باشد تا سه روز دیگر هم تو را دوست خواهم داشت . یعنی اگر یک چشم و ابروی دیگر پیدا نشود و مشکلات دیگر پیش نیاید این عشق های 6 روزه یا سه روزه است اینها را می گوید عشق حساب نکن ، لاو ایز نات لاو . عشقی که کم می‌شود عشق نیست ، شهوت است. شکسپیر می گوی عشق تا ابدیت ادامه پیدا می‌کند ، دستخوش زمان و مکان نیست عشق آن ستاره ای است ؟؟؟؟؟؟؟؟؟که هزاران کشتی سرگردان را حمایت می‌کندو یک فانوس بلند دریایی است که از آنجا راهنمایی می‌کند به امواج دریا و هیچ اضطرابی در آن حاصل نمی‌شود. وقتی امواج دریا متلاطم می‌شوند مگر آن برج دریایی تکان می‌خورد اینقدر ثابت و لا یتغیر است عشق بعد آخرش میگوید؟؟؟؟؟؟؟؟ اگر این حرف خطا باشد و به من ثابت کنند که این خطاست نه من هرگز چیزی می‌نوشتم و نه هرگز کسی سخن از عشق می گفت گر عشق نبودی و غم عشق نبودی چندین سخن عشق که گفتی که شنودی من ختم می‌کنم به یک غزلی از سعدی هر غزلی بخوانیم واقعا فوق العاده است ندانمت به حقیقت که در جهان به چه مانی جهان و هر چه در او است صورت‌اند و تو جانی گرم باز آمدی محبوب نیک اندام سنگین دل گل از خارم بر آوردی و خار از پای و پای از گل مرا تا پای می‌پوید طریق عشق می‌جوید بحل تا عقل می گوید زهی سودای بی حاصل هر آن عاقل بود داند که مجنون صبر نتواند شتر جایی بخواباند که لیلا را بود محمل یا این غزلی که ما گاهی در عروسی ها می‌شنیدیم امشب آن نیست که در خواب رود چشم ندیم خواب در روضه رضوان نکنند اهل نعیم خاک را زنده کند تربیت باد بهار سنگ باشد که دلش زنده نگردد به نسیم اگر انسان به یک نسیم عشق دلش زنده نمی‌شود ، معلوم می‌شود که سنگ است ، والا خاک می‌شود ، خاک هم کنایه از تواضع است اگر انسان غروری در سرش نباشد و تواضع داشته باشد ،نسیم عشق دارد می‌وزد و انسان را زنده می‌کند خاک را زنده کند تربیت باد بهار سنگ باشد که دلش زنده نگردد به نسیم بوی پیراهن گم گشته خود می‌شنوم ضمنا اگر این ابیات را نگاه کنید ، هر کدامش یک آیه قرآن است ، هر کدام یک طوری یکی از آیات قرآنی در آن است بوی پیراهن گم گشته خود می‌شنوم ور بگویم همه گویند ضلالی است قدیم توبه گویند از اندیشه معشوق بکن می گویند بیا از عشق توبه کن ، این حرفها چیست ؟ این که این همه اینها با توبه مخالف اند می گوید بیا از این راه توبه کن ، از گناه نمی گوید که سعدی می گوید آوازه درست است که ما توبه شکستیم ، ما توبه را می‌شکنیم اساس توبه که در محکمی چو سنگ نمود ببین که جام زجاجی است طرفه اش بشکست به قوت گل شدم از توبه شراب خجل که کس مباد ز کردار نا صواب خجل این توبه است که باید بشکنند ، می گوید : هرگز این توبه نباشد که گناهی است عظیم . سعدیا عشق نیامیزد و شهوت با هم پیش تسبیح ملائک نرود دیو رجیم انشاءالله که ما از برکات فرهنگ جهانی که پر از عشق است و پر از خداست این شکسپیر ممکن است از کتاب مقدس دو هزار تا نقل کرده ، ولی اشاره ای نکرده که این کلمات را مثل سعدی و سعدی نشان می‌دهد که شاگرد مکتب قرآن است و قرآن مثل خون در شریان سعدی جریان دارد . هر کجا که شما می‌روید این است و حضور دارد . به نام خداوند جان آفرین ،این قرآن است ، حکیم سخن در زبان آفرین علمه البیان عزیزی که هر که از درش سر بتافت به هر در که شد هیچ عزت نیافت تمام اینها آیات قرآن است ، ولی شکسپیر هم پر است از خدا و سه تا چیز است که خیلی مهم است . یکی خدا که پر است کتابشان از خدا و خدا آگاهی دارند دوم مقام انسان که چقدر مقام دارد تن آدمی شریف است به جان آدمیت نه همین لباس زیباست نشان آدمیت حالا یک کسی شعر را این طور می‌خواند تن آدمی شریف است به جان آدمیت؟ نه ، همین لباس زیباست نشان آدمیت گاهی شعرهای را یک تغییری در آن می‌دهند و یک کسی می‌خواست در حضور و در یک مجلسی که بزرگان بودند یک شعری یادش آمد که برای کومپیلیمان به یکی از آن حضرات بخواند گفت که تا سایه همای تو افتاد بر سرم دولت مساعد آمد و اقبال چاکرم یک مرتبه دید که آقای دکتر اقبال آن جا نشسته ، شعر را مصرع اول را هم خوانده تا سایه همای تو افتاد بر سرم دولت مساعد آمد و اقبال ، چاکرم این طوری گفت حالا ما اگر که به

مسئله انسان نگاه کنیم که می‌بینیم که سعدی می‌گوید مگر آدمی نبودی که اسیر دیو ماندی تو آدمیزاد نبودی و الا اسیر دیو نمی‌ماندی مگس دچار تار عنکبوت می‌شود و شیطان ضعیف است ؟؟؟؟؟؟؟؟ در قرآن است که خیلی ضعیف است اگر فوتش کنی می‌رود ، پس تو مگس بودی که در دام او افتادی اگر کبوتر بودی که گیر نمی‌کردی که مگر آدمی نبودی که اسیر دو ماندی که فرشته ره ندارد به مکان آدمیت شکسپیر می‌گوید که ؟؟؟؟؟ این آدمی زاد چه تکه‌ای است؟؟؟؟؟؟؟ چقدر عقلش شریف است و خداوند به سبب عقل چه شرافتی به ما داده ؟؟؟؟؟؟؟؟ توانایی های انسان چقدر نا متنهای است و اصلا تمامی ندارد آدمیزاد ؟؟؟؟؟؟ در عمل مثل فرشته و ؟؟؟؟؟؟؟ مثل خدایان دارد فکر می‌کند ؟؟؟؟؟؟؟ پادشاه حیوانات است ؟؟؟؟؟؟؟؟؟ و شکوه آفرینش است . این هم همان غزل است . این دو تا ، سوم این که در عالم حساب و کتاب است و خوب و بد اگر تو خوب رفتار کردی به تو خوب رفتار می‌کنند این یک ارتباطی دارد ، که این را هم شکسپیر خوب نشان داده که ؟؟؟؟؟؟؟؟؟ اگر الف رخداد بدان که ب هم رخ می‌دهد . فکر نکن که اینجا قاطی می‌شود و این را بازیگران می‌گویند که ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ پاکی پلیدی است و پلیدی پاکی است . نور و ظلمت در قرآن مساوی نیستند که تو چه طور می‌گویی نور و ظلمت مساوی هستند . عالم و جاهل مساوی اند و کور و بینا مساوی اند، نیستند اینها . بنابراین این را شکسپیر خیلی رویش تاکید می‌کند ؟؟؟؟؟؟؟؟؟ زیبایی زیبایی است و خوبی خوبی است و بدی هم بدی . اگر خوبی انجام دادی خوبی می‌بینی و اگر بدی انجام دادی بدی انجام دادی و من یعمل مثقال ذره خیر یره و من یعمل مثقال ذره شر یره . این سه تا حرف اساسی یکی ایمان به خدا و یکی ایمان به عظمت و جاودانگی انسان که به عوالم دیگر می‌رود و سوم اینکه کار خوب باید بکنی و اگر می‌خواهی که به زیبایی و لذت و بهشت برسی، باید کار خوب بکنی و هیچ راه دیگری وجود ندارد در 32 تا نمایش نامه نشان داده که هیچ راه دیگری وجود ندارد فقط و فقط باید خوب باشی و چاره ای دیگر نداری . اگر بخواهی شاد باشی محبت کردن انجام وظیفه کردن خدمت به خلق کردن وجود ندارد . اگر بخواهی شاد از این دنیا بروی آن لحظه ای که آدم را دراز می‌کنند و ساق ها را به هم دیگر می‌چسبانند بهم دیگه و آن موقع آدم نگاه می‌کند به زندگی اش و حظ می‌کند که ما کار بد نکردیم .کسی از من نرنجیده و هزاران دل خون از من دستش به آسمان نیست . این بالاترین لذت زندگی و بالاترین سعادت در عالم که گاهی می‌پرسند خوشبختی در چیست ؟ خوشبختی در انجام وظیفه است وظیفه انسانی.اگر تو آدمیزاد باشی و وظیفه انسانی را انجام بدهی، دیگه بدان که خوشبختی و هر سختی هم که پیش آمد و پیش می‌آید ،البته من و شما ندارد این آزمون است می‌آید و می‌رود . بالا سر آدمیزاد خوب نمی‌آید ، بلا سر آدمیزاد بد می‌آید . مثلا امام حسین چه بلایی سر ش آمد و شمر بود که بلا سرش آمد و عمر سعد بود که بلا سرش آمد عرض شود که یزید بود که بلا به سرش آمد ، چه بلایی بدتر از اینکه آدم سیاه کند روزگار خودش را با بدترین عمل و عقل را بگذارد و آن شریح قاضی بود که حضرت به او می‌گفتند که تو مواظب باش نمیری ،نمی فهمید یعنی چه ، من مواظبم ، ولی وقتی که داستان پیش آمد که بنویس اینجا قد خرج الحسین عن دین جده ، یک پول زیادی بهت می‌دهیم و یک خانه وپارک و بنز را بهت می‌دیم و متناسب با آن زمان این را امضا کن یادش آمد از اون مسئله و گفت با قرآن مشورت کنم ، با قرآن مشورت کرد آیه آمد ان الله یحب التوابین خداوند توبه کنندگان را دوست دارد ، گفت این را امضا می‌کنم و بعدش توبه می‌کنم وقتی که امضا کرد بالاخره گفت که من مردم و راست گفت . مرگ حقیقی انسان این است که حق را انسان ترور کند و گوهر حقیقی انسان را ترور کند و هیچ تروری بدتر از این نیست که آدم خودش را ترور کند . دیگری را که انسان نمی‌تواند ترور کند . یک مرگی دارد حالا به دست تو رخ می‌دهد وگرنه هیچ کسی را نمی‌توان ترور بکنه،مگر اینکه خودش را با دست خودش گوهر نازنین وجود خودش را آسیب بزند . انشاءالله که ما خوب شویم و جامعه ما خوب شود خدا در جامعه ما جریان پیدا کند و قرآن در رگ و پوست ما و در رگ و پی ما جریان پیدا کند و این طور نباشد که به قول سعدی می‌گوید : وقت دعا بر خدا وقت کرم در بغل آقا موقعی که می‌خواهد پول بدهد این طوری است دست هایش موقعی که مشکلی پیش می‌آید می‌رود بالا . دست تضرع چه سود که وقت دعا بر خدا ، وقت کرم در بغل . انشاءالله که در جامعه ما آن معنویت و روحانیت که حضور خداست در جامعه و این نمی‌شود مگر این که انس بگیریم بلا انسان هایی که واقعا عاشق خدا بودند و روح الهی در سخنشان جریان دارد ، انشاءالله . والسلام.

# گوهر وجود

سخنرانی دکتر الهی قمشه ای تاریخ : 84/10/15 از ساعت : 17 : 23 الی 53 : 23 به مدت : 36 دقیقه به نام خدا اول سلام کنیم به حضرت حوا و آرزو کنیم که انشاءالله همه ما آدم باشیم و در کنار حوا به سکون و آرامش برسیم . حوا اگر آن گوهر وجودش را حفظ کند و آن عالمی که در وجود او خداوند نهاده که یک عالمی است که نظیر عالم سکون و آرمش خودش است چون ساکی غیر از خدا نیست در عالم لا ساکن سو الله ولی گفته در کنار این می‌توانید ساکن شوید ، یعنی این ساکن من است بنابراین اگر سلام کنیم به حضرت حوا و آن آیت الهی و آن سوره مبارکه کوثر که انا اعطیناک الکوثر یعنی ما به تو کوثر عطا کردیم . پس بنابراین باید شکر گذاری کنیم نماز پرستش است و پرستش هم یعنی پرستاری پرستش یعنی دورش بگردی پرستار چه کار می‌کند می‌آید بالای سر شما دعا می‌خواند آب می‌آورد، دوا می آورد امکانات رفاه تان را فراهم می‌کند و معاینه می‌کند و تسکین می‌دهد ، این را می‌گویند پرستش . وقتی ما می‌گوییم خدا را پرستش کنیم یعنی باید دنبالش بگردیم ، هر جا که است . از جمله اینجا خداوند نماینده دارد ، یعنی گفته که بندگان من دور آنها بگردیم به این قرض بدهید به آن کمک کنید گفته من ذی الذی یقرض الله قرضا حسنا کیست که به من قرض بدهد، خدا خودش را زده به این مه به من قرض بدهید خدا چه قرضی می‌خواهد غنی عن العالمین است ، ولی منظور ش این است که بیاییم به همدیگر کمک بدهیم و همین حرف را در گوش حضرت حوا هم زد خداوند که بدان من کمکت هستم و آن مرد نازنینی که عاشق تو است آن دارد حضور من را اعلام می‌کنم آن تجلی رحمت من است و تو هم یک تجلی دیگر از رحمت من هستی دو تایتان با هم مکمل و متمم هم دیگر هستید ، چرا ما نیرویمان را صرف کشمکش و تعارض و مایی و تویی کنیم ، می‌توانیم دو تامان با هم هم جهت و هم قدم شویم و موقعی به نهایت نیرو می‌رسیم که از یک طرف برویم . اگر یکی برود شرق و یکی برود غرب نه این طرف می‌رود و نه آن طرف و یک جای دیگر می‌روند دو تایشان کشیده می‌شوند ، به یک راه دیگر مهم ترین سوالی که در یک ازدواجی که می‌شود کرد این است که عزیزم تو کجا می‌خواهی بروی که آمدی خواستگاری من می‌گوید که من می‌خواهم بروم پیش خدا من عاشق خدا هستم می‌خواهم برگردم بروم پیش خدا می‌گوید تو کجا می‌روی، می‌گوید من هم اتفاقا همین جا می‌خواهم بروم آن وقت اینها با هم می‌توانند یک عمر با خوبی و خوشی و حرمت و عزت با هم زندگی کنند پدرم می‌فرمودند که پدر مابا مادر ما 50 سال یا حالا من یادم نیست که چند سال بوده می‌گفتند تمام طول مدتی که آنها با هم زندگی کرده بودند گزارش کردند زیاد عمری نکرده بودند گفتند که یک بار نشده که با هم جز با تعارف حتی که میل نفرمودید ، بفرمایید. یعنی با حرمت و عشق با هم حرف می‌زدند و هیچ وقت با هم نزاع و کشمکش نداشتند ، چرا؟ برای اینکه هر دویشان دارند یک جا می‌روند ، اگر من دارم می‌روم پیش زیبایی دگر نمی توانم کار زشت کنم ، اگردارم می‌روم پیش آن خوبی مطلق نمی‌توانم دیگر کار بد کنم که فقط باید کار خوب بکنم . بنابراین تو هم که همان جا می‌خواهی بروی بنابراین دوتایمان با هم یک نیرو می‌شویم و چقدر قدرت پیدا می کنیم می‌توانیم هزار نفر را دنبال خودمان بکشانیم که ما داریم می‌رویم تو هم اگر دوست داری با ما بیا . چه بهتر که انسان هادی راه بشود ، با اعمالش با عشقش با نوع زندگی اش ، بدون حرف کونوا دعاتا بغیر السنتکم ، شما داعی الی الله باشید مردم را به خدا دعوت کنید بدون زبان مردم نابینا که نیستند . به قول نظامی می گوید که این زانصاف بود زور نیست گر تو نبینی دگری کو نیست می‌بینند مردم بالاخره اگر که آمدند حض کردند از زندگی شما آن وقت می‌گویند که شما ببخشید دینتان چیست ؟ مذهبتان چیست ؟ عقاید و ایدئولوژی تان چیست ؟ ما هم یاد بگیریم ، ما مردیم از این زندگی افسرده دلمرده شما چرا این طور شاد و خوش و خرم هستید در کنار هم چه کار کردید ، اینها را برایشان توضیح دهید که ما مسافریم ، ما سالکیم ، ما عشقمان به همدیگر معنی اش این است که ما دو نفرمان داریم به یک نفر نگاه می‌کنیم، عشق در هم نگاه کردن نیست ، با هم نگاه کردن است ، وقتی که دو نفر با هم دارند به یک نفر نگاه می‌کنند این عشق رخ می‌دهد. چون ما فقط یک نفر است که باید به او نگاه کنیم ، لعلکم بلقا ربکم توقنون ،اینها را می گوید من همه را برایتان می گویم که ایمان بیاورید که شما بالاخره قرار است ، بیایید پیش من و ثم تردون الی عالم الغیب می‌آیید ، پیش

عالم غیب . بنابراین امشب می‌خواهیم صحبت کنیم از کتب آسمانی که این معانی را آوردند ، انبیا و بعد دنبالشان اولین و شاعران آسمانی این دعوت را آوردند که تو درست است که من فرستادمت آنجا . ولی حالا می‌خواهیم با هم آشتی کنیم و چقدر آشتی بعد از قهر لذت بخش است و گاهی این قدر لذت بخش است که افراد حاضر هستند یک دعوایی بکنند که بعد به آن لذت برسند . لذت آشتی بعد از قهر البته خوب نیست که این کار را بکند آدم ، ولی خوب گاهی پیش می‌آید ما اگر به هر بهانه ای بتوانیم یک تجدید دیدار بکنیم و بلقا او برسیم و من کانوا یرجوا لقا ربه هر کس که امید وارد برود پروردگارش را ببیند آنهایی که امید ندارند بروند امیدشان را پیدا کنند، به بهار نگاه کنند در قرآن است این که می‌بینی که من این زمین مرده را تصیر سحابا و سقناه الی بلد المیت هدایتش می‌کنم این ابر را بر می‌انگیزم و بعد این ها را هدایت می‌کنم ، به یک زمین مرده‌ای بعد آن وقت وقتی که فلما انزلنا علینا الماء وقتی که آب را بر زمین نازل می کنیم ، احترزت وربت و انبتت من کل زوج بهیج آن وقت است که پر از شادی می‌شود و درختان بهیج می‌شود و پر از بهجت و شادی هستند و گل و سبزه که می‌آید بیرون ، می گوید اینها را من برای چی کردم برای اینکه لعلکم بلقا ربکم توقنون برای اینکه بدانی که بهاری است و این را خاک را دیدی که چه طور مرده بود زنده شد و تو هم می‌آیی بیرون سرت را می‌کنی از این عالم بیرون و ما را می‌بینی . بنابراین این دعوت عشق که موضوع اصلی کتب آسمانی این است من توصیه کردم به همه عزیزان و خودم هم تا جایی که می‌توانستم این توصیه را عمل کردم که همه کتب آسمانی که منصوب است ، حالا 100 در صد 90 درصد بالاخره یک انتساب الهی دارد از سخنان کونفوسیوس گرفته ، از سخنان بودا به خصوص آن شعر معروف کرگدن بودا که خیلی معروف است می گوید شاخت را بگذار روی سرت و وارد جنگل عالم شو و ا هیچ کس نترس چون شیر به خود سپه شکن باش فرزند خصال خویشتن باش و می گوید که دل از جهان بردار تا به همه آرزوهایت برسی عجیب است می‌گوید اگر همه آرزوهایت آرزو را به سینه خواهم کشت تا نخیزد به خودنمایی‌ها اگر این آرزو ها و امیال و خواست ها را زیر پا گذاشتی به همه آرزوهایت می‌رسی حافظ در یک بیت این را خلاصه کرده حافظ علت این که این قدر عزیز است و این قدر محبوب واقع شده برای اینکه جوهر و خلاصه همه کتب آسمانی پیشین را جمع کرده ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد حافظ هم از آن مطربان است ریال چون حافظان که قرآن را جمع می‌کنند این حافظ که اینجا می گوید منظور بر آن مقام که حافظ برآورد آواز غزل سرایی ناهید صرفه ای نبرد در آن مقام که حافظ برآورد آواز آن مقصود آن حافظ است ، حافظ یعنی خنیاگر و مطرب عشق که ساز و نوایی دارد آن وقت این گفته که ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد مواعظ حکمی با نصوص قرآنی هر جا حکمتی بوده از حکمت سلیمانی که حافظ می گوید از حکمت سلیمان هرکس که شک نماید بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهی این حکمت سلیمانی را دارد بودایی را دارد که طریق کام بخشی چیست چه طوری می‌شود آدم به کام دلش برسد طریق کام بخشی چیست ترک خام خود گفتن یک روزی آدم باید آتش بزند به همه آرزوهایش بگوید من اصلا نمی‌خواهم خوشبخت شوم من می‌خواهم خوشبخت کنم و می‌خواهم یک کسی از من شاد بشود و خوشحال شود و آن وقت جنین آدمی از من خوشحال می‌شود ، آدمی خوشبخت می‌شود که هیچ دنبال خوشبخت شدن خودش نباشد و این که من چه کار کنم که خوشبخت شوم ، سوالش این سوالش این است که من چه کار در عالم بکنم که مرضی آن پروردگارم باشد و حالا که ما با هم دعوا کردیم و سعدی می گوید که تو فارغی از حال دوستان یارا فراغت از تو میسر نمی‌شود مارا تو می‌توانی بدون ما سر کنی ولی ما نمی‌توانیم بدون تو سر کنیم تو نظیر من ببینی و بدیل من بگیری عوض تو من نیابم که به حسن بی نظیری من کجا بروم یک نفر دیگر پیدا کنم و یک رب العالمین دیگر از کجا پیدا کنم تو صد هزاران هزار مثل من گفت ای عاشقان روی تو از ذره بیشتر از ذره بیشتر نه که از ذره کمتری اگر تو فارغی از حال دوستان یارا فراغت از تو میسر نمی‌شود ما را دیگر من هر چه که تو بگویی من تحمل می‌کنم و عمل می‌کنم دگر به هر چه تو گویی مخالفت نکنم که عیش بی تو میسر نمی‌شود ما را دلیلش را هم خیلی قشنگ گفته که تو هر چه بگویی من مخالفت نمی‌کنم ، چرا ، برای این که بدون تو ما نمی‌توانیم عیش کنیم با کی عیش کنیم عیش بی یار مهنا نبود یار کجاست بنابراین حالا که قرار است ما برگردیم و این عروج مجددی که بعد از آن هبوط داشتیم این را با دعوت کتب آسمانی می‌توانیم شروع کنیم و کمک بگیریم از همه آنها بودا را بخوانید ،کتاب اوستا را بخوانید ، حالا بالاخره یک

مروری کنیم سرودهایی است در گات ها نیایش های خیلی قشنگی است ، اینها را بخوانید آدم دلش باز می‌شود ، یعنی هر چی چیز خوب است اشکال ندارد که شما بخوانید هیچ منافاتی ندارد ، با دینتان دین ما همه کتب را قبول می‌کند هر چه کتاب خوب است فبشر عبادی الذین یستمعون القول و یکتبون احسنه ، بشارت باد آن بندگانی که این کار را می‌کنند . مکاتب زندوریستی و داستان های خیلی قشنگ و بدیعی دارند اینها را بخوانید . گفتند در یک سرهنگی خیلی با غرور آمده بود پیش یک مرشد ظن می‌خواست نشان بدهد که ما آمدیم یک چیزی یاد بگیریم ولی غرور ش نمی‌خواست زیر پا بگذارد سعدی می گوید بپرس هر چه ندانی که ظل پرسیدن پرسیدن ظل می‌خواهد ، بگوید که آقا ببخشید من این را نمی دانم ظل می‌خواهد پرسیدن ، نمی‌شود که با گردن کلفتی بیاید یک آقایی بود هر دفعه می‌آمد از ما سوال می‌کرد من خودم یک جایی کار می‌کردم مترجم بود و بلدم هم نبود و می‌آید سوال می‌کرد و ظل پرسیدن را حاضر نبود و می گفت به نظر شما اینجا این چه معنی می‌دهد ، من با شما مشورت کنم ، من می گفتم که نه فکر نمی‌کنم این معنی باشد بعد می‌رفت همان را می‌نوشت ، این خوب نیست آدم باید ظل پرسیدن را قبول کند که من شاگردم آمدم بپرسم بپرس هر چه ندانی که ظل پرسیدن دلیل عز تو گردد به وقت دانایی یک وقت هم تو عزت پیدا می کنی وقتی که داناشدی آن وقت عزیز می‌شوی دیگران در مقابل تو تواضع می‌کنند ، می‌گوید که سرهنگ آمد و گفت که من آمده‌ام یک سوال بکنم بفرمایید که بهشت چیست و جهنم چیست ، آن مرشد هم گفت که این فضولی ها به تو نیامده برو بنشین آنجا . این هم سرهنگ است و خیلی سرهنگ تمام با قپه و اینها آمده حرف ناصواب نشنیده، گفت قربان من با ادب و سوال کردم ، شما جواب ندادید گفت گفتم که این فضولی ها به تو نیامده سوال بیخودی نکن برو بنشین آن جا ، دو سه بار که این تکرار شد آن عصبانی شد و چماقش را کشید که بیاید و بزند و گفت که با علالا بر سر مطرب رسید، که بزند گفت که بزنم مغزش را داغون کنم ، وقتی که رسید آن جا آن پیر گفت که این جهنم است ، این کاری که تو داری می‌کنی گفت جهنم، یعنی این یک مرتبه هوشیار شد که این چه خوب به او گفته که این حال را بهش می گویند جهنم، بعد گفت ببخشید من متوجه شیوه تعلیم شما نبودم و من خیلی خوشبخت شدم ،گفت این هم بهشت است ، برای این که خیالت راحت شود این طوری تعلیم می‌دادند خیلی تعلیمات لطیفی است در مکتب ظن و این در فرهنگ ما هم از این شوخی‌های عبرت آموز . به بهلول نسبت دادند که آمده بود 2 بعد از ظهر در خانه هارون الرشید را می‌زد و هارون الرشید با یک عده‌ای رفته بود صحرا که دعا کنند باران بیاید ، بعد این آمد در زد و باغبان از ته باغ آمد و گفت برای چه در می‌زنی ، گفت هیچی می‌خواستم بگویم بلند شو گلها را آب بده ، گفت این فضولی ها به تو نیامده من این جا خودم باغبانم می‌دانم کی باید آب بدهم ، پس بیا برو به این هارون الرشید هم بگو که این جاباغبان دارد خودش می‌داند کی آبیاری کند ، تو نمی‌خواهد بروی مداخله کنی گفت تو این قدر نمی فهمی که داری به من جواب می‌دهی، این را هم برو به هارون‌الرشید هم بگو . یا در جای دیگری معروف است که ناگهان بهلول آمد نشست روی تخت هارون قبل از اینکه هارون بیاید تا آمدند بلندش کنند دو دقیقه‌ای نشست آنجا و بعد با چوب زدند آمد پایین از آنجا و هارون الرشید رسید گفت چه شده گفتند هیچی قربان نشسته بود رو تخت شما، گفت چرا روی تخت من نشستی گفت من قصدی نداشتم می‌خواستم نشان بدهم که من که دو دقیقه نشستم این جا چه بلایی سرم آمده ، چه چوبی خوردم ، شما که 20 سال است نشستی اینجا ببین چه چوبی می‌خوری . برای اینکه من هم چون نباید اینجا می‌نشستم ، چوب خوردم . بنابراین از آثار زرتشتیان باستان که فرهنگ بسیار غنی داشتند و عید نوروز شاید در دنیا هیچ قومی عید به این پر مغزی و پر معنایی نداشتند داستان های قشنگ درباره این عید است . سنت های بسیار قشنگ است ، یاد خدا است لحظه به لحظه و آن عمو نوروز که می‌گویند باید بیاید ، می گویند این یک پیر زنی بوده که هر سال می‌آمده ، شنیده بوده که اگر کسی اول سال بیدار باشد عموم نوروز بیاید رد شود از آنجا این جوان می‌شود و این هم آرزوی جوانی داشته و خوب هر کسی دلش می‌خواهد جوان شود گر چه پیرم تو شبی تنگ در آغوشم گیر تا سحر گه ز کنار تو جوان برخیزم آن هم دلش می‌خواست جوان بشود و بعد هر سال خوبش می‌برد مثل ما که خوابمان می‌برد و آن دم الهی و نفخه الهی که نوروز است و می‌تواند ما را روز نو ایجاد کند آن را خوابیم ؛ حالا این پیر زن هم هر سال نوروز که می‌شد می‌خواست جوان شود خوابش می‌برد ؛ امسال به خودش می گوید که نه من می‌نشینم و چشمهایم را باز نگه می‌دارم و نزدیک ها سحر

هم بوده ؛آغاز سال دم سحر بوده و این هی می‌خوابیده بیدار می‌شده و می گوید که امسال باید بیدار بمانم وبیدار می‌ماند ، یک مرتبه یک نسیم خوشی به آن می‌خورد و بعد خوابش می‌برد و به کلی یادش می‌رود که من منتظر عمو نوروز بودم و در صورتی عمو نوروز را دیده بوده بعد خوابش می‌برد و بلند می‌شود و می‌بیند که‌زمان گذشته و سال تحویل شده و این هم بیدار نبوده ، خیلی قصه می‌خورد و می‌آید یک گوشه ای می‌نشیند و گریه می کند اینقدر گریه می‌کند که آب چشمش همه جا را می گیرد ، بعد نگاه می‌کند یک دختر جوان‌زیبایی در آب چشم خودش وبا چه زیبایی و شهلایی و چشمان زیبا و چهره جوان نگاه می‌کند ، می‌گوید این منم یعنی بعد به دستش نگاه می‌کند می گوید بله و متوجه می‌شود که عمو نوروز آمده کار خودش را کرده و رفته . اگر ما حافظ می‌گوید ز کوی یار می‌آید نسیم باد نوروزی از این باد ار مدد خواهی چراغ دل بر افروزی آن بادی که اگر به آدم بخورد باد عشق باد ایمان و این که ما می‌خواهیم پیش تو بر گردیم این زنده می‌کند آدم را و این همان است که پیغمبر فرمودند علی و فی ایام دهرکم نفحات آگاه باشید که یک نفخه های نوروزی می‌آید خودتان را در معرض این قرار بدهید در معرض این مرکزش یعنی بروید یک جایی که یک صاحب نفسی صاحب دلی حرف خوب دارد می‌زند ، کتاب خوب بخوانید، موسیقی خوب گوش بدهید ، اینها نفخه ها است هم چو اسرافیل کا اوازش به فن مردگان را جان در آرد در بدن موسیقی خوب زنده می‌کند این آن نفس قدسی مردان خداست آن شعر و آن کلام آن آیت الهی که ناگهان به گوش آدم می‌خورد که فهل انتم منتهون و یک مرتبه به خودش می گوید که بس می‌کنی می گوید آره بس می‌کنم دیگر، کار بد نمی کنم . بنابراین اینها را و این سنت ها را اگر مطالعه کنید درباره‌اش ، به خصوص یک کتابی است مورابیلیا که به انگلیسی هم ترجمه شده و به فارسی هم کتاب سیرت کوروش کبیر شما ببینید که کوروش کبیر چه انسانی بوده ، اینها رهم بخوانید . سه تا خردمند بودند که آمدند برای حضرت مسیح هدیه‌بدند و این رسم هدیه بردن را مغان باب کردند وبعد مسیحی ها هم از مغان یاد گرفتند و مسیحی ها که الان هدیه می‌دهند، از مغان یادگرفتند . به همین جهت هم هدیه های کامل را در زبان انگلیسی می گویند هدیه مغان ، وقتی هر چه داری در طبق اخلاص می گذاری ، این را می گویند هدیه مغان وقتی تمام زندگی ات‌را در طبق اخلاص می‌گذاری و هدیه می‌کنی به یک نفر این را می گویند هدیه مغان داستان اوهنری را بخوانید هدیه مغان که متاسفانه در فارسی ترجمه کردند هدیه کریسمس . برای اینکه آن نمی‌فهمیده هدیه مغان یعنی چه ؟ چون در شب کریسمس بوده ، یک هدیه ای و داستان شب کریسمس است و این را ترجمه کردند و به صورت فیلم در آوردند به نام آن مجوسه سوم . همین یک داستان می تواند متحول کند آدم را زیر و زبر را بفهمد و معنی دین را بفهمد که من حالا چون داستان را قبلا در جاهای دیگری تعریف کردم الان متعرض آن داستان نمی‌شوم و همین طور کتاب مقدس مسیحیان را کتاب از صفر تکوین تا امثال حضرت سلیمان و غزلیات حضرت سلیمان تا مضامین حضرت داوود تا سخنان آموس نبی ، حضرت آموس ، مطلبی من ترجمه کردم از حضرت آموس نبی که فکر می‌کنم الان اگر یک جایی چاپ کنند ، فکر می‌کنند این دیشب برای وضع بشر امروز نوشته شده ، و یک آدمی همین دیشب این را برای اوضاع و احوال امروز در جهان‌این شعر را نوشته . خیلی لطایف در آن است اینهارا بخوانید و اگر انگلیسی آلمانی می‌دانید ، به آلمانی به ترجمه مارتین لوتر از این کتاب استاندارد است ترجمه خوب از این کتاب است . در زبان انگلیسی ترجمه اوترایز ورژن ترجمه خوب این کتاب است و باز توصیه می‌کنم کتاب پیل گرینس پراگرنس را که من اخیرا داستانش را تعریف کردم انشاءالله نوارش به شما خواهد رسید ، داستان پیل گرینس پراگرنس آن هم سیری است به سوی بازگشت به خدا و یک نفری حرکت می‌کند که برگردد برود پیش خدا و سر راه‌با چه مشکلاتی رو به رو می‌شود و با دیو رو به رو می‌شود . شما این شاهنامه را که می‌بینید این همه داستان دیو آدم است ، یعنی چه ؟ یعنی اینکه ما دائما گرفتار دیو هستیم . یک کسی می گفت که این جوانها متاسفانه دوره های اخیر بعضی ها تارک الطلاه شدند یا کاهل نماز شدند ، نماز نمی‌خوانند گفتم خوب برای چه بخوانند برای اینکه دلیلی پیدا نمی‌کنند و باید یک نفر به آنها توضیح بدهد که تو برای چه باید بخوانی ؟ برای چه آدم صبح خواب آلود بلند شود و بخواند و وضو بگیرد و نماز بخواند برای کی ، اما وقتی بفهمد دیگر احتیاجی نیست که شما توصیه کنید اگر بفهمد که کجاست ، مهم این است که ما بفهمیم کجا هستیم . ما خیال می‌کنیم که در یک مهمانی هستیم که در مهمانی شیرینی می‌آورند میوه می‌آورند ، اما اگر شما در مهمانی یک کسی

سینی بیاورد جلوی شما یک دانه خنجر یک دانه نیزه و یک دانه تیر و کمان و سنان و سپر و کلاه خود برای شما بیاورد ، شما می‌گویید عجب ابلهی وسط مهمانی و شیرینی و باقلوایی چیزی بیاورید اینجا ، اما اگر شما در بیابان باشید که ما هستیم ما در مهمانی نیستیم ، خیال نکنید ما اینجا در مهمانی هستیم ، گفت تا مبینی آن در و در گه مخسب حین مخسب ای جبری بی اعتبار جز به‌زیر آن درخت سایه دار بگذار به یک جای امن برسی مقام امن و می‌بی غش و رفیق شفیق ، بگذار به یک جای امنی برسی ، بعد بخواب. الان ما نمی‌توانیم بخوابیم الان حرص ایستاده مثل دیو می‌آید سر آدم را می‌برد دیو بخل و حسد ایستاده ما هم در بیابانی که راه گریز نداریم کجا برویم و از کدام طرف فرار کنیم و اگر آنجا یک نفر بیاید یک سینی بگذارد جلوی شما و بگوید بیا این شمشیر برای تو حظ می‌کنیم . اگر مابفهمیم کجا هستیم می‌فهمیم نماز یعنی چه استعینوا بالصبر و الصلاه کمک بگیریم از چی کمک بگیریم این رابردار بزن در سر آن دیو به قول فردوسی کنون ای خردمند روشن روان به جز نام یزدان مگردان زبان که او هست بر نیک و بد رهنمای این است که اسم یزدان را که بردی راهنمایی ات می‌کند یعنی باید دنبالش بروی که او هست بر نیک و بد رهنمای از او هست گردون و گردان به جای بنابراین اگر تو بفهمی که در کجا هستی ما در بیابان هستیم ما در یک کویری هستیم که جلویمان سری دارد می‌آید شیری است که نشسته بر در گاه خواهم که به شیر گم کند راه این کتابها را که بخوانید اینها شما را آگاه می‌کنند که ما در کجا هستیم . این داستان ها که در ادبیات یک پادشاهی بود این طوری بود و اینها تمام داستانی است که ما باید برویم با مادر فولاد زره مبارزه کنیم ، نه که با مادر فولاد زره ازدواج کنیم . مادر فولاد زره همین دنیاست که زشت و بد قیافه هم است ، برای اینکه دم مرگ آدم می‌فهمد ، الان نمی فهمد از سخنان زرتشت یکی اش هم همین است که ثروت هر آدمی دم مرگ معلوم می‌شود ، آن جا که آدم خوابیده والتفت الساق و بالساق کلا اذا بلقت الطراقی و قیل من راق والتفت الساق و بالساق ، آنجا که جان به استخوان ترقوه می‌رسد و آدم می‌پرسد که من راق ، یعنی کیست که یک وردی بخواند و دعا بخوانید راقی کیست و می‌گویند هیچ راقی وجود ندارد ، هیچ رقیه‌ای وجود ندارد ، اذی المنیت انشیت اسفارها الفیت کل تمیت لا تنفعوا می‌بینید که هیچ رقیه‌ای و راقی یعنی کسی که رقیه می‌خواند رقیه یعنی ورد و جادو و جمبل و هزار تلاشی که آدم ها می‌کنند بلکه زنده بمانند و وقتی که می‌فهمید آنجا معلوم می‌شود که آدم چقدر ثروت دارد و حسب بانکی اش معلوم می‌شود که من هیچی ندارم فقیر دارم می‌روم از اینجا ، برای اینکه هر چه نگاه می‌کند به نامه اعمالش که چند تا دل از من شاد شده هیچی چقدر آدم ها را رنجاندی خیلی کار خوبت چه بوده نکردم کار که بد که همش به فکر خودم بودن و خودم هم دارم از بین می‌روم یعنی انسان واقعا فقیر می‌شود . گاهی اوقات با اصحاب که می‌نشستند پیغمبر آنها را سوال می‌کردند از شان برای اینکه چیزی یاد بدهند آن لغت های مشکل عربی را از شان می‌پرسیدند گفتند که کیس یعنی چه گفتند کیس کسی است که خیلی زیاد هوشمند باشد و بتواند در تجارت های مراقب اوضاع بازار باشد و بتواند این کار را بکند حضرت فرمودند الکیس من عمل لما بعده کیس کسی است که برای بعد از این دارد کار می‌کند ، این را می گویند کیس ، برای اینکه برای این دنیای فانی آدم عاقل همچین کاری نمی‌کند مرغ زیرک نشود بر چمنش نغمه سرای هر بهاری که به دنبال خزانی دارد مرغ نمی‌آید بیخودی برای یک بهار دوروزه نغمه سرایی کند و شعر بگوید برای آن شعر می گویند ؟ . بنابراین آنجا می‌فهمد که استعینوا بالصبر و الطلاه و می‌فهمد که این روزه به دردت می‌خورد این را وقتی آن بخل و حرص آمد می‌زند در سرش ، که من روزه می‌گیرد که هرمان هسه این را هم توصیه می‌کنم در این ولایت به خصوص آلمانی است از بهترین داستان نویسان دوره اخیر بوده ، هم داستان های کوتاه قشنگی نوشته و هم داستان های بلند داستان دمیان و داستان سیزارتا به خصوص فیلمش هم است یک داستانی هم راجع به شاعر نوشته که واقعا معنی شاعر را آنجا شما می‌فهمید که شاعر یعنی کی ؟ خیلی لطیف است داستان شاعرش اینها را به آلمانی یا انگلیسی و به فارسی هم متاسفانه ترجمه نشده، بعضی از اینها ترجمه شده من پریروزها یک کتابی دیدم که این قدر خوب است گفتم من که آلمانی نمی دانم و می‌روم یاد می گیرم ، نمی‌دانم می‌روم یاد می گیرم آنقدر این کتاب خوب بود که من نتوانستم این کتاب را نخرم ، گفتم که کتاب را می‌خرم می‌روم آلمانی یاد می‌گیریم می‌خوانمش می‌شود یاد گرفت ، شما فکر نکنید آدم وقتی همت کند چندین زبان می‌تواند یاد بگیرد در یک سال دو تا زبان می‌تواند یاد بگیرد به خصوص اگر یک زبان را خوب یاد گرفته باشد زبان های

دیگر برایش آسان می‌شود زبان یاد بگیرید گوته را حیف است که آدم به آلمانی نخواند حیف است که همین هرمان هسه را نخواند . آنجا یک دختر بسیار زیبایی است که هر مردی را که تست کنند رفوزه است یعنی هر کاری که بگویند که به خاطر من حاضری دروغ بگویی بله حاضرم و هر کاری بگویی برایت می‌کنم . این عاشق خدا نیست عاشق این دو روزه است ، برای این که عاقبت آن ماه رویان کاه رویان می‌شوند ، آن وقت این جوان ولی از آن جنس نیست و آن دختر می‌آید هر چه عشوه در چنته داشته استفاده می‌کند ، قوس ابرو، تیر غمزه دام کیل ، اینها را همه را پهن می‌کند و بعد اثر نمی‌کند بعد می گوید تو چه کار می‌کنی و همچین قدرتی از کجا آوردی سه تا مطلع را می گوید ، یکی اینکه می‌توانم فکر کنم می‌توانم روزه بگیرم ، بگویم نمی خواهم نمی خورم حلال را چه برسد به حرام ، نمی‌خورم و این نان را گذاشتند ، اینجا گرسنه ام هستم ولی نمی‌خورم ، من این قدرت را دارم می‌توانم صبر کنم اگر بتواند انسان صبر کند صبر تلخ آمد ولیکن عاقبت میوه شیرین دهد پر منفعت صبر کن گر تو اشکالی به کلی و حرج صبر کن و الله مفتاح الفرج صبر کن کز صبر مفتاح الفرج صبر مفتاح گشایش کارها است . بنابراین ما اگر بفهمیم که کجا هستیم نمازمان را می‌خوانیم و روزه مان را هم می گیریم می‌فهمیم که اینها به درد می‌خورد اینها را بیخودی که نگذاشتند ، گفته این کارها را که بکنی به تو کمک می‌کند صبح بلند می‌شوی شستشویی می‌کنی و گفتگویی می‌کنی ایاک نعبد و ایاک نستعین ، نه از این نمازهایی که ما می‌خوانیم که به ریشمان می‌خندند فرشته‌ها، فرشته‌ها می‌خندند گفتند یک کسی نمازش را که می‌خواند دو متر می‌پرید آن طرف گفتند ، چرا همچین می‌کنی گفت این نماز ما وقتی می‌رود بالا می‌گویند این را بزنید تو سر صاحبش ، من می‌پرم این طرف که به من نخورد . این چه نمازی است که سبحان ربی اعلی و بحمده و سبحان ربی العظیم و بحمده اصلا نمی داند چه داریم می‌گوییم غیر المغضوب علیهم در روز چند تا کار می‌کنی که مردم از دستت عصبانی می‌شوند ، از دشت تو آن وقت می‌گویی غیر المغضوب علیهم ، یعنی چه سبحان ربی اعلی یعنی پروردگار اعلی من تویی برترین نقطه عشق من توی من به خاطر تو است که کار می‌کنم به خاطر هیچ کس دیگر نیست که کار می‌کنم آن وقت این معنی تقویت می‌شود ، صبح چقدر خوب است که آدم ، آن شعر انگلیسی می گوید که صبح ها دم درگاه هستی بنشین و یک نگاهی به پروردگارت بکن بعد برو سرکار همان نماز است .

## موضوع برنامه: زیبایی در هنر

سخنرانی دکتر الهی قمشه‌ای تاریخ : 84/10/8 از ساعت : 23:11 تا 23:40 به مدت : 29 دقیقه بسم الله الرحمن الرحیم زیبایی را ما در هنر هم می‌توانیم دنبال کنیم و موسیقی و خوشنویسی و اینها را من از یک جنس حساب می‌کنم، منتها یکی کمیات غار الذات است به قول علما و یکی اش هم غیر غار الذات است، خط غار الذات است، یعنی اجزایش کمیت‌هایی است که قرار دارد در موسیقی اینها غیر غار الذات است . یعنی باید یک جزئش برود تا جزء دیگر بیاید ، اینقدر ملودی های زیبا در موسیقی کردی است؛ منتها بعضی ها فکر می‌کنند باید این ملودی ها را تکرار کنند . مثلا متاسفانه در موسیقی های محلی تکرار زیاد است این ملودی ها را برای این آفریدند مه شما بتوانید ترکیب کنید و حرف های تازه بزنید کلمات را برای این نیافریدند که شما تکرار کنید . مثلا شما در مدرسه یک چیزی یاد می‌گیرید تا آخر عمر همان جملات را می‌گویید ؟ یا اینکه آن جملات را یاد می‌گیرید که حرفهای خودتان را بزنید ؟ این گوشه ها و این الحان و این ملودی ها که یک مجموعه‌ای از نت که رد پای احساسی است و اینها معمولا الهامات الهی است و حتی به مردم عادی خداوند الهام می‌کند حالا ما می‌ترسیم بگوییم وحی ولی خداوند می‌فرماید که به زنبور عسل هم ما وحی می‌کنیم وحی عام است مولانا می‌گوید اندر بهار وحی خدا درس عام گفت بنوشته باغ و مرغ به تکرار می‌رود بیشتر این موسیقی ها الهام است یعنی مستقیما از پیش خداوند می‌آید و به انسان الهام می‌کند که این الحان را با هم ترکیب کن و ناگهان گچ بر دارد گچ کاری می‌کند و یک زمزمه‌ای می‌کند و این زمزمه آن افسانه است که یاد آن افسانه کردی عاقبت یادش می‌آید که من کجا هستم دارم گچ کاری می‌کنم و ما کجا بودیم و اینجا چه عالمی است و یادش می‌آید و این ملودی ها ساخته می‌شود ملودی ها یاد آوری خاطرات ازلی ماست و آن وقت افرادی که روحشان شفافیت پیدا می‌کند و صاف می‌شود ممکن است سبزی فروش باشد ممکن است یک آدم معمولی بشد اینها این الحان را خلق می‌کنند بعد یک آهنگسازان بزرگی می‌آیند و این الحان را تکه تکه الان هم باید همین کار را بکنند و این ملودی ها را ثبت کنند و بگویند که اینها واحد های الهامی است و ما می‌توانیم با اینها حرف بزنیم و قصه بگوییم و غزل . قصیده بگوییم داستان تعریف کنیم این ملودی ها را که رد پای خاطرات ما از عالم زیبایی است اینها را من می‌بینم که در موسیقی کردی از یک صفای خاصی برخوردار است همین قطعه ای که ایشان خواندند حداقل 10 تا ملودی متفاوت در آن بود که اینها اگر شفاف شود و پخته شود و ترکیب شود با هم در ترکیب الحان و هارمونی ها یک وقتی گفتیم هارمونی ها یعنی اینکه اینها با هم تناسب پیدا کنند اصل همه چیزها است ، اگر شما اخلاق می‌خواهید به هارمونی ها را عمل کنید اگر موسیقی می‌خواهید هارمونیها را ترکیب کنید و اگر علم می‌خواهید هارمونی ها را بشناسید هارمونی ها و تناسبات را اگر بشناسید می‌شود علم بروید بشناسید علم ها را که این عالم چه تناسباتی دارد این با آن چه رابطه دارد آن با این چه رابطه ای دارد این نصف است و این سیم را تکان می‌دهند یک فرکانسی پیدا می‌کند و می‌روی می‌شمری می‌بینی 16 تا است بعد سیم را نصف می‌کنی و دوباره سیم می‌زنی می‌بینی این شد 432 تا درست دو برابر شد و نصف که می‌کنی فرکانسش دو برابر می‌شود و بعد متوجه می‌شوی که وقتی که سیم را نصف می‌کنند ، چون دو برابر همان فرکانس را دارد ، همان احساس را در من ایجاد می‌کند . من فکر می‌کنم همان است و به همین جهت کسی که صدایش یک پرده پایین تر است با آنکه بالاتر است یا زن و مرد که می‌خوانند می‌بینیم اینها با هم همخوانی دارد و یا دو تا سیم را یکی را بم تر می‌کنند و می‌بینید که همان آهنگ است و عینا همان نت ها و همان صدا ها را به شما می‌دهد ، ولی یک پرده بالاتر است یا یک پرده پایین تر است وقتی اینها را می‌فهمیم می‌فهمیم که قلب چه طوری کار می‌کند و دکتر نگاه می‌کند می‌گوید شما قلبتان یک اشکالی دارد چرا برای اینکه می‌داند این چه طوری باید بزند ترکیباتش را می‌شناسد . بنابراین اگر ما تلاش کنیم برای شناختن تناسبات و روابط حرکات بین هم و قوانین علی و معلولی در عالم ای شناخت این تناسبات می‌شود علم و اجرای این تناسبات می‌شود هنر و در عمل آوردن و در زندگی آوردن آن تناسبات می‌شود اخلاق که من بفهمم که در روابط انسانی با شما چه چیزی مناسب است و چه چیزی مناسب نیست و چه چیزی هماهنگ است و نیست ریتم و تناسبش را حفظ کنم بنابراین موسیقی و خوشنویسی یکی از مذکران است ،

انما انت مذکر می‌توان به موسیقی گفت که تو مذکری به نقاشی و خوشنویسی گفت که تو مذکری به شرطی که خوشنویس و نقاش از آن شان برخوردار باشد ، اگر شروع کند ، خودنمایی کردن و بگوید من یک چیزی درست می‌کنم که هوش از سرت بپرد و خودنمایی بکند خطش خراب می‌شود و گم می‌شود و من آن حقیقت را نمی بینم یک مقداری چشم ها را مشغول خودش می‌کند ، در صورتی که خط باید شما را فارغ کند ، حتی از آن خط خط را وقتی آدم می‌بیند باید برود در یک عوالم دیگر نباید به آن خط فکر کند ، خط را شما می‌بینید یک چیزهایی یادتان می‌آید یک احساساتی در شما ایجاد می‌شود ، فکر می‌کند من کجا هستم ، این چه عالمی است چرا من این طوری کردم و ناگهان یادتان می‌آید که امروز صبح با یک نفر دعوا کردید خوب نبوده ، همین خطر ا که می‌بیند ها یادتان می‌آید مکه عجب ما داد زدیم و عرب ده کشیدیم هیچ خوب نبود این خط را ببین چقدر قشنگ است آمده پایین رفته بالا و هیچ دعوا ندارند با هم دیگر و از این آدم می‌رود در یک عالم دیگر و بنابراین خطاط موقعی به آن شان و مقام می‌رسد که این در مقالات هم چاپ شده توضیح دادیم که اگر همه اصول خط را داشته باشد و شروع کند به خودنمایی موسیقی دان هم همین طور آوازه خوان هم اگر شروع کند آواز خواندنش را به رخ من بکشد ، نفسش را به رخ من کشیده نفس هم زشت است زشت روی تو است نی رخسار مرگ ، وقتی انسان از این نفس خودش خلاص می‌شود ، دیگر هیچ زشتی در عالم نیست همه چیز زیبا می‌شود مرگ هم زیبا است مرگ به قول یک شاعر انگلیسی که می‌گوید این خواب که برادر مرگ است چقدر لذت بخش است حالا ببین مرگ چقدر لذت بخش است و آدم وقتی خسته می‌شود چقدر لذت می‌برد وقتی می‌خوابد این خوب که می‌گویند برادر کوچک مرگ است خودش چقدر لذت بخش است. بنابراین آنها زیبا هستند تنها زشتی از نفس ما سرچشمه می‌گیرد . اگر من بخواهم خودم را نشان بدهم آنجاست که زشتی تولید می‌شود اگر چه که اصول خط را هم رعایت کنم بنابراین حالا دیگر به تئاتر و هرهای دیگر نمی‌پردازم فقط یک اشاره ای به ادبیات می‌کنم که زیبایی بیشترینش در ادبیات ظاهر می‌شود و من می‌خواستم توصیه کنم که همه جوانان عزیز جوانان که می‌گویم همه را می‌گویم از 9 تا 99سال برای اینکه آدمیزاد که پیر نمی‌شود و این نفس ماست که نگاه می‌کند به خودش وگرنه ما ازلی و ابدی هستیم ما پیری و جوانی نداریم ، شما اصلا یک لحظه به خودتان نگاه کنید می‌بینید که شما اصلا سن ندارید من سن دارد من که احساسش می‌کنی تو می‌فهمد که من بدن دارم که جسم داشته باشم بیشتر اوقات آدم از بدنش غافل است وقتی تو نشستی داری فکر می‌کنی می‌گویی که خوب من آرزوهایی دارم و یاد این بدن نیستی و سنی نداری یعنی اصلا قابل اندازه گیری نیست .این برای جسم است و عالم جسمانی هم عاریتی است که به ما دادند و از ما می‌گیرند و یک لباس نو تر به ما می‌دهند ناصر خسرو می‌گویند به مرگ خطاب می‌کند نرم کردستی ام و زرد چو زرد آلو قصد کردی که بخواهیم همی خوردن این که شد زرد و کهن پیرهن جان است پیش تو بفکنم این داشته پیراهن این پیراهن کهنه برای شما بنابراین وقتی نکاه انسان برمی‌گردد از نفس به عشق و به حق همه چیزها برمی‌گردد به زیبایی و ادبیات ما یک چنین درسی را به ما می‌دهد درس زیبایی حالا من می‌خواهم فقط یک نمونه بگویم یک ذره ز حسن لیلی ات بنمایم عاقل باشم اگر تو مجنون نشوی یک گوشه ای از رودکی سمرقندی که گفت روی به محراب نهادن چه سود دل به تمنای بتان حجاز رویت را به این طرف کردی ، ولی دلت به آن طرف است. این را می‌خواهی کار خدا حساب کنی ؟ دلبر ما ، یعنی معشوق ازلی دلبر ما وسوسه عاشق از تو پذیرد نپذیرد نماز ، ظاهر نماز را می‌خوانی ، ولی آنی که از تو قبول می‌کنند آن وسوسه عاشقی است ، من تو را دوست دارم ، این را خوشش می‌آید ، خداوند اگر نمازت این معنی را می‌دهد خوب است و اگر این معنی را نمی دهد که من دارم انجام تکلیف می‌کنم ، خوب نیست ، خوب است واجب است ، ولی اگر معنی اش این باشد که چون گفتی ما با کسالت و یک مقداری هم شکوه و شکایت که صبح اول صبح ما را بیدار کردی که نماز بخوان ، یعنی چه ؟ اگر به این صورت است این هم نماز نیست ،البته واجب است . به قول آن که به نماز ایستاد و گفت بسم الله الرحیم ک نعبند ک نستعین الله اکبر ، گفت که این چه نمازی است ؟ گفت این نماز ما که نماز نیست این قدر که با خدا یاغی نیستیم ، همین قدر می‌خوانیم ، آن را البته باید خواند اینقدر که با خدا یاغی نباشیم ، ولی کافی نیست ،وسوسه عاشقی باید باشد نماز . یا آن فردوسی طوسی که واقعا حکیم بزرگوار و آن کسی که برای اولین بار لغت فارسی اش را حکیم را فردوسی گفته حالا می‌گویم برایتان می‌گوید یکی را بر آری و شاهی دهید به دریا به ماهی

دهی یکی را بر آری به تخت بلند یکی را نشانی به خاک نژنگ نه با آنت مهر و پارتی بازی فکر نکنی این را بیشتر از تو دوست دارد تو را بیشتر از نه با آنت مهر و نه با این کین با این هم کینه ای ندارد ، نه با آنت مهر و نه با این کین که به دان تویی ای جهان آفرین آن به دان است می‌داند کار بهتر چیست ما چه می‌دانیم این بهتر است ، یا آن به دان فقط اوست چنین گفت مر جغد را نره شیر که فرزند ما گر نباشد دلیر بریم از او مهر و پیوند پاک پدرش آب دریا و مادرش خاک همان است که مولانا می‌گوید توبه پیغمبر چه شیر را بچه همی ماند بدو تو به پیغمبر چه می‌مانی بگو من امت پیغمبر ، ولی هیچ شباهتی به پیغمبر نباید داشته باشم به آن رسول گرامی نباید داشته باشم گفت که پدرش آب دریا و مادرش خاک یا گفت که در توحید فردوسی می‌گوید بر آن آفرین کافرین آفرین مکان و زمان و زمین آفرین چرا برای این که آفرین بالاترین چیز است و هر چیزی زیبایی که می‌آفرینند یکی نفر باید ببیند بگوید آفرین و آن آفرین بالاتر از آن چیز چرا برای آنکه من همان چیز را درک می:نم و در وجود من شگفتی و احتزاز و وجد و حالی پیدا شده از آن زیبایی بنابراین این آفرینی که در ما آفریده این بالاتر از هر زیبایی است که آفریده خداوند تا برسیم به نظامی که اصلا می‌گوید که زیبایی را لقمه کرده که در هر بیتی که درج کردی علمی به کمال خرج کردی من چند بیت درباره رسول اکرم می‌خوانم که یاد آن بزرگوار شد می‌گوید که تخته اول که الف نقش بست بر در محجوبه احمد نشست حالا ببینید این چقدر تناسب دارد تمام تناسبات را رعایت کرده تخته در محجوبه آن چیزی که نمی گذارد در برود تو یا از بیرون باز شود از تو باز می‌شود این ضمنا احمد اولش یک الف دارد بر در محجوبه احمد نشست ضمنا حضرت خیلی هم محجوب بوده تخته اول که الف نقش بست بر در محجوبه احمد نشست حلقه ها را که الف اقلیم داد طوق ز دال و کمر از میم داد لاجرم او یافت از آن میم و دال که مدح محمد باشد لاجرم او یافت از آن میم و دال دایره دولت و خط کمال گوش جهان حلقه کش میم اوست خود دو جهان حلقه تسلیم اوست هم چو الف راست به صدق و صفا اول و آخر شده بر انبیا انبیا اولش الف است و آخرش هم الف ضمنا اول و آخر انبیا هم اوست هم چو الف راست به صدق و صفا اول و آخر شده بر انبیا امی و حالا امی را معنی می‌کند امی با الف است دیگر امی و گویا به زبان فصیح از الف آدم و میم مسیح نیم شبی کان ملک نیم روز سلطان والضحی نیم شبی کان ملک نیم روز کرد عیان مشعل گیتی فروز نه فلک از دیده اماریش کرد زهره و مه مشعله داریش کرد کرد رها در ملک کائنات چهار حد و پنج حد و شش جهاد گوهر شب را به شب عنبرین گاو فلک برد ز گاو زمین یک گوهری بود که گاو آسمان گفت این را بدهید به ما لازم نیست روی زمین باشد او ستده پیش کش آن سفر حالا ضمنا حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله و میزان و عقرب و جدی و حوت را پشت سر هم آورده که می‌گوید که او ستده پیش کش آن سفر از سرطان تاج و ز جوزا کمر خوشه کز او سنبله تر ساخته سنبله را بر اسد انداخته تا شب او را چقدر قدر است زهره شب سنج ترازو به دست زهره که در فلک ترازو است زهره ترازو را دستش گرفته مه ببینند می‌توانند بسنجند مقامات و کمالات او را این شیخ رضای طالبانی یک داستان خیلی قشنگی نقل می‌کند در یکی از کتابهایش که یک مسلمانی رفته بود پیش یکی از دوستان مسیحی اش بعد آن دوست مسیحی گفت که تو چه می‌گویی که پیغمبر ما بالاتر از پیغمبر شماست پیغمبر شما رفت زیر خاک در صورتی که پیغمبر ما رفت آسمان برو در قرآن بخوان ، گفت راست می‌گویید در قرآن است و خیلی ناراحت و افسرده آمد پیش شیخشان ، گفت جواب این را بدهید ، دل ما خون شد از این ماجرا گفت یک همچین چیزی گفته آیا در قرآن است گفت بله ، در قرآن است و درست هم است گفت چطور ، گفت این ها را فضایلشان را گذاشتند در یک ترازو بکشند این رفت آسمان و این آمد زمین تا شب او را چقدر قدر است زهره شب سنج ترازو به دست همین طور می‌رود تا آخر چقدر اطوارهای زیبا دارد این نظامی این نظامی آدم را عاشق خدا می‌کند عاشق این رسول گرامی می‌کند هیچ کس این قدر عاشق رسول خدا نبود که این همه نعت پشت سر هم ای مدنی برقع و مکی نقاب سایه نشین چند بود آشکار اصلا دلش نمی‌آید رها کند و نعت پشت نعت و هر دفعه ای هم معراج را گفته و هر دفعه هم یک داستان دیگر است و هیچ تکرار نکرده در این معراج هایش هر کدامش وزن و قافیه و مطلعش همه متفاوت است چقدر عاشق بوده که می‌گوید فتنه فرو کشتن از او دلپذیر فتنه شدن نیز بر او ناگزیر دو بیت هم از خیام برایتان بخوانم چون خیلی بی لطفی شد به خیام بیچاره البته خیام بیچاره نیست ما بیچاره ای م که از برکات او خودمان را محروم کنیم خیامی که حجت

الاسلام بوده و شیخ الرئیس بوده در زمان خودش و القاب مذهبی گوناگون داشته توسط بزرگان زمان خودش سنایی به عنوان پیشرو حکیمان الهی از او یاد کرده یک عده ای می گویند یک لاابالی بوده در میخانه های برای این که معنی شراب را نمی دانستند چه بوده فکر می‌کردند که شراب همین است که خودشان می‌خوردند من یک رباعی اش را برایتان می‌خوانم می خور ز دل قلت و کثرت برد اینقدر فکر کم وزیاد نباشد آن شرابی که خوردی خلاص می‌شوی از این که فکر کنی یک ذره بیشتر سود ما می‌شود یا یک ذره کمتر این چنین شد این قدر رفت بالا این قدر آمد پایین دائما روحت درنوسان باشد که چه رفت بالا و چه آمد پایین می خور ز دل قلت و کثرت برد آدم شراب که خورد از خودش خلاص می‌شود و بعدا فکر می‌کند که من باید چه کار کنم کارش را می‌کند چه کار دارد که پول زیاد می‌دهند یا کم می‌دهند به ما چه که چه گران شد و چه ارزان البته باید از نظر اقتصادی آدم تلاش کند که وضع اقتصاد کشورش بهتر شود و نگرانی ندارد از این که و ترس داشته باشد ازاینکه ارز بالا رفته یا پایین می خور ز دل قلت و کثرت برد اندیشه هفتاد و دو ملت ببرد مولانا می گوید که یک رگ اگر در این تن من هوشیار است با او حساب دفتر هفتاد و اند کن یعنی اگر من را هوشیار گیر آوردی آن وقت این بحث ها را بکن پرهیز مکن ز کیمیایی که از او یک جرعه خوری هزار علت ببرد این یک شرابی است که یک جرعه که بخوری همه بیماریهایت خوب می‌شود حرص خوب می‌شود چون این حرص نفست است که مال من باشد ولی وقتی من نبود خلاص می‌شود از حرص و غرور چیست غرور این است که من بالاتر از تو هستم آن هم از بین می‌رود اوج و خودبینی و خصت اینها از بین می‌رود هر صفتی که است برای این است مه من این هوشیاری و این محاسبات نفس خودم را دارم پس یک جرعه خوری هزار علت ببرد حسد از بین می‌رود حسد داری که چرا صدای آن بهتر از من است خوب الحمدلله آن می‌خواند و ما لذت می‌بریم و چه اشکالی دارد که همه یک صفتی داشته باشند و ما بهره مند شویم مال تو نیست که مال من است و اگر کسی که صدایش خوب است مال او نیست که برای ما می‌خواند . پس خداوند هدیه داده این را و اصلا هر چه خداوند از استعدادها به ما می‌دهد اینها را باید هدیه بدهیم اینها را دادند به ما که هدیه بدهیم خوشنویسی دادند و آواز دادند و علم دادند و هر چه به ما دادند این را دادند که پخش کنیم ندادند که سود و سودا با آن راه بیاندازیم ، البته باز هم مقصود این نیست که در عالم و بازار سود و سودا نباید هنر قیمتی داشته باشد ولی آن هنرمند به فکر آن سود و سودا ها نیست در درجه اول به فکر هنر است حالا یک بیت هم از بابا طاهر بخوانیم دلی دارم خریدار محبت چقدر این شعر قشنگ است ساده اما زیبا دلی دارم خریدار محبت کز او گرم است بازار محبت چون آدم وقتی خریدار است بازار را گرم می‌کند می‌گویند مشتری آمده در بازار بازار را گرم می‌کند چه بهتر که آدم بازار محبت را گرم کند چه خوب است وقتی عاشق پیدا می‌شود مردم بگویند که یک نفر آمده مشتری محبت است بنابراین بازار محبت گرم می‌شود و ما اگر بخواهیم جامعه خودمان و هم جامعه بشری اصلاح شود . هر فرد انسانی می‌توانم بگویم سه تا تعهد دارد ، یعنی من به عنوان یک انسان یک تعهد دارم ، به عنوان یک انسان تعهدم این است که کاری کنم که انسان‌ها دلشان گرم شود که هر کس من را دید بگوید که آدمیت چقدر خوب است آدمیزاد چیز خوبی است ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ شکسپیر می گوید آدمیزاد چقدر چیز خوبی است چقدر شریف و والا است ، این را درباره ما بگویند. من استعداد ندارم نقاش شوم ، ولی هر آدمی تعهد دارد که آدمیزاد شود که هر کس من را دید بگوید آدم راست گو هنوز نمرده در دنیا ، بگوید این آقا راست می گوید آن آقا با محبت است و این شرافت نفس هنوز در دنیا است هنوز جوانمردی و بزرگواری است و هنوز بخشش است و هنوز مردم مهمانی می‌دهند و هنوز همدیگر را دعوت می‌کنند و به هم عشق می‌ورزند این هنوز از بین نرفته بعد به عنوان قومیت خودش من ایرانی هستم . هر ایرانی باید یک کاری کند که بگویند چقدر ایرانی ها خوب هستند به به از ایرانی هر چه ایرانی دیدم خوب بوده هنرمند بوده و با ذوق بوده . در آن سخنرانی لندن اگر دوستان دیده باشند آنجا اشاره کردند که وقتی با آن قالیباف قمشه‌ای صحبت کردیم که تو برای چی این را بافتی و انگیزه ات چه بود گفت دلم می‌خواست سرم را بلند کنم بگویم من ایرانی هستم ، این هم هنرم است. همه ما این کار را بکنیم هر ایرانی وظیفه اش این است که ایرانی را سربلند کند یعنی من به اندازه وجود خودم بگویم که ایرانی سربلند است ، یک ایرانی به این خوبی . بعد هم بیاییم در قوم خودمان ؛ کرد هستم به نظر من هر کردی موظف است که کرد بودن را سربلند کند ، ما نباید افتخاراتمان فقط گذشته مان باشد

من یک نفری اگر انسان خوبی باشم و اگر هنرمند باشم و عالم باشم چه بهتر و اگر همت کنم و به جاهای بلند برسم چه بهتر ، اما اگر هیچ کاری هم نتوانم بکنم آدم خوبی شوم تا اینکه مایه سربلندی قوم خودم شوم پس اگر که انسان خریدار محبت شود دلی دارم خریدار محبت کز او گرم است بازار محبت لباسی بافتم بر قامت دل ز پود منت و تار محبت چند بیتی هم از مولانا و وقتمان هم گذشته و من امشب یک کمی که گفت که پریشانم پریشان آفریدند پریشان گویی کردم نمی دانم چه گفتم می‌خواستم که از همه شعرای بزرگ ایران یک گوشه ابرویی نشان بدهم ولی حالا نمی‌رسیم فقط از مولانا یک مکالمه ای است که خیلی زیباست و همه مثنوی زیباست و بعضی وقت ها بی لطفی می‌کنند درباره مولانا و می‌گویند مولانا بیشتر فکر و اندیشه است و زیبایی کلام شاعرانه و کلامش خیلی شاعرانه نیست ، این طوری نیست ، خیلی هم زیباست و شعر نمی دانند چیست ، این قدر لطایف شعری در مثنوی است همه ابیاتش خوب است به خاطر این که بعضی وقت ها کلماتی را به‌کار می‌برد که خوش آهنگ نیست و آن کلمات برای آن جا خوب است وقتی می‌گویند لنگ و لوک و چفته شکل و بی ادب سوی او می‌غیژ و او را می‌طلب چقدر قشنگ است یعنی با هر جان کندنی است بمیر و بدم و طالب او باش نشسته بر خواسته یذکر الله قیاما وقعدا وجنوبهم نشسته و خوابیده و به پهلو لنگ و لوک و چفته شکل و بی ادب سوی او می‌غیژ و او را می‌طلب بد است این شعر این طلب در تو مبارک جنبشی است این طلب در راه حق آتش کشی است این طلب هم چون خروسی در سیاه می‌زند نعره که می‌آید صباح معدن دنبه نباشد دام گرگ حالا گرگ و دنبه و اینها ممکن است کلمات شاعرانه نباشد ولی این شعر چقدر شاعرانه است می‌گوید که یک روباهی آمده بود چشمش افتاد به یک دنبه ای و گفته چه دنبه ای ولی بعد زیرک بود گفت این دنبه را اینجا بیخود نگذاشتند نکند می‌خواهند ما را شکار کنند این حرص ما است که ما را می‌اندازد در این دام یک گرگ حریصی را گیر آورد گفت من چون ارادت خاصی به شما داشتم گفتم که جنابعالی این دنبه را میل بفرمایید در شان من نیست دنبه به این تازگی و خوبی گرگ را آورد اینجا و گرگ پرید در دام گرفتار شد و دنبه هم پرید این طرف که روباه خورد . حالا ببینید مولانا چه می‌گوید معدن دنبه نباشد دام گرگ تواگر می‌خواهی به اصل لذت و شادی رسی این یک ذره که گذاشتند این جا این دام است این را ول کن معدن دنبه نباشد دام گرگ کی شناسد معدن آن گرگ سترگ بنابراین تمام ابیات مولانا حالا گاهی اوقات قصد ثمین دارد ولی پر از زیبایی است و آن قطعه ای که می‌فرماید که این زمان جان دامنم بر تافته است بوی پیراهن یوسف یافته است صحبت شمس را می‌کند و بعد فیلش یاد هندوستان می‌کند و می‌گوید که جانم آمده می‌گوید که کز برای حق صحبت سالها باز گو رمزی از آن خوشحال ها تا زمین و آسمتان خندان شوند روح و عقل و دیده صد چندان شود گفتم ای دور افتاده از حبیب همچو بیماری که دو افتاده است از طبیب لا تکلفنی فانی فی الفنا تکلیفمان نکن ؟؟؟

## بسم الله

سخنرانی دکتر الهی قمشه ای تاریخ : 84/10/1 از ساعت : 18 : 23 الی 46 : 23 به مدت : 28 دقیقه بسم الله الرحمن الرحیم اجازه می‌خواهم قبل از اینکه یک گوشه ابرویی از جمال بسم الله را بحث کنیم و ول و جانمان را تازه کنیم به این نام بلند سلامی کنیم به همه عاشقان جمال و زیبایی که با اشتیاق آمدند اینجا که درباره زیبایی یک سخنی بشنوند به خصوص سلام کنیم در این کردستان زیبا به برادران عزیز کرد ، زبان کرد نژادمان که در طول زمان از جمله جوانمردی و شجاعت و مروت و شرافت به این اوصاف معروف بودند همیشه یکی از نشانه های شجاعتشان این است که حتی با خدا هم شکوه و شکایتی می‌کنند نظامی که خودش از طرف مادر کرد زبان بوده و نژادش به کرد می‌رسد و در حقیقت می‌شود گفت که ادبیات و هنر و عرفان و دین را از مادرش بیشتر به ارث برده و می گوید که گر مادر من رئیسه کرد مادر صفتانه پیش من مرد چون مادرها همیشه می گویند که پیش مرگت بشوم و می گوید که مادر صفتانه مادرم پیش من مرد . او در همین مخزن الاسرار ببخشید در لیلی و مجنون می گوید که کردی خرکی به کعبه گم کرد در کعبه دوید و اشتلم کرد خرش گم شده بود آمد در کعبه سر و صدا راه انداخت که کین بادیه را رهی دراز است گم گشتن خر زمن چه راز است حکمتش را بگویی برای چه خر من گم شده گر اشتلمی نمی‌زد آن کرد هم خر می‌رفت و بال می‌برد نظامی اشاره می‌کند که جایی باید باشد که خار آید دیوانگی به کار آید. گاهی اوقات آدم باید که با خدا هم شجاعانه حرفش را بزند ، اما با محبت و اخلاص و صفا . نمی‌خواهم از تاریخچه واقعا سربلند و افتخار آمیز جامعه کرد صحبت کنم واشعارشان را گاه و بی گاه خواندم زین آمدن و رفتن و نازی که تو داری جز کشتن من نیست نیازی که تو داری فقط می‌خواهم که یکی داستان پوریای ولی را که همه شنیدید اشاره کنم و یک هم یک داستان جوانمردی دیگری که یکی از کردان کرمانشاه در همین اواخر دوره قاجار از او نقل شده . داستان پوریای ولی که می‌دانید آن جوانمرد و پهلوان حقیقی ، این پهلوان های ظاهری اگر آن پهلوانی نباشد شانی ندارد . گفتند یک پهلوانی به قول سعدی عصبانی شده بود و کف به دهان آورده بود و گفتند چه شده گفت یک ناسزا به او گفتند تحمل ندارد گفت این بیچاره صد من سنگ را بر می‌دارد ولی تاب یک کلمه را ندارد . انسان باید واقعا شجاع باشد و پهلوان باشد . پوریای ولی مادرش بهش گفت عزیز من این فردا که می‌خواهی کشتی بگیری اولا من دیدم که مادرش آمده درامامزاده گریه می‌کرد که خدایا این پسر من را برنده کن در این مسابقه و تو بیا و دعای او را برآورده کن و زمین بخور به خاطر آن . گفت مادر این کار خیلی سختی است گفت اگر خیلی پهلوانی کار سخت بکن و قبول کرد . این پهلوانی به اضافه جوانمردی است که در فرهنگ ما چراغ راه بوده و رستم بوده که هم جوانمرد بوده و هم پهلوان بوده . هم کینه هیچ کس در دلش نبوده که حتی وقتی بیژن را از چاه می‌آورد بیرون وسط چاه نگهش می‌دارد و به گرگین می‌گوید ، تا کینه این را از دلت بیرون نکنی من نمی‌آورمت بالا ، گفت آخه این خیلی به من بدی کرده گفت شرطش همین است . در واقع فردوسی به زبان رمز می‌خواهد بگوید که تا انسان کینه را از دلش بیرون نکند از چاه بیرون نمی‌آید ، از چاه این عالم بیرون نمی‌آید به همین جهت هم قبل از این که جان را وارد بهشت کند می‌فرماید و ؟؟؟؟؟ یعنی با قلاب کشیدیم ؟؟؟؟؟؟ هر غل و غشی و کدورتی بود به زور از دلشان کشیدیم بیرون تا پاک شود . یک همچین جوانمردانی بودند که در کرمانشاه رفته خواستگاری دختری ثروتمند هم بوده آن دختر را به او دادند و خیلی هم افتخار کردند و گفتند که ایشان حاج حسن آقا به او دادند بعد روز بعد آمده برود حمام و فرا عروسی است و آمده حمام دم حمام دید که یک جوانی دارد گریه می‌کند آمد جلو گفت جوان چه شده ما می‌توانیم درد تورا دوا کنیم ،گفت درد من درمان ندارد گفت بگو شاید ما بتوانیم کاری برایت بکنیم ، گفت من عاشق یک دختری هستم یک مرد پولداری پیدا شده و من و او همدیگر را دوست داریم و آن دختر می‌خواهد که با من پیوند داشته باشد ،اما یک مرد پولداری پیدا

شده و پدر دختر هم دارد او را می‌دهد به او و من هم می‌دانم که هیچ چاره‌ای نیست جز فراغ او گفت تو نگران نباش بیا برویم حمام یک سر و رویی صفا بده ،بعد با هم برویم ببینیم چه می‌شود این را برد حمام و و لباس هایی که برای خودش تهیه کرده بود آنها را داد به جوان و پوشید و گفت من اینها را یک دست اضافه آوردم تو بپوش لباس ها را داد به او و بعد برد به آن مجلس و بعد که همه آمدند و کف زدند و پدر و مادر عروس آمدند و خویشان قوم اعلام کرد و گفت من حقیقت این است که این دختر را برای این جوان خواستگاری کرده بودم و به شما نگفتم و تمام ثروتی هم که می‌خواستم کاین این دختر بکنم، می‌دهم به این جوان . این اسمش جوانمردی و مروت است و ما نه تنها کرد نژادانمان ، بلکه همه ملتمان باید این چراغ هدایت را همیشه داشته باشیم که جوانمرد و پهلوان باشیم . اما نظریاتی هم در مورد ادبیات و موسیقی کرد دارم که انشاءالله مفصل‌تر در یک جایی خدمت عزیزان خواهم گفت که به چه ترتیب می‌شود این موسیقی را اعتلای تازه‌ای بخشید ، البته من خودم موسیقی دان نیستم ، ولی یک نکاتی ممکن است کاهی آن کسانی که متخصص نیستند در آن رشته از یک دیدگاهی یک نظری بدهند که سودمند باشد . بنابراین برگردیم به بسم الله که فیلمان یاد هندوستان کرده و ما فیل هستیم و یاد هندوستان می‌کنیم ، ما یک وقتی پیش کسی بودیم و پیش آن الله بودیم اناالله هم پیش او بودیم و هم برای او بودیم .بنابراین حالا که جدا شدیم گاهی خواب می‌بینیم و گاهی یادمان می‌آید یاد آن افسانه کردی عاقبت . دیدید چه خواندم و چه غزلی است هر بیتش جواهر است گفت : من تو را مشغول می‌کردم دلا روزگار ما را مشغول می‌کند و من حواسم را جمع کردم که اینجا تجارت کن و این را به دست بیاور سرگرمت کرده بودم به آب و گل ، ولی ناگهان یادت آمد یاد آن افسانه کردی عاقبت یادت آمد که ما مال اینجا نیستیم ما از اینجا و از آنجا نیستیم ما ز بی جاییم و بی جا می‌رویم یادت افتاد فیل باید تا بخسبد اوستان خواب بیند خطه هندوستان خر نبیند هیچ هندستان به خواب چون ز هندستان نکرده است افتراق فیل یاد هندوستان می‌کند و این یاد هندوستان جان زیبایی است . چون ما چشممان افتاده بوده به آن جهان مطلق به آن کسی که از جمال هم بالاتر است .حالا ما می‌گوییم جمال ولی از جمال هم بالاتر است ، یکی از اوصافی که متنزل می‌شود در یک اوضاع پایین تری آن جا تازه می‌شود جمال . ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ قصیده معروف 700 بیتی ابن فارض مصری با این بیت شروع می‌شود که ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ ساقی من که بود همین کف دستم بود ، کف دست خودم نه کف دست چشمم و چشمان من دستش را دراز کرد و شراب عشق نوشید و ؟؟؟؟؟؟؟؟؟ و جام من چه بود ؟ چهرای بود که بالا تر است مقامش از حسن . ما خاطره آن حسن هنوز در یادمان است ، بنابراین به دلایلی گوناگون و به انگیزه هایی گوناگون یاد آن می‌کنیم . اینقدر از زیبایی حرف خوب زدند و اینقدر می‌شود راجع به زیبایی صحبت کرد که تا قیامت گر بگویم نعت او هیچ او را غایت و مقطع مجو اصلا تمام مسائل جهان را از ریاضیات و فیزیک و شیمی و تئاتر و ادبیات و موسیقی و نقاشی و روابط اجتماعی و اقتصادی همه اینها را اگر بیاوریم در زیبایی بیرون نرفتیم از موضوع از موضوع خارج نشدیم ، چرا ؟ برای اینکه زیبایی نفس وجود است و مطابق وجود است معنای زیبایی و وجود یکی است این را اولین بار افلاطون گفت که ؟؟؟؟؟؟؟؟ زیبایی حقیقت است و حقیقت هم زیبایی است و جان کیتس انگلیسی اضافه کرد که این حرف را می‌زند و می‌گوید این تمام چیزی است که می‌بینیم که حقیقت زیبایی است و زیبایی حقیقت است و چیزی بیش از این هم احتیاج نداریم بدانیم . همین قدر که بفهمیم زیبایی حقیقت است و حقیقت زیبایی است چیزی دیگری نیاز نداریم ، بقیه شرح همین یک موضوع است. آن میکل آنژ ایتالیایی که شهره آفاق است و از بزرگان هنر نقاشی و مجسمه در جهان است و شاعر هم بوده می‌گوید که زیبایی یک رشته ای است که خداوند فرستاده از همان فرشته های که شب قدر میایند پایین که تنزل الملائکه والروح یکی هم همین هنرهاست که می‌آید پایین در دل یک آدمی و ز آنجا بال و پرش را نشان می‌دهد به شما، برای چه می‌آید ؟ می‌آید که شما را بردارد ببرد همان جایی که بودید . یعنی زیبایی آمده است رسولی است از جانب معشوق ما که بیاید دست ما را بگیرد و ببرد آنجا . باز همین جان کیتس انگلیسی من اول از اروپا می‌گویم که بعد برگردیم به فرهنگ خودمان که چقدر غنی و چقدر گویاست . می‌گوید که ؟؟؟؟؟؟؟؟یک چیز زیبا و یک شادی ابدی است ، زیبایی ابدی آن است که هیچ وقت از چشم نمی افتد ، آن که شما می‌دانید امروز زیباست و فردا زیاد نیست ، آن زیبایی نیست،زیبای جوهری اولا تبدیل می‌شود به شادی اولا نشانه اش این است که شاد می‌شود و

شاد بودن تبدیل می‌شود به چیز دیگر هیچ وقت تبدیل به هیچ نمی‌شود و هیچ وقت تبدیل به عدم نمی‌شود و نابود نمی‌شود ، بلکه همین طور سلسله در سلسله تبدیل می‌شود به چیزهای دیگری که تبدیل بشود به حق یعنی از پیش خدا آمده یک سلسله که همین طور بر می گرددو همین طور خوبی در خوبی است تبدیل به شادی و امید و خلاقیت می‌شود و تبدیل به محبت بین انسان ها و معماری و نقاشی می‌شود تمام اینها تجلیات آن شادی است که ما از آن زیبایی به دست می‌آوریم و دریغا که چشممان را بر این شادی بستیم و این قدر مشغول شدیم که یادی از این افسانه نکردیم . باید یک طوری باشد که ما یاد افسانه کنیم . حالا من یک گوشه‌ای از معماری برایتان بگویم . معماری اگر برای آدمیزاد داریم درست می‌کنیم ،یک وقت است بنایی داریم می‌کنیم یعنی یک لانه ای درست می‌کنیم که آدمیزاد هم مثل بقیه حیوانات شب که می‌شود برود یک جایی بخوابد این می‌شود بنایی ، این معماری نیست .معماری آن است که ضمن این که به شما رفاه می‌دهد یاد شما می‌اندازد که تو آدمیزادی و یک معشوقی داری ، تو از توازن و زیبایی و هارمونی و تقارن و قرینه سازی خوشت می‌آید ، تو یک ارتباطی داری با عالم برتر . اگر اینها را حذف کنیم از معماری آن وقت روح ما افسرده می‌شود نمی‌فهمیم چرا ، ولی باطنا یک چیزی ما را می‌خورد که اینجا کجاست و من در چه لانه‌ای گیر کردم اینجا و بناهای قدیم با توجه به این نکته ساخته می‌شده بناهای زیبایی که معماران صاحب ذوق می‌ساختند ، ضمنا حواسش بوده که اینجا اتاق پذیرایی است این یک طوری باشد که آدم به سقف نگاه می‌کند، به پشتش نگاه می‌کند و به در نگاه می‌کند ، یک چیزی ببیند که یاد آن افسانه بکند و دو مرتبه به خاطرش بیاید . بنابراین ما به علت اینکه اشتغال بیش از حد به عالم ماده پیدا کردیم ، چون زیبایی صورت است و این بحث را هم برایتان بگویم که یک صورت و معنی داریم در ادبیات که صورت ظاهر است و معنی باطن تو این صورت خود چنین می‌پرستی که تا زنده ای ره به معنا نداری صورت پرستی خوب نیست ، انسان باید به معنا توجه کند اما یک معنای دیگری دارد صورت در مقابل ماده صورت و هیولا ، که آن جا صورت زیبایی و جان و معناست و ماده آن جسم و ظلمت است روح ما عین صورت است و صورت حقیقی است مکه جهت وحدت ماست و آن صورت مطلق که ؟؟؟؟؟؟؟؟ تعبیر می‌کنند اروپایی ها یا ؟؟؟؟؟؟؟؟ یعنی صورت مطلق آن صورت و جمال الهی است و به آن معنا ما علی الدوام موجودات را از ماده به صورت هدایت می‌کنیم یعنی سنگ و گل و خست را بر می‌داریم که آن صورت را حک می‌کنیم روی این رنگ را برمی‌داریم و صورت را حک می‌کنیم و آن ماده را بر می‌داریم صورت به آن می‌دهیم صورت بخشیدن کار انسان است واحد الصور کار خداست و ما هم به نیابت از او واحد الصور هستیم . بنابراین اگر یادمان برود آن عالم قصه دار می‌شویم ومن اعرض عن ذکری ذکری که می گویم اینم نیست که ما یک تسبیح دست بگیریم ، بگوییم من یاد خدا هستم یا الله یا رحمان یا رحیم اسم ببریم ، ذکر اینها نیست ذکر این است که او حضور داشته باشد در زندگی ما . اگر یک اسمش جمیل است جمال او ، در معماری باید باشد ، دررفتار ما و لباس و باطن و ظاهر ما باید باشد . در صحبت کردن ما باید باشد ، جمیل کو ؟ تو می‌گویی من ذاکرم هر کسی که ذاکر باشد به اسما الله زندگی اش تنگ می‌شود معیشتش تنگ می‌شود ، یعنی حضور ندارد جمیل در رفتارهای اجتماعی ما. شما یک جعبه میوه را باز می‌کنید می‌بینید قسمت بالایش بهتر است قسمت پایی بدتر است این حضور ندارد این جا در روابط اقتصادی و اجتماعی و تولیداتی که ما می‌کنیم در همه چیز باید این اسم را ذاکر بشویم ما و این ذکر عملی و علمی باید بیاید به جریان پیدا کند در زندگی ما و من صحبت کردم که زیبایی این طور نیست که فقط یک چیزی باشد و عالم همه زیبای است و خودش را هم پخش کرده در کل عالم و هر چه نظر کنی جمال او را می‌بینی به شرطی که در او نظر کنی در هواهای خودت نظر نکنی . این که گفتند زیبایی بخشی از وجود است ، به خاطر این است که تو به وجود او نگاه کن ، تو به واقعیتش نگاه می‌کنی تو نگاه می‌کنی به هر آدمی و بدترین نگاه این است که به هر آدمی نگاه کند می گوید این به چه درد من می‌خورد ، این بدترین نگاه است . چه چیزی می‌توانم از این به دست بیاورم چگونه می‌توانیم نیازهای خودمان را از این آدم به دست بیاوریم و به چه درد من می‌خورد این نگاه خوبی نیست و زیبایی نمی بینی و وقتی زیبایی می‌بینی که به او داری نگاه می‌کنی که این یک تجلی است و از این همه تجلی که خدا دارد این هم یکی است و چقدر خوب است و فکر می‌کنی درباره‌اش واز او یک عالمه چیز می‌آموزد انسان . اگر که به ماهیت نظر نکند و به وجود نظر کند و بنابراین ما اولا از طبیعت دور می‌افتیم به علت اشتغال

می‌خواهم بگویم غفلت که این دنیا اصلش غفلت است غفلت ، اصل کفر هم است . جامی می‌گوید که اگر می‌خواهی بدانی کفر یعنی چه هر وقت از خدا غافلی آن کفر است دلی کو غافل از حق یک زمان است در آن دم کافر است اما نهان است اگر هم غافلی پیوسته بودی در اسلام بر او بسته بودی آن وقت این غفلت می‌آید اول در طبیعت ما اول از طبیعت و زیبایی طبیعت غافل می‌شویم محیط زیست را زشت می‌کنیم ،ف به گونه های مختلف . وقتی در خیابان رد می‌شوی ، دائما چیزهایی را دود می‌کند و فضا را آلوده کنند آشفته باشد و در هم و نابسامان باشد . آراستگی یکی از شرایط مهم سلامت روح است . وقتی آدم در شهر راه می‌رود باید شهر آراسته باشد . در کارخانه بسیاری از کارخانه واردش می‌شوید می‌بینید یک چیزهایی ریختند آن طرف ، یک صندلی آن جاست و یک مقدار سیم این طرف است ، کارخانه آراسته و مرتب و منظم نیست ، شهر مرتب و آراسته نیست . بنابراین وقتی که نیست ما دچار غفلت از او می‌شویم مبتلا به زشتی می‌شویم و مبتلا به زشتی که شدیم ، زشتی جنس های خودش را تولید می‌کند ، زشتی کج خلقی و مطامع نفسانی تولید می‌کند ، انواع چیزهای زشتی تولید می‌کند و کارخانه زشتی است و زشتی از این چیزها تولید می‌کند پس اول توجه کنیم به طبیعت و اولا به دامن طبیعت زیاد برویم . ماه و خورشید را ببینیم به قول آن شاعر انگلیسی من اشعارش را ترجمه کردم می‌گوید بیا تا قدر زیبایی بدانیم به زیبایی غم از دلها برانیم که بیهوده است دور زندگانی نبینی گر جمال جاودانی ندانی قدر سرو سایه بید اینقدر گرفتاریم که فرصت نداریم برویم زیر درخت بنشینیم ، آبی بیاید رد بشود و صفایی بکنیم ، نیست این که بیهوده است دور زندگانی نبینی گر جمال جاودانی ندانی قدر سرو سایه بید گلی کندر چمن مستانه خندید نداری سوی جنگل ها گذاری نه پاییزی نه فصل نو بهاری به زیبایی دلت مفتوح نگردد ز عشق گلعذاری خون نگردد ز رقص ماه‌رویان در چمن ها ز دست افشانی سرو ثمن ها از آن لبخند شیرینی که دلدار ز چشم آورد بر لبهای گلنار چون آدم اول چشمش می‌خندد ، بعد میآید روی لب از آن لبخند شیرینی که دلدار ز چشم آورد بر لبهای گلنار ز غم ها دیده ات اندر حجاب است وگر نه روی جانان بی نقاب است چه بیهوده است دور زندگانی نبینی گر جمال جاودانی پس اول برویم ظاهر را و همین طبیعت را طبیعت خودمان و طبیعتی بیرون را جسم ما هم باید مناسب باشد خداوند ما را احسن تقویم آفریده و بهترین تناسبات را گذاشته در وجود ما . بنابراین اگر که ما اشتغال پیدا کنیم به زیبایی در طبیعت ذوق و خلاقیتمان بیشتر می‌شود روابط اجتماعی و انسانی مان بهتر می‌شود . بعد از طبیعت می‌آییم هنر زیبایی در هنر ، عبارت است از طبیعت به اضافه دل انسان طبیعت روی آیینه است یک آینه روی تو و یک آینه عالم در پیش رخ یار دریغا که بصری است خداوند در دو چهره خودش را نشان داده، یکی در دل ما و یک هم عالم دو تا کتاب دارد کتاب دل و کتاب آفرینش . اگر این دل از روی آن کتاب آفرینش کپی کند ، اما دل خودش را هم به آن اضافه کند ، می‌شود هنر. اگر عینا کپی کند و هیچ چیز اضافه نکند و دریافت خودش را اضافه نکند ، می‌شود عکاسی و هنرهای تزیینی و چیز ساده‌ای می‌شود ، هنر نمی شود ، نقاشی کلاسیک قدیم و رامبراند یا نقاشان خودمان . اینها ضمن این مه دارد طبیعت را نشان می‌دهد یک جان و یک روحی در طبیعت است و یک روحی است و یک سریان عشقی در طبیعت است و یک شکوهی در طبیعت است که شکوه الهی است در طبیعت و آن را نشان می‌دهد. یعنی اگر یک صبحی را دارد نشان می‌دهد ضمنا نشان می‌دهد که چقدر این جمال الهی در این طبیعت آشکار است نقاش وجود این همه صورت که بپرداخت تا قش ببینی و مصور بپرستی در حقیقت هنر یک درجه از طبیعت پیش می‌گیرد ، یعنی طبیعت را ، البته به یک معنایی پیشی نمی‌گیرد ، ولی از عامه مردم پیشی می‌گیرد برای طبعت برای اینکه طبیعت را تفسیر می‌کند ، برای مردم متاسفانه امروز یکی از تعریف هایی که از هنر می‌کنند که عین گمراهی است ، این است که هنر آن است که شبیه کارهای گذشتگان نباشد. همین فکر می‌کنند اگر توازن و تقارن بوده اینجا نباشد و اگر هماهنگی بوده و اگر مستطیل بوده حالا ذوزنقه بشود ، یک چیزی که قدیم بوده الان نباشد ،این هنر می‌شود ؟ هنر این است که آن تناسباتی که قبلی ها کشف نکرده بودند تو کشف کن ؛ آن ریتم هایی که آنها کشف نکرده بودند آن هماهنگی ها و تناسبات و پیوندهایی که آنها کشف نکرده بودند و آن حرفهایی که آنها نزده بوند و آن جا پای هایی که آنها نگذاشته بودند ، تو بگذار . هنر این است که انسان در بیابان عالم برود و یک رد پا از خودش بگذارد و یک رد پای تازه بگذارد که اگر بیچاره ای در این بیابان گم شد بگو تو از این طرف بیا .بنابراین این هنر معاصر و مدرنیسم

که بلای جان هنر معاصر شده، معماری ما را از بین برده . من به همین دیوارها که نگاه می‌کنم ساختمانهایی که اخیرا می‌روم می‌بینم در شهرهای مختلف من جمله همین جا نگاه می‌کنم می‌بینم که مثل اینکه این معمار هیچ توجهی نداشته که این چشم من می‌خواهد از این زیبایی لذت ببرد . تناسبات را به هم زدند ، فضاها را تنگ کردند و بدون هیچ تناسبی شکل های تازه آفریدند که آن شکل ها آن دریافت های درونی ما را پاسخ نمی دهد و راضی نمی کند اشتیاقات ما را.

## گفتند یک کسی نمازش را که می‌خواند دو متر می پرید .....

سخنرانی دکتر الهی قمشه ای تاریخ : 84/10/22 از ساعت : 19 : 23 الی 54 : 23 به مدت : 35 دقیقه به نام خدا گفتند یک کسی نمازش را که می‌خواند دو متر می‌پرید آن طرف گفتند چرا همچین می‌کنی گفت این نماز ما وقتی می‌رود بالا می گویند این را بزنید تو سر صاحبش من می‌پرم این طرف که به من نخورد . این چه نمازی است که سبحان ربی اعلی و بحمده و سبحان ربی العظیم و بحمده اصلا نمی داند چه داریم می گوییم غیر المغضوب علیهم در روز چند تا کار می‌کنی که مردم از دستت عصبانی می‌شوند از دشت تو آن وقت می گویی غیر المغضوب علیهم یعنی چه سبحان ربی‌اعلی یعنی پروردگار اعلی من تویی برترین نقطه عشق من توی من به خاطر تو است که کار می‌کنم به خاطر هیچ کس دیگر نیست که کار می‌کنم آن وقت این معنی تقویت می‌شود صبح چقدر خوب است که آدم آن شعر انگلیسی می‌گوید که صبح ها دم درگاه هستی بنشین و یک نگاهی به پروردگارت بکن بعد برو سرکار همان نماز است . و بنابر این می‌فهمد که چرا باید بخواند و چقدر به دردش می‌خورد و نیرومند می‌شود در این راه طولانی آپولیون دیواست می‌خواهد آدم دستش را بکند در جیبش بدهد به یک نفر دیو گرفته می گوید دست نکنی جیبت ها یک دانه می‌زنم تو گوشت زنت را در تنگی قرار بده. گفتند یک کسی این قدر خسیس بود که وقتی می‌رفت مسافرت مواقعی که نمی رفت مسافرت پنیر را می‌کرد تو شیشه می‌گفت نانتان را بمالید به شیشه بخورید و یک مدت که رفته بود مسافرت این شیشه را گذاشته بود تو گنجه در گنجه را هم قفل کرده بود وقتی آمد گفت شما این مدت چه کار می‌کردید می گفتند ما نانمان را می‌مالیدیم به گنجه می‌خوردیم گفت می‌مردید 4 روز نان خالی می‌خوردید این یک دیوی است این آقا را گرفته نمی گذارد این شکوه بخشش و سخاوت را حس کند این سخا شاخی است از سرو بهشت وای آن کو کس چنین شاخی بهشت ترک لذت ها و شهوت سخا است یکی ممکن است بگوید من چیزی ندارم که سخی باشم ترک لذت اینها را من نمی‌خواهم این مال تواین لذت‌را من نمی‌برم تو ببر ترک لذت ها و شهوت سخااست هر که در شهوت فرو شد بر نخواست بنابراین این ها را هم که این سخن را نقل کردند از حضرت زرتشت که در هنگام مرگ می‌فهمی که چقدر ثروت داری و چی داری با خودت می‌بری و چقدر خوب است که آدم آن موقع ثروت مند شود نگاه که می‌کند به خودش حظ کند چون که روم در لحد زان قدحم کن جهیز جهیزیه من آن عشقی است که به پروردگارم داشتم پیاله بر کفنم بند تا سحر گه حشر به میز دل ببرم هول روز رستاخیز حالا برسیم چند کلمه از قرآن نازنین صحبت کنیم مصطفی راوعده داد الطاف حق این کتاب ها را همه را بخوانید انجیل حضرت عیسی را بخوانید داستان های زیبایی است کتاب هایی در این زمینه ها است درباره اینها نوشته شده چرا برای اینکه اینها متصل است به سخنان آسمانی همان ها است یعنی نهاذ الله فی صحف الاولی در قرآن است که آدم خوی کیست آدم خوب آدمی‌است که یکی از مشخصاتش والتبع ابراهیم حنیفا تبعیت می‌کند ما تبعیت می‌کنیم از عیسی موسی از همه اینها تبعیت می‌کنیم آن که چون صد آمد نود هم پیش ما است همه را شامل می‌شود مصطفی را وعده داد الطاف حق گر بمیری تونمیرد این سبق من کتاب و معجزت را حافظم بیش و کم کن‌را ز قرآن‌رافضم تو مترس از نسخ دین‌ای مصطفی تا قیامت باقی اش داریم ما هست قرآن مر تو را همچون عصا کفرها را بر درد چون اژدها اگر قبول نمی‌کنی که موسی عصا را انداخت این تفسیر دارد ببین این عصا را بیاندازد هزار تا دروغ که آدم ها بگویند یک حقیقت بیاید همه را می‌بلعد برای چرا باور نمی‌کنید که می‌تواند همه را ببلعد فاذا جاء موسی فالقا العصا فاذن یلخف ما یعفکون تمام آن دروغ ها را بلعید آن عصا این عصا چیست عصای حقیقت وقتی یک حقیقتی فاش می‌شود بیان می‌شود تمام آن دروغ ها و تبلیغات و چیزهایی که یک عمر گفته بودند همه را می‌بلعد توبه عصای موسی است هز ار تا کار بد آدم کرده باشد تو به را می‌اندازد جلو همه را می‌بلعد یک مرتبه اینها همه عصای موسی است مولانا گفته است که چوب جسم خشک خود را که مانند عصا است در کف موسای عشقش معجز صعبان کنی ما می‌توانیم این چوب خشک را این وجود خشک خودم را کانه خشب بالسنده که در مورد منافقین گفته شده این‌را ما می‌توانیم چوب جسم خشک خود را که مانند عصا است در کف موسای عشقش معجز صعبان کنی می توانیم بیاندازیم تمام این دیوها را بخورد هست قرآن مر تو را همچون عصا کفرها را بر درد چون اژدها

تو مترس از نسخ دین ای مصطفی تاقیامت باقی اش داریم ما حرف قرآن را مدان که ظاهر است زیر ظاهر باطنی هم قاهر است زیر آن باطن یکی بطن دگر خیره گرددداندر آن وهم و نظرزیر آن باطن یکی بطن سوم که در او گردد خرد ها جمله گم بطن چهارم از نوی خود کس ندید جز خدای بی نظیر بی نظیر قرآن بیش از سایر کتب آسمانی بر ادبیات جهان تاثیر گذاشته چون ادبیات جهان همه متاثر از کتب آسمانی است حتی گفته اند که اساطیر میتولوژی یونان و کشورهای گوناگون که قدیمی ترین و پر مغز ترین داستان ها است داستان های خیلی پر مغزی است در اساطیر یونان آنها را هم من توصیه می‌کنم بخوانید به خصوص کتاب میتولوژی خانم هامیلتون که خیلی به زبان ساده ای نوشته شده داستان تایتانیک و زحل و داستان اینکه چه طور یک مرتبه الهه عشق الهه خرد در اساطیر یونان زن است ناگهان همه متولد می‌شود از مادر این مغز زئوس پرید بیرون یک مرتبه مسلح با تمام قدرت خرد چشم جان است چون بنگری تو بی چشم شادان جهان نسپری کسی کو خرد را ندارد به پیش دلش گردد ازکرده‌خویش‌ریش خرد زنده جاودانی شناس فردوسی خیلی راجع به خرد بحث کرده اگر که نگاه کنیم می‌بینیم که اساطیر برمی‌گردد به کتب آسمانی می‌بینیم که خیلی تاثیر گذاشته مثلا جمشید همان داستان سلیمان است پدرش تهمورث دیو بند بود ما هم باید دی و بند باشیم س شاهنامه برای چی می‌خوانیم شاهنامه برای این می‌خوانیم که دیو را اسیر کنیم ما اگر قرار باشد هر روز دیو ها لگدمان بزنند . پس ما فرزند شاهنامه نیستیم فرزند خلف فردوسی نیستیم فردوسی آمده نشان داده که چه طور دیو ها را در بند کرد مثل تهمورث دیو بند از هوشنگ شروع می‌شود سیامک شکست می‌خورد برای اینکه نمی‌داند چه طور با دیو مبارزه کند بعد هوشنگ موفق می‌شود و تهمورث و جمشید کاملا مسلط می‌شود بر همه دیوها، ولی خودش دیو می‌شود یک لحظه آدم غافل باشد تمام دیو ها را اسیر می‌کند خودش دیو می‌شود غرور می‌گیرد پاکی و تقوی را پیدا کرده و عباداتش را به جا آورده همه کارهای خوب را کرده و حالا مبتلا شده بنده در آنجا این کار را کردم و مردم توفیق پیدا نمی کنند ین آدم دیو می‌شود ،فکر می‌کند که من کار خوب کردم ، دیو است اصلا ، آدم باید فکر کند که من توفیق پیدا کردم چه سعادتی بوده که به من نصیب کردند که به ما این توفیق و اجازه را دادند که تو کار خوب بکنی همه این توفیق را پیدا نمی کنند ، وقتی آدم کار خوب می‌کند بدهکار می‌شود ،چرا ؟ برای اینکه باید شکر کند که خدایا من کجا و یک همچین گوهری کجا رحمت تو که به مردم رسیده از طرف من من چه شکرانه ای بکنم اولش این است که حاضق باشی و این را به خودت منصوب نکنی یک عبارتی است در قرآن که خیلی زیبا است در مورد بدی و هم در مورد خوبی ما می‌گوییم کار خوب کردن فعلش کردن است کار بد هم فعلش کردن است کار بد کرد کار خوب کرد اما در قرآن می‌گوید الذین احسنوا الحسنی کسانی که حسنی را انجام دادند ، منتها به نیکوترین وجه انجام دادند منتها آدم باید خوبی را خوب انجام بدهد . بهترین راه انجام دادن خوبی این است که تو نبینی آن خوبی را و به خودت منصوب نکنی بگویی که هر نیکی ام از تو است هر زشتی از ذات من است و شعار من آن زشتی ها مال من است و بدی ها هر چه است مال من است و خوبی ها مال تو است بنابراین در مورد بدی هم همین طور بدی را هم آدم می‌تواند خیلی بد انجام بدهد و هم خیلی خوب انجام بده چه موقع بدی را بد انجام می‌دهد موقعی که وقتی بدی را انجام می‌دهد بد نمی داند . الذین کذبو بایاتنا ثم کان عاقبت الذین عصا سوا ان کذبوا بایات الله کسانی که کار بد را بد انجام می‌دهند کار بد را خیلی بد انجام می‌دهند و بدی‌اش چیست این است که کار بد را می‌کند و بد هم فکر می‌کند که خیلی کار خوبی کرده وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا خیال می‌کنند کار خوب هم کردند این خیلی بد است که آدم کار بد بکند و اگر توبه کند مثل آدم توبه کند و برمی‌گردد و پذیرش پیدا می‌کند در پیش پروردگارش پس الذین احسن الحسنی و آنجا عرض شود که عصا السوای یعنی بدی را بد انجام می‌دهند این تاثیری که ادبیات جهان پذیرفته از کتب آسمانی روشن است یعنی شما بهترین اوج ادب هند در ادبیات هند اوپانیشاد هست که من امروز دیدم که خوشبختانه در کتابخانه اینجا دارید اوپانیشاد را دار الشکوه نوشته دار الشکوه پسر شاه جهان است و شاه جهان هم همان کسی که تاج محل را ساخته و تاج محل هم تبلور عشق یعنی دوستت دارم را با مرمر نوشتند آنجا و به قدری این شکوه عشق را زیبا نشان داده و معمارانش ایرانی هستند و شیرازی و ترک و اینها بودند و ایرانیان بودند و این بنا که اولا معنی عشق در زندگی شاه جهان پادشاه حالا خوب یک زنش مرده که مرده آن هم بعد از اینکه حالا قبل از ازدواج بعضی عشق ها

خیلی داغ است بیشتر عشق هایی که داغ است اصلا به ازدواج نکشیده و همیشه گفتند که اول آشنایی مان حرف ها چه شاعرانه بود آخرش این طوری می‌شود ، ولی شاه جهان ازدواج کرده با یک دختر ایرانی هم بوده به نام ممتاز محل عاشق این دختر بوده 14 تا فرزند داشته از او حالا بنا به روایات مختلفی که گفتند فرزندان متعدد داشته و بعد از این همه مدت وقتی که ناگهان این زن بر اثر یک بیماری فوت می‌کند می‌رود تو یک اتاقی و می‌گوید من دیگر غذا نمی‌خورم تا بمیرم و پادشاه عالم هم است و عشقش این قدر قوی بوده بعد از 20 سال 30 سال زندگی کردن بعد به او می‌گویند شما به جای اینکه این کار را بکنی بیا یک بنایی بساز به یاد این عشق و این تاج محل ساخته شده و پسر این آدم باید یک همچین عاشقی باشد که این کار را بکند هر پادشاهی پسرش توفیق پیدا نمی کند که یک همچین کاری بکند این دارالشکوه می‌آید و کتاب اوپانیشاد را ترجمه کرده در همان دوران صفوی بوده در ایران ترجمه می‌کند از سانسکریت به زبان فارسی و بعد هم اخیرا چاپ شده دکتر چاراچند رویش کار کرند اینها را من توصیه می‌کنم اوپانیشاد ، مهابهارات ، رامایانه اینهارا بخوانید، ولی نقطه اوج ادبیات هند که نمایش نامه شاخونتالا است ، این باز متاثر است از همین کتاب گیتا گیتا را حتما بخوانید . گیتا یک کتاب کوچکی است حدود 150 صفحه بیشتر نیست ،ولی مهم‌ترین مطالب عرفانی هند در آن کتاب است و خیلی کتاب با ارزشی است کتاب گیتا همه کتب آسمانی این طور اثر گذاشتند دایبر کتاب مقدس روی شکسپیر اثر گذاشته و اساس کتاب بهشت گمشده میلتون ولی این مقداری که قرآن روی ادبیات پیروان این دیانت اثر گذاشته هیچ جا نمی بینیم که یک کتاب این قدر اثر گذاشته باشد بر ادبیات که قدم به قدم شما حضور ادبیات را در قرآن حس می‌کنید حالا من چون فرصت زیادی نیست اول یک غزلی از مولانا بخوانم که مولانا همین طور دارد با قرآن شعر می‌گوید بانگ آید هر زمان زین نه رواق نیلگون آیت انا بنیناها و انا موسعون می گوید هر روز اگر به آسمان گوش بدهی این آیه را دارند می‌خوانند که ما این را خلق کردیم و ما داریم وسعت می‌دهیم و انا موسعون حالا بعضی ها می‌گویند این اشاره به تئوری است که من زیاد به این مسائل نمی‌پردازم برای اینکه قرآن سراسر معجزه است و نیازی نیست که تئوری های زمان را معلوم هم نیست درست باشد آنها را در خودش جا داده باشد بانگ آید هر زمان زین نه رواق نیلگون آیت انا بنیناها و انا موسعون چشم بود این بانگ را بی گوش ظاهر دم به دم عابدون الحامدون الساعهون السابعون باز این هم آیه قرآن است نردبان حاصل کنید از ذی المعارج بروید در خانه خدا در بزنید بگویید یک نردبان بده ما می‌خواهیم عروج کنیم می‌دهد به شما نردبان دارد به شما می‌دهد نردبانی که باید برود آسمان با چوب نمی توانید شما بسازید که نردبان حاصل کنید از ذی المعارج کی تراشد نردبان عرش نجار خیال ساخت معراجش معراج هم به معنی نردبان است ساخت معراجش دم اناالیه الراجعون از آن اناالیه الراجعون باید بگیری نردبان حاصل کنید از ذی المعارج بر روید تعرج الروح الیه و الملائک اجمعون همان طور تا آخر که می‌گوید بنگر آن باغ سیه گشته ز تافت طائف باغ ایشان سوخته و هم نائنون در آن داستان آن دو تا برادر اینها آن هایی است که آشکار است و آنهایی که آشکار نیست که ظاهر آیه در آن نیست ولی مطلب آیه در آن است نگفتمت مرا آنجا که در بلا د نهند نگفتمت مرا آنجا که منتهات منم نگفتم که سرمایه حیات منم الم اعهد الیکم یا بنی آدم لا تعبد الشیطان من به تو نگفتم شیطان را عبادت نکنید من را عبادت کنید مکن به تو گفته بودم اینها را هر چه می‌خوانیم از اول مثنوی از همان بشنو از نی یعنی بشنو از آن کسی که می‌گوید ما ینطق عن الهوی نی یعنی ما ینطق عن الهوی یعنی از هوای خودش صحبت نمی‌کند نی کاره ای نیست هر چه دمیدن آن امی‌زند نی آن دم نایی است نی نواز یکی دیگر است عاشقان مانند نای و عشق همچون نای زن تا چه ها در می‌دمد هر دم در این سرنای تن ظهور قرآن در ادبیات حالا از فردوسی گرفته که حالا کمتر به نظر می‌آید چون همش فارسی گفته مطالب قرآنی که آن جوهر اصلی قرآن است آن جا دیده می‌شود یعنی مبارزه دائمی بین انسان و دیو و مبارزه با شیطان و این که ان تنفتحضوا عدوا این دشمنتان است شما هم به عنوان دشمن با آن رفتار کنید با آن دوستی نکنید آن عدو را دوست خودتان قرار ندهید فردوسی زیبا ترین تعبیر را کرده است که ما در کجا هستیم من گفتم ما در بیابان هستیم ممکن است کسی بگوید در دریا هستیم این هم درست است شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین حائل کجا دانند حال ما سبکباران ساحل ها خردمند گیتی چو در یا نهاد برانگیخت چون موج از او تند باد چو هفتاد کشتی در او ساخته هفتاد یعنی ادیان گوناگون مکاتب گوناگون چو هفتاد کشتی در او

ساخته همه بادبان ها بر افراخته مرحوم پدر گفته اند در کشتی دین نشین کز این دریا رفتن به امید بحر پیما نیست بیا تو کشتی نوح یار مردان خدا باش که در کشتی نوح هست خاکی که به آبی نخرد طوفان را حافظ از دست منه دولت این کشتی نوح ور نه طوفان حوادث ببرد بنیانت بیا تو کشتی می‌گوید که نه من می‌روم بالای کوه من یک میلیون دلار به دست می‌آورم خودم را نجات می‌دهم نمی‌توانی نجات بدهی لا عاصم الیوم پسر نوح گفت من می‌روم بالای کوه گفت این آب می‌آید همه را می گیرد تو نمی توانی جایی فرار کنی بیا تو کشتی هیچ راه دیگری نیست بیا تو کشتی من رکب نجاه هر کس سوار این کشتی شد نجات پیدا کرد و من تخلف غرق و هر کس که مخالفت کرد غرق می‌شود چو هفتاد کشتی در او ساخته همه بادبان ها بر افراخته میانه یکی خوب کشی عروس این ها همه کشتی هستند و بادبان دارند ولی یکی از اینها نمونه است عروس تشبیهی است که از قرآن می‌کنند مولانا قرآن را به عروس تشبیه کرده و سنایی قبل از او می گوید عروس حضرت قرآن نقاب آن گه بر انداز د که دار الملک معنا را مجرد بیند از غوغا ما باید اول عیال الله را که خلق خدا هستند به اینها برسیم و یواش یواش به تدریج ممکن است گوشه چشمی به ما بکند و جمالش را چیزی نشان نمی‌دهد عروس حضرت قرآن نقاب آن گه بر اندازد که دار الملک معنا را مجرد بیند از غوغا نمی‌آید جلوی همه نقابش را بردارد که بنابراین این عروس نازنین را که یکی از تعبیرات زیادی است که از قرآن کردند در آن میانه یکی خوب کشی عروس فردوسی گفت یک کشتی خوبی است که عروس است میانه یکی خوب کشی عروس بر آراسته همچو چشم خروس چشم خروس هم خیلی هم زیباست اگر دقت کنید یک شکوه وزیبایی خاصی دارد میانه یکی خوب کشی عروس بر آراسته همچو چشم خروس پیامبر بدو اندرون با علی در آن کشتی هم پیغمبر و علی است مولانا هم همین حرف را آنجا که حکایت کرده که من به معراج رفتم و جبریل آمد جبریل رسید طوق در دست کز بهر تو آسمان نظر بست مولانا هم این را گفته همان معراجی که پیامبر گفته ما هم می‌توانیم این را بگوییم ما باید که به معراج برویم می‌گوید صبحدم گشتم چنان از باده انوار مست کافتاب آسا فتادم بر در و دیوار مست جبریل آمد براق آورد گفتا بر نشین جام در دست اند بهرت منتشر بسیار مست بر نشستم بر دبر چرخم براق بد سیر دیدم آن جا قطب را با کوکب سیار مست در گشادند آسمان را و به پیشم آمدند ابشر و گویان ..... ملائک می‌آیند می گویند ابشروبالجته اللتی کنتم توعدون بشارت داد بر شما اگر که الذین قالوا ربنا الله ثم الستقاموا تتنزل علیهم الملائکه فرشته نازل می‌شود بر شما فرشته در آسمان است و زمین و گفت که در آسمان را باز می‌کنند آسمان در ندارد ولی دارد و فتحت السما آن روزی که ابواب آسمان را باز می‌کنند آدم می‌فهمد الان می‌گوید در ندارد که باز می‌شود یک روزی در هایش باز می‌شود و ما علم مهر و اب ریزنده ای که حیات بخش است آن در یک روزی باز می‌شود در گشادند آسمان را و به پیشم آمدند ابشرو گویان ملائک جمله از دیدار مست بعد می گوید همین طور من رفتم آن جا و در پی دریای اعظم کشتی دیدم در او احمد مرسل به حال و حیدر کرار مست دست من بگرفت حیدر اندر آن کشتی نشاند بگذرانیدم از آن دریای گوهر بار مست تا یک جایی آمدم و از یک جایی با حضرت عیسی آمده و می گوید از سپهر چهارمین روح الله آمد پیش من بعد با هم دست هم را گرفتیم و بحر ظلمت ماند از پس بحر نور آمد به پیش تازه حجاب های ظلمت را که گذاشتیم کنار حجاب های نورانی آمد بحر ظلمت ماند از پس بحر نور آمد به پیش عقل گفتا بگذر از وی تا رسی در یار مست این حجاب را هم ولش کن و چشمت سورمه ما ذاق البصر باید داشته باشد ما ذاق البصر پیغمبر آن شب چشمش خیره نشد به آن نورها که الان به چشم ما هم افتاده به آن نورها خیره نشد که نتواند آن معشوق را ببیند بلکه یک جهت به آن معشوق نگاه کرد ما ذاق البصر زلف ان شق القمر عجاز آن روی چو ماه کهل ما ذاق البصر در دیده بینای اوست بنابراین آن شب در آن شب معراج که مولانا هم اشاره کرده و فردوسی هم همین را می گوید که حیدر یعنی مقام ولایت حالا شما نگویید که گوته چه طوری گوته که نمی‌شناخته چرا می‌شناخته حضرت مولا را همه می‌شناسندش آدم همه اسم ها را بلد است آدم آن است که همه اسم ها را بلد است آدم محدود نمی‌شود به یک چیزی گفت و قلنا یا آدم انبوه باسمائهم اسم های اینها را بهشان یاد بده آدم است که تدریس اسماء می‌کند اسماء الله ، یعنی چی اسماءالله نه اینکه بگوید یا حزیم یا ودود اینها نیست یعنی باید مرحله به مرحله تمام مراتب هستی را طی کنیم مقام ودود و دوستی و عشق را بفهمیم مقام مهیمن که آدم سایه اش را بیانداز د بالای سر کسی و زیر بال و پر خودش کسی را بگیرد ، معنی مهیمن

و غفور و ستار العیوب را بفهمیم و گرنه چه چیزی دارد که آدم فقط اسم ها را بفهمد و برود آدم ضمنا از خصوصیاتش این است که منشا همه اسماء است آدم نباید برود و محدود شود و بگویند که مارا می گذارند در یک قوطی و آخرش ایسم اضافه می‌کند آدم باید آزاد باشد هر جاکه است عاشق نیکویی باشید هر جا که است به هر زبان که گویند خوش است به همه زبان ها آن حیدر را گفت که ای که گفتی فمن یمت یرنی جان فدای کلام دلجویت تو گفتی که هر کسی بمیرد اول من را می‌بیند چرا که هر کسی که پایش را از این دنیا می گذارد بیرون اول می‌فهمد که کجاست کل الداخرون که در قرآن گفته بعضی ها گفتند که همه در مقابل آن انسان کامل یک چیزی کسر دارند و آ، را می‌بینند و گوته هم عاشق آن است وفکر نکنید که مقام‌ولایت مقام ولایت عشق است چه به اسم حیدر باشد و چه به اسم کرار چه به اسم مولا علی ابن ابی طالب باشد هزار تا اسم دیگر هم دارد آن عشق فکر نکنید که فقط باید این به گوشش خورده باشد . به هر حال اگر ما بررسی کنیم که تمام ادبیات فارسی پر شده از توحید و قرآن از قیامت و معاد و مرگی که لذت بخش است و اصلا هیچ هراسی ندارد مومن از مرگ خلاص شدن از زندان یا آن شاعر دیگر انگلیسی گفته که مرگ چیزی نیست که کسی را آزار بدهد مرگ یک در کهنه است که به یک باغ بزرگی باز می‌شود در که مهم نیست ،شما دیدید کاشان و شیراز و اینها آدم یک وقتی می‌بینند که یک در کهنه قدیمی است باز می‌کند می‌بینند باغ و سبزه و جویبار و همه چیز است در آ، باغ این فقط یک در قدیمی است این مرگ یک در کهنه قدیمی است که آدم یک چیزی نیست که کسی را برنجاند و آزار بدهد مرگ فقط یک در قدیمی است که به یک باغ بزرگی باز می‌شود این قدر تعبیرات زیبا از مرگ شده در قرآن که زیبا ترینش این است که ثم تردون الی عالم الغیب دارند می‌برندت پیش عالم غیب می‌روی پیش پروردگارت و من کان یرجوا لقاء ربه آدرس هم داده گفته که تشریف بیاورید منزل ما و اگر کسی آرزو دارد که من را ببیند رجا و امید دارد که من را ببیند فلیعمل عمل صالحا باید کار خوب بکند ، فقط نمی تواند حرف بزند فلیعمل عمل صالحا و لا یشرک بعباده ربه احدا و هیچ کس را با عبادت پروردگار شریک نکند می‌بینیم که معانی قرآن که هم اخلاق قرآنی سعدی و مولانا پر از اخلاق قرآنی که این چهار جو که می گوید جوی خمر و و خلد و جوی آب و جوی شیر نیست جز خلق لطیف دلپذیر اگر تو خلقت دلپذیر شد یکی نهری از عسل جاری می‌شود از وجودت و مردم حظ می‌کند از آن شیرینی و نهری از زبان تو جاری می‌شود که این گوشت پاره که زبان آمد از او می‌رود سیلاب حکمت همچو جو خداوند از زبان عسل جاری می‌کند اگر ما دلمان صاف شد و یکی می گفت راه خوب سخن گفتن چیست گفتم در قرآن آمده و من احسن قولا چه کسی خوش گفتار تر است از آن کسی که من یدعوا الی الله کسی که مردم را به خدا دعوت می‌کند کسی که بگوید مردم بروید پیش خدا منتها نه یک خدای توهمی واقعا عاشق باشد و مردم را به خدا دعوت کند بنابراین من توصیه می‌کنم همه عزیزان را حالا می‌خواستم صد تا داستان بخوانم این داستان هر کدامش یک آیه است حالا من یک دانه را ختم می:نم به این داستان یوسف که آمد از آفاق یاری مهربان یوسف صدیق را شهر میهمان یک دوست قدیمی داشت یوسف آمد آشنا بودندوقتی کودکی بر ساده آشنایی متکی یاد دادش جور اخوان و حسد گفت برادرانت با تو چه کار کردند گفت هیچی با من کاری نکردند با خودشان کاری کردند هر کسی بدی کند به خودش کرده با دیگری می‌تواند کسی کار بدی کند آمد از آفاق یاری مهربان یوسف صدیق را شهر میهمان آشنا بودند وقتی کودکی بر وساده آشنایی متکی یاد دادش جور اخوان و حسد گفت او زنجیر بود و ما اسد عار ناید شیر را از سلسله ما نداریم از رضای حق گله شیر را بر گردن ار زنجیر بود بر همه زنجیر سازان میر بود بعدقصه گفتنش گفت ای فلان گفت چون بودی تو اندر قعر چاه گفت همچون در مهاق و کاست ماه گفت ماه وقتی که هلال می‌شود غصه نمی خورد که 4 روز دیگر بدر می‌شود در مهاق ار ماه نو گردد دو تا نی در آخر بدر گردد در سما بعد قصه گفتنش گفت ای فلان گفت چه آوردی تو را ما ارمغان گفت سوغاتی چه آوردی دست خالی که آدم نمی رود پیش مهمان باید حتما یک چیزی ببری برایش دربر یاران تهی دست آمدن هست بی گندم سوی طاعون شدن آدم برود آسیا ولی گندم با خودش نبرده باشد تو آمدی اینجا چه کار کنی باید گندم بیاوری اینجا آرد کنی در بر یاران تهی دست آمدن هست بی گندم سوی طاعون شدن گفت من بس ارمغان جستم تو را گفت من فکر کردم رای تو چه بیاورم واقعا بعضی ها را آدم می‌ماند هدیه برایش چه بخرد خدا چه هدیه ای ببرد گفت من بس ارمغان جستم تو را ارمغانی در نظر نامد مرا زیره را من سوی

کرمان آورم گر به پیش تو دل و جان آورم نیست تخمی کندر این انبار نیست غیر حسن تو که آن را یار نیست گفت دیدم چیزی در عالم زیبا تر از جمال یوسف نیست بنابراین گفتم یک آینه بیاورم برایت آینه آوردمت ای روشنی تا ببینی روی خود یادم کنی آینه هستی اش چو باشد نیستی نیستی بگزین گر ابله نیستی اگر همه این گرد و غبار را پاک کنی آینه می‌شوی و الا آن روزی که هیچ فایده ای ندار د نه برادری سودی دارد ، نه پدری سود دار د . گفتند یکی از ائمه معصومین گریه می‌کرد گفتند تو چرا گریه می‌کنی ، پدرت علی ابن ابی طالب مادرت حضرت فاطمه زهرا ، گفت تو اصلا وضعت سکه است ،گفت اینها را اصلا توجه نمی‌کنند آنجا فقط عمل من را نگاه می‌کنند ،گفت یوم ینفخ فی الصور روزی که در صور می‌دمند ما می گوییم ، ما مثلا سیدیم اینها را همه را حذف می‌کنند یوم ینفخ فی الصور فیومئذ لا انسا و بینکم هیچ نسبتی بین شما نیست نه کسی پدر کسی است نه کسی مادر کسی است هیچ ارتباطی بین ماها نیست . بنابراین در آن روز که لا ینفع مال و لا بنون هیچ نه مال و فرزند و نه هیچی به درد نمی خورد الا من عطی الله بقلب سلیم مگر کسی یک دانه قلب سالم و پاک مثل آینه بیاورد آنجا که در آن آینه همین به در د می‌خورد انشاءالله این توفیق را همه مان پیدا کنیم که این ادبیات آکنده از لطائف قرآنی را قدر بدانیم و انس بگیریم با آن و انشاءالله از این تعالیم به آن معشوق برسیم والسلام .

## الله هو الحق

سخنرانی دکتر الهی قمشه ای تاریخ : 84/10/29 از ساعت : 23:25 تا 23:54 به مدت: 29 دقیقه بسم الله الرحمن الرحیم هر بار که این کلمه قدسی را بر زبان می آورم در اندیشه فرو می‌روم که ما چقدر نام او را ببریم و به سوی او حرکت نکنیم چقدر نام او را ببریم و در سرمان سودای خودمان و نام خودمان باشد بیاییم یک بار بسم الله را وضوی عشق اگر بخواهیم یک تعییری کنیم وضو بگیریم از همه ناپاکی ها که هر چه غیر اوست ذلک بان الله هو الحق هر که غیر اوست باطل و ان ما بدعون من دونه هو الباطل من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق چهار تکبیر زدم یک سره بر هر چه که است و به قول مولانا وقت آن است که وا خویش بر آن یار زنیم یک سری کنیم در این الله و رحمان و رحیم و دیداری کنیم و وقت آن است که وا خویش بر آن یار زنیم نظری سیر بر آن روی چو گلنار زنیم مشتری وار سر زلف مه خود گیریم فتنه و غلغله اندر همه بازار زنیم اگر که ما مشتری شویم بازار عالم شلوغ می‌شود و اگر مشتری او شویم بزرگ ترین تحول در همه عالم ایجاد می‌شود فتنه و غلغله اندر همه بازار زنیم چون یک نفر پیدا شده هیچ کدام جنس های ما را نمی‌خرد و مشتری یکی دیگر است و بازار را به هم می‌زند اندر افتیم در آن گلشن چون باد صبا همه بر جلد گل و جعد ثمن زار زنیم نفسی کوزه زنیم و نفسی کلسه تا سبو وار همه بر خم و خمار زنیم تا به کی نامه بخوانیم که آمد گه جام نامه را یک نفسی بر سر دستار زنیم چنگ اقبال به فر رخ او ساخته شد واجب آمد که دو سه زخمه بر آن تار زنیم می‌خواهیم یک زخمه ای بزنیم به تار عرفان و تار انسان عجب موضوع وسیعی است همه اش هم در مورد انسان است عرفان هزار تا کتاب خوب حداقل نوشته شده درباره عرفان در سراسر جهان اگر نگوییم 100 هزار و 200 هزار هم البته درست است ، منتها همه کتاب ها خوب نیست و 100 هزار تا کتاب هم راجع به انسان نوشته شده . اصلا شما یک موضوعی را پیدا کنید که خارج از موضوع انسان باشد . اصلا یونیورسالست است به قول ریاضی دان ها یعنی مجموعه ای است که همه مجموعه‌های دیگر زیر مجموعه است نسبت به این و بنابراین هم خیلی سهل است صحبت کردن چون هر چه صحبت کنیم درست است و هم خیلی سخت است صحبت کردن که از کجا شروع کنیم و چه کلیدی به دست بیاوریم البته بهتر از بسم‌الله که من فکر می‌کنم همین کلید می‌تواند این خاصیت را داشته باشد که گنجینه دل انسان و لطایف عرفان را باز کند . باید خاصیتی داشته باشد حمد و سوره ،قرآن خواندن ، دعا اینها باید خاصیت داشته باشد . حالا اگر که ما به راستی اسم او را بر دل و زبان جاری کنیم شاید خاصیت این را داشته باشد که ما یک گوشه ی ابرویی بر جمال انسان و عرفان به دست بیاوریم اولا عرفان وانسان به هم پیوسته است عرفان آن طور که اروپایی ها گفتند چون ما انسان ها پراکنده هستیم و آشفته هستیم و در کشمکش و تنازع هستیم حدیث است که در حدیث است که خلاق مجید خلق عالم را سه گونه آفرید یک گره را جمله عقل و علم و جود و داد آن فرشته است و نداند جز وداد نیست اندر عنصرش حرص و هوا نور مطلق گشته از عشق خدا دوم که از شقاوت فارغ است و از شرف او نداد جز که استبل و علف آن سوم آن آدمیزاد بشر از فرشته نیمی و نیمی ز خر نیم خر خود مایل سفلی بود نیم دیگر جانب علوی شود تا کدامین غالب آید در نبردزین دو گانه تا کدامین برد نر این بشر هم زمتحان قسمت شدند آدمی شکل اندسه امت شدند یک دسته مستغرق مطلق شدند همچو عیسی با ملک ملحق شدند یک رسته ملحق شدند به عالم حیوانی و یک دسته دیگر ماند که آنها بین عالم حیوانی و عالم فرشتگی در کشمکش و این حال اکثریت آدم ها است همچو مجنون در تنازع با شتر گه شتر چربید و گه مجنون حر مجنون سوار شتر شده بود ، مجنون می‌خواست برود پیش لیلی و شتر هم می‌خواست برود پیش بچه اش و آن هم عاشق بچه اش بود ، مجنون دید فایده‌ای ندارد تا چشمش را هم می‌گذارد این برمی‌گردد از آن طرف ، دو مرتبه راه را باید از این طرف و کشمکش در سه روز بدین احوال ها ماند مجنون در تردد سالها این راه دو روزه را باید سالها طی می‌کرد که همان راه عرفان است و بالاخره پرید پایین خودش را با سر انداخت پایین گفت ای ناقه چو هر دو عاشقیم ما دو عاشق همره نا لایقیم بهتر است شما بروید طرف خودت و من هم طرف خودم . این کشمکش که اول کثرت دویی است دو تا که شد سه تا هم می‌شود 4 تا هم می‌شود 10 تا هم می‌شود . الذین کفر و اولیائهم الطاغوت ولی ندارند اولیا دارند الذین آمونوا یک دانه ولی دارند

عالم وحدت است ، اما الذین کفروا انسان وقتی دور شد از این عالم وحدت آن وقت متکثر می‌شود . تبدیل این کثرت به وحدت به عرفان است . اگر ما یک حرکتی کنیم تدریجی از تکثرات عالم هم تکثر درونی که ما از درون هزار چیزیم اهوا و احوال گوناگون هر کارمان به یک دلیلی صورت می گیرد هر لحظه ارباب تازه ای پیدا می‌کنیم ، ارباباً من دون الله و عالم بیرون را هم متکثر می‌بینیم عالم بیرون هم برای ما خورشید و ماه و وزیر و وکیل و اینها است اینها همه متکثر هستند یک تکثر در بیرون ، یک تکثر هم در درون این غیر از بیماری روانی چه تولید می‌کند و چه انتظاری دارد آدم غیر از روان پریشی انسانی که هم از درون متکثر است و هم از بیرون متکثر است چه طور ممکن است به سلامت کامل برسد سلامت در وحدت است . اگر ما بتوانیم این کثرت را با ریاضت که حالا صحبتش را می‌کنیم تبدیل کنیم به عرفان . این نه شرقی است نه غربی است بلکه از دل انسان برخاسته عرفان. یک آرزویی است در دل ما برای رسیدن به وحدت درست است که متکثر هستیم ولی دلمان در عالم وحدت بند است . به همین دلیل وقتی می‌رسیم که به یک آدمی که واحد شده و همه وجودش منسجم و یگانه شده حظ می‌کنیم . درباره مولانا گفتند که وحدت کامل آدمیزاد وحدت نه وحدتی که از آغاز باشد وحدت در اجزا اجزایی که متکثر است و هزاران جز دارد و اینها را به هم وصل می‌کند و می‌شود یکی کار هنر هم همین است هنرمند کسی است که می تواند متکثرات را تبدیل به وحدت کند ، یعنی کثرت عرضه کند ولی شما را به عالم وحدت ببرد ، اگر به وحدت نرسیده باشد تبدیل می‌شود به همین آثار هنری و شعر و ادبیاتی که در عالم دنیا می‌بینیم که همه پریشان است و آشفته است . و یکی می گفت این نقاشی ها به چه درد می‌خورد نقاشی های مدرن البته بیشترش این طور است . گفتم چرا اینها به درد می‌خورد به این درد می‌خورد که آدم بفهمد این نقاش چه دردی دارد که به این صورت متجلی شده نمی تواند جمع کند خودش را آشفته می‌شود . بنابراین ما داستان را از وحدت شروع کنیم برویم به کثرت و دو مرتبه از کثرت شروع کنیم برویم به وحدت . همه موضوعات هم در این است اخلاق جامعه است اخلاق کار است مدیریت و خلاقیت است و همه در این مسیر است و ما یک مسیر بیشتر نداریم و یک مسیر از وحدت به کثرت داریم و یک مسیر هم از کثرت به وحدت داریم . شما ببینید در صحرا ما کثرت می‌بینیم گل سبزه هوای خوش اما بعد می‌آییم خانه می‌گوییم که خوش و خرم شدم تمام آنها که رفت در وجود شما تبدیل شده به خرمی و شادی که در وجودتان است از آن صحرا برمی گردید نمی توانیم بگویید که بله من رفتم آن 54 هزار برگ دیدم 3 هزار تیغه علف دیدم همه اینها وحدت پیدا می‌کند مسیر از کثرت به وحدت است . در خواب عکسش رخ می‌دهد از وحدت به کثرت است شما یک دلی را شاد می کنید این شادی و خرمی است دیگر همان طور که آن همه کثرات تبدیل شد به خرمی و حالا آن خرمی تبدیل به چی می‌شود تبدیل می‌شود به باغ . اگر یک دلی را شاد کردی یکی خار پای یتیمی بکن به خواب اندر ش دید صدر خجن که می‌رفت و در روزها می‌چمید کزین خار بر من چه گلها دمید دو تا حرکت کلا در عالم است . یکی حرکت نزولی قوس نزول و قوس صعود که این دو تا قوس می‌شود دایره آدمیزاد اگر چه که انسان از دایره بیرون است . به قول نظامی دور تو از دایره بیرون تر است . حالا تعبیر به دایره که می‌کنیم یعنی هستی او در این دو قوس قرار دارد نه به این معنی که این در دایره قرار دارد دور تو از دایره بیرون تر است از دو جهان قدر تو افزون تر است غزلی دارد مولانا که آغاز آفرینش را این طور بیان می‌کند این که اروپایی ها می‌گویند ناگهان یک انفجاری رخ داد بیگ بنگ و تئوری بیگ بنگ را مطرح می‌کنند مولانا می‌گوید این نیست ، اگر بگوییم که ناگهان یک انفجاری رخ داد اول داستان نیست ، باید از اول داستان شروع کنیم میگویند این ماده کجا بود و قبلش چه بود هر داستان دیگری هم شما در دنیا تعریف کنید وسط است . بعضی ها می گویند یک پادشاهی بود سه تا پسر داشت خوب این که اول داستان نیست ، این پادشاه که بود پسر چندم پدرش بودش پدرش که بود خانواده‌اش که بودند چه طوری پادشاه شده بود اینها همه اول نیست که شما هیچ داستانی را نمی توانید شروع کنید از اول مگر داستان خدا اگر داستان آن ذات یگانه که اول و آخر ندارد بیرون از زمان است ناگهان موجی ز بحر لا مکان آمد پدید کز نهیبش این همه شور و فغان آمد پدید راز خود می گفت با خود آن نگار جلوه گر راز او بیرون فتاد این داستان آمد پدید دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا .داشت با خودش راز می گفت که من تو را دوست دارم داشت خودش را نگاه می‌کرد . محی الدین گفته که تو نظرت چیست درباره آن ذات نا متناهی که بر خودش بی پرده هویدا است تو راجع به

این چه فکر می‌کنی ، جوابش این است که فهنالک صورت العشق عشق می‌شود دیگر .وقتی که جمال بی پایان جلوی ادراک بی پایان ایستاد چه تولید می‌شود ، عشق بی پایان چون هر جمالی جلوی یک مختصر ادراکی قرار می گیرد می‌شود عشق ، اما وقتی آن جمال نا متناهی در برابر آن ادراک نا متناهی عشق نا متناهی تولید می‌شود بنابراین او مشغول معاشقه با خودش بود به قول حافظ چه سازد طرف عشق از وصل شاهی که با خود عشق ورزد جاودانه مشغول معاشقه با خودش است خانم کپینری انگلیسی واقعا از عرفای معاصر است . یک بانوی استثنایی و نورانی و 90 و چند سالش است ، ولی همچنان شاداب و پر شور عرفان و شادی و مستی عارفان. مولانا می گوید که عارفان همیشه بچه هستند ، برای این که آن شور بچگی و این که عالم را همیشه تازه می‌بینند در آنها است . هیچ وقت عالم برایشان کهنه نمی‌شود . آن خانم یک شعری دارد که من این را بارها خواندم برای دوستان دریغم می‌آید که در اینجا برای شما نخوانم که همین شعر مولانا است که می گوید که من در فضای بی پایان عالم ، در خالی بی پایان عالم ، یک صدایی شنیدم که تنها صدایی بود که فریاد می‌کرد و می گفت عشق من و من آن صدا را نفهمیدم که شنیدم یا گفتم . اینجا اشاره می‌کند به اینکه او خطاب می‌کند به خودش و می گوید که عشق من و از این عشق و از این باده به قول جامی سر مست می‌شود و مست از تاخته برون تاخته‌ای یعنی چه ناگهان پرده بر انداخته‌ای یعنی چه راز خود می گفت با خود آن نگار جلوه گر راز او بیرون فتاد این داستان آمد پدید با جمال خود مقابل کرد اسماء جلال این طرف غالب شد از آن رو عیان آمد پدید جلالش اقتضای غیبت و اقتضای حجاب و پنهانی می‌کرد و جمالش می‌خواست که به قول جامی پری رو تاب مستوری ندارد جو در بندی سر از روزن بر آرد جمال می‌خواست خودش را نشان بدهد و این جمال را نمی‌شود پنهان کرد بنابراین با جمال خود مقابل کرد اسماء جلال این طرف غالب شد از آن رو عیان آمد پدید شئونات ذات خودش که علم داشت به ذات خودش اینها را می‌خواست که از علم به عین بیاورد که فلاسفه گفتند آن چه که شما می‌بینید از این صورت های گوناگون بالاخره از عدم که نیامده آنجا را بهش می گویند اعیان ثابته یعنی عین هر موجودی در یک جایی وجود داشته و از آن علم به این عین آمده. پس هر کدام از ما یک عین ثابتی داریم نزد پروردگار که بر اساس آن عین ثابت از علم به عین خارجی ظاهر می‌شویم این حاجی سبزواری که در مورد نیستان و نیستان همان اعیان ثابته است که از نیستان تا مرا ببریده اند منظور آنجا است تفسیر کرده ، معنی نیستان را که معنی نیستان چیست و معنی نیستان این است که حقایق ماهیت که از حیثیت اندراج در غیب هو هویت ذات مسمی به شئون عالیه‌اند گاهی می گویند شونات عالیه ، اینها در آن مرتبه از حضرت اسماء عالیه از هم ممتاز نیستند آنجا ما بی سر و بی پا بودیم آن سر همه همه یکی بودیم از هم ممتاز نیستند لا اسما و لا رسما اما از آن مرتبه متجلی شد در این تفکیک آن جا ممتاز نبودند از هم دیگر و مراد از دوری و مهجوری غلبه احکام ما به الامتیاز است بر احکام ما به الاشتراک یعنی ما یک ما به الاشتراکی داشتیم آن احکام ما به الامتیاز غلبه کرد بر احکام ما به الاشتراک یعنی ما هر کدام از هم جدا شدیم وگرنه ما همه آدمیزاد هستیم و آن عین صورت نوعیه انسانی ما یکی است بنابراین گفت که خواست تا اعیان ثابت را ز علم آرد به عین ذات و اسماء و نعوط بی کران آمد پدید خواست تا خود را به خود بنماید او آن سان که است مظهر جامع چو انسان در جهان آمد پدید وقتی که هر از شئونات را خواست ببیند عوالم گوناگون خلق شد ولی وقتی خواست همه را با هم در یک آیینه مشاهده کند انسان مظهر جامع همه اوصاف و نعوط عالی و کمالی حضرت حق است خواست تا خود را به خود بنماید او آن سان که است مظهر جامع چو آدم در جهان آمد پدید خواست تا ظاهر نگردد حسن او بر غیر او ضمنا می‌خواست ظاهر هم بشود و هیچ کس هم نفهمد آن وقت چه کار کرد هر زمانش جلوه ای دیگر از آن آمد پدید گفتند مولانا یک نقاشی گفته بود می‌خواهم عکس شما را بکشم آمد بومش را آورد و نقاشی را شروع کرد و نگاه می‌کرد و می‌دید عوض شده قیافه اش ما نمی‌توانیم آن هر لحظه در شان دیگر است هیچ ما نمی توانیم از او بفهمیم آمده ظاهر هم شده ولی از همه غایب تر است . خواست که هیچ کس غیر از خودش ظهر نشود هر لحظه جلوه تازه کرد و چون انسان مظهر این جامعیت است انسان دارای این صفت هم است که انسان هر لحظه شان دیگر دارد انسان یکی از خصوصیاتش این است که به هیچ وجه نمی خواهد در آنجایی که است بایستد و می‌خواهد هر لحظه تغییر کند و دگر گون شود و شئونات تازه ای را از وجود خودش به اثبات برساند و کل یوم فی شان شان انسان هم است آنچنان که شان حضرت احدیت است .

بنابراین این انسان که آمد از آن مظهر وحدت آمد و متجلی شد در کثرت که و ردد ناه اسفل السافلین یعنی کثرت نا متناهی یعنی هر چه بخواهی متکثر است ماده تا تقسیم کنی متکثر است هیچ اتم که می گویند اجزای زیر اتمی دارد و همین طور متکثر است تا بی نهایت زمان اجزایش متکثر است تا بی نهایت مکان متکثر است تا بی نهایت هر موضوعی را که دست بگذارید رویش متکثر است تا بی‌نهایت، بنابراین از آن وحدت مطلقه وحدت حقه حقیقه نزول کرده هدفت الیک من المحل ارفعی مقام ارفع وحدت چون وحدت خیلی مقام رفیعی است از آن مقام وحدت متجلی شد در عالم کثرت و نفس هم از مظاهر عالم کثرت است . یعنی ما که در عالم کثرت هستیم نفوسمان متکثر هستند و غیر از هم دیگر است نفس شما غیر از نفس من و دیگری است و هر کدام هم اهوا گوناگون و تخالف ها و جنگ ها و نزاع ها تمام بر سر این است که ما متکثر هستیم و آن جهت وحدت ما که عالم وحدت ما است آن را فراموش کردیم و من اعرض من ذکری هر کس یادش برود که ما یکی بودیم و ای خوش آن دوران که پیش از روز و شب فارغ از اندوه و خالی از تعب متـــحد بودیم با شـــاه وجـــود نقش غیریت به کلی محو بود هر وقت این یادش برود دچار معیشت تنگ می‌شویم ما شده الان دنیا معیشت سخت همه چیز هم دارد امکانات و اطلاعات را دارد ولی جهل آدم را می‌گیرد به قول شاعر انگلیسی می گوید روزگاری که ما حکمت داشتیم و سقوط کردیم از حکمت به دانش و یک درجه آمدیم پایین چون دانش علم دارد آدم ولی سریان در وجودش پیدا نمی کند ، چون حکمت آن است که سریان در اعمال و رفتار آدم پیدا کند . می گوید که ای خوشا ان حکمت و معرفتی که ما گم کردیم در دانش و در یک درجه بعد می گوید ای خوشا آن دانش که ما گم کردیم در اطلاعات شده عصر اطلاعات آن در 1930 اعلام کرد که به زودی می‌شود عصر اطلاعات و مردم همه مطلع هستند و مردم چیزی نمی دانند آن پیش بینی کرد که بعد از این یک آدم هایی پیدا می‌شوند به نام محقق و پژوهشگر که اینها می‌آیند تحقیق می‌کنند راجع به عرفان ولی هیچ کاری به عرفان ندارند ، ولی مثلا قرآن پژوه می‌شوند و در همه موضوعات پژوهش می‌کنند ، ولی کاری به آن موضوع ندارند پولشان را می‌گیرند و می‌روند و اطلاعات جمع می‌کنند و سرچ می‌کنند و از اینترنت در می‌آورد و حتی تبدیل به یک دانش نمی‌شود که انسان به یک مقصودی دست پیدا کند اینها ایجاد کثرت می‌کند ، اینفورمیشن ایجاد کثرت می‌کند ، نالج وقتی اینفورمیشن ها به هم وصل می‌شوند و دانش های ما مثلا شما اطلاع دارید که خورشید در می‌آید از فلان جا و اطلاعات دیگرتان این است که از فلان جا در می‌آید این اطلاعات را وقتی گذاشتید کنار هم بعد رویش فکر کردید به این نتیجه می‌رسید که این یک خط معینی دارد طلوع و غروب و فقط در این مسیر طلوع و غروب رخ می‌دهد و در افق این واقعه رخ می‌دهد بنابراین باز اینفورمیشن به وسیله وحدت تبدیل می‌شود به نالج و وقتی که این نالج با ذات شما وحدت پیدا کرد و حل شد در وجود شما آن علم فقط مطلع نشدید که خداوند عادل است بلکه این عدالت تجربه ذاتی شما و این که خداوند روزی دهنده است تجربه ذاتی شما شد و تجربه کردید در وجود خودتان که حقیقت مساله این است که روزی دهنده اوست این باز به یک وحدت دیگر می‌رسد که آن را بهش می گویند ویزدنت .

## الله هو الحق

سخنرانی دکتر الهی قمشه ای تاریخ : 84/11/6 از ساعت : 50 : 23 الی 23 : 00 به مدت 33 :دقیقه بسم الله الرحمن الرحیم دکتر الهی قمشه‌ای : هر بار که این کلمه قدسی را بر زبان می‌آورم در اندیشه فرو می‌روم که ما چقدر نام او را ببریم و به سوی او حرکت نکنیم، چقدر نام او را ببریم و در سرمان سودای خودمان و نام خودمان باشد. بیاییم یک بار بسم الله را وضوی عشق اگر بخواهیم یک تعبیری کنیم ، وضو بگیریم از همه نا پاکی ها که هر چه غیر اوست ذلک بان الله هو الحق ، هر که غیر اوست باطل . باید با هر جان کندنی است با هر وسیله ای است از این درکات کثرت و عقبات عالم کثرت برسی به آن برکات عالم وحدت هر یک قدمی هم که برداری می‌فهمی که بهتر شدی . نشانه عالم وحدت این است که آدم شادتر می‌شود اخلاقش بهتر می‌شود هنرش بیشتر می‌شود هر یک قدم که انسان به عالم وحدت نزدیک می‌شود ، یک مقداری از این خصوصیات بیشتر می‌شود ، غم از جنس کثرت است و یک چیزهایی است که از جنس کثرت است . بنابراین اگر که غم حاکم است بر ما ، فکر نکنید که آدم دین دارد غم هم دارد نمی‌شود ، چون دین از جنس وحدت است ایمان و شادی از جنس وحدت است آدم وقتی شاد می‌شود از یک وحدتی برخوردار می‌شود . هنر و هماهنگی در عالم که مبدا علم می‌شود از جنس وحدت است ، تقارن و توازن و هارمونی از جنس وحدت این با آن می‌خورد از جنس وحدت است این با آن نمی‌خورد از جنس کثرت است می‌گویند این با آن رنگ نمی‌خورد ، می‌گویند متکثر است با آن وحدت ندارد و تمام اینها بحث وحدت و کثرت است کار چیست کار تبدیل وحدت به کثرت است ، یعنی شما هر چه بتوانید یک ماده ای را یک صورتی بگذارید رویش که به وحدت نزدیک تر شود کار کردید . اگر که یک ماده‌ای را متکثرش کنید فرض کنید که بگویند ایشان آهن را برمی دارد آهن قراضه درست می‌کند ، آهن قراضه قیمتش کمتر است . هر صورت نوعیه جهت وحدت است صورت هر چیزی وحدت است کتاب که می‌گوییم به خاطر تعداد ورقه ها و چند تا سطر نوشته که نیست ، این صورت وحدت یافته این مجموعه به یک شکلی در هم بافته شده که کلش اقتضای یک اسم می‌کند . ما به آن می‌گوییم یک چیز ، خود ما به خاطر صورت انسانی مان می‌توانیم بگوییم من یک نفر هستم ، ولی یک نفر چیست هیچ کس دیدید بگویند جنابعالی بگوید بنده 54 هزار سلول هستم . این را نمی‌گویند یک قطعه موسیقی که آدم می‌شنود نمی‌آیند بگویند شما چه شنیدید ، من 4 345 نت و به اضافه 56 ضربه شش هشتم شنیدم همچین چیزی نمی‌گوید کسی تکثرات همه از بین می‌رود . پس موسیقی وحدت پیدا می‌کند و موسیقی صورت نوعیه از آن مرکز صورت ، حالا آن مرکز صورت را ما داریم ما چون آن وحدت را با خودمان آوردیم درست است که آمدیم در کثرت ولی یاد آن وحدت و مستی آن وحدت و بوی خوش آن می‌خانه که؟؟؟؟؟؟؟؟ اگر بویش نبود ما کی هدایت می‌شدیم اگر این حس وحدت خواهی درم انبود ما اصلا نظم را در عالم نمی‌دیدم نمی‌فهمیدیم که این به صورت است فردا دوباره تکرار شد این فاصله اش با آن این قدر بود که آن یکی بود پس معلوم می‌شود یواش یواش حسابی در عالم است ریاضیات پیدا می‌شود ، ریاضیات کشف ارتباطات اجزا متکثر عالم است که این اجزایی که می‌بینی اینها متکثر هم نیستند و یک قواعدی بر اینها حاکم است . هر فرمولی که انسان کشف می‌کند یک مقداری کثرت را کم می‌کند، می‌گوید این یک مقداری که تو فکر می‌کردی اینها متکثر هستند فرض کنید این شی را ول می‌کنی می‌خورد زمین ، این آب جریان پیدا می‌کند یا ماه دور زمین می‌گردد آب گذاشتن و چایی سرد می‌شود و تغییرات می‌کند اینها چیست اینها چیزهای متکثر است ، اگر متکثر باشد ما جاهل هستیم ، اما اگر فهمیدی اینها به چه علتی رخ می‌دهد عالم می‌شود آدم عالم کسی است که جهت وحدت عالم را کشف می‌کند . بنابراین ریاضیات جان آدم است ریاضیات در دل انسان است . بوی خوش نظم و وحدت چون نظم یعنی وحدت شما وقتی می‌گویید 2، 4، 6، 10، بعدش می‌شود 12 چرا برای این که نظم دارد. اگر بگویند 5،3 ، 7 ، بعدی اش چه می‌شود می‌شود 9 چون نظم دارد ، اما اگر پریشان صحبت کنند بعدش هم پریشان است شما نمی‌توانی حرفی بزنی درباره آن ریاضیات تحلیل وحدتی است که در ذهن ما است و ما آن وحدتی که در ذهنمان است و به اصطلاح متخصصین کامپیوتری آن فورمتی که دارد ذهن ما اون را ما حاکم می‌کنیم در عالم و می‌خواند وگرنه اصلا مثلث که در عالم

نیست این را تشخیص می‌دهیم که درست است مثلث کامل نیست ولی ما تشخیص می‌دهیم کاملش می‌کنیم آن را مربع می‌کنیم ، یا دایره می‌کنیم این در ذهن ما است ذهن ما است که معنی دایره را می‌فهمد معنی قطر را می‌فهمد معنی نسبت بین این دو تا را می‌فهمد ، بعد همین روابط حیت انگیزی که در علوم مختلف مورد استفاده قرار می گیرد، اینها همه از آن یک قضیه اولیه که می‌گویند وقتی امر دایر بین نفی و اثبات شد ، حکما می گویند که شق ثالث ندارد . فهم همین نکته که یک چیزی در آن واحد هم باشد هم نباشد به یک معنی نمی‌شود ، یکی قانون علیت است که در وجود ما است . همین قانون علیت که بعضی‌ها هم تردید می‌کنند اخیرا یک عده ای این سالهای اخیر تشکیک کردند قدما هم تشکیک کردند ، امام فخر رازی و برخی از اشاعره هم تشکیک کردند در قانون علیت این که آ ب را می گذاریم گرم می‌شود ، اینها مقارنات اتفاقیه است ، یعنی حالا می‌توانست هم گرم نشود اینها فرق نمی‌گذارند بین قانون علیت و مقارنات اتفاقیه . مقارنات اتفاقیه این است که یک حماری عرعری می‌کند یک دیواری همان موقع خراب می‌شود این که علت آن نیست این مقارنه است ،اما وقتی که ما مکرر دیدیم متوجه می‌شویم که علت دارد و بعد دنبال قضیه می‌رویم و می‌بینیم علتش هم علت دارد و همین طور منسجم است و پریشان که نیست عالم و آن وقت از این انسجامی که در عالم است به ریاضیات دل می‌رسیم موسیقی جز ریاضیات دل است موسیقی هم پر از ریاضیات است ، منتها پیچیده تر از ریاضیات منتها ریاضیات دل ما است شما نمی‌فهمید چه طور می‌شود 4 تانت را می‌گذارند کنار هم و ناگهان کسی می‌زند زیر آواز یکی غش می‌کند و می‌افتد . گفتند مرحوم تاج نیشابوری مرحوم پدر نقل می‌کردند که اول بار در یک تکیه ای آواز خوانده بود آن امیر نظام گروسی دعوتش مرده بود گفتند آقا ایشان را شخصا دعوتش کنید گفت چرا گفتند می‌ارزد دعوت کردند آن گفت باید 100 تومان هم بدهید ، گفتند 100 تومان ما به بقیه روضه خوان ها کمتر می‌دهیم این می‌ارزد آن واسطه می‌شناخت معین البکا مامور تشکیل روضه ها بود آن گفت می‌ارزد ، بعد همین طور باید گفت باید درشکه شخصی بفرستید فرستادند و بالاخره وقتی که خواند می‌گویند امیرنظام آنچنان هول شد و افتاد و سرش خورد به سنگ و حوض و سرش شکست و بعد هم گفت ولی می‌ارزید . چه حادثه ای رخ می‌دهد که یک کسی می‌زند زیر آواز می گویند گاهی شیرین کاری های عجیبی هم می‌کرد که یک وقتی رفته بود روی منبر نشسته بود بی خبر روی منبر و می گفت من از آن معین البکا نمی‌ترسم ، مردم همه حیرت کردند که این برای چه پرید بالای منبر و بعد گفت من از امیر نظام نمی‌ترسم من از وزیر اعظم و ناصر الدین شاه نمی‌ترسم و یک مرتبه زد زیر آواز که از آن ترسم که آتش بر فروزد میان خیمه بیمارم بسوزد و یک عده‌ای غش کرده بودند از صدای او و این تمهیداتی که کرده بود. موسیقی ریاضیات دل است و اسراسرش را مشکل تر است فهمش از ریاضیاتی که است به همین جهت ریاضی دانان بزرگ خودشان را مدیون موسیقی دانان بزرگ می‌دانند و یا شعرای بزرگ یک شعر بزرگ آسمانی یک ریاضی دانی نقل کردند گفته من از داستایوفسکی بیشتر چیز یاد گرفتن تا از گوس ، یکی از ریاضیدانان معروف بوده ، آنها برای این ریاضیات دل کار می‌کنند ریاضیات دل اخلاق است دین جز ریاضیات دل است ،که آنجا مسائل بسیار پیچیده تر است و همان قوانین ارتباط علی و معلولی که اگر الف است ، ب هم رخ می‌دهد ، آنجا هم حاکم است و من یعمل مثقال ذره خیرا یره و من یعمل مثقال ذره شر یره . یک ذره اگر تو خیر کنی در عالم می‌بینی و یک ذره هم اگر شر کنی در عالم می‌بینی . بنابراین ما با تحلیل ذهن خودمان آن چه که در دل ما است در دل ما هم هنر است ، هم زیبایی است ،هم دین و عشق الهی است و آن یاد و خاطره وحدتی که همین طور جوش می‌زند و همین طور تازه خلق می‌کند خوشش نمی‌آید از پریشانی و بی نظمی ، چرا برای اینکه در آن نظم آرامش می‌بیند، بی‌نظمی موجب پریشانی خاطر می‌شود هو السلام آنجا وقتی به او می‌رسی هیچ نگرانی دیگری پیدا نمی‌کند در عالم چرا برای این که تمام تقارن نا متناهی گاهی اروپایی ها از خداوند تعبیر کردند ای تقارن نا متناهی . بنابراین ما وقتی آمدیم به این اسفل سافلین با خودمان یک جواهری آوردیم از وحدت آن گوهر وحدت را با خودمان آوردیم و بوی وحدت به قول شیخ محمود شبستری به بوی دردی ؟؟؟؟؟ بر خاک برآمد آدمی تا شد بر افلاک آدم دار د همین طور به بوی خوش آن سرو خرامان برود داریم این رایحه را استشمام می‌کنیم که برویم برسیم آن وقت وارد عالم اخلاق که می‌شویم آن جا هم می‌بینیم که آن رایحه کاملا قوی است باید راست گفت ، دروغ نباید گفت همه آدم ها یکسان این را می‌فهمند که راست باید گفت عهد شکن

نباید بود ظلم نباید کرد چرا برای این که من نمی‌خواهم ظلم کنم و از بهشت بالاتر است ظلم نکردن، عدالت از بهشت بالاتر است . به یک انسان شریفی بگویند که ما تو را می‌بریم بهشت این دنیا که هیچ تمام دلارهای عالم را به تو می‌دهیم که این بچه معصوم و بی گناه را تو آزار بدهد ، نمی‌کند برای اینکه قیمت پاکی و انسانیت و درستی بیشتر. بگویند آقا می‌بریمت بهشت یک انسان شریف نمی‌کند می گوید من نمی‌خواهم بروم بهشت ، این از بهشت هم بالاتر است و از تمام لذت های دنیا بالاتر است هیچ لذتی بالاتر از حق نیست در عالم که انسان بگوید من حق را گفتم آن کسی که از حق لذت نمی‌برد و می گویند الحق مر حق از همه چیز شیرین تر است به خاطر نفس ماست ، چون نفس ما که مشتری های خودش را می‌خواهد به محض این که حق را می گوید مر می‌شود برایش وگرنه حق که خداست چرا باید شیرین نباشد به خاطر این که این نفس ما نمی‌خواهد از تمنیات خودش بر بیاید وگرنه چه چیزی شیرین تر از حقیقت چه لذتی بالاتر از پاک بودن این را آدم حس می‌کند ، آدم وقتی نگاه می‌کند در این جامعه هزاران نفر دارند کار می‌کنند و حاصل و برکات کارشان به ما می‌رسد ، من آب می‌خورم ، نان می‌خورم ، خوب این آدم اگر یک آدم شریفی باشد این را حس می‌کند که شرافت اقتضا می‌کند من هم در این کار یاری کنم و هر کس که در دلش وقتی می‌خواهد بخوابد این سوال را نتواند پاسخ بدهد که تو داری چه کار می‌کنی ، در برابر این نعمت ها و برکاتی که داری برخوردار می‌شوی تو آیا کاری می‌کنی در عالم و اگر نمی‌کنی بدان که آن مایه خیر و صلاح تو نخواهد بود . بنابراین تو بدان که دروغ همچنان که شما اگر بخواهید یک شمشیر درست کنید با پنبه که درست نمی‌کنند. قانون علیت را من تعجب می‌کنم که چه طور بعضی در آن کردند برای این که در کثرت بچه ها چند ساله هم است که تازه می‌رود مدرسه اگر به او بگویند که می‌آید می‌بیند کتاب یا عروسکش نیست مادرش نمی‌آید بگوید خوب نیست ، بعضی وقت ها یک چیز هایی است و یک چیزهایی نیست و بچه هم قبول نمی‌کند بعد هم می گوید خوب نیست که نیست نه کی برداشته یکی برداشته این را . ما به قانون علیت اعتقاد داریم در دل ما است .یک تفر که بخواهد تار بزند بگویند شما جای این که تار بزنی باید بیل بزنی می‌شود ، همچین چیزی هر کاری متناسب با خودش است علت با معلول خودش متناسب است اگر بخواهی تار بزنی باید بروی پیش استاد تار یاد بگیری .اگر بخواهی عاقل شوی پیش عاقل و اگر بخواهی عاشق شوی پیش عاشق اگر بخواهی به عشق برسی باید نفس عاشقی به تو برسد از کوزه همان برون تراود که دراوست . اگر می‌خواهی سخن راست بشنوی باید از یک انسانی که پاک باشد ، پاک نباشد نمی‌تواند حرف راست بزند و حرفی که بزند بوی ناراستی از آن شنیده می‌شود وقتی که آدم پاک شد هر چه گوید مرد عاشق بوی عشق از دهانش می‌جهد در کوی عشق گر بگوید فقه فقر آید همه درس فقه هم من استادانی دیده بودم که درس فقه می‌دادند ولی وسطش ادبیات و عرفان و عشق و الهیات همه جا حضور داشت . از فقه راه می‌بردند به آن مسائل باطنی و حقایق پشت پرده عرفانی گر بگوید فقه فقر آید همه بوی عشق آید از آن خوش دمدمه گر بگوید کفر آید بوی دین آید از گفت شکش بو یقین ولی آدمی که به آن مقام نرسیده حرف راست هم که می‌زند ولی یراد به الباطل اراده باطل کرده نفوذ پیدا نمی‌کند در دل ها . گفتند یک مردی گران می‌فروخت یا کم می‌فروخت نان را کم می‌فروخت همه به او می گفتند آقا کم نفروش آن آدمی که به این می گفت کم نفروش خودش یک کار دیگر را درست انجام می‌داد پاک نشده بود . یک وقتی شبلی رد شد از آنجا و آن به این گفت برادر من تو کم نفروش ، خداوند اینقدر زیاد دارد اگر بخواهد به تو می‌دهد و دیگر نتوانست کم بفروشد تاثیر کرد برای این که آن سخنت پاک است تاثیر نفس پاک فرق دارد . آمده بودند یک سری از دوستان که ما چه کنیم بچه ها را به صفات حمیده و جوانمردی و سخاوت را چه کنیم که در بچه ها تقویت شود و بعد هم یک مقدار داستان هایی تهیه کرده بودند ، گفتم این داستان اثر نمی‌کند انسان پاک باید داستان بنویسد ، هر کسی نمی‌تواند داستان بنویسد . به همین جهت گفتند سخن را باید از بزرگان گرفت اگر قرآن می‌تواند آدم بخواند زهی سعادت که آدم برود عربی یاد بگیرد و من به جوان ها می گویم عربی نمی‌دانید بروید یاد بگیرد . چه سعادتی بالاتر از این که آدم یک کتاب آسمانی را که ایمان پیدا کرده که از مبدا وحی آمده این کلمات معمولی که نیست بروید عربی یاد بگیرد . حالا در سن بالاتر هم می‌شود آدم ممکن است 50 سالش باشد عربی یاد می گیرد . من یک خانمی را دیدم در آلمان داشت زبان فارسی یاد می گرفت ما زود خیال می‌کنیم باید به محض این که یک ازدواج کردیم و دو تابچه دیگر ما هیچ کاره‌ایم

نه آدم می‌تواند تا آخر عمر سرمایه گذاری کند . عرفان یک حرکت مستمر دائمی است به طرف خوبی و زیبای و نیکویی اگر ما این حرکت را لحظه به لحظه ممکن است کامل نباشد ولی اگر سالک باشیم از ما می‌پذیرند می گوید من تلاش کردم اگر مراد نیابم به قدر وسع بکوشم به راه بادیه رفتن به از نشستن باطل بنابراین عرفان نه شرق است نه غرب است نه یک مقدار اصطلاحات که به هم بافته باشند نه یک مقدار ریاضت و پرهیز از دنیا هیچ کدام از اینها نیست . عرفان وسط عالم است و اتفاقا در غوغای عالم صیقل می‌خورد آدم وسط بازار وسط کار و فعالیت و همه اینها آنجا معلوم می‌شود؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ که چه کسی تجارت می‌کند و خرید و فروش می‌کند و کارخانه دایر می‌کند ، هزار کار می کند ولی عارف است عارف است یعنی چی ؟ معنی این نیست که ریاضت های به خصوصی می‌کشد روزه می گیرد آن مقداری که خداوند واجب کرده ، حالا کسی اگر خواست از برکاتش بهره مند شود می‌تواند ولی جز عرفان نیست ، ولی شکم بارگی و شکم خوارگی هم جز آن نیست . چرا برای این وقتی آدم عارف شد ، یک نقاش ایتالیایی می گوید نقاش نباید مثل بقیه مردم غذا بخورد باید غذایش مثل زاهدان و عابدان باشد وگرنه نقاش نمی‌شود ، چون شکم باره است نقاش باره نمی‌شود که شکم باره است ، یعنی توجه بیشترش به مشتریات نفسانی اش است این کی می‌خواهد نقش را بکشد . نقاش باید صورتی از جلوه جمال الهی را به من نشان بدهد نمی‌تواند موسیقی دان هم نمی‌تواند این است که زاهد به این معنی که هر چه زیادی است تزودوا فان خیر الزاد التقوی . یکی از معجزات این آیه که زاد برای خودشان زاد و توشه تهیه کنید بهترین زاد چیست ؟ این است که هیچی بر نداری و هر چه می‌توانی تقوی کنی و دست افشاندن است و بهترین زاد این است که هر چه زیادی است دست بیافشان و برو که سبک بار بروی . من خلاصه می‌کنم که اگر ما بخواهیم به راه عرفان برویم که دستور است که همه عرفا و شعرای و کتاب های آسمانی که در همه در عالم است شما ببینید هوشمند ترین انسان ها در طول تاریخ چه گفتند ؟ همه دعوت به این کردند که ما آدم شویم .گفت این جمله شدی ولی آدم نشدی . آدم شویم یعنی آدم بالفعل و آن که تجلی اسما الهی است ما آن شویم و این اتفاقا بیشترین لذت در این است لذت دنیا و آخرت در این است که آن آدم است که از وجود مبارک زن می‌تواند لذت ببرد می‌تواند پیوند زناشویی کند و از مصاحبت آن به آن سکون برسد ، آدم معمولی به سکون نمی‌رسد اصلا . آن می‌تواند از میوه ها و نعمت های این عالم فقط عارف می‌تواند استفاده کند بقیه مردم همه را ضایع می‌کنند، چرا ؟ برای این که آن مواد اولیه را که می گیرد و چیزهایی که صادر می‌کند بدتر است از آن چیزی که وارد می‌کند و این ضرر می‌کند . ان الانسان لفی خسر چرا برای اینکه نان می‌خورد و دروغ می‌گوید نان یک نعمتی است که از عمق ماده حرکت کرده و آمده نان شده و این همه صورت پیدا کرده و حالا تو این را تبدیل می‌کنی به انرژی و انرژی را هم تبدیل می‌نی به آزار یک آدمی و به دروغ و تهمت و این چیزها اینها را ضایع می‌کند ان الانسان لفی خسر. مگر اینکه تو اینها را بگیری چیزهای بهتر بدهی بیرون یعنی من اگر این نان را خوردم باید در برابر این شرمنده نباشم که تو این نان را خوردی این ماهی را خوردی تو نباید شرمنده باشی و بگویی در مقابل این چیزی از وجود من به ظهور رسید که نظامی گفت من برگ مو می‌خورم ولی ابریشم می‌دهم کسی به کرم ابریشم نمی‌گوید که چرا این برگ ها را ضایع کردی برای این ابریشم می‌دهد بیرون. بنابراین همه را برای ما آفریده عرفان برخورداری از همه نعمت های هستی است برخورداری از همه نعمت ها به همین جهت هم فقط آدم عارف است که العارف شجاع العارف حش و بش بسام و مومن را هم گفتند که حش است و شاد و خرم است برای چه نباشد برای این که ذهنش مشغول به خدا است و دائما با آن وحدت نا متناهی سر و کار دارد . حالا من ختم کنم به این که از چه راهی ما می‌توانیم استفاده کنیم ، چند نکته را من اشاره می‌کنم . یکی اول بروید دنبال صاحب دلی بگردید ، نفس یک کسی باید به آدم بخورد با آدم ها خوب تر و حالا وقتی که آدم دنبال یک خوب مطلق می گردد که خدا است این که یک خرده خوب است بهتر است از آن که بد است . همین طور بهتری را آدم انتخاب می‌کند یکی مصاحبت، مصاحبت هایتان را بهتر کنید آدم با یک آدم خلاق که می‌نشیند، فکر می‌کند من هم یک کاری بکنم و با یک آدم بیکار که می‌نشیند می گوید خوب ما بد کاری هم نمی‌کنیم . آدم باید با آدم هایی بنشیند که شرمنده شود با آدم هایی که آدم حس کند که بی سواد تو چه کار داری می‌کنی و خودش به خودش بگوید . آدم باید با شخصیت هایی بنشیند که آنها وجود مثمر و فعال و خیر و نیکوکار و پر از فضیلت تا آن جایی که است نمی گوید انسان کامل چون

آدم ممکن است بگوید که پیدا نمی‌کنم ولی به نسبت باید به انسان های کامل تر برود . دوم این که کتاب های خوب و کتاب های که کلام های متصل به عالم اله انسان های پاک از آنها را آدم باید بگیرد . تولستوی سه تا شرط گذاشته برای اثر بزرگ هنری اولش صداقت است ، یعنی آن آدمی که دارد این حرف را می‌زند این حرف از دل خودش برخیزد که دارد می‌زند ، نه اینکه به خاطر اینکه مثلا بگویند شما یک شعر در رسای فلانی و که بوده و اینها نه می‌داند و نه مصیبتی دارد در دلش و نه خبر دارد که چه شده اینها می‌گویند که این طوری بوده و آن یک قصیده جانگداز اصلا می‌تواند قصیده جانگداز بگوید نمی‌تواند نوحه گر خواند حدیث سوزناک لیک او کو سوز دل و دامان چاک گر بود در مجلسی صد نوحه گر آه صاحب درد را باشد اثر آن مادر دو تاکلمه که می‌گوید ، آن صد تا شعر هم بخواند ، ولی مادر یک مرتبه می‌آید می‌گوید که پسرم رفتی ، همه گریه می‌کنند ، چرا ؟ برای این که آن از دلش دارد می‌آید و آن حس کرده کسی باید حرف خدا را بزند که حس کرده کسی از خوبی صحبت کند که حس کرده آن را و آن از وجود خودش دارد حرف می‌زند و مایه می‌گذارد ، نه نقل قول می‌کند از کسی . این است که سخن بزرگانی مثل سعدی که اینها متصل بودند و محبوب خدا بودند و خدا محبوب کرده آنها را در دل مردمان به خاطر این که خودشان محبوب بودند و هر کس که به او پیوست محبوب شد . و من اصدق قولا احسن قولا من من دعا الی الله اگر من دعوت به خدا بکنم و حسن قول ندارم من هیچ دعوت به خدا نمی‌کنم چون وعده کرده که اگر دعوت به خدا بکنی با هر زبانی تاثیر می‌کند. بنابراین دوم کتاب های خوب که باید آدم لیست تهیه کند و هر کتابی را نباید چشم را صرف هر کتابی بکند و کتاب های خوب را انتخاب کند و بخواند . حالا در درجه اول به نظر من کتب آسمانی را بخواند و قدر قرآن را بیشتر از همه اینها بداند . زبور داوود را بخواند اینها کتاب‌هایی است که رایحه کلام الهی در آن است . حالا گویی که تحریف هم شده کتاب گیتای هندوان را بخواند و بعد هم ادبیات جهان آثار بزرگ ادبیات را هر چه بیشتر آدم با آنها آشنا شود به آن عالم وحدت نزدیک می‌شود و از کثرت دور می‌شود . سوم مصاحبت با طبیعت . ما از طبیعت دور شدیم از ماه دور شدیم از طبیعت دور شدیم از غروب و طلوع دور شدیم ببینیم آسمان را مرحوم پدر می‌گفتند سحر بلند شوید آسمان را تماشا کنید بروید روی پشت بام و به آسمان نگاه کنید از خواب سحر چو دیده بگشایی بر چرخ نگر که بی تماشا نیست نگاه کن یک وقت دیدی معشوق را دیدی ، به عالم نگاه کن به طبیعت نگاه به بهار و پاییز نگاه کن و نگاه کنید . به قول آن شاعر انگلیسی گفت که این چه زندگی است که اصلا فرصت نداریم تماشا کنیم و همه عجله دارند ، دارند می‌روند و اگر بگویند آقا یک لحظه اینجا بایست فرصت نداریم پس یکی هم برویم به طبیعت در دامن طبیعت آدم بهتر می‌شود سوم در دامن هنر تجلی طبیعت به اضافه انسان بر صفحه کاغذ یا بر موسیقی نقاشی یا بر پرده ظاهر می‌شود . آثار هنری هم دیدنش برکت است . آثار هنری که بر جای مانده شما تاج محل را ببینید روحتان تازه می‌شود. مسجد شیخ لطف الله را تماشا کنید اینها تاثیرات مثبت می‌گذارد به هارمونی نزدیک تر می‌شوید . اینها را یادش می‌آید در روز الست ما همه اینها را دیده بودیم آنجا . چهارم کار خوب آدم هر روز بایستی البته همه کارهایش باید خوب باشد ، ولی خوب تا حالا نشده بگوید که من هر روز باید یک کار خوب بکنم کار خوب چیست کار خوب آن است که نفعش به هیچ وجه به من نرسد به خاطر دل شما، به خاطر این که تشنگی این کودک برطرف شود و آن آدم به مقصودش برسد و آدم خوبی هم نمی‌خواهم بشوم ، به دلیل این که این کار را بکنم به خاطر عشق . اگر این کار را آدم بکند به تدریج این شوق به خوبی مثل آن مردی که بالای دیوار بود و یک سنگ انداخت در آب یکی از خشت ها را کند انداخت در آب و خشت‌های دیگر را کند و هر یک خشتی که می‌کند به آب نزدیک تر می‌شد آدم هر یک خشتی که تعلق خاطرش را از عالم نفسانی دور می‌کند و می‌آورد در عالم وحدت در عالم وحدت که آمد من چرا غیبت شما را بکنم من خودم هزار تا عیب دارم من چرا بد گویی بکنم ، من چه طور جرات می‌کنند که آدم از بدی هم دیگر صحبت کنند و طوبی لمن شغله آن عیوب الناس . خوشا به حال کسی که عیبش آن را از دیگران باز بدار عالم وحدت که رسید آدم خوب آن برادر و خواهر من است آنجا من چرا نگاه نا مناسبی بکنم ، چرا به آن دروغ بگویم چرا فریبش بدهم آن هم جز من است . بنابراین کار خوب را اگر انسان برنامه زندگی اش قرار بدهد به تدریج به آن مقام عشق می‌رسد و وحدتش این است که هر کاری بکند خوب است وحدتش این است که اگر بگویند چرا و هر کاری که کرد به خاطر خداست . چرا این را می‌دهی به این

به خاطر خدا ، چرا به آن نمی‌دهی به خاطر خدا، برای اینکه آن مناسب نیست چرا منع می‌کنی یا من منعه عطا ، انسان هم می‌رسد به این صفات که منعش عطا است مثل مادری که منعش نسبت به بچه اش عطا است . بنابراین می‌رسد انسان به عالم حقیقی عرفان موقعی است که هر سوالی از شما بشود یک جواب می‌دهی ، فقط یکی بین ، یکی گو ، یکی جو ، یکی دان .نمازت جز عبادت حساب می‌شود ، تجارت و همسری و زناشویی جز عبادت است ، چون به یک دلیلی کار می‌کنی همه اش به خاطر خداست . بنابراین آدم وقتی به آن خاطر کار می‌کند هم بیشترین لذت را از هر کاری می‌بیند ،چون خدا را در او حاضر می‌بیند وقتی که خدا را آدم حاضر نمی‌بیند جایش ترس و وحشت و نگرانی است که عدم امنیت اصلا نمی‌گذارد لذت ببرد آدم در دنیا . عجبا از مردم که آن جا دارند بمب می‌زنند آن وسط آقا می‌خواهد خوش بگذراند و برای اینکه در نا امنی هستیم وقتی که به آن آرامش رسیدی آنجا از هر چیزی تازه می‌توانی لذت ببری و تازه بفهمی که محبت چیست و فرزند چیست فرزند دیگری را هم لذت می‌بری و فقط از بچه خودت لذت نمی‌بری تمام لذت ها را جمع می‌کنند می‌دهند به عارف و اگر دیدید که گاهی اوقات ائمه ما شکوه و شکایت این در محل جر است ، این جا جایگاهی است که آدم باید خون گریه کند ، نه این که در دلش الا ان اولیا الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون، اولیا خدا هیچ ترسی در دلشان نیست ، اگر گاهی شکوه و شکایتی کردند از روزگار برای آگاه کردن مردم بوده وگرنه اولیا حق همه شان پر از نشاط و شادی و پر از زندگی و پر از خوبی هستند . والسلام .

## سلام علی سلما ، سلما اسم معشوق است .....

سخنرانی دکتر الهی قمشه‌ای تاریخ : 84/9/17 از ساعت : 17 : 23 تا 53 : 23 به مدت : 36 دقیقه به نام خدا بدون سلام و بسم الله که شنیده سلام کنیم به دوست اول من ای صبا ره رفتن به کوی دوست ندانم تو می‌روی به سلامت سلام ما برسانی سلام علی سلما ، سلما اسم معشوق است . بعضی ها فکر می‌کنند چهار پنج تا اسم بیشتر ندارد یا هزار تا اسم دارد ، صد هزار تا اسم دارد . یکی اش هم سلماست سلام علی سلما و من حل بلحما و انشاء الله ما از آن کسانی باشیم که حل بلحما و سلام بر همه کسانی که بر کوی او رسیدند و به آستان مقدس او راه پیدا کردند. و بعد سلام کنیم به کسانی که کرد ، برادران گرامی مان که در ادبیات ما شهره هستند به یک اوصافی که از جمله آن اوصاف جوانمردی و فتوت و شجاعت و صداقت و پاکی و خدمت و از زیر بار مسئولیت شانه خالی نکردن و از همه اینها صداقت با خدا و خلق خدا . اینقدر این ها پاک دل‌اند که این شعر یادم است چند سال پیش در سنندج همین جا خدمت دوستان خواندیم که من باز می‌گویم که حتی اگر با خدا هم گرهی دارند صاف و پوست کنده و سخن باید چو شکر پوست کنده به قول نظامی ، چرا چون بیشتر ما گله داریم و جرات نمی‌کنیم بگوییم و می‌گوییم خدا نکند و ما مبتلا می‌شویم در دلت که است در دلت که است گذار و بگو و اگر شکوه داری بگو که شکوه داری کدری خرکی به کعبه گم کرد در کعبه دوید و اشتلم کرد کین بادیه را رهی دراز است گم گشتن خر زمن چه راز است ما اینجا راه زیادی داریم و خر ما برای چه باید گم بشود و ما اینجا کلی راه داریم . این گفت و چو گفت باز پس دید خر دید و چو دید خوش بخندید گفتا خرم از میانه گم بود باز یافتنش به اشتلم بود گر اشتلمی نمی‌زد آن کرد هم خر می‌رفت و بال می‌برد صریح و رک حرف خودشان را می‌زنند . نه چنان که در پیش روی چنین باشند و در پشت روی چنان باشند . سلام بر همه عزیزانی که این اوصاف نشان قومیت آنها است و من خوشبختم که برای بار دوم در این سرزمین چند کلمه‌ای در خدمت دوستان صحبت می‌کنم . اما گفتم که کار ما بدون بسم الله نمی‌گذرد بی همگان به سر شود بی تو به نمی‌شود چرا برای اینکه بسم الله حقیقتا در تمام فرهنگ جهانی محور اصلی و نقطه همه فعالیت ها و همه کمالات و هم توفیقات ماست اصلا بدون این هیچ کاری نمی‌گذرد این را هم فکر نکنید فقط در فرهنگ ماست . من از یونان قدیم برای شما شروع کنم . در کتاب تیمائوس افلاطون تیمائوس خطاب به سقراط می‌کند و می‌گوید ای سقراط هر کسی که کمترین مایه‌ای از شرافت و درستی و پاکی در وجود اوست ، هیچ کاری را چه کوچک و چه بزرگ بدون یاد خدا و نام خدا شروع نمی کند . باز یک خرده جلوتر فیلوتین حکیم و عارف است که به او می‌گویند عارف و حکیم یونانی که کتاب تاسوعات را نوشته که 9 بخش دارد کتاب تاسوعات در آنجا می‌گوید بیایید که همه خدا را صدا کنیم و بیایید همه خدا را بخوانیم ، نه تنها با این زبانمان و نه تنها با این دستهایمان که به آسمان کشیده می‌شود ، بلکه بال های روحمان را باز کنیم و پرواز کنیم به سوی او . یاد خدا آنچنان که در ظاهر مارا منبسط می‌کند وقتی یاد خدا را می‌کنم گسترده می‌شود وجود ما . دیدید وقت آدم غمگین می‌شود گوشه‌ای خم می‌شود به حداقل حجم ممکن در می‌آید ، یعنی من هی کوچک شدم و نیست شدم . اما وقتی که شاد می‌شود و وقتی یاد خدا می‌کند که عین شادی است آنجا وجودش منبسط می‌شود و در واقع این دست‌های ما نیست و این بال روح ماست که پر می‌کشد به سوی پروردگارش . باز یک خرده جلوتر بیاییم در ادبیات مغرب زمین جان دان انگلیسی می‌گوید که من هر وقت می‌خواهم یاد خدا کنم ، اول خودم را فراموش می‌کنم ، از این طوفان نفس خلاص می‌شوم تا به آن آرامش ابدی برسم. همان سخن نظامی است که اگر که نظامی جام وصل آنگه کنی نوش که بر یادش کنی خود را فراموش بعد بیاییم در فرهنگ اسلامی که اصلا با بسم الله شروع می‌شود وقدم به قدم در قرآن نام اوست . همه کارها و کلید همه چیزها نام اوست . مبدا آفرینش اوست، منتهای آفرینش اوست ، وسط اوست ، اول اوست آخر اوست ، اول اوست . اصلا چیزی برای غیر باقی نگذاشته . انما اعزکم بواحده دعوتش هم یک دانه بیشتر نیست من شما را دعوت می‌کنم به یک چیز ان تقوموا لله مثنی و فردی. اگر می‌توانید دو تایی و اگر کسی هم نیامد تنها. چرا ؟ برای اینکه بدون این کار نمی‌گذرد ، این یک حقیقت است و این یک سنت نیست ، این یک آداب و ادب و این چیزها نیست که بگوییم ما یک بسم الله بگوییم ، نه این واجب است . اصلا کارمان

نمی‌گذرد بدون این . اگر این نباشد هیچ کاری مان نمی گذرد . هر کاری که‌بدون یا او و بدون حضور او نباشد ، موجب افزایش بی نظمی می‌شود به قول فیزیکدان‌ها. اگر که ما متوجه نفس باشیم تمام سیاستمداران دنیا جمع شوند و تمام بازرگانان و علمای مادی جمع شوند و علمای مادی منظورم علمایی که روی در عالم ماده دارند، نه اینکه علم به ذاته مقدس است و هر علمی علم الهی است و این انسان ها هستند که استفاده مادی از علم می‌کنند ، همه اینها جمع شوند و بخواهند اصلاح کنند وضعیت بشر را ، جز افزایش پریشانی و جنگ و نا امنی چیزی اضافه نخواهد شد . چرا؟ برای اینکه از واحد دور هستند . تو می‌خواهی بدون واحدوحدت درست کنی و بدون واحد نمی شود این قانون فیزیکی است . شما باید یک محوری داشته باشی که بر اساس آن هر چه انرژی وحدت زا را اضافه کنی ، مردم نزدیک تر می‌شوند ، وقتی آن نباشد من یکی تو هم یکی ، تو هم یکی . می‌شویم نفس ، همه مان دنیا پرست و دائما افزایش و هر چه هم قانون وضع کنی فایده ندارد ، هر چه ارگانیزاسیون تولید کنی و برنامه ریزی کنی ، اینها یک چیزهایی ظاهرا درست می‌شود ، ولی از آن طرف تبدیل به تشتت و بیماری روانی و انواع و اقسام نگرانی ها می‌شود . بیخود نبود که مولانا گفت بی همگان به سر شود بی تو به سر نمی‌شود داغ تو دارد این دلم جای دگر نمی‌شود چرخه چرخ پست تو ، گوش طرب به دست تو دیده عقل مست تو چون عقل هم وقتی چشمش می‌افتد مست می‌شود ، در آن دایره سر مست ماند بعضی ها می‌گویند عقل با عشق فرقش چیست ؟ عقل همان عشق است که عاشق می‌شود اسمش را می گذارند عقل ،قبل از اینکه به مقام عشق برسد عاقل است و حواسش جمع است مست می‌شود .دیده عقل مست تو چرخه چرخ پست تو ، برای این که او هم زیر دست اوست و کاره ای نیست می‌گویند روزگار است آن که گه عزت دهد گه خوار دارد روزگار کاره ای نیست و مقامی ندارد . حافظ می‌گوید گفتم از روی فلک صورتی حالی پرسم ، گفتم شما چه می‌کنی ما که این جا زیر چوگان هستیم و شما چه می‌کنی ؟ گفت آن می‌کشم اندر خم چوگان که مپرس . ما را هم دارند می‌زنند و می‌رانند ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ ما همه را داریم می‌زنیم . مرحوم پدر یک شعری دارند که خیلی لطیف است که گوی فلک را در خم چوگان عشقت انداختی خوش بازی شاهانه کردی بازی شاهانه این است که گوی به آن بزرگی را انداخته و می‌زند به هر طرف که دلش خواست گوی فلک را در خم چوگان عشقت انداختی خوش بازی شاهانه کردی گوش طرب ، دیده عقل مست تو چرخه چرخ پست تو ، گوش طرب به دست تو ،آنهایی که دنبال طرب می گردند دست اوست ، گوشش ، گوش طرب دست اوست و دست شما نمی دهد ، مگر این که بروی آنجا طرب بگیری هیچ طربی از هیچ راه دیگری به انسان نمی تواند برسد ، مگر این که او بخواهد الاباذنه پس خمر من و خمار من . اگر می‌خواهی مست بشوی، گاهی مست می‌شوی و گاهی خمار گاهی احوال برایت می‌آید ، مست می‌شوی، یک خرده آن احوال دیر می‌شود می‌دانند که دیشب چه حالی داشتند ، امشب ندارند می‌شوند خمار، یعنی دیشب تو با من بودی به قول مرحوم پدر دیشب خیالت با من و دل هم نشین بود امشب چرا ای مونس جان دیر کردی یک ذره دیر می‌شود خمار می‌شود باز دو مرتبه یک جلوه‌ای می‌کند و آدم خمار می‌شود خمر من و خمار من ، باغ من وبهار من خواب من و قرار من بی تو به سر نمی‌شود گاه سوی وفا روی ، گاهی محبت می‌کنی ما می‌فهمیم، همیشه محبت می‌کنی، گاه سوی جفا روی گاهی گوش ما را می گیری و جفا و بلایی می‌فرستی ولی فرقی نمی‌کند گاه سوی وفا روی گاه سوی جفا روی آن منی کجا روی بی تو به سر نمی‌شود هر کار می‌خواهی بکن ما چاره ای نداریم ، ما فقط تو را داریم ،چه وفا کنی ز تو گر تفقدو گر ستم بود آن عنایت و این کرم همه از تو خوش بود ای صنم چه وفا کنی ، چه جفا کنی بنابراین بی او به سر نمی‌شود . ما دست بزنیم و چنگ بزنیم و تمسک پیدا کنیم به او . عروه الوثقای او زلف او تعبیر می‌کنند که کس نیست که افتاده آن زلف دو تا نیست ، همه در بند آن زلف هستند . سلسله موی دوست حلقه دام بلاست ، بهترین بلاست ،بلا یعنی بله سلسله موی دوست حلقه دام بلاست هر که در این حلقه نیست فارغ از این ماجراست در رهگذری نیست که دامی ز بلا نیست .این زلف اوست که همه جا گسترده است ، این اوست که عالم را پر کرده ، اصلا پری و صمد یعنی چه ؟ الله الصمد یعنی بقیه تو خالی هستند . دو تا بچه داشتند دعوا می‌کردند این می گفت این گردورا من پیدا کردم و آن می گفت من پیدا کردم ، کشمکش گذاشتند و شبلی رسید گفت بچه ها بیایید ببینم چه شده ؟ گفتند این جوز را من پیدا کردم و او می‌گفت من پیدا کردم ، گفت اول بیایید این جوز را بشکنیم ببینیم مغزی دارد و اگر مغز داشت من یک جوری برایتان تقسیم

می‌کنم ، جوز را شکاند و دید مغز ندارد و خالی است غیر از او هر چه که انسان‌ها آرزو و احلام در آن ها است که غیر از اوست همه تو خالی است هیچی در آن نیست و بیخودی هم دعوا می‌کند و اول بشکن ونگاه کن دنبال شهرت می‌گردد ، خیال می‌کند یک جوز پری است این را خالی کردی می‌فهمی که شهرت چیست ؟ اگر خداوند به تو نور و درخش داشت شهر یعنی درخشید یوافی تمام الشهر ثم یقیبوا آن مال توست و گر نه این که تو بخواهی اسمت همه جا باشد و طالب آن باشی که معروف شوی این یک جوز تو خالی است بیشتر نزاع ها و کشمکش ها در عالم بر سر جوز بی مغز است خلق اطفالند و مولانا می‌گوید اینها همه اطفال اند، سر این جوز یا آن جوز دعوا می‌کنند . خلق اطفال اند، جز مست خدا ، بشنو الفاظ حکیم برده‌ای سر همان جا نه که باده خورده ای اگر مست شدی شب نرو بیرون می‌گیرندت سرت را همان جا بگذار چون در میخانه و آن شراب هم محتسب دارد و بدتر است محتسبش از این شراب چون که از میخانه مستی زار شد تسخر و بازیچه اطفال شد خلق اطفال اند جز مست خدای کیست واله آن رهیده از هوا پس ما تمسک پیدا کنیم به او به آن واحد حقیقی به آن کسی که عالم را پر کرده به قول شیخ محمود گفت همه آن است و این مانند عنقاست جز از حق جمله اسم بی مسماست ان هو الا اسماء سمیتهااسم بی مسماست . خوب این زلف در هم بافته شده و رشته هایی است که در هم سرشته ما کجایش را بگیریم ؟ اولاکجا دست ما می‌رسد ؟ همه جا .هر جا که بروی یک تاری از سر زلف او همه جا است . حجت بر همه عالم تمام است و جایی نیست که توبگویی من دستم به تو نمی‌رسد ، می‌گوید من سر زلم را گذاشته بودم اینجا ، تو می‌توانستی بگیری و بیایی این قدر این واسعه رحمت الهی است سر زلف او که مولانا گفت که یوسف حسنی تو این عالم چون چاه / این رسن ، رسن تعبیر بازاری اش رسن است که در بازار رسن می‌آورند می‌برند و تعبیر عاشقانه اش سر زلف است نظامی می‌گوید زلفش رسنی فکنده در راه تا هر که فتد بر آرد از چاه این سه رشته اصلی دارد که ما بیشتر می‌خواهیم راجع به سر زلف صحبت کنیم با اینکه شیخ محمود توصیه کرده که حدیث زلف جانان بس دراز است چون پرسیده بودند زلف یار یعنی چه جواب شیخ محمود این است که حدیث‌زلف جانان‌بس دراز است چه می‌جویی از آن کان جای راز است مپرس از من حدیث زلف پر چین چه جنبانید زنجیر مجانین گفتم سلسله زلف بتان از پی چیست گفت حافظه گله‌ای از دل شیدا می‌کرد گفتند این برای چیست گفت دل های دیوانه را با این می‌بندند ، هر کس که عاشق او شد دستش به آنجا بند می‌شود . رو رو ای جان زود زنجیری بیار بار دیگر آمدم دیوانه وار رو رو ای جان زود زنجیری بیار غیر آن زنجیر زلف دلبرم گر دو صد زنجیر آری بگسلم این زنجیر و این زلف سه جلوه و سه چهره دارد ، یا سه رشته اصلی دارد . اگر چه هزاران هزار رشته می‌شود هر کدامش و آن عبارت است از زیبایی و زیبایی سر زلف اوست گفت چهل سال عمرم به خط شد تلف سر زلف خط ناید آسان به کف این هم فهمیده که این زلف است ، سر زلف خط ناید آسان به کف . خون جگرها زتاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها.چقدر آدم باید خون جگر بخورد که یک سر پیچ را بتواند درست آن طوری بپیچاند که بگویند این همان سر زلف است ، و دلها را ببرد . آن لطیفه دلبری موقعی می‌آید که معلوم شود این زلف است . لئوناردو داوینچی استاد این پیچ و خم زلف بوده و اینقدر اینها را لطیف و زیبا کشیده که آدم حیرت می‌کند و خودش آدم را پرت می‌کند به عالم زیبایی محض . خط هم یکی از آنهاست. یکی زیبایی است زیبایی دو مرتبه دارد یکی زیبایی که تعبیر به بها می‌کند از آن اللهم انی اسئلک من بهائک به ابهاها . بها آن زیبایی است که توام با شکوه و عظمت و هیبت و کبریایی و آدم جرات نمی‌کند نگاه کند . یعنی آن مرتبه را از زیبایی که زیبایی هم است ، ولی زیبایی توام با شکوه و عظمت و کبریایی را تعبیر می‌کنند به بها که اول با بها شروع کرده ، در آن دعای سحر را خیلی قدر بدانید . این سر زلف یار است . مرتبه به مرتبه رحمت و نعمتش را آورده اینها هر کدام یک سر زلف است ، اول هم از زیبایی شروع کرده ، ما هم از زیبایی شروع می‌کنیم. با شکوه و عظمت که گفتند یک مرتبه اش طوری است که من عرف الله کلت لسانه این برای موقعی است که آن شکوه و عظمت را می‌بینند که زبانش بند می‌آید در صفتت گنگ فرومانده‌ایم من عرف الله فرو خوانده‌ایم اما یک مرتبه اش است که می‌گویند من عرف الله طالت لسانه . هر کس که خدا را شناخت زبانش دراز می‌شود. چرا ؟ برای اینکه هر دم آن جمال را می‌بیند به چهره دیگری هر لحظه به گونه دیگری زبانش دراز است تا قیامت حرف می‌زند سعدی گفت من چشم بر تو و همگان گوش بر من همین طور می‌گویم ندانمت به حقیقت که در جهان به چه مانی

جهان و هر چه در او است صورت اند و تو جانی مرا مپرس که چونی به هر صفت که تو خواهی مرا نگو که چه نامی به هر لقب که تو خوانی وقتی که آن جمال را انسان می‌بیند زبانش باز می‌شود و فصاحت و بلاغت و این که گفتند اگر کسی دل با پروردگار ش نداشته باشد ،شاعر و نویسنده نمی شود و هیچ چیز نمی تواند بنویسد . آن کسانی که چشمشان به آن جمال افتاده وحالا زبان پیدا کردند و 30 جلد کتاب نوشته ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ انگلیسی که یکی از یکی بهتر آدم حظ می‌کند . این مولانا جلال الدین رویم 30هزار بیت گفته همه خواندنی است . یعنی شما وقتی می‌خواهید انتخاب کنید می‌مانید که کدام را انتخاب کنید آتش اندر زن به گرگان چو سپند چون که این گرگان عدوی یوسف‌اند صحبت گرگ بود یک شعری خواندند که من دیدم همه آن شعرها را باید فدای یک بیت مولانا کرد که آتش اندر زن به گرگان چو سپند زان که این گرگان عدوی یوسف اند جان بابا گویدت ابلیس حین تا به دم بفریبدت دیو لعین این چنین تلویس با بابات کرد آدمی را آن سیه دل مات کرد زان که فرزین بندها داند بسی که بگیرد در گلویش چون خسی بر سر شطرنج شسته است آن غراب تو مبین بازی به چشم نیم خواب هر چه می‌گوید قشنگ است . چرا ؟ برای این که متصل است وقتی متصل شد فصاحت و بلاغت پرواز در عرصه جمال الهی است کسی فصاحت به او نمی دهند. کسی اگر چشمش به آنجا نیفتاده باشد یک کلماتی را سر هم می‌کند فکر می‌کند چه کار کنیم شاهد و شمع و اینها خوب است ،شعرا گفتند ما هم بگوییم ردیف می کند قافیه اش را هم درس نمی‌کند ،ولی کسی نمی خواهند . برای اینکه متصل نیست. پس دو حالت دارد یکی اللهم انی اسئلک من جمالک باجمله ، که مرتبه جمال است که زبان آدم باز می‌شود که هر دم از روی تو نقشی زندم راه خیال با که گویم که در این پرده چه‌ها می‌بینم اول برو یم سراغ زیبایی زیبایی را برایش برنامه ریزی کنیم. زیبایی سر زلف اوست ، از دست ندهیم این سر زلف را . همه جا در زندگی ما حاضر باشد ،اول در ظاهرمان ظاهر ما باید آراسته باشد . اگر روحش در کمال اعتدال و زیبایی و تناسبات شگفت انگیز است ، جسمش هم همین طور . هر گوشه ابرو اینها دست نقاش که می‌افتد حیران می‌شود که چند هزار سال آدم باید روی این منحنی های دست نگاه کند و نقاشی کند تا به یک چیزی برسد . اول ظاهرمان را درست کنیم ظاهر خودمان و شهرمان و خانه‌مان و زیبایی خانه ، اول در پاکیزگی است . خدا حفظ کند جناب استاد امیرخانی اینجا حضور دارند یک پوستری ما یک بار تهیه کردیم که من خواهش می‌کنم این را مجددا تهیه کنند ، برای هر خانه ای یک نسخه‌اش را بفرستند که زیبایی خانه در پاکیزگی است ، سعادت خانه در خداپرستی است . از اینجا شروع می‌شود، سعادت خانه در خدا پرستی است ،ثروت خانه در شادی است ،خانه که شادی است آنجا پول دارند وگرنه جایی که همش غم و غصه و نگرانی . یک آقایی آمده بود و غم دنیا روی دلش بو د ، گفت آقای قمشه‌ای می‌دانی چه شده ؟ گفتم چه ؟ گفت یک زمینی که 150میلیون می‌ارزید ، امروز 120 میلیون معامله کردیم ، از چنگم بیرون بردند ، حالا 120 میلیون الان گرفته ، غم عالم هم روی دلش است که چه بکنم و کدام وکیل را بگیرم غصه دارد. ثروت خانه در شادی است و شرافت خانه در دوستی است که این اجزای خانه زن و مرد و دختر و پسر و فرزندان با هم دوست باشند و خودشان را در خدمت هم دیگر قرار بدهند ، با محبت و صبح که بلند می‌شوند در کمال زیبایی به هم سلام کنند، آراسته کنند خودشان را جلوی هم دیگر بیایند ، همدیگر را بدرقه کنند خوش آمد بگویند اینها را زیبا کنیم رفتارهای خانوادگی مان را زیبا کنیم راه رفتمان را تناسب بدهیم با انسانیت انسانیت چقدر شکوه دارد ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ این را باز هم پارسال برای دوستان خواندیم که چه اعجوبه‌ای است این آدمیزاد و چه شرافتی دارد آن وقت این هر طوری نباید راه برود مثل آهو باید آدم راه برود . مرحوم پدر را دوستان می گفتند که ایشان مثل آهو راه می‌رود وقتی حرکت می‌کند ، حرکتش حرکت یک انسانی است که به سوی خدا دارد می‌رود . در سرش چیزهای زیبا می گذرد . وقتی در دل شما چیزهای خوب می‌گذرد که من می‌خواهم وجودم را وقف کنم برای این که مایه شادی و خیر و برکت در عالم باشم . همان جا که شما نشستید قیافه تان با بقیه فرق می‌کند .وزین می‌شوید ،الوزن یومئذ والحق وزن یعنی حق وزنی ندارد آدم . و اما من خفت موازینه فامه هاویه .آن آدمی که سنگین خوب و وزین انا انزلنا علیک قول ثقیلا ، یعنی قول حق .آن را اگر انسان در دلش یک حقیقتی بگذرد که من می‌خواهم حقیقت بزرگی که خودم را وقف حقیقت و دانایی و هنر بکنم ، این آدم نشسته اینجا با آن آدمی که فکر می‌کند ، با اون آدمی که میگه چه نقشه‌ای بکشیم و کجا برویم . گفتند یک کسی برخورد کرد به یک دوستی ، گفت

می‌خواهی به تو بگویم کجا می‌روی گفت از کجا می‌دانی گفت می‌دانم ، اگر بدهم چقدر می‌دهی گفت اگر بگویی 10 دلار به تو می‌دهم ، گفت نه 20 دلار و چانه زدند و در 15 دلار موافقت کردند که این بگوید که تو داری کجا می‌روی ، گفت بله تو الان داری می‌روی یکی از این خانه‌های قدیمی را که ظاهرش خیلی چشم گیری است ، ولی باطنی ندارد اینهارا بخری بعد یک مقدار مبلمان های ظاهرا قدیمی و گران قیمتی هم آنجا بگذاری و این را بیری به قیمت گزاف بیمه کنی ، بعد هم یک آتش سوزی دروغی آنجا راه بیاندازی و بعد هم کلی پول از بیمه بگیری . دست می‌کند و 15 دلار را فورا می‌دهد گفت راست نگفتم ، گفت نه ، گفت پس چرا 15 دلار را می‌دهی گفت برای این که خوب فکری است . این فکر در سرش چه دارد می گذرد آدمی که در سرش این دارد می گذرد شما یقین کنید که راه رفتنش هم فرق می‌کند ، آدم باید در سرش این بگذرد که من کجا بروم که به درد کسی بخورم آیا کسی است که فریاد هل من ناصر ینصرنی اش بلند است . آیا یک امام حسینی است که فریاد کند که به من یاری کند من بروم آنجا . این آدمی که این فکر را می کند خیلی فرق می‌کند با آن آدمی که هزار فکر باطل در آن است پس فکر و اندیشه انسان باید زیبا باشد هر چه زشتی در بیرون می‌بینید ، برای اندیشه های زشتی است که در سر انسان است و اندیشه زشت منبعش همان نفس ماست .وقتی من به خودم می‌اندیشم و به دیگری نمی اندیشم آن جاست که منبع زشتی شروع می‌شود. نقاشی زشت تولید می‌شود ، موسیقی هم بزند ، زشت تولید می‌شود ، اصلا چیز زیبا تولید نمی شود . پس زیبایی را بیاوریم در زندگی مانم هم مطالعه کنیم هم درباره زیبایی کتاب بخوانیم موزه ها را غنیمت بشماریم . زیبایی ها را نگاه کنیم و نکاه هم نگاه توریستی نباشد توریست ها می گویند آقا آنجا را دیدی بله دیدم همین یک نگاهی می‌کنند و می‌روند بروید نگاه کنید و اعتبار کو فاعتبروا یا اولی الابصار نگاه کنید و ثم مرجع البصر باز دوباره برو نگاه کن تا یک چیزی بفهمی از مراتب زیبایی و ببینی که چه طور دل و جانشان را در این زیبایی‌ها گرو گذاشتند برای شما . پس هم زیبایی طبیعت را غنیمت بشمرید و بروید در دامن طبیعت و هم طبیعت را زیبا نگه دارید مراقب باشید و حساسیت نسبت به زیبایی داشته باشید ، اینها چیست ریختند اینجا ، جمع کنید و آن را پهن کنید . در برابر زیبایی بی تفاوت نباشید ، زشتی ستیز باشید . بگویید این خوب نیست. حتی این را من مکرر گفتم در همه شهرها به خصوص شهردارها که امیدوارم اینجا هم حضور داشته باشند ، شهردار عزیز این شهر ،که دقت کنید و معماران با ذوقی را انتخاب کنید نقشه بدهند، هر کسی از خودش چیزی در نیاورد و بگذارد جلوی چشم آدمیزاد بگوید ، این را من ساختم و باید یک کسی باشد ، اهل زیبایی و تعادل و تناسب باشد . وقتی کتاب درسی را می‌خواهند بنویسد و می‌خواهند دست همه بدهند با خط ناموزون که نمی‌نویسند . معماری را باید دقت کنند که جمیل باشد و شهرها توازن و وحدت داشته باشد. وحدت این است که یک چیزی را انتخاب کنید و بگویید همه لا اقل در این یک خیابان وحدت پیدا می‌کنیم . این سنگش است ، این آجرش است ، این شکلش و طبقه اش است .شما یک کتاب چاپ کن یک ورقه اش بزرگ باشد یک ورقه اش کوچک باشد و یکی زرد و یکی سبز خوب است ، شما آن کتاب را می‌خوانید . پس حساسیت نسبت به زیبایی حساسیت نسبت به حضور خداوند در عالم است و اون جمال دارد خدشه دار می‌شود آنجا اقدام کنید و رضایت ندهید به کفر این از اقسام کفر است . من الرضا بالکفر کفر هر که راضی شد به کفر کافر است . دوم دانایی ، برای دانایی من می‌خواهم به تفصیل یک مقداری که وقت است توصیه کنم به جوانان و نوجوانان و میان سالان و کهن سالان فرقی نمی‌کند، به همه توصیه کنم که برای دانایی تان برنامه ریزی کنید . فرض منید من 5 سال دیگر می‌میرم، دو سال دیگر، هیچ کدام جوان هم مطمئن نیست که کی می‌میرد که کسی بگوید از ما گذشته یا نگذشته ، برای دو روز باقی مانده عمرتان برنامه ریزی کنید ، کام خود آخر عمر از می و معشوق بگیر حیف اوقات که یک سر به بطالت برود برنامه ریزی بکنید برای دانایی اولا شرق و غرب را از هم جدا نکنید شرق با غرب با هم دوست اند ما اینجا دشمنی تولید کردیم فرهنگشان و لغت فرهنگ را من مرتب گفتم که هم در فرهنگ اروپا که کالچر می گویند یک لغت الهی است و هم در فرهنگ ما فرهنگ یعنی حج ، یعنی قصد دیدار خداوند ، قصد رسیدن به آن نور و فره الهی هنگ یعنی قصد . پس چرا اینها باید با هم اختلاف داشته باشند ؟ بعدا هم بروید بخوانید ببینید واقعا اختلاف است ؟ شروع کنید از تالس ملتی حالا هندسه را که می‌خوانید چیزهای دیگر هم گفته تالس و بعد آناکسی مندرس و بعدآناکسی منس بعد پارمینیدس و هراکلیتوس و بعد امپدکلس و اناکسیدمس و تمام اینها

غیر از آن مسائل فیزیکی که دادند، یک مسائل دیگر را هم در مسایل الهی دادند. پارمینیدس قدیمی ترین کسی است که گفت آن واحد مطلق فقط وجود دارد ، بقیه هر چه است غیر از تو هر چه است نمود و نمایش است کین وحدتی است لیک به تکرار آمده همان حرفی که عطار زده پارمینیدس در قرن ششم میلاد گفته. اینها را حالا اگر آثارآن هم زیاد نیست ، یک دوره به فرهنگ و فلسفه اروپا بکنید همه اینهارا به دست می‌آورید. حالا من اگر از اینجا شروع کردم برای اینکه قدیمی تر بوده و بعد می‌روید در فرهنگ اسلامی کتابهای خوب را بخوانید اولا . کتاب خوب زیاد نیست تمام کتاب های خوب در دنیا در 100 تا کتاب خلاصه کردند و اگر یک کتابخانه‌ای 100 جلد کتاب داشته ولی این 100 جلد باشد از هیچ کتابخانه ای کم نمی‌آورد . بالاخره مبانی کلی همه فرهنگ ها را در این 100 جلد کتاب گذاشتند چه اروپای ها انتخاب کردند و چه ایرانیها انتخاب کردند ، مثلا قرآن یکی از کتاب‌های حتما خواندنی دنیاست . چه شما مسلمان باشی ، چه مسیحی باشی ، چه ایمان نداشته باشی ، گفتند هر آدمی که می‌خواهد فرهنگ داشته باشد . باید این کتاب را بخواند بنابراین کتاب‌های خوب بخوانید مرحوم پدر می‌گفتند کسانی که زیاد کتاب می‌خوانند آخرش بی سواد می‌شود . این را بخوان آن را بخوان 10 جلد اینجا 20جلد آنجا صرف و نحو و معانی و منطق آن قدر خواندم که کردم دق این هم یک وقتی مرحوم پدر به من گفتند که رفتیم در یک کتابخانه‌ای بخش فلسفه‌اش مثلا فقط دو هزار جلد فلسفه داشت گفت تو فکر می‌کنی ، بشر این قدر چیز فهمیده دو هزار جلد راجع به فلسفه عالم چیز فهمیده اینها را که خلاصه کنی همه در دو جلد خلاصه می‌شود بقیه تکرار مکررات است . دیگر شما همین کتاب کوچک فصوص الحکمه فارابی را بخوانید شاید 100 صفحه نمی‌شود ، ولی یک دوره حکمت الهی را به خوبی یاد می‌گیرید . حالا یک خرده بیشتر بخواهید بخوانید اشارات ابن سینا را که آن هم ترجمه شده و هم متنش را می‌شود خواند . پس کتاب های خوب را من معرفی می‌کنم . از فرهنگ یونان و از فرهنگ غرب اول این کتاب معروف که قدیمی ترین اثر ادبی در دنیاست ، ادیسه و ایلیاد یک کتاب حماسه‌ای است که به انسان شرافت نفس می‌آموزد ، به انسان علو همت و جستجوی حقیقت می‌آموزد . این دو کتاب را بخوانید ادیسه و ایلیاد .البته من توصیه می‌کنم که آنهایی که به هر حال الان یک قدری امکانات بهتری دارند به خصوص جوانها ، زبان یاد بگیرید . بعضی ها می‌گویند من خودم فکر کردم که چرا ما کردی بلد نیستیم . این بالاخره زبانی است که اولا ریشه دارد با زبان ما من خودم تصمیم گرفتم و به یکی از عزیزان که یک کتابی به ما بدهید ما یک خرده کردی یاد بگیریم ، شرمنده‌ایم و من می‌گویم کردها را دوست دارم ، ولی زبانشان را نمی خواهی یاد بگیری ، یاد بگیریم این را عربی و انگلیسی این همه بزرگان در دنیا بودند، قرآن این قدر عزیز است که اگر هیچ کتاب دیگری هم به عربی در دنیا نبود ریال فرض کن هیچ کتابی به عربی نبود ، می‌ارزد آدم عربی یاد بگیرد قرآن را بخواند کار مشکلی هم نیست این اروپایی اکثرا 5 ، 6 تا زبان می‌دانند خیال می‌کنند . یک نفر دو تا زبان می‌داند چیز مهمی نیست . این خانم شیمل 16 زبان ما آنجا در کنگره که بودیم به ترکی استانبولی صحبت کرد و به ترکی آذربایجانی صحبت کرد به اردو و به اکثر زبان ها صحبت کرد . حالا فرانسه و آلمانی و اینها و به بعضی از این زبان ها شعر می‌گوید اصلا خود ایشان . یک خانم 70 ساله ای را دیدم در آلمان که دارد فارسی یاد می‌گیرد. فارسی و خط نستعلیق قلم درشت گرفته و دارد خط یاد می‌گیرد . یعنی اصلا دائما در تکاپوی آموختن هستند چه اشکال دارد شما سه تا چهار تا زبان یاد بگیرید .

## چهار محال و بختیاری .....

سخنرانی دکتر الهی قمشه ای تاریخ : 84/11/27 از ساعت : 20 : 23 الی 59: 23 به مدت : 39 دقیقه به نام خدا سلام می‌کنم به همه شما مردم خوب و خوش ذوق و با صفای چهار محال و بختیاری . شاید شما ندانید که چه سهم بزرگی در فرهنگ جهانی دارید هنوز قدر قالی های شما را همه ایرانی ها نمی دانند خیلی کم می‌دانند. اگر آنهایی که در بازار سود و سودا فهمیدن و یک بویی بردند که اینجا یک خبری است و فهمیدن که اهمیت قالی به این که چند رج باشد چقدر ریز باشد و اینها نیست ف تبلور یک انسانی است که طبیعت را و عشق را درک می‌کند و حقیقتا من خودم را مسئول می‌دانم که در یک فرصت مناسبی درباره نقوش حیرت انگیز قالی های بختیاری صحبت کنم و این فقط قالی نیست ، این قالی یک گوشه ابرو است . هزار چیز دیگر هم اینجا است منتها این متبلور شده و بیشتر در پیش چشم ها قرار گرفته. اینجا ادبیات و عشق و ایمان و معماری است ، انشاءالله که من این توفیق را داشته باشم و این قابلیت را که یک گوشه ای از این اظهار محبت شما را بتوانم پاسخ بدهم . اما بسم الله الرحمن الرحیم ما حقیقتا معاشقه است با پروردگار ما . شما نمی‌دانید این کلمه وقتی در حقیقت حضور پیدا می‌کند در وجود ما ، چه حادثه ای رخ می‌دهد . اذا وقعت الواقعه همان بسم الله الرحمن الرحیم است که واقعه رخ می‌دهد ، وقتی انسانی می‌گوید به نام خداوند بخشنده مهربان شروع می‌کند شیر می‌شود در بیشه عالم و حادثه عجیبی رخ می‌دهد و آن این است که یک نفر می‌رود و یک نفر دیگر می‌آید اگر مولانا گفت که شمس و قمرم آمد سمع و بصرم آمد وان سیمبرم آمد مستی سرم آمد نور نظرم آمد چیز دگر ار خواهی چیز دگرم آمد حقیقت دین همین است که آن اسم جایگزین این اسم شود و آن مسمی این مسمی را در خودش غرق کند امروز به از دینه ای مونس دیرینه دی مست بدان بودم کز وی خبرم آمد دیروز ما مست شده بودیم اما از خبر ، خبرش هم آدم را مست می‌کند انبیا آن خبری که می‌آورند یک دسته ای فقط می‌شنوند ، خبرش هم خوب است خبر کمی نیست که عالمی است و پروردگاری است ، بهشت جاودانه ای است و روح جاودانه ای است و مرگی در کار نیست و عالم پادشاهی دارد ، این خبر کم است؟ این خبر مست می‌کند آدم را ، حقیقتا اگر ما به این خبر که انبیا آوردند فکر کنیم عم یتسائلون عن النبا العظیم ، این نبا عظیم تمام خم خانه ها را می‌بند تمام شراب خانه های دنیا را اگر بفهمند که این خبر چقدر مهم است ، یک کسی بیاید بگوید و لمن خاف مقام ربه جنتان . بیاید بگوید که اذا وقعت الواقعه لیس لوقعتها کاذبه ، که یکی بگوید کذلک نشور ، دیدی بهار شد همه خشک بودند و مرده بودند و بهار شد و انزلنا من السما ماء واحیینا به الارض بعد موتها را دیدید ، کذلک نشور این خبر کمی نیست ، به این خبر دل ببندید تازه این خبرش است . مولانا می‌گوید دی مست بدان بودم کز وی خبرم آمد فقط از خبرش مست شدیم ، اما آن کس که همی جستم بی من به چراغ او را جای دیگر هم مولانا اشاره می‌کنم که گوشم شنید قصه ایمان و مست شد . قصه ایمان یکی از بهترین قصه های عالم است . تمام قصه ها که در دنیا می‌خوانیم به این قصه نمی‌رسد چون اگر این قصه نباشد آن قصه ها همه باطل است این قصه است که جان می‌دهد به تمام قصه‌های عالم یکی بود یکی یکی نبود غیر از خدا هیچ کس نبود . این قصه است این تمام قصه ها است بقیه قصه ها بعد از این معنی پیدا می‌کند اگر این را اول نگذاری . اگر که یکی آن غیر از خدا هیچ کس نبود، در دل ما نیاید بگوید یکی بود یکی نبود یک ماده بود یک قصه پریشان و سرد بی طراوتی به دست شما می‌دهند که یک ماده ای بود که منقبض شده بود و از کجا آمده بود معلوم نیست بعد یک مرتبه منفجر شد و پخش شدند و بعد زمین و ماه و خورشید و اینها به وجود آمد و بعد هم می‌روند در سیاه چال و اینها این قصه است. عجبا از این مادیون که چه قصه هولناک و سرد و یخ زده ای برای ما تعریف می‌کنند در صورتی که ما همچین قصه ای داریم قصه انبیا که آنها آمدند گفتند که بور به آنها بگو که قل انما انا بشر مثلکم من هم یک بشرم مثل شما یوحی الی انما الهکم اله واحد و من کان یرجوا لقا ربه خبر هم داده که واحد است که شما هم می‌توانید به لقا آن برسید ومن کان یرجوا لقا ربه ومن یعمل عمل صالحا ومن یشرک به احدا . امروز تمام صحبت ما شاید دور همین آیه دور بزند که ما چه طور برویم و به لقا پروردگارمان برسیم این قصه خوبی است گوشم شنید قصه ایمان و مست کو قسم چشم صورت ایمانم آرزو است حضرت ابراهیم گفت که می‌خواهم با چشم ببینم مقام دیدن

غیر از مقام شنیدن است البته ایمان آوردیم اما دلش می‌خواهد من ببینم آن کس که همی جستم دی من به چراغ او راامروز چو تنگ گل دررهگذرم آمد دو دست کمر کرد او بگرفت مرا دربر زان تاج ملوکانه نادر کمرم آمد من رابغل کرد یک کمر دست دور کمرم ، این چه کمری بود، کمر بندگی آن تاج زرین خدمت ، کمر را بست گفت تو باید کار بکنی ، باید عبادت کنی هر کسی که عبادت نکند به مقامی نمی‌رسد . هر کس که سجده نکند یعنی سر تعظیم حالا این سجده ظاهر این یک رمز است ، اما حقیقت سجده آن جایی است که شما سر تعظیم فرود می‌آوری در برابر زیبایی . خداوند شیطان را صدا کرد گفت چه چیز تورا باز داشت از این که به آدم سجده کنی . گفت من بهترم به او گفتند شما بفرمایید بیرون . گفتند تو خواری . فکر نکنید این یک داستان کوچکی است داستان خیلی بزرگی است اگر من سر تعظیم در برابر یک عالم و هنرمندی فرو نیاورم کسی نمی‌شود که باید تعظیم کنی باید سر تعظیم فرود بیاوری در برابر کسی که به یک کمالی و معرفتی رسیده و تسلیم او بشوید از چیزهای کوچک گرفته تا بزرگترین هیچ کس از پیش خود چیزی نشد هیچ آهن خنجر تیزی نشد هیچ حلوایی نشد استاد کار تا که شاگرد شکر ریزی نشد اگر انسان غرور داشته باشد ما گاه قمشه‌ای ها خودمان می گویند که قمشه‌ای‌ها یک باد دماغی دارند تا این باد خالی نشود چیزی نمی‌شوند . برای این که اگر بگویند قمشه کجاست می‌گویند یک شهری است بین دو تا ده اصفهان و شیراز . خود قمشه چقدر است معلوم است ولی می‌گویند قمشه یک شهری است بین دو تا ده‌واقع شده اصفهان و شیراز . آن وقت قمشه همان قدر می‌ماند ، اما اگر گفتی قمشه یک دهی است که باید تلاش کند که یک وقتی اصفهان شود و رشد کند وگرنه همان قدر می‌ماند اگر فکر کردی که کسی هستی چو گفتی که تام خرد دوختم هر چه بایست آموختم یکی نقض باز کند روزگار که بنشاندت پیش آموزگار خیلی مهم است که انسان عابد و ساجد شود دیدم همه را پیش رخت راکع و ساجد . بنابراین گفت که زان تاج ملوکانه نادر کمرم آمد . اگر بپرسند که بهترین کمربند چیست کمربند خدمت اگر هم در ادبیات می‌گویند زنار بند منظور مسیحی نیست رمز است ، اگر مرحوم پدر الهی قمشه ای گفتند که من عاشقم بر دلبری مشکین کمندی ماه مسیحا مذهبی زنار بندی این رمز است . مسیحا مذهب کسی است که همه روح شده و همه جان شده و زنار یعنی کمر خدمت بسته که من صبح که بلند شدم اهتمام می‌کنم به کار که کار خوب بکنم و این بزرگترین افتخار انسان است و تاج افتخار انسان کمر همتی است که بسته این کمری که بستی تاج می گذارند سرت . می‌گوید که از مرگ چرا ترسم کو آب حیات آمد از تعنه چرا ترسم چون او سپرم آمد امروز سلیمانم ، وقتی که عبادت کردی العبودیت جوهره کنهه ربوبیه . وقتی که تعظیم کردی تسلیم شدی سجده کردی و گفتی که من فدای تو هواهای دل من فدای هوای تو آن وقت سلیمان می‌شوی آن وقت پادشاه می‌شوی تاج می گذارند سرت . امروز سلیمانم سلیمان مظهر اقتدار، مظهر توازن و تناسب تقارن بهار و شکوفایی . امروز سلیمان سلیمان کسی است که نشسته بر تخت وجودش پادشاه است ما باید سلیمان شویم دستور می‌دهد دستور می‌دهد این را بگذار آن جا.به دیوها می گوید که شما قصر درست کنید ، مجسمه درست کنید ، تمثال درست کنید ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ حاکم است . ما چرا حاکم نباشیم به خشمت بگو بسه . به حرص بگو شما بفرمایید آن طرف در این زمینه حرص به کار ببرید ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ برو آن طرف حرص چیز خوبی است حرص اندر عشق تو فخر است و جاه حرص در غیر تو ننگ و تباه حرص را گذاشتند در ما و چیز خیلی خوبی است آدم حرص بزند در میان بحر اگر بنشسته ام طمع در آب سبو هم بسته ام آدم باید طمعش زیاد باشد روز قیامت ممکن است یک عده ای را بگویند که چرا طمع نکردی می‌گویند ما خیلی طمع کردیم می‌گوید ما طمع در سنگ و گل کردیم در و گوهر می‌دزدی . اگر می‌خواهی دزدی هم بکنی در این عالم یک در گران بهای عشق عشق دردانه است و من قواص و دریا میکده یک چیز حسابی برو بدزد آدم به کاه دان که نمی‌زند چیزهایی که خودت هم می‌دانی که دارد اینها می‌گذرد و تا بیایی تو نگاه کنی و بخواهی از آن لذت ببری از آن گذشته و دل بستی به این و خوشحالی که من چیزی به دست نیاوردم باید آدم خیلی طمع کار شود و سلیمان شود سلیمان که شد دستور می‌دهد تمام نیروها نیروهای حرص و انتقام حسادت رشک تمام اینها که خیلی قوی است اینها دیو است ، اما دیو چیز بدی نیست می‌تواند سلیمان باشد .کج خلقی کج خلقی خیلی خوب است معنی اش این است که من حساسم نسبت به این ها و خیلی زود خلقم تنگ می‌شود ، پس بیا هنرمند شو و قالی بباف و بگو این یک ذره بلند است این جا ایراد بگیر ایرادرا آنجایی بگیر

که باعث ارتقا و کمال تو شود ایراد بیخودی چرا می گیری امروز سلیمانم روز عید ما آن روزی است که سلیمان شویم به تخت گل بنشان بتی به سلطانی ز سنبل و سمنش ساز طوق و یاره کنم آن را بنشانید بر آن مسند پادشاهی و آن وقت دستور بدهید شما ؟؟؟؟؟؟؟؟؟ دستور بده هر چه می‌خواهی ناز کن ، چرا برای این که نازت می‌رود اگر سلیمان شدی دستور بده . حسن وقتی اجازه کمال پیدا کردی اجازه فرمان دهی به آدم می‌دهد ؟؟؟؟؟؟؟؟ امروز سلیمان که انگشتری ام دادی وان تاج ملوکانه بر فرق سرم آمد آن تاج می‌آید اگر عابد شدی تاج به‌ولای تو گر بنده خویشم خوانی اثر خواجگی کون و مکان بر کیست سلطنت هر دو جهانت دهند از حد چو بشد دردم در عشق سفر کردم یک شوری من را گرفته بود و یک دردی که عطار گفت ذره ای درد از همه آفاق به اصل دین همان درد است درد خدا جویی تو کجایی عین انت ، هر کسی سوال جدی بکند راه می‌افتد، نمی نشیند یک جایی فقط به تکرار یک اسمی اکتفا کند از حد چو بشد دردم در عشق سفر کردم یا رب چه سعادت ها کز این سفرم آمد طفیل هستی عشق اند آدمی و پری ارادتی بنما تا سعادتی ببری به عزم مرحله عشق پیش نه قدمی که سودها کنی ار این سفر توانی کرد از حد چو بشد دردم در عشق سفر کردم یا رب چه سعادت ها کز این سفرم آمد وقت است که می‌نوشم تا برق زند هوشم معمولا این شراب ها هوش آدم را از رونق می‌اندازد و عقل را می‌برد. شاید باز هم گفته باشم این سخن را از شکسپیر که واقعا جالب است که آن جا در آن دیار علی الظاهر حرام هم نبوده و تحریم نشده ، ولی شکسپیر در آنجا می‌گوید عجبا از مردمی که یک دزدی را از پنجره اتاقشان که دهان باشد قلاب می‌گیرند خودشان با دست خودشان می‌گیرند بالا و بعد هم به آن آدرس می‌دهند که می‌روی بالا ، طبقه بالا همان جایی است که اجاره می‌دهند طبقه بالا را اجاره داده یعنی عقل آن جاست می‌روی طبقه بالا یک گوهری من دارم اسمش عقل است برمی‌داری می‌بری ، عجبا از مردمی که این کارها را می‌کنند یک شرابی است که هوش آدم برق می‌زند و تمام هوش می‌شود آدم از شدت هوش به آن می‌گویند بی‌هوشی از شدت هوشیاری به آن می‌گویند مستی چون دیدی وقتی چیزی به منتهای خودش می‌رسد اسم ضدش را می‌گوید شما می‌گویید من میل کردم به طرف آن حرکت کردم اگر یک وقتی میل زیاد تر شد می‌گوید بی اختیار رفتم به طرف آن یعنی تمام وجودم اختیاربود مادر بی اختیار می‌رود طرف بچه اش وقت است که می‌نوشم تا برق زند هوشم وقت است که بر پرم چون بال و پرم آمد در داستان انسان در اساطیر یونان است که انسان اسمش پیسژه است یعنی روح حقیقت ذات ما همان روح است .سایکالوژی به زبان انگلیسی و این لغت بسیار رواج دارد یعنی روح . روح یک دختری بود در افسانه ها دختری بود بسیار زیبا که حالا من نمی خواهم تمام داستانش را تعریف کنم با کیوپیت که الهه عشق است مظهر تجلی عشق پروردگار نسبت به کائنات است ، مورد نظر او قرار می‌گیرد و می‌برندش در یک باغ و بعد به خاطر خطایی که می‌کند از آن باغ خودش را می‌اندازد بیرون به دنبال کیوپیت که فکر می‌کند به دنبال او برود ، ولی نمی دانسته این باغ در آسمان است و سقوط می‌کند از پنجره می‌رود بیرون می‌افتد دوباره روی زمین و سالها تمام جاها را می‌گردد پیدا نمی کند تا اینکه یک حکیمی به او می‌گوید تو اینجا بیخود نگرد بعد از این در آسمان جوییم یار زان که در زمین جستیم نیست این پایین ها نگرد من به تو بال و پر می‌دهم پرواز کن بر و آن بالاست وقت است که می‌نوشم تا برق زند هوشم وقت است که بر پرم چون بال و پرم آمد بیتی دو بماند اما این جا یک حرف هایی بوده که مولانا نزده و من امروز یک شعری برایتان می‌خوانم که حرف هایی که نزدند مهم تر از آن حرفه هایی که زدند ؟؟؟؟؟؟؟؟ وحی کرد همان که وحی کرد چون آن ها را ما خبر نداریم سکوت کردند. فیه ما فیه یعنی سکوت یعنی همان است که در او است در آن است آنچه در آن است آن شعر را برایتان می‌خوانم امروز اینجا مولانا چند بیتی می‌خواسته بگوید که نگفته بیتی دو بماند اما بردند مرا جانا جایی که جهان آنجا بس مختصرم آمد بردند ما را جایی که دیدیم این قدر کوچک شد عالم ؟؟؟؟؟؟/ این قدر عظمت به من نشان دادند که گفتم این چیست ، حقیر شد که این متاع حقیر است و آن عطای کثیر . حافظ می‌گوید ما متاع کثیر هم نمی خواهیم این عالم که قلیل است آن عالم هم می‌شود عطای کثیر ولی آن معطی را دنبالش هستند بیتی دو بماند اما بردند مرا جانا جایی که جهان آنجا بس مختصرم آمد پس ما حرکت کنیم برویم آن جا به قول شیخ محمود شبستری تمام گلشن راز داستان این سفر است تمام کمدی الهی داستان این سفر است تمام داستان های خوب دنیا داستان این سفر است که ما حرکت کنیم برویم آنجا که جهان آنجا بس مختصر م

آمد سعدی آن جا رفته می گوید که از دولت وصلش به مقامی برسیدم کندر نظرم هر دو جهان مختصری بود کجا رفته ؟ برویم یک سری آن جا بزنیم . این سفر مهم است اگر ما عمرمان را صرف کنیم که چنین سفری در پیش داریم که در این سفر انسان به عجایب و شگفتی ها برخورد می‌کند . در این سفر است که انسان جن و دیوو پری و همه عوالم هستی را می‌بیند در این سفر است سفر کن از من و مایی که مایی گذر کن از تو و اویی که اویی ما سفری باید بکنیم از این من به او . بسم الله یعنی همین سفر ، ما یک بسم‌الله می‌گوییم ولی صد هزار سال باید برویم که این تمام شود بسم الله یعنی از من تا اسم او . از این دایره تنگ وجود فانی من تا آن عظمت و وسعت بی انتها هفت شهر عشق یعنی همین . عطار داستان این سفر را تعریف می‌کند که چطور من از این فرعون حرکت کنم وبروم برسم به او خیلی به اختصار چون این سفر به قول مرحوم پدر گفتند که ره عشق را دویدم همه روی خار و خاره به خدا هزار منزل به امید یک نظاره درست است که گفتند 7 تا است ولی هر کدام هزار منزل دارد هر قدمی آدم با هزار مهلکه رو به رو می‌شود آن جا . از عطار ظاهرا پرسیده بودند که این خوک منظورت چیست که گفتی شیخ خوک بان و چرا این شیخ بزرگوار را آوری خوک بانش کردی این جا گفته پایت را از خانه بگذار بیرون می‌فهمی خوک یعنی چی همه اینها را تا در خانه نشستی نمی توانی بفهمی یعنی چه . این سفر مهم است که تو از این بیت نا امن که نگاه می‌کنی آدم وحشت می‌کند ، سلول ها هر کدام دارند فرسوده می‌شود زمان و مکان و همه اینها علیه شما هستند نگاه که می کنی به این بیت هر لحظه یک بیماری می‌آید هر لحظه یک حادثه‌ای می‌آید امن است این جا باید برویم یک جایی که امن باشد این سفر را همه اشاره کردند در قرآن مکرر به این سفر اشاره شده . اصلا حج در اصل یعنی قصد دیدار او حالا این هم علی‌الظاهر این سفر ظاهری کمک می‌کند که ما به آن سفر برسیم که اگر این سفر را بکنیم اما آن سفر را نکنیم می‌رسیم به همان جایی که بودیم . سیر حرکت دورانی است برمی‌گردد همان جایی که قبلا بوده با سکون برابر است انسان از حرکت دورانی می گریزد . الحمدلله من خوشحالم که وادی اول این سفر که طلب باشد و مهم ترین آن است در جامعه ما است در به خصوص جوان‌های ما است آمدند بدانند که ما چه کار می‌کنیم این سوال خیلی اهمیت دارد. من سلام می‌کنم و تعظیم می‌کنم به آن جوانی که می‌آید می‌پرسد من چه کتابی بخوانم با چه کسی دوست بشوم به چه ترتیب من می‌توانم به این عوالم راه پیدا کنم تمام وجودم را فدای آن می‌کنم ، تمام وقتم را صرف می‌کنم که بتوانم به سوال آن یک پاسخ خوبی بدهم در این راه تا آنجایی که در توانم است هم قدم و همراه او شوم وادی اول طلب است در طلب زن دائما تو هر دو دست چون طلب در راه نیکورهبر است این طلب در تو گروگان خداست وقتی طلب کردی گروگان گرفتی از خدا ، چرا برای این که قول داده که زیر قولش که نمی گذارد می‌گوید که من جاه فینا لنهدینهم سبلنا برای این که فکر نکنی کوشش کنی نمی رسی من جاه فینا لنهدینهم سبلنا ، بنابراین این طلب در تو گروگان خداست زان که هر طالب به مطلوبی سزا است هر چه را طلب کردی بدان که می‌رسی فکر نکن که چیزی بزرگتر از این که نه ما نمی رسیم ، می‌رسی . همین که طلب کردی گفتی من می‌خواهم معلوم می‌شود قابلیت داری اگر قابلیت نداشتی نمی گفتی من نمی‌خواهم . هر کس که گفت من طالبم معلوم می‌شود استعدادی هم دارد حتما تلاش هم می‌کند و حتما هم می‌رسد زین طلب بنده به کوی تو رسید درد مریم را به خرما بن کشید لنگ و لوک چفته شکل و بی ادب سوی او می‌غیژ و او را می‌طلب به هر وسیله ای است ،لنگ و لوک چفته شکل و بی ادب مهم نیست که ادب را رعایت کنی یا هر طوری می‌توانی او را طلب کن ، سوی او می‌غیژ و او را می‌طلب زندگی انسانی معنی پیدا می‌کند وقتی این طلب پیدا شد یک کسی از قوم و خویش های نصر الدین فوت کرد گفتند علتش چه بود گفت علت زندگی اش معلوم نبود چه برسد به علت مرگش. ما علت زندگی مان چیست تا بدانیم علت مرگمان چیست ، علت زندگی یعنی برای چه زنده هستی تو . اگر نتوانی یک جواب شکوهمند و یک جواب شایسته شان انسان باشد بدهی ، پس دیگر هدفی نداری از زندگی‌ات ، هدفت مردن است یکی گفتند چه کار می‌کنی گفت دارم انتظار مرگ می‌کشم . پس اگر این طلب در ما پیدا شد این اولین معنی هستی ماست که تو که هستی من دیگر حسن و حسین و اینها نیستم من طالب هستم و جمعش هم می‌شود طلبه قیمت پیدا می‌کنی اصلا یک تغییر در انسان رخ می‌دهد وقتی آدم طالب است صبح بلند شود بگوید من طالبم طالب چه هستی طالب معشوقم می‌خواهم بگویم که چه کسی من را آفریده و جعلناکم سمیعا بصیرا من مبهوت هستم نمی‌توانم حرف بزنم این چشم چه طوری

آفریده شده من می‌خواهم بروم بدانم این به زندگی انسان معنی می‌دهد این هنر تولید می‌کند این فکر این علم تولید می‌کند تو می‌روی اسرار آفرینش را جریده بر جریده نقش می‌خواهند گریبه بر گریبه رخش می‌راند تمام هیئات هستی را طی می‌کنی تمام شئونات هست را راه پیدا می‌کنی بهش به هنر می‌رسی به زیبایی می‌رسی به علم و دانایی می‌رسی خدمت می‌کنی اگر این طلب پیدا شد هزار برکت در آن پیدا می‌شود آدم دیگر اصلا لزومی ندارد دعوت های اخلاقی کنند آن آدم برای چه دروغ بگوید طالب دروغ می‌گوید یک آدمی که طالب خانه معشوقش است بگوید شما کجا داری می‌روی دارم می‌روم حمام نمی‌گویم که اصلا دروغ نگو و ظلم نکن اینها بی معنی می‌شود برای طالب آدمی که طالب پروردگارش شد پاک می‌شود مرحبا ای عشق خوش سودای ما ای دوای جمله علت های ما هر که را جامه ز عشقی چاک شد او ز عیب و حرص کلی پاک شد شما فقط بگویید من طالب پروردگارم می‌خواهم به پروردگارم برسم ببینید می‌توانید کار بد بکنید موضوع کار بد را زنده می‌کنید این قدر این بزرگ است و کیمیا است اینقدر این حافظ می‌گوید : از دلق پوش صومعه که مدعی عرفان و تصوف شده و مرحوم پدر فرمودند قوم نا درویش دون هم جای تهذیب و صفا تار مویی را نشان فقر و عرفان کردند با یک صومعه و خیمه ای ولی این طلب ندارد این گدا است این را درست کرده یک عده را دور خودش جمع کند و مقامی پیدا کند و زندگی اش را اداره کند این گدا است دارد گدایی می‌کند از مریدهای خودش از دلق پوش صومعه نقد طلب مجوی یعنی ز مفلسان خبر کیمیا مپرس پس طلب کیمیا است که مولانا اشاره می‌کند که خداوند ؟؟؟؟؟ برایتان فرستاده چون آن می‌تواند کیمیا گری کند و در یک چشم به هم زدند همه اوصاف نا محمول ما را پسندیده کند حتی اگر خطا هم بکنی می‌گویند خطا کرده اشکال ندارد اگر در راه عشق خطایی هم کردی سهو و خطا اشکال ندارد ؟؟؟؟؟؟؟؟؟. پس طلب را الحمدلله که در جامع ما طلب است من اشک در چشمم جاری شد وقتی در یک دبیرستانی رفتم دیدم دختر بچه های 12 ، 13 ساله تا 17 ، 18 ساله که در ا» دبیرستان بودند در کف حیات مدرسه در آفتاب نشستند و می‌گویند که برای ما صحبت بکن . این خیلی قیمت دارد ما خیلی باید قدر جامعه مان را بدانیم فکر نمی‌کنم در هیچ جای دنیا نسل جوانش آمادگی داشته باشد که گروه جمع شوند و بگویند که برای ما حرف بزند پس این نقد اول را داریم الحمدلله . این نقد طلب طلب یک شعله ای است که در دل انسان پیدا می‌شود . این شعله یواش یواش همه خار و خس وجود انسان را می‌سوزاند و وقتی که تمام مشتعل شد منزل دوم منزل عشق است منزل اول طلب است پرندگان که جمع شدند گفتند به هدهد و هدهد رمز تمام کسانی که داعیان الی الله هستند گفتند که ما می‌خواهیم برویم پیش سیمرغ اولا گفتند که بگو اصلا پادشاهی داریم بله بالله این ویران شده شاهی دارد بر در او دل غم دیده پناهی دارد این شب تیره تر از زلف نگاران یاران زیر ابر سیه این طلعت ماهی دارد خبرش را دادند که است بعدا گفتند می‌توانید به آن برسید دعوت هم کرده اتفاقا بعد پرسیدند که چند منزل است از هد هد البته اول عذر ها آوردند کاهلی کردند . یکی گفت ما کوچکتر از این هستیم که این وارد این وادی شویم این هم یک بهانه است هیچ کس کوچکتر از آن نیست ، اگر خواستی می‌شوی انسان از همه چیز بزرگتر است و انت کتاب المبین الذی ؟؟؟؟؟؟؟؟ تو پنداری که تو کم قدر داری تویی کز جمله عالم صدر داری دل عالم تویی در خود مبین خرد بدین همت توان گیری از جهان گوی اگر بخواهی گوی جهان را ببری باید همت کنی قدر خودت را بدان پس اول گفتش که وادی طلب است طلب و جهد آید این جا سالها زان که قلب گردد کارها مال این جا بایدت انداختن مالت را باید اینجا بدهی اگر اینجا گفتند مالت را نثار کنی چه بهتر از این جانت را نثار کنی چه بهتر از این وقتی که به جانستان رسیدی جایی که صد هزار جان با هر نگاهی ایجاد می‌شود آن جا نگران جانت هستی گفتند بده من این را می‌گویم که بعضی می‌گویند جانباز 30 درصد 40 درصد این مسامحه است . جانبازی صد در صد است چرا برای این که شما جانتان کف دستتان گرفتید و گفتید که من حاضرم نثار بکنم نگرفتند مربوط به شما نیست مربوط به حوادث روزگار است شما جانباز صد در صدی حتی اگر تیری به شما نخورد هیچ طوری هم نشدید آن آدمی که جان خودش را کف دستش گذاشته جانباز است جانباز باشیم ما همه مان من عاشق جانبازم از عشق نپرهیزم من مست سر انداز د از عربده نگریزم.

## بسم الله

سخنرانی دکتر الهی قمشه ای تاریخ : 84/12/11 از ساعت : 18 : 23 الی 48 : 23 به مدت 30 :دقیقه به نام خدا همه دارند از او صحبت می‌کنند سمفونی آفرینش به نام اوست و اگر ما اسم خودمان را ببریم می گویند این غریبه است نامحرم است و بیگانه است اصلا اسرارشان را به ما نمی گویند چرا سکوت کردند درخت ها زمین آسمان ماه خورشید چرا با ما حرف نمی زنند برای این که ما محرم نیستیم ما داریم اسم خودمان را می‌بریم وقتی که می پرسند شما که هستید شخص می گوید بسم الله الرحمن الرحیم حسن ، بعد از اسم او اسم خودش را هم می‌برد . مقصود از بسم الله این است که ما نباشیم اصلا گفت لبم ناگهان نام گل و گل ستان آمد آن دل ستان کوفت مرا بر دهان گفت که سلطان منم جان گلستان منم حضرت چون من شهی آن گه یاد فلان اگر ما بخواهیم که اسرار آفرینش را درک کنیم باید به نام او بخوانیم اقرا بسم ربک الذی خلق راهنمایی کردند که اگر خواستی کتاب تدوین را بخوانی با همین کتاب تدوین آن چنان که کتاب تدوین آن چنان که کتاب تدوین با بسم الله شروع می‌شود و به نام باید بخوانیم . دنبال این نیستیم که از این دریای رحمت یک برکتی به ما برشد ، یک گوهری بیرون بیاوریم ف معرفتی به دست بیاوریم . بنابراین آن هم که کتاب مکنون است این که ما می‌بینیم الفاظ و عبارات است انه لقران الکریم خیلی بخشنده است ولی برای کسانی که محرم شده باشند به آن درگاه انه لقران الکریم لا یسمه الا المطهرون فقط انسان های پاک دستشان به او می‌رسد بنابراین اگر بخواهیم به قول شکسپیر گفت که اگر ما از غوغای عالم کثرت خلاص شویم یا به قول سنایی عروس حضرت قرآن نقاب آنگه بر اندازد که دار الملک معنا را مجرد بیند از غوغا اگر از این غوغاها خلاص بشویم سخن شکسپیر است که آن وقت درخت‌های هزار تا زبان پیدا می‌کنند با شما حرف می‌زنند جویبارها کتاب می‌شوند برای شما سنگ موعظه می‌کند شما را و خیر و خوبی را در همه چیز می‌بینید و آن عروس حضرت قرآن را کی می‌توانید ببینید موقعی که مجرد باشد از غوغا دل اگر دل ما مرکز خیالات واوهام باطل خودمان باشد و هزار تا دیو و جن و پری در آن باشند طبیعتا آن جا آن صاحب جمال حجابش را بر نمی‌دارد عروس حضرت قرآن نقاب آنگه بر اندازد که دار الملک معنا را مجرد بیند از غوغا بنابراین هم کوک شویم با آفرینش چون ما انسان ها را در یک کوکی آفریدند همان طور که سازها کوک می‌شود انسان ها هم یک کوکی دارند کوک ما انسان ها کوک آدمیت است کوک حضرت آدم این که می‌گویند مثل آدم صحبت کن و راه برو و آدم باش یعنی آن نمونه کاملی که مثل اعلای نوع انسانی است آن اوصاف و کمالات باید در تو باشد آن کوک را از تو قبول می‌کنند . اگر از آن کوک خارج شدی صداهای ناموزون می‌کنی و غلط است صحبت کردنت غلط است خواندن و نوشتنت غلط است ، هر کاری کنی باطل است مثلا یک سازی وقتی کوک نباشد هر چه هم نوازنده استاد باشد موسیقی خوب نمی شود پردگیانی که جهان داشتند راز تو در پرده نهان داشتند از ره این پرده فزون آمدی لا جرم از پرده برون آمدی دل که نه در پرده وداعش نکن دلی که در پرده نیست اصلا خداحافظی هم نمی‌خواهد با آن بکنی آن دل نیست ده است ده بود آن نه دل که اندر وی گاو و خر بینی وضیاء و عقار دلی که در آن گاو و گوسفند و آپارتمان و زمین سود و سودای عالم است آن دهات است دل نیست ده است دل که نه در پرده وداعش نکن هر چه نه در پرده سماعش نکن دست جز این پرده به جای نزن خارج از این پرده نوایی نزن این پرده آدمیت است از کسی پرسیدند که خوشبخت ترین زن عالم که بوده گفت ، حوا گفتند چرا ، گفت برای این که شورش آدم بوده ، خیلی مهم است که آدم آدم باشد وقتی که شیطان و آدم هر دو خطا کردند و ذلتی از آنها به ظهور رسید شیطان را که صدا کردند مثل آدم حرف نزد مثل خودش حرف زد گفتند که چه چیز منع کرد تو را که سجده کنی شروع کرد سر کشی کردن و من بهترم تازه حرفهای دیگر هم زد ، فبه عزتک لاغوینهم اجمعین همشان را اغوا می‌کنم .این طور حرف زدن آدم را بیرون می‌کنند اما آدم را که صدا کردند با حوا آن ها مثل آدم حرف زدند گفتند شما چرا گناه کردید سرشان را انداختند پایین گفتند که ربنا اننا ظلمنا انفسنا ببخشید ما ظلم کردیم خطا کردیم . فرق آدم با شیطان اینجا معلوم می‌شود که شیطان گردن دیگری می‌اندازد ولی انسان بار مسئولیت را به دوش می‌کشد . حالا علاوه بر کوک این قرآن شراب هم است که بنوشیم و آن چنان سمت شویم که اسم خودمان را

هم فراموش کنیم در حالت مستی انسان می‌تواند آفرینش داشته باشد تمام آفرینش های هنری برای آدم های مست است آدم هایی که هوشیار هستند حواسشان جمع است به این کارها نمی رسند اگر هم چیزی بیافرینند رایحه نفس و بوی ناخوش عنیت ما در آن است .بسم الله درس اول همه معارف بشری است می‌خواهید ریاضیات و علوم کار بکنید ، می‌خواهید وارد عالم هنر شوید ، درس اولش بسم الله ،چرا برای این که درس اولش این است که تو نباشی اگر تو باشی عنیت و هواهای خودت را می‌خواهی بروز بدهی آن کسی که ما ینطق عن الهوی است یک چنین موزه آثار هنری به صورت کلمات عرضه می‌کند ، اگر آن هم می‌خواست از هوای خودش صحبت کند این آثار پدید نمی آمد . بنابراین درس اول موسیقی این است که من نیستم به قول مولانا مطربا راه عدم زن زان که هستی‌زهر توست برای این که وقتی گفتی من هستم این باید خون جگر بخوری برای اینکه وقتی تو هستی یکی دیگر هم است . آن بهتر از تو می‌خواند و باید غصه بخوری و از میدان به در شوی هزار مشکل داری ، مطرب هم بخواهی بشوی ، مطرب باید طرب داشته باشد که به دیگران بدهد. تو که می‌خواهی طرب ایجاد کنی اگر خودت هزار مشکل داشته باشی نمی‌توانی که مطرباراه عدم زن زان که هستی زهر توست چون که هستی خائف است و هیچ خائف نیست شاد تو که شاد نیستی نمی توانی نوازنده خوبی بشوی درس اول خلاقیت این است که تو نباشی اندیشه شهرت و نام و ثروت و سودا و همه را فراموش کنی . کسی به شهرت می‌رسد که نمی‌داند شهرت چیست بروید بگردید در عالم آن کسانی مشهورترین اشخاص عالم بودند که هیچ در سودای شهرت نبودند . شهرت یعنی درخشش ؟؟؟؟؟؟؟؟ یعنی تمامیت نور بنابراین شهرت شعاع درخشش آن آدمی است که به یک کمالی رسیده احتیاجی به تلاش ندارد که ما چه کار کنیم و در کدام مجله چاپ کنیم کجا تیراژش بیشتر است با کی مصاحبه کنیم که اسممان علم شود این کارها را نکنید فقط از هنر بگویید ای عروس هنر از بخت شکایت منما حجله حسن بیاور که داماد آمد دامادش آماده اش شما عروستان را آماده کنید داماد آماده است بنابراین این بسم الله چیز کوچکی نیست همه هستی ما است این که گفتند تمام قرآن بر اساس بسم الله است راست است منتها نه این بسم الله که ما می گوییم یا بر حسب بعضی ملاحظات ممکن است بر زبان بیاوریم نه حقیقت آن است که مولانا می‌گوید که همه سنت این بوده که بگویند به نام خداوند جان و خرد به نام خداوند جان آفرین، به نام آن که هستی نام از او یافت ،چرا مولانا گفته بشنو از نی برای این که نی همان حقیقت بسم الله را گرفته نی یعنی من نیستم بشنو از نی یعنی بشنو از آن که نیست از وجود خود نی گشتم تهی نیست از غیر خدایم آگهی چون که من من نیستم این دم ز اوست پیش این دم هر که دم ز د کافر اوست گر چه قرآن از لب پیغمبر است هر که گوید حق نگفته کافر است بنابراین حقیقت بسم الله از هر شرابی گیرا تر است و نظامی حقیقت این معنی را اشاره کرده که نظامی جام وصل آن گه کنی نوش که بر یادش کنی خود را فراموش معنی بسم الله این است آن وقت در قرآن انواع شراب ها است شراب بسم الله این اولی ا ش است شراب زنجبیلی است که مولانا خورده بوده پر از نورانیت نه این شراب ها که دلشان را خوش می‌کنند می گویند بزن روشن شوی چه روشنایی است عین تاریکی آقا در غم و غصه فرو رفته می گوید بزن روشن آنهایی که 30 ، 40 سال از این شراب ها خوردند هیچ روشن شدند هیچ کس آمد به شما بگوید که من غم این عالم را با این از دلم بیرون کردم چون دارو آنها این نیست یک شراب دیگر است اشتباه گرفتند این شراب شیطانی است شیطان اصلا کار ش دروغ است شما می‌خواهید غصه عالم را از دل اینها بیرون ببرید البته لازم دارید اما این نیست این شراب نیست بیا شرابی بخور که در کوثر نباشد بیا به بزم محمد مدام نوش مدام به ماه روزه جهودانه می‌مخور که به شر بیا به بزم محمد مدام نوش مدام خاصه آن باده که خم نویست نی می‌که مستی شبی است بنابراین شراب زنجبیلی است شهرابا طهورا است طهورا چیست صافی گشتن از خویش بخور می‌وا رهان خود را ز سردی که بد مستی به است از نیک مردی این یک شرابی است که اگر فقط بویش به مشام آدم بخورد غوغا کرده همین رنگش آدم ها را مست کرده نها که وارد معنا نشدند یکی از رنگ صافش ناقل آمد یکی از بوی دردش عاقل آمد یکی از جرعه‌ای گردیده صادق یکی از یک پیاله گشته عاشق یکی دیگر فرو برده به یک بار خم و خم خانه و ساقی و می‌خوار ظرفیتش این قدر زیاد است که تمام میخانه را به او دادند خورد شرابی که حق آمیخته جرعه آن در گل ما ریخته جامش اقبال و معرفت ساقی هیچ باقی نمانده در باقی هر چه بود به او دادند در آن شب معراج همه شراب ها را به او دادند یکی دیگر فرو برده به یک بار خم و خم

خانه و ساقی و می‌خوار کشیده جمله و مانده دهن باز زهی دریا دل رند سرافراز ما می‌خواهیم از انواع این شراب هایی که در قرآن است یکی اش را بخوریم حرف نمی خواهیم بزنیم در شیراز سخنرانی بود درباره حافظ گفتم من نمی‌خواهم درباره حافظ سخنرانی کنم می‌خواهم یک شرابی حافظ آورده با هم بخوریم در لندن هم گفتم که من نه دانشمندم نه محققم یک سخنرانی داشتیم آن جا بر خلاف معمول کاغذ و نوشته و اینها را هم گذاشتم کنار گفتم من نمی‌خواهم حرفهای خیلی مهمی بزنم مطالب پیچیده فلسفی عرفانی بگویم می‌خواهم یک شرابی از ایران آوردم از خم خانه مولانا این شراب را من این جا ساقی بشوم بدهم شما بخوردی از این باید خورد که تا نخوری ندانی آن مستی که در بن دیوار خوابیده بود محتسب در نیمه شب جایی رسید در بن دیوار مستی خفته دید گفت هان مستی چه خور دستی بگو گفت از آن خوردم که است اندر سبو یک کسی به مرحوم پدرم می‌گفت که شما چه می‌خوری که دائم مستی این خیلی برای ما گران تمام می‌شود ما هر وقت می‌آییم اینجا می‌بینیم که شما در یک حال وجد و مستی هستی خیلی گران تمام می‌شود گفت هان مستی چه خور دستی بگو گفت از آن خوردم که است اندر سبو گفت خود اندر سبو واگو که چیست گفت از آن که خورده ام گفت این خفی است گفت آنچه خورده‌ای آن چیست آن گفت آن چه در سبو مخفی است آن می گفت چه خوردی آن که در سبو است تو سبو چیه همان که خوردم دور می‌شد این سوال و این جواب ماند چون خر محتسب اندر خلاف گفت با او محتسب این آه کن مست هوهو کرد هنگام سخن گفت گفتم آه کن هو می کنی گفتم شادم تو از غم می‌زنی چون آه برای غصه است انسان وقتی به این کتاب می‌رسد دیگر غصه برایش نمی ماند ----------غصه برای آنهایی است که باید بروند بخورند غصه برای عالم کثرت است آن که به عالم وحدت راه یافت شاد مطلق که ----------حضرت حق تعالی است وقتی به آن رسید دیگر غصه ای نمی‌ماند ای غم از این جا برو زان که سرت شد گرو زان که شب تیره را خواب مه یار نیست حلقه غین تو تنگ میمت از آن تنگ تر چون غم دو تا حرف است یکی غین و یکی میم هر دویش هم تنگ است حلقه غین تو تنگ میمت از آن تنگ تر تنگ مخواه تو را عشق خریدار نیست گفت گفتم آه کن هو می‌کنی گفتم شادم تو از غم می‌زنی آه از درد و غم و بیدادی است هوی هوی می‌کشان از شادی است این شراب را تا نخوری ندانی علت این که مولانا اسم کتابش را گذاشته فیه ما فیه یعنی در آن است آنچه در آن است ما باید این را بخوانیم . یک کسی در بیابان برخورد کرد به یک دزدی گفت هر چه داری بده دزد شروع کرد من زن و بچه دارم گفت ما هم زن و بچه داریم گفت صبح خانم گفته بی عرضه برو قافله ای بزن و بیاور گفت آخر چنین و چنان گفت ما هم همین مشکل را داریم ، زندگی آب ، برق ، تلفن ، گفت همه اینها را ما هم داریم گفت من یک نکته ای به تو بگویم این که از ما می‌خواهی بگیری پول دو روزت می‌شود ما چیز زیادی نداریم بیا من یک گنجی به تو نشان بدهم که همه عمر خیالت راحت باشد . گفت این حرف حساب است اگر راهنمایی کنی من کاری به تو ندارم گفت یک آیه ای است از قرآن که می‌فرماید وفی السما رزقکم وما توعدون قسم به آن چه که وعده داده شده است که روزی شما در آسمان است . گفتند آن دزد یک نعره ای زد این را هضم کرد نازل شد این آیه برایش سر به بیابان گذاشت و رفت . اگر جامعه بشری همین امروز همین یک دانه آیه را بفهمد تمام مشکلات عالم حل می‌شود ، برای این که تمام نزاع ها و جنگ ها برای این است که این روزی اش را زیاد کند دیگر ، کارخانه شان بیشتر شود توسعه پیدا کنند . تمام نزاعی که در دنیا است در داخل و خارج و هر چه مشکلات است در عالم برای همین یک کلمه است که ما قبول نداریم که روزی ما دست خدا است . بنابراین تقلب و دروغ و فریب پیش می‌آید تبلیغات باطل پیش می‌آید تمام اینها برای این است که ما فکر می‌کنیم با این راه ها می‌شود زیاد کرد قسم خورده که نمی شود زیاد کرد . بنابراین باید قرآن را بهره مند از آن آیه به آیه و جز به جز خواند یکی از بزرگان گفت که من وقتی می‌رسم به الرحمن بسم الله الرحمن الرحیم به رحیم نمی رسم رحمان یک باغ است می‌روم در آن باغ و چندین ساعت در آن باغ گردش می‌کنم رحمان چیزی نیست که همین طور شما بر زبان بیاورید و بگذرید. بنابراین از آن شراب ها که است و هر کدامش آن چنان مستی ایجاد می‌کند که سر و دستار نداند که کدام اندازه است ای خوش آن عاشق سر مست که در پای حبیب سر و دستار نداند که کدام اندازه است یکی شراب جاودانگی یک خبری به شما می‌دهد عم یتسائلون به گوش کسی نخورد اگر بخورد همه مست می‌شوند این خبر را هنوز نگرفتند از خبرگزاری‌ها همیشه خبری است که تازه است از تی اس الیوت پرسیدند

که ادبیات و هنر چیست گفت ادبیات خبری است که هیچ وقت کهنه نمی شود هزار بار هم بشنوند باز خبر تازه است به ما گفته بودند که شما را یک موجودی به نام مرگ می‌آید می‌خورد مثل گرگ می‌ماند و تورا می‌خورد و ما هم نگران بودیم و هنوز هم همه نگران هستند یک رسولی آمد و خبر آورد که نه چه کسی گفته همچین چیزی نبا عظیم این است هر نفسی مرگ را می‌چشد شما هستید که مرگ را می‌خورید چون چشیدن خوردن است مرگ نیست که شمارا می‌خورد شما اصلا نمی‌گنجید در دهان مرگ مرگ یک تجربه ای است از تجربیات شما شما آن را می‌چشید و تجربه می‌کنید و از آن می‌گذرید با آن ملاقات می‌کنید بنابراین این شراب چقدر اهمیت دارد محتسبی بخواهد او را بگیرد شراب انس و دوستی ما تنهاییم در این عالم چه کسی با شماست هیچ کس با شما نیست پدر و مادر و زن و فرزند و همه می‌گذارند می‌روند 4 روز با شما هستند تازه آن موقع هم که با شما هستند در وجود خودشان هستند هیچ کس نمی‌تواند وارد وجود شما شود شما تک و تنها هستید در این عالم آن وقتی یک کسی می‌اید می‌گوید او با شماست این شراب حضور که آدم حس گند حضور دارد و هیچ وقت آدم تنها نیست چون معیت او غیر از معیت خلق است معیت او چنان است که از ما به ما نزدیک تر است و انواع شراب های دیگر که یکی اش شراب زیبایی است سعدی گفت من از شراب این سخن مست مشغول موعظه بوده در یک جایی که مستمعین خوبی هم نداشته حالا ما خوشبختانه همه اهل دل و ذوق هستند در جامعه بعلبک کلمه ای چند به طریق وعظ می‌گفتم با طایفه ای افسرده و دل مرده با راه از صورت به معنی نبرده دیدم نفسم در نمی‌گیرد و آتشم در هیزم تر ایشان اثر نمی‌کند دریغ آمدم تربیت ستوران و آیینه داری در محله کوران ولیکن در معنی باز بود و سلسله سخن دراز در معنی این آیت که خداوند می‌فرماید دوست نزدیک تر از من به من است این عجب تر که من از وی دورم چه کنم باکه توان گفت که دوست در کنار من و من محجورم بعد سعدی می‌گوید که من از شراب این سخن من و فضبه قدح در دست که رونده ای در کنار مجلس گذر کرد یک سالکی که اهل دل بود اینها که نشسته بودند اهل نبودند که رونده ای در کنار مجلس گذر کرد و دور آخر در وی اثر و نعره ای زد که دیگران به موافقت او به خروش آمدند بنابراین شراب سخن می‌واند انسان را به جامه دران و به حال وجد و سنا و پایکوبی بکشاند شراب زیبایی از همه شراب ها قوی تر است وقتی که آن زنان مصر دعوت شدند و آن مادر را داد دستشان و ناگهان به یوسف گفت که از پشت پرده بیرون بیا ؟؟؟؟؟ وقتی دستشان را بریدند باید یک اخ می‌گفتند نگفتند و اصلا غافل بودند از بریدن دستشان زیبایی می‌تواند انسان را آنچنان مست کند که تمام غم های عالم را فراموش کند به قول سعدی جمله غم های جهان هیچ اثر می‌نکند در من از بس که به دیدارت عزیزت شادم شراب زیبایی را دست کم نگیرید هنر را دست کم نگیرید هنر می‌تواند انسان را از غم فارغ کند یک چنین شرابی است قرآن را می‌شود به چشم ادبیات نگاه کرد آن وقت می‌بینید که تاج ادبیات جهان است نه از این جهت که ما مسلمانیم باید همه چیزمان بهترین باشد اول ایمان نداشته باشیم برویم ایمان پیدا کنیم اصلا قرآن را شروع کنیم یک بار بدون ایمان بخوانیم چون ایمان قبلی که دارید شما همه را قبول می‌کنید آن ایمان برای شما نیست برای پدر و مادرتان است هر کسی باید خودش ایمان بیاورد برود دور عالم بگردد گفت آفاق را گردیده ام مهر بتان ورزیده ام بسیار خوبان دیده‌ام اما تو چیز دیگری دل من گرد جهان گشت نیابید مثالش به که ماند به که ماند به که ماند به که ماند به هیچ کس نماند هیچ کس در این مرتبه نیست به این درجه از کمال نیست از هیچ کتابی این قدر بهره و برکت به آدم نمی رسد و اگر شما در تمام ادبیات بگردید یک داستان کوتاه انتخاب کنید بهترینش را انتخاب کنید از چخوف و اینها که داستان کوتاه نویس بودند آن وقت بگذارید بغل داستان یوسف آن وقت رنگ می‌بازند همه شان چقدر لطایف در این 12 صفحه جمع شده خدا می‌داند یک داستانی 10 صفحه است و هر چه شما به عمقش می‌روید تمام نمی شود چقدر می‌شود راجع به آن حرف زد خدا می‌داند ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ چه درس ها و حکمت ها یک دوره فلسفه عرفان آنجا که وسط زندان نشسته یوسف زندان همین عالم است ناگهان می‌بینید زندان منظور همان زندان نیست یکی از خدمات ادبیات این است که همه چیز را نقد کرده و نسیه وجود ندارد شنیدی تو رخ نسیه ز قرص ماه تابنده قرص ماه تابنده نمی گوید برو فدا شب که این نقد است داستان یوسف برای قدیم نبوده که داستان شما است داستان فرعون هم داستان ما است داستان نمرود

هم داستان ما است در تو نمرودی است در آتش نرو رفت خواهی اول ابراهیم شو ای عجب آن قصه احوال توست تو بر آن فرعون بر خواهی شد داستان ها همش داستان خودمان است هر چه که در قرآن است خطاب به شما است اصلا .

## هر بار که این کلمه قدسی را بر زبان می آورم .....

سخنرانی دکتر الهی قمشه ای تاریخ : 85/1/17 از ساعت : 23 : 23 الی 23:56 به مدت 33 : دقیقه بسم الله الرحمن الرحیم دکتر الهی قمشه‌ای : هر بار که این کلمه قدسی را بر زبان می‌آورم در اندیشه فرو می‌روم که ما چقدر نام او را ببریم و به سوی او حرکت نکنیم، چقدر نام او را ببریم و در سرمان سودای خودمان و نام خودمان باشد.بیاییم یک بار بسم الله را وضوی عشق اگر بخواهیم یک تعبیری کنیم ، وضو بگیریم از همه نا پاکی ها که هر چه غیر اوست ذلک بان الله هو الحق ، هر که غیر اوست باطل .باید با هر جان کندنی است با هر وسیله ای است از این درکات کثرت و عقبات عالم کثرت برسی به آن برکات عالم وحدت هر یک قدمی هم که برداری می‌فهمی که بهتر شدی . نشانه عالم وحدت این است که آدم شادتر می‌شود اخلاقش بهتر می‌شود هنرش بیشتر می‌شود هر یک قدم که انسان به عالم وحدت نزدیک می‌شود ، یک مقداری از این خصوصیات از این خصوصیات بیشتر می‌شود ، غم از جنس کثرت است و یک چیزهایی است که از جنس کثرت است . بنابراین اگر که غم حاکم است بر ما ، فکر نکنید که آدم دین دارد غم هم دارد نمی‌شود ، چون دین از جنس وحدت است ایمان و شادی از جنس وحدت است آدم وقتی شاد می‌شود از یک وحدتی برخوردار می‌شود . هنر و هماهنگی در عالم که مبدا علم می‌شود از جنس وحدت است ، تقارن و توازن و هارمونی از جنس وحدت این با آن می‌خورد از جنس وحدت است این با آن نمی‌خورد از جنس کثرت است می گویند این با آن رنگ نمی‌خورد ، می گویند متکثر است با آن وحدت ندارد و تمام اینها بحث وحدت و کثرت است کار چیست کار تبدیل وحدت به کثرت است ، یعنی شما هر چه بتوانید یک ماده ای را یک صورتی بگذارید رویش که به وحدت نزدیک تر شود کار کردید . اگر که یک ماده‌ای را متکثرش کنید فرض کنید که بگویند ایشان آهن را برمی دارد آهن قراضه درست می‌کند ، آهن قراضه قیمتش کمتر است . هر صورت نوعیه جهت وحدت است صورت هر چیزی وحدت است کتاب که می گوییم به خاطر تعداد ورقه ها و چند تا سطر نوشته که نیست ، این صورت وحدت یافته این مجموعه به یک شکلی در هم بافته شده که کلش اقتضای یک اسم می‌کند . ما به آن می گوییم یک چیز ، خود ما به خاطر صورت انسانی مان می‌توانیم بگویم من یک نفر هستم ، ولی یک نفر چیست هیچ کس دیدید بگویند جنابعالی بگوید بنده 54 هزار سلول هستم . این را نمی گویند یک قطعه موسیقی که آدم می‌شنود نمی‌آیند بگویند شما چه شنیدید ، من 4 345 نت و به اضافه 56 ضربه شش هشتم شنیدم همچین چیزی نمی گوید کسی تکثرات همه از بین می‌رود . پس موسیقی وحدت پیدا می‌کند و موسیقی صورت نوعیه از آن مرکز صورت ، حالا آن مرکز صورت را ما داریم ما چون آن وحدت را با خودمان آوردیم درست است که آمدیم در کثرت ولی یاد آن وحدت و مستی آن وحدت و بوی خوش آن می‌خانه که؟؟؟؟؟؟؟؟ اگر بویش نبود ما کی هدایت می‌شدیم اگر این حس وحدت خواهی درم انبود ما اصلا نظم را در عالم نمی‌دیدم نمی‌فهمیدیم که این به صورت است فردا دوباره تکرار شد این فاصله اش با آن این قدر بود که آن یکی بود پس معلوم می‌شود یواش یواش حسابی در عالم است ریاضیات پیدا می‌شود ، ریاضیات کشف ارتباطات اجزا متکثر عالم است که این اجزایی که می‌بینی اینها متکثر هم نیستند و یک قواعدی بر اینها حاکم است . هر فرمولی که انسان کشف می‌کند یک مقداری کثرت را کم می‌کند، می گوید این یک مقداری که تو فکر می‌کردی اینها متکثر هستند فرض کنید این شی را ول می‌کنی می‌خورد زمین ، این آب جریان پیدا می‌کند یا ماه دور زمین می گردد آب گذاشتن و چایی سرد می‌شود و تغییرات می‌کند اینها چیست اینها چیزهای متکثر است ، اگر متکثر باشد ما جاهل هستیم ، اما اگر فهمیدی اینها به چه علتی رخ می‌دهد عالم می‌شود آدم عالم کسی است که جهت وحدت عالم را کشف می‌کند . بنابراین ریاضیات جان آدم است ریاضیات در دل انسان است . بوی خوش نظم و وحدت چون نظم یعنی وحدت شما وقتی می گویید 2، 4، 6، 10، بعدش می‌شود 12 چرا برای این که نظم دارد. اگر بگویند 3،5 ، 7 ، بعدی اش چه می‌شود می‌شود 9 چون نظم دارد ، اما اگر پریشان صحبت کنند بعدش هم پریشان است شما نمی‌توانی حرفی بزنی درباره آن ریاضیات تحلیل وحدتی است که در ذهن ما است و ما آن وحدتی که در ذهنمان است و به اصطلاح متخصصین کامپیوتری آن فورمتی که دارد ذهن ما اون را ما حاکم می‌کنیم در عالم و می‌خواند وگرنه اصلا مثلث که در عالم

نیست این را تشخیص می‌دهیم که درست است مثلث کامل نیست ولی ما تشخیص می‌دهیم کاملش می‌کنیم آن را مربع می‌کنیم ، یا دایره می‌کنیم این در ذهن ما است ذهن ما است که معنی دایره را می‌فهمد معنی قطر را می‌فهمد معنی نسبت بین این دو تا را می‌فهمد ، بعد همین روابط حیت انگیزی که در علوم مختلف مورد استفاده قرار می گیرد، اینها همه از آن یک قضیه اولیه که می‌گویند وقتی امر دایر بین نفی و اثبات شد ، حکما می گویند که شق ثالث ندارد . فهم همین نکته که یک چیزی در آن واحد هم باشد هم نباشد به یک معنی نمی‌شود ، یکی قانون علیت است که در وجود ما است . همین قانون علیت که بعضی‌ها هم تردید می‌کنند اخیرا یک عده ای این سالهای اخیر تشکیک کردند قدما هم تشکیک کردند ، امام فخر رازی و برخی از اشاعره هم تشکیک کردند در قانون علیت این که آ ب را می گذاریم گرم می‌شود ، اینها مقارنات اتفاقیه است ، یعنی حالا می‌توانست هم گرم نشود اینها فرق نمی‌گذارند بین قانون علیت و مقارنات اتفاقیه . مقارنات اتفاقیه این است که یک حماری عرعری می‌کند یک دیواری همان موقع خراب می‌شود این که علت آن نیست این مقارنه است ،اما وقتی که ما مکرر دیدیم متوجه می‌شویم که علت دارد و بعد دنبال قضیه می‌رویم و می‌بینیم علتش هم علت دارد و همین طور منسجم است و پریشان که نیست عالم و آن وقت از این انسجامی که در عالم است به ریاضیات دل می‌رسیم موسیقی جز ریاضیات دل است موسیقی هم پر از ریاضیات است ، منتها پیچیده تر از ریاضیات منتها ریاضیات دل ما است شما نمی‌فهمید چه طور می‌شود 4 تانت را می‌گذارند کنار هم و ناگهان کسی می‌زند زیر آواز یکی غش می‌کند و می‌افتد . گفتند مرحوم تاج نیشابوری مرحوم پدر نقل می‌کردند که اول بار در یک تکیه ای آواز خوانده بود آن امیر نظام گروسی دعوتش مرده بود گفتند آقا ایشان را شخصا دعوتش کنید گفت چرا گفتند می‌ارزد دعوت کردند آن گفت باید 100 تومان هم بدهید ، گفتند 100 تومان ما به بقیه روضه خوان ها کمتر می‌دهیم این می‌ارزد آن واسطه می‌شناخت معین البکا مامور تشکیل روضه ها بود آن گفت می‌ارزد ، بعد همین طور باید گفت باید درشکه شخصی بفرستید فرستادند و بالاخره وقتی که خواند می‌گویند امیرنظام آنچنان هول شد و افتاد و سرش خورد به سنگ و حوض و سرش شکست و بعد هم گفت ولی می‌ارزید . چه حادثه ای رخ می‌دهد که یک کسی می‌زند زیر آواز می گویند گاهی شیرین کاری های عجیبی هم می‌کرد که یک وقتی رفته بود روی منبر نشسته بود بی خبر روی منبر و می گفت من از آن معین البکا نمی‌ترسم ، مردم همه حیرت کردند که این برای چه پرید بالای منبر و بعد گفت من از امیر نظام نمی‌ترسم من از وزیر اعظم و ناصر الدین شاه نمی‌ترسم و یک مرتبه زد زیر آواز که از آن ترسم که آتش بر فروزد میان خیمه بیمارم بسوزد و یک عده‌ای غش کرده بودند از صدای او و این تمهیداتی که کرده بود. موسیقی ریاضیات دل است و اسراسرش را مشکل تر است فهمش از ریاضیاتی که است به همین جهت ریاضی دانان بزرگ خودشان را مدیون موسیقی دانان بزرگ می‌دانند و یا شعرای بزرگ یک شعر بزرگ آسمانی یک ریاضی دانی نقل کردند گفته من از داستایوفسکی بیشتر چیز یاد گرفتن تا از گوس ، یکی از ریاضیدانان معروف بوده ، آنها برای این ریاضیات دل کار می‌کنند ریاضیات دل اخلاق است دین جز ریاضیات دل است ،که آنجا مسائل بسیار پیچیده تر است و همان قوانین ارتباط علی و معلولی که اگر الف است ، ب هم رخ می‌دهد ، آنجا هم حاکم است و من یعمل مثقال ذره خیرا یره و من یعمل مثقال ذره شر یره . یک ذره اگر تو خیر کنی در عالم می‌بینی و یک ذره هم اگر شر کنی در عالم می‌بینی . بنابراین ما با تحلیل ذهن خودمان آن چه که در دل ما است در دل ما هم هنر است ، هم زیبایی است ،هم دین و عشق الهی است و آن یاد و خاطره وحدتی که همین طور جوش می‌زند و همین طور تازه خلق می‌کند خوشش نمی‌آید از پریشانی و بی نظمی ، چرا برای اینکه در آن نظم آرامش می‌بیند، بی‌نظمی موجب پریشانی خاطر می‌شود هو السلام آنجا وقتی به او می‌رسی هیچ نگرانی دیگری پیدا نمی‌کند در عالم چرا برای این که تمام تقارن نا متناهی گاهی اروپایی ها از خداوند تعبیر کردند ای تقارن نا متناهی . بنابراین ما وقتی آمدیم به این اسفل سافلین با خودمان یک جواهری آوردیم از وحدت آن گوهر وحدت را با خودمان آوردیم و بوی وحدت به قول شیخ محمود شبستری به بوی دردی ؟؟؟؟؟ بر خاک برآمد آدمی تا شد بر افلاک آدم دارد همین طور به بوی خوش آن سرو خرامان برود داریم این رایحه را استشمام می‌کنیم که برویم برسیم آن وقت وارد عالم اخلاق که می‌شویم آن جا هم می‌بینیم که آن رایحه کاملا قوی است باید راست گفت ، دروغ نباید گفت همه آدم ها یکسان این را می‌فهمند که راست باید گفت عهد شکن

نباید بود ظلم نباید کرد چرا برای این که من نمی‌خواهم ظلم کنم و از بهشت بالاتر است ظلم نکردن، عدالت از بهشت بالاتر است . به یک انسان شریفی بگویند که ما تو را می‌بریم بهشت این دنیا که هیچ تمام دلارهای عالم را به تو می‌دهیم که این بچه معصوم و بی گناه را تو آزار بدهد ، نمی‌کند برای اینکه قیمت پاکی و انسانیت و درستی بیشتر. بگویند آقا می‌بریمت بهشت یک انسان شریف نمی‌کند می گوید من نمی‌خواهم بروم بهشت ، این از بهشت هم بالاتر است و از تمام لذت های دنیا بالاتر است هیچ لذتی بالاتر از حق نیست در عالم که انسان بگوید من حق را گفتم آن کسی که از حق لذت نمی‌برد و می گویند الحق مر حق از همه چیز شیرین تر است به خاطر نفس ماست ، چون نفس ما که مشتری های خودش را می‌خواهد به محض این که حق را می گوید مر می‌شود برایش وگرنه حق که خداست چرا باید شیرین نباشد به خاطر این که این نفس ما نمی‌خواهد از تمنیات خودش بر بیاید وگرنه چه چیزی شیرین تر از حقیقت چه لذتی بالاتر از پاک بودن این را آدم حس می‌کند ، آدم وقتی نگاه می‌کند در این جامعه هزاران نفر دارند کار می‌کنند و حاصل و برکات کارشان به ما می‌رسد ، من آب می‌خورم ، نان می‌خورم ، خوب این آدم اگر یک آدم شریفی باشد این را حس می‌کند که شرافت اقتضا می‌کند من هم در این کار یاری کنم و هر کس که در دلش وقتی می‌خواهد بخوابد این سوال را نتواند پاسخ بدهد که تو داری چه کار می‌کنی ، در برابر این نعمت ها و برکاتی که داری برخوردار می‌شوی تو آیا کاری می‌کنی در عالم و اگر نمی‌کنی بدان که آن مایه خیر و صلاح تو نخواهد بود . بنابراین تو بدان که دروغ همچنان که شما اگر بخواهید یک شمشیر درست کنید با پنبه که درست نمی‌کنند. قانون علیت را من تعجب می‌کنم که چه طور بعضی در آن کردند برای این که در کثرت بچه ها چند ساله هم است که تازه می‌رود مدرسه اگر به او بگویند که می‌آید می‌بیند کتاب یا عروسکش نیست مادرش نمی‌آید بگوید خوب نیست ، بعضی وقت ها یک چیز هایی است و یک چیزهایی نیست و بچه هم قبول نمی‌کند بعد هم می گوید خوب نیست که نیست نه کی برداشته یکی برداشته این را . ما به قانون علیت اعتقاد داریم در دل ما است .یک تفر که بخواهد تار بزند بگویند شما جای این که تار بزنی باید بیل بزنی می‌شود ، همچین چیزی هر کاری متناسب با خودش است علت با معلول خودش متناسب است اگر بخواهی تار بزنی باید بروی پیش استاد تار یاد بگیری .اگر بخواهی عاقل شوی پیش عاقل و اگر بخواهی عاشق شوی پیش عاشق اگر بخواهی به عشق برسی باید نفس عاشقی به تو برسد از کوزه همان برون تراود که دراوست . اگر می‌خواهی سخن راست بشنوی باید از یک انسانی که پاک باشد ، پاک نباشد نمی‌تواند حرف راست بزند و حرفی که بزند بوی ناراستی از آن شنیده می‌شود وقتی که آدم پاک شد هر چه گوید مرد عاشق بوی عشق از دهانش می‌جهد در کوی عشق گر بگوید فقه فقر آید همه درس فقه هم من استادانی دیده بودم که درس فقه می‌دادند ولی وسطش ادبیات و عرفان و عشق و الهیات همه جا حضور داشت . از فقه راه می‌بردند به آن مسائل باطنی و حقایق پشت پرده عرفانی گر بگوید فقه فقر آید همه بوی عشق آید از آن خوش دمدمه گر بگوید کفر آید بوی دین آید از گفت شکش بو یقین ولی آدمی که به آن مقام نرسیده حرف راست هم که می‌زند ولی یراد به الباطل اراده باطل کرده نفوذ پیدا نمی‌کند در دل ها . گفتند یک مردی گران می‌فروخت یا کم می‌فروخت نان را کم می‌فروخت همه به او می گفتند آقا کم نفروش آن آدمی که به این می گفت کم نفروش خودش یک کار دیگر را درست انجام می‌داد پاک نشده بود . یک وقتی شبلی رد شد از آنجا و آن به این گفت برادر من تو کم نفروش ، خداوند اینقدر زیاد دارد اگر بخواهد به تو می‌دهد و دیگر نتوانست کم بفروشد تاثیر کرد برای این که آن سخنت پاک است تاثیر نفس پاک فرق دارد . آمده بودند یک سری از دوستان که ما چه کنیم بچه ها را به صفات حمیده و جوانمردی و سخاوت را چه کنیم که در بچه ها تقویت شود و بعد هم یک مقدار داستان هایی تهیه کرده بودند ، گفتم این داستان اثر نمی‌کند انسان پاک باید داستان بنویسد ، هر کسی نمی‌تواند داستان بنویسد . به همین جهت گفتند سخن را باید از بزرگان گرفت اگر قرآن می‌تواند آدم بخواند زهی سعادت که آدم برود عربی یاد بگیرد و من به جوان ها می گویم عربی نمی‌دانید بروید یاد بگیرد . چه سعادتی بالاتر از این که آدم یک کتاب آسمانی را که ایمان پیدا کرده که از مبدا وحی آمده این کلمات معمولی که نیست بروید عربی یاد بگیرد . حالا در سن بالاتر هم می‌شود آدم ممکن است 50 سالش باشد عربی یاد می گیرد . من یک خانمی را دیدم در آلمان داشت زبان فارسی یاد می گرفت ما زود خیال می‌کنیم باید به محض این که یک ازدواج کردیم و دو تابچه دیگر ما هیچ کاره‌ایم

نه آدم می‌تواند تا آخر عمر سرمایه گذاری کند . عرفان یک حرکت مستمر دائمی است به طرف خوبی و زیبای و نیکویی اگر ما این حرکت را لحظه به لحظه ممکن است کامل نباشد ولی اگر سالک باشیم از ما می‌پذیرند می گوید من تلاش کردم اگر مراد نیابم به قدر وسع بکوشم به راه بادیه رفتن به از نشستن باطل بنابراین عرفان نه شرق است نه غرب است نه یک مقدار اصطلاحات که به هم بافته باشند نه یک مقدار ریاضت و پرهیز از دنیا هیچ کدام از اینها نیست . عرفان وسط عالم است و اتفاقا در غوغای عالم صیقل می‌خورد آدم وسط بازار وسط کار و فعالیت و همه اینها آنجا معلوم می‌شود؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ که چه کسی تجارت می‌کند و خرید و فروش می‌کند و کارخانه دایر می‌کند ، هزار کار می کند ولی عارف است عارف است یعنی چی ؟ معنی این نیست که ریاضت های به خصوصی می‌کشد روزه می گیرد آن مقداری که خداوند واجب کرده ، حالا کسی اگر خواست از برکاتش بهره مند شود می‌تواند ولی جز عرفان نیست ، ولی شکم بارگی و شکم خوارگی هم جز آن نیست . چرا برای این وقتی آدم عارف شد ، یک نقاش ایتالیایی می گوید نقاش نباید مثل بقیه مردم غذا بخورد باید غذایش مثل زاهدان و عابدان باشد وگرنه نقاش نمی‌شود ، چون شکم باره است نقاش باره نمی‌شود که شکم باره است ، یعنی توجه بیشترش به مشتریات نفسانی اش است این کی می‌خواهد نقش را بکشد . نقاش باید صورتی از جلوه جمال الهی را به من نشان بدهد نمی‌تواند موسیقی دان هم نمی‌تواند این است که زاهد به این معنی که هر چه زیادی است تزودوافان خیر الزاد التقوی . یکی از معجزات این آیه که زاد برای خودشان زاد و توشه تهیه کنید بهترین زاد چیست ؟ این است که هیچی بر نداری و هر چه می‌توانی تقوی کنی و دست افشاندن است و بهترین زاد این است که هر چه زیادی است دست بیافشان و برو که سبک بار بروی . من خلاصه می‌کنم که اگر ما بخواهیم به راه عرفان برویم که دستور است که همه عرفا و شعرای و کتاب های آسمانی که در همه در عالم است شما ببینید هوشمند ترین انسان ها در طول تاریخ چه گفتند ؟ همه دعوت به این کردند که ما آدم شویم .گفت این جمله شدی ولی آدم نشدی . آدم شویم یعنی آدم بالفعل و آن که تجلی اسما الهی است ما آن شویم و این اتفاقا بیشترین لذت در این است لذت دنیا و آخرت در این است که آن آدم است که از وجود مبارک زن می‌تواند لذت ببرد می‌تواند پیوند زناشویی کند و از مصاحبت آن به آن سکون برسد ، آدم معمولی به سکون نمی‌رسد اصلا . آن می‌تواند از میوه ها و نعمت های این عالم فقط عارف می‌تواند استفاده کند بقیه مردم همه را ضایع می‌کنند، چرا ؟ برای این که آن مواد اولیه را که می گیرد و چیزهایی که صادر می‌کند بدتر است از آن چیزی که وارد می‌کند و این ضرر می‌کند . ان الانسان لفی خسر چرا برای اینکه نان می‌خورد و دروغ می‌گوید نان یک نعمتی است که از عمق ماده حرکت کرده و آمده نان شده و این همه صورت پیدا کرده و حالا تو این را تبدیل می‌کنی به انرژی و انرژی را هم تبدیل می‌نی به آزار یک آدمی و به دروغ و تهمت و این چیزها اینها را ضایع می‌کند ان الانسان لفی خسر. مگر اینکه تو اینها را بگیری چیزهای بهتر بدهی بیرون یعنی من اگر این نان را خوردم باید در برابر این شرمنده نباشم که تو این نان را خوردی این ماهی را خوردی تو نباید شرمنده باشی و بگویی در مقابل این چیزی از وجود من به ظهور رسید که نظامی گفت من برگ مو می‌خورم ولی ابریشم می‌دهم کسی به کرم ابریشم نمی‌گوید که چرا این برگ ها را ضایع کردی برای این ابریشم می‌دهد بیرون. بنابراین همه را برای ما آفریده عرفان برخورداری از همه نعمت های هستی است برخورداری از همه نعمت ها به همین جهت هم فقط آدم عارف است که العارف شجاع العارف حش و بش بسام و مومن را هم گفتند که حش است و شاد و خرم است برای چه نباشد برای این که ذهنش مشغول به خدا است و دائما با آن وحدت نا متناهی سر و کار دارد . حالا من ختم کنم به این که از چه راهی ما می‌توانیم استفاده کنیم ، چند نکته را من اشاره می‌کنم . یکی اول بروید دنبال صاحب دلی بگردید ، نفس یک کسی باید به آدم بخورد با آدم ها خوب تر و حالا وقتی که آدم دنبال یک خوب مطلق می گردد که خدا است این که یک خرده خوب است بهتر است از آن که بد است . همین طور بهتری را آدم انتخاب می‌کند یکی مصاحبت، مصاحبت هایتان را بهتر کنید آدم با یک آدم خلاق که می‌نشیند، فکر می‌کند من هم یک کاری بکنم و با یک آدم بیکار که می‌نشیند می گوید خوب ما بد کاری هم نمی‌کنیم . آدم باید با آدم هایی بنشیند که شرمنده شود با آدم هایی که آدم حس کند که بی سواد تو چه کار داری می‌کنی و خودش به خودش بگوید . آدم باید با شخصیت هایی بنشیند که آنها وجود مثمر و فعال و خیر و نیکوکار و پر از فضیلت تا آن جایی که است نمی گوید انسان کامل چون

آدم ممکن است بگوید که پیدا نمی‌کنم ولی به نسبت باید به انسان های کامل تر برود . دوم این که کتاب های خوب و کتاب های که کلام های متصل به عالم اله انسان های پاک از آنها را آدم باید بگیرد . تولستوی سه تا شرط گذاشته برای اثر بزرگ هنری اولش صداقت است ، یعنی آن آدمی که دارد این حرف را می‌زند این حرف از دل خودش برخیزد که دارد می‌زند ، نه اینکه به خاطر اینکه مثلا بگویند شما یک شعر در رسای فلانی و که بوده و اینها نه می‌داند و نه مصیبتی دارد در دلش و نه خبر دارد که چه شده اینها می‌گویند که این طوری بوده و آن یک قصیده جانگداز اصلا می‌تواند قصیده جانگداز بگوید نمی‌تواند نوحه گر خواند حدیث سوزناک لیک او کو سوز دل و دامان چاک گر بود در مجلسی صد نوحه گر آه صاحب درد را باشد اثر آن مادر دو تاکلمه که می‌گوید ، آن صد تا شعر هم بخواند ، ولی مادر یک مرتبه می‌آید می‌گوید که پسرم رفتی ، همه گریه می‌کنند ، چرا ؟ برای این که آن از دلش دارد می‌آید و آن حس کرده کسی باید حرف خدا را بزند که حس کرده کسی از خوبی صحبت کند که حس کرده آن را و آن از وجود خودش دارد حرف می‌زند و مایه می‌گذارد ، نه نقل قول می‌کند از کسی . این است که سخن بزرگانی مثل سعدی که اینها متصل بودند و محبوب خدا بودند و خدا محبوب کرده آنها را در دل مردمان به خاطر این که خودشان محبوب بودند و هر کس که به او پیوست محبوب شد . و من اصدق قولا احسن قولا من من دعا الی الله اگر من دعوت به خدا بکنم و حسن قول ندارم من هیچ دعوت به خدا نمی‌کنم چون وعده کرده که اگر دعوت به خدا بکنی با هر زبانی تاثیر می‌کند. بنابراین دوم کتاب های خوب که باید آدم لیست تهیه کند و هر کتابی را نباید چشم را صرف هر کتابی بکند و کتاب های خوب را انتخاب کند و بخواند . حالا در درجه اول به نظر من کتب آسمانی را بخواند و قدر قرآن را بیشتر از همه اینها بداند . زبور داوود را بخواند اینها کتاب‌هایی است که رایحه کلام الهی در آن است . حالا گویی که تحریف هم شده کتاب گیتای هندوان را بخواند و بعد هم ادبیات جهان آثار بزرگ ادبیات را هر چه بیشتر آدم با آنها آشنا شود به آن عالم وحدت نزدیک می‌شود و از کثرت دور می‌شود . سوم مصاحبت با طبیعت . ما از طبیعت دور شدیم از ماه دور شدیم از طبیعت دور شدیم از غروب و طلوع دور شدیم ببینیم آسمان را مرحوم پدر می گفتند سحر بلند شوید آسمان را تماشا کنید بروید روی پشت بام و به آسمان نگاه کنید از خواب سحر چو دیده بگشایی بر چرخ نگر که بی تماشا نیست نگاه کن یک وقت دیدی معشوق را دیدی ، به عالم نگاه کن به طبیعت نگاه به بهار و پاییز نگاه کن و نگاه کنید . به قول آن شاعر انگلیسی گفت که این چه زندگی است که اصلا فرصت نداریم تماشا کنیم و همه عجله دارند ، دارند می‌روند و اگر بگویند آقا یک لحظه اینجا بایست فرصت نداریم پس یکی هم برویم به طبیعت در دامن طبیعت آدم بهتر می‌شود سوم در دامن هنر تجلی طبیعت به اضافه انسان بر صفحه کاغذ یا بر موسیقی نقاشی یا بر پرده ظاهر می‌شود . آثار هنری هم دیدنش برکت است . آثار هنری که بر جای مانده شما تاج محل را ببینید روحتان تازه می‌شود. مسجد شیخ لطف الله را تماشا کنید اینها تاثیرات مثبت می گذارد به هارمونی نزدیک تر می‌شوید . اینها را یادش می‌آید در روز الست ما همه اینها را دیده بودیم آنجا . چهارم کار خوب آدم هر روز بایستی البته همه کارهایش باید خوب باشد ، ولی خوب تا حالا نشده بگوید که من هر روز باید یک کار خوب بکنم کار خوب چیست کار خوب آن است که نفعش به هیچ وجه به من نرسد به خاطر دل شما، به خاطر این که تشنگی این کودک برطرف شود و آن آدم به مقصودش برسد و آدم خوبی هم نمی‌خواهم بشوم ، به دلیل این که این کار را بکنم به خاطر عشق . اگر این کار را آدم بکند به تدریج این شوق به خوبی مثل آن مردی که بالای دیوار بود و یک سنگ انداخت در آب یکی از خشت ها را کند انداخت در آب و خشت‌های دیگر را کند و هر یک خشتی که می‌کند به آب نزدیک تر می‌شد آدم هر یک خشتی که تعلق خاطرش را از عالم نفسانی دور می‌کند و می‌آورد در عالم وحدت در عالم وحدت که آمد من چرا غیبت شما را بکنم من خودم هزار تا عیب دارم من چرا بد گویی بکنم ، من چه طور جرات می‌کنند که آدم از بدی هم دیگر صحبت کنند و طوبی لمن شغله آن عیوب الناس . خوشا به حال کسی که عیبش آن را از دیگران باز بدار عالم وحدت که رسید آدم خوب آن برادر و خواهر من است آنجا من چرا نگاه نا مناسبی بکنم ، چرا به آن دروغ بگویم چرا فریبش بدهم آن هم جز من است . بنابراین کار خوب را اگر انسان برنامه زندگی اش قرار بدهد به تدریج به آن مقام عشق می‌رسد و وحدتش این است که هر کاری بکند خوب است وحدتش این است که اگر بگویند چرا و هر کاری که کرد به خاطر خداست . چرا این را می‌دهی به این

به خاطر خدا ، چرا به آن نمی‌دهی به خاطر خدا، برای اینکه آن مناسب نیست چرا منع می‌کنی یا من منعه عطا ، انسان هم می‌رسد به این صفات که منعش عطا است مثل مادری که منعش نسبت به بچه اش عطا است . بنابراین می‌رسد انسان به عالم حقیقی عرفان موقعی است که هر سوالی از شما بشود یک جواب می‌دهی ، فقط یکی بین ، یکی گو ، یکی جو ، یکی دان .نمازت جز عبادت حساب می‌شود ، تجارت و همسری و زناشویی جز عبادت است ، چون به یک دلیلی کار می‌کنی همه اش به خاطر خداست . بنابراین آدم وقتی به آن خاطر کار می‌کند هم بیشترین لذت را از هر کاری می‌بیند ،چون خدا را در او حاضر می‌بیند وقتی که خدا را آدم حاضر نمی‌بیند جایش ترس و وحشت و نگرانی است که عدم امنیت اصلا نمی‌گذارد لذت ببرد آدم در دنیا . عجبا از مردم که آن جا دارند بمب می‌زنند آن وسط آقا می‌خواهد خوش بگذراند و برای اینکه در نا امنی هستیم وقتی که به آن آرامش رسیدی آنجا از هر چیزی تازه می‌توانی لذت ببری و تازه بفهمی که محبت چیست و فرزند چیست فرزند دیگری را هم لذت می‌بری و فقط از بچه خودت لذت نمی‌بری تمام لذت ها را جمع می‌کنند می‌دهند به عارف و اگر دیدید که گاهی اوقات ائمه ما شکوه و شکایت این در محل جر است ، این جا جایگاهی است که آدم باید خون گریه کند ، نه این که در دلش الا ان اولیا الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون، اولیا خدا هیچ ترسی در دلشان نیست ، اگر گاهی شکوه و شکایتی کردند از روزگار برای آگاه کردن مردم بوده وگرنه اولیا حق همه شان پر از نشاط و شادی و پر از زندگی و پر از خوبی هستند . والسلام.

# سیر در جمال بسم الله الرحمن الرحیم

سخنرانی دکتر الهی قمشه‌ای تاریخ : 85/2/7از ساعت : 16 : 23 الی 43 : 23 به مدت: 27 دقیقه بسم الله الرحمن الرحیم دکتر الهی قمشه‌ای : ما سیر در جمال بسم الله الرحمن الرحیم می‌کردیم و اشاره کردیم که این بسم الله فهرست جمال حق تعالی و همه لطایف قرآن است از جمله تمامی سوره یوسف در همین بسم الله مندرج است و این سیر در بسم الله ما را به جایی می‌رساند نه این کلمات بسم الله البته آن هم سنت خوبی است به شرطی که ما بر این مرکب سوار شویم و به جای دیگری برسم سیر در بسمالله در حقیقت سومین سیر ما می‌تواند باشد از آن اسفار اربعه که صدر المتالهین شیرازی ملاصدرا شرح کرده چهار سفر است که یک سفری است از خلق به حق هر چهار تای این در سوره یوسف است در همه جای قرآن هم است اول ما خبر نداریم که اصلا یوسفی است مشغول آب و گل هستیم بعد یک نبی می‌آید خبر می‌کند که ایها الناس شما بدانید که یک معشوقی دارید که پروردگار شما است که محبوب شما است که عشق او در دل و جان شما است و شما را هم دوست دارد و ضمنا سلام هم رساند و گفته بر و اینهارا خبر کن که بیایند این می‌شود نبی همه کسانی هم که بعد از آن رسول این کاررا می‌کنند آنها هم به یک معنایی نبی هستند منتها نبی از نبی هستند رسول الرسول رسول اگر مولانا را شیخ بهایی گفت که من نمی‌گویم که آن عالی‌جناب هست پیغمبر ولی دارد کتاب مقصود این است که از آن اول خبر است و این خبر است که مهم است تمام خبر گزاری‌هارا تعطیل می‌کند این خبر چون بقیه خبر مهمی نیست در این عالم آن خبری که انبیا آوردند به همین جهت به آن می‌گویند خبر وگرنه این همه خبر است به کسی می"ویند نبی این همه خبر کسی می‌آورد می‌برد بهش می‌گویند نبی برای این که خبر نیست این اصلا یکی می‌رود بالا یکی پایین تموجات عالم است اما این که یوسفی در عالم است و تو می‌توانی به آن یوسف برسی این خبر خیلی مهمی است م عالم را زیر زبر می‌کند به همین جهت دین همان خبر است هر کس خبرش کردند و دلش لرزیده که یک خبری است در عالم اینقدر است که بانگ جرسی می‌آید این اولین قدم را برداشته ، این را می‌گویند سفر اول سفر من الخلق الی الحق که دائما قرآن دعوت می‌کند و تمام قصه‌های قرآن دعوت به کسانی است که این خبر را آوردند داستان کسانی است که این خبر را آوردند تا در زندان یوسف دارد این خبر را رله می‌کند همه این خبر را دوباره از نو تجدید کردند عهد قدیم ، عهد جدید ، عهد عتیق و عهد جدید ، خوب بعد از این که خبر شدیم باز هم کافی نیست ممکن است یک فیلسوفی بیاید شما را خبر کند و دلیل بیاورد و برهان بیاورد و شمارا قانع کند که یوسفی است و ما که هنوز نرسیدیم به آن باید حرکت کنیم . سفر اول همان خود خبر است ، همین که انسان از این خلق متوجه حق می‌شود و ان فی خلق السماوات و الارض و اختلاف اللیل و النهار می‌فهمد که این زمین و آسمان و همه آنچه که در عالم است اشارتی هستند به او این خبر بزرگترین سفر است حج این است اگر حج اکبر بخواهید بروید این است وگرنه اگر انسان برود آنجا و خبر نشود هیچ حادثه مهمی رخ نداده الا رنج سفر . بنابراین وقتی انسان از این متکثرات سفری کرد به آن واحد این را بهش می‌گوید سفر اول سفر دوم این است که حالا حرکت کنیم برسیم به آن واحد حالا فهمیدیم که است فهمیدیم که اینها شما وقتی آدرس را گرفتید نرسیدید که فهمیدید یک معشوقی دارید این هم آدرسش است تمام کائنات هم اشارتی هستند به او که از این طرف برو حالا راه می‌افتیم این را می‌گویند سفر دوم سفر من الحق الی الحق یعنی از آن خبر تا معاینه لیس الخبر کل معاینه خبر چه کار دارد به معاینه شما اگر از یک معشوقی 10 سال صحبت کنید برای یک جوانی که این چنین است و چنان است می‌گوید من می‌خواهم یک نظر ببینم تا نبیند تمام حرفهای شما به اندازه آن یک نظر نمی‌شود می‌شود دیدن کجا شنیدن کجا بنابراین این سفر دوم سفر دوم سفری است از گوش به چشم سفر سوم تماشا است وقتی که رسیدید شما از گوش به چشم آن وقت سیر در اسما الصفات الهی و در تجلیات جمال او می‌کنید از اسمی به اسمی آن جا است که می‌گویند هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن آنجا که با مهیمن آشنا می‌شوید با عزیز آشنا می‌شوید با جبار آشنا می‌شوی مفهمی که جبار هم است مشخصاتش را می‌شناسی اسما اورا سیر می‌کنی این سیر در بسم الله سیر سوم است . شما وقتی در رحمان سیر می‌کنی در رحیم سری می‌کنی چون رحمان و رحیم که دو تا کلمه نیست یکی از عرفا گفته بود که من وقتی در نماز می‌گویم بسم الله الرحمن

الرحیم می‌روم در یک باغی در باغ رحمان که تا آخر نماز دیگر از آن باغ نمی‌آیم بیرون رحمان یک باغ است رحیم هم یک باغ است که آدم برود در باغ این که می گویند فلانی تو باغ نیست راست می گویند برای این که ما در باغ نیستیم بیرون باغ داریم در و دیوار ش را تماشا می‌کنیم پس سفر سوم سیر در همین بسم الله است و ما داشتیم در جمال یوسف و یوسف آفرین اگر یوسف اینقدر فراغش برای یعقوب سخت بود حالا ببین یوسف آفرین چقدر سخت می‌شود با ما چه خواهد حسن یوسف آفرین کرد یعقوب را چون عشق یوسف پیر کردی اگر آن را پیر کرده و چشمش را سیاه کرده با ما چه خواهد کرد اگر خبر شویم اگر کسی ما را از این فراخ خبر کند موسیقی آن خبر است نی حدیث هر که از یاری برید پرده هایش پرده‌های ما درید این پرده‌هایی که حجاب شده موسیقی می تواند بدرد اگر این کار را بکند موسیقی است و اگر نکند موسیقی نیست تفریح و تنوع است وقت گذرانی است ادبیات هم همین طور است ادبیاتی خوب است که خبر است ادبیاتی خوب است که ذکر است اگر ادبیاتی ذکر نباشد اصلا نمی ماند اصلا در عالم نمی ماند هر چه ادبیات خوب در دنیا است آن است که اسم خدا در ش است منتها ممکن است مستقیم اسم نبرده باشند وقتی سعدی می گوید ای پسر دلربا ای قمر دلپذیر مشتقیم اسم نمی برد ولی قمر دلپذیر همان است چرا برای این که بعدا می‌شود از همه باشد گریز وز تو نباشد گریز گر تو ز ما فارغی وز همه کس بی نیاز این آن پسر دلربا است گر تو ز ما فارغی وز همه کس بی نیاز ما به تو مستحضریم وز همه عالم فقیر به زبان رمز با آن صحبت می‌کند ولی هر ادبیاتی که نام و یاد او در عالم است این می‌ماند در عالم آن شاعر انگلیسی گفت خدایا این دیوان من را بردار هر بیتی که اسم تو درش نیست آن را خط بزن جوابش این است که خود به خود خط می‌خورد لازم نیست کسی خط بزند هر چه که نام اوست در عالم می‌ماند انا نحن نزلنا الذکر خداوند فرمود من خودم نام را و ذکر را فرستادم خودم هم حفظ می‌کنم و انا له لحافظون پس هر کس که از او صحبت کرد سخنش در عالم می‌ماند بر دلها می‌نشیند و من احسن قولا چه کسی خوش گفتار تر است از کسی که دعوت می‌کند به او مثل سعدی این خوش گفتار می‌شود آدم بنابراین ما سوره یوسف را به عنوان یک سفر بخوانیم یعنی این را وسیله ای قرار بدهیم قصه‌ها مرکب هستند سوار یک مرکبی بشویم برویم به یک جایی برسیم سوار یک قطاری بشویم قطار شب روز نه قطار تهران مشهد قطار شب روز یعنی از شب سوار شویم برویم روز پیاده شویم از غم سوار شویم برویم در مملکت شادی پیاده شویم از مرگ و نیستی و فنا سوار شویم برویم در حیات و هستی در زندگی آن جا پیاده شویم یک همچین قطاری است در عالم یخرجهم من الظلمات الی النور قصه مرکب است یکی از برادران ما در ولایت مغرب آنجا یک نمایش نامه ای نوشته بر مبنای ابراهیم ادهم اسم داستان را هم گذاشته طلب اولش گفته که عزیزان من امشب می‌خواهیم با هم برویم یک سفری می‌خواهیم سوار شویم برویم یک مسافرتی بعد گفته سوار چه شویم سوار قصه می‌خواهم برایتان یک قصه بگویم که این قصه شما را بردارد ببرد آنجا حالا این داستان یوسف باید ما را بردارد ببرد یک جای دیگر نه همان جایی که قبلا بودیم این را می‌گویند قصه به این نیت باید ما سوره یوسف را بخوانیم که یوسف شویم آن وقت سوره یوسف را خواندیم یوسفی شویم چون همه ما یوسفی در باطن هستیم قابلیت ظهور آن جمال در ما است این را باید به مرتبه ظهور برسانیم اگر این کار را بکنیم بهره کافی و وافی از سوره یوسف بردیم آنجا که یوسف را از چاه می‌آورند بالا حالا ما دوباره داستان را دنبال می‌کنیم . یوسف را که از چاه می‌آورند بالا آن مردی که دلو را می‌اندازد پایین بعد در آن دلو یوسف مصری و آن صاحب جمال می‌نشیند می‌آید بالا این بحر که را باشد کاید به لب جویی تا آب خورد ناگه او عکس قمر بیند یوسف که درآمد از چاه همه مبهوت شدند مثل خورشیدی که از چاه در می‌آید از چاه بیرون آمد حالا یک نقاشی که آشنایی با لطایف یوسف نداشتند یک نقاشی کشیده بود از همین ماجرای دلو انداختن و یوسف را بالا آوردن یک یوسفی کشیده بود که از من پرسیدند که این نقاشی چه طور است من گفتم این یوسف را هر که در بیاورد با سر می‌اندازد در همان چاه این چه یوسفی است کشیده خوب نیست خیلی باید زیبا تر از این باشد ما را هم همین طور روزی از چاه عالم می‌کشند بالا دلو می‌اندازند می‌برند بالا بالا که می‌رویم باید یک کاری بکنیم که فرشتگان عالم بگویند یا بشری هذا غلام به به چه آمد بیرون آن موقع که بالا می‌آید بیشتر آدم‌ها نگران هستند می‌دانند که آن رویشان بدتر از این رویشان است در صورتی که ما باید آن رویمان بهتر از این رویمان باشد آن رویمن در آن عالم بالا می‌آید باید خیلی زیباتر از این باشد اغلب آدم‌ها می‌ترسند می‌گویند

یک کار نکن آن رویم بالا بیاید آن رویش خیلی بد است آن روی دیومان می‌آید بالا در صورتی که شمس تبریزی که پشتش سوی ما است این که دیدی تازه پشتش است صد هزاران آفرین بر رویش باد شمس تبریزی که پشتش سوی ما است صد هزاران آفرین بر رویش باد صورت یوسف چو جانی کرد خوب زان پدر می‌خورد صد باده تروب مولانا می‌گوید یکی از معجزات خداوند این است که یک خم درست می‌کند یکی از همین سرکه می‌خورد یکی شراب می‌خورد یکی شربت می×ورد همان یک خم یک شیر هم بیشتر ندارد صورت یوسف چو جانی کرد خوب زان پدر می‌خورد صد باده تروب باز اخوان را از آن زهر آب بود کندر ایشان زهر کینه می‌فزود مر زلیخا را از آن جانی دگر می کشید از عشق افیونی دگر هر کسی یک چیزی می‌خورد گونه گونه شربت و کوزه یکی تا نباشد در نی عشقت شکی این برادران اولین چیزی که به یادشان رسید فکر کردند که پدر به اینها آن طور که باید توجه ندارد و گفتند که یک کاری کنیم که این یوسف را از میان برداریم و شعر سعدی هنوز نبود که می‌گوید کس نیاید به زیر سایه بوم ور همای جهان شود معدوم حالا اگر یوسف نبود که کسی به شما توجه نمی‌کند شما بروید یک فکری به حال جمال خودتان بکنید یک جمالی کسب کنید بهترین راه مبارزه با حسادت کسب کمال است من تعجب می‌کنم چه طور آدم‌ها حسادت می‌کنند ولی به این فکر نمی افتند که من چرا حسودم برای این که کم هستم آن یکی زیاد تر از من شده چه کنم من هم زیاد شوم زیاد شدن هم خیلی مشکل نیست ما هم می‌توانیم زیاد شویم همین حسادت را که آدم بگذارد کنار زیاد می‌شود همین حسادت را مولانا می‌گوید تو حسودی کز فلان من کمترم می فزاید کمتری در اخترت این حسد خود عیب و نقص دیگر است بلکه از جمله کمیات کمتر است همین حسد را بگذار کنار کلی زیاد می‌شوی همین قدر که انسان تصمیم بگیرد من می‌خواهم آدم خوبی شوم خیلی خوب می‌شود یعنی نادره می‌شود بعضی مردم فکر می‌کند که ما چه کنیم در این دنیا این همه آدم هستند ما را کسی آدم حساب نمی کند ما می‌خواهیم جزو افراد برگزیده باشیم مگر همه نمی ×واهند این طوری باشند که مثل ما کم باشد نباشد شما بشوید یک آدم خوب و یک انسان پاک یک آدمی که دلش پر از محبت دیگران است آن وقت کمیاب می‌شوید نایاب می‌شویم و مشکلی نیست ما فقط باید تصمیم بگیریم که خوب شویم برای همین برادران یوسف اگر که جمال باطن داشتند چون جمال ظاهر چند روز است و بعد نیست جمال ظاهر را شما بروید در این خانه سالمندان اینها همشان حوری و پری بودند پیروز پس این جمال ظاهر که نمی ماند ولی بحث ما در خوبی طبع و باطن اخلاق بود آن باطن را که آدم می‌شود خوب بکند . برادران یوسف اگر به جای این حسادت خودشان را می‌ساختند و یوسف را حذف نمی‌کردند و مردم طرق حذفی را انتخاب می‌کنند می‌گویند مردم نباشد تا ما به یک جایی برسیم تو به هیچ جا نمی‌رسی حالا آن هم که نباشد به هر حال آمدند پیش پدر و گفتند که تو چرا نمی گذاری ما یوسف را ببریم بازی کند و تفریح کند گفت می‌ـرسم شما غافل شوید و گرگ او را بخورد گفتند که ما 10 تا آدم شجاع تعصب خیلی هم بد و خیلی هم خوب است تعصب که گفتند خوب نیست تعصب جاهلانه است که انسان بی جهت پا فشاری روی چیزی بکند اما تعصب به معنای اصل کلمه یعنی پیوند داشتن یعنی ما همه به هم وصل شویم اگر از شما یک کسی بدی گفت بگویم این برادر من است ازش بدی نگویید اسم هیچ کس را به بدی نبرید کسی را که صحبت بود در میان به نیکوترین وصف و نعتش بخوان هر کسی را که اسمش را بردند به بهترین وجهی که می‌شد از آن صحبت کن در قرآن هم است از مردم حرف خوب بزنید بنابراین بر هیچ کس نباید به نظر حسادت نگاه مرد این را می‌گویند تعصب که آدم پیوند داشته باشد با کل کائنات و هیچ کس را جدا نکند از خودش و برادرها اولا فکر نکردند که زهی سعادت که برادر ما اینقدر خوب است ما چرا خوبی‌های دیگران را از خودمان ندانیم و حسادت کنیم یک ادمی خوب است زهی سعادت یک آدمی می‌شناسم خطش خوب است بد است یک کسی خطش خوب باشد ما هم از برکاتش استفاده کنیم حالا خط ما به آن خوبی نشده ما یک کار دیگر می‌کنیم ما چرا همه را از خودمان ندانیم شما که خوب هستی خود من هستی ما که جدا نیستیم از هم ما همه اولاد آدم بوده ایم حسادت موضوعش از بین می‌رود . وقتی آدم متصل می‌شود و اسوه و ارتباط برقرار می‌کند با کل کائنات اصلا موضوع حسادت از بین می‌رود برای این که همش برای خودتان است آن می‌شود پسرت آن پسر خاله همشان افتخارات مال ماست اگر هم کار بدی کنند همش سر ما می‌آید پایین خلاصه اینها آمدند یوسف را بردند وبعد او را در چاهی انداختند و به دروغ پیراهنش را خون

آلود کردند و بعد آوردند پیش پدر و گفتند که اگر چه که ما راست بگوییم لو معمولا موقعی به کار می‌رود که احتمال وقوع حادثه نمی رود و لو کن الصادقین اگر چه ما راست گو هم باشیم تو حرف ما را باور نخواهی کرد البته که باور نخواهم کرد با این طرز حرف زدنتان معلوم است که دروغ می‌گویید اولا چقدر موزیک در قرآن است تمام ریتم‌های ادبیات فارسی به طور پراکنده و پخش در قرآن دیده می‌شود مستفعلن مفاعیلن تمام وزن‌هایی که شما در شعر عروضی می‌بینید منتها اینجا می‌بینید که یک اشاره ای می‌کند و یک گوشه ابرو نشان می‌دهد و بعد می‌رود در یک ریتم دیگر و جائو اباهم عشا یبکون فعولن فعولن فعولن مفعول سه تا فعولن را آورده آخری را تغییر داده و نس کرده که شعر نباشد ولی ریتم دارد ثم اقررتم و انتم تشهدون ، ثم انتم هلاء تقتلون فاعلاتن فاعلاتن فاعلات قرآن پر از ریتم و هماهنگی و هارمونی و تناسبات لفظی است حالا غیر از معنوی جائو اباهم عشا یبکون این چهار تا کلمه را شما ببینید چقدر لطیف است اولا آمدند آدم باید وقتی کار بدی می‌کند خودش با پای خودش بیاید عذر خواهی کند نگفته که آوردنش گفته خودشان آمدند نیامدند یک جای دیگر آمدند پیش پدرشان یعنی ما اگر یک کاری کردیم باید دو مرتبه برویم در خانه آن کسی که نسبت به او ظلم کردیم عشا که وقت شب است و وقت خوبی برای توبه برای رجوع و گریه هم خیلی نقش اساسی بازی می‌کند حالا درست است که اینها دروغ می‌گویند ولی این کلمات نشانه آدمی است که می‌خواهد برگردد و جائو اباهم عشا یبکون همه علائم درش است . یعنی اگر می‌خواهید توبه کنید بیایید نه که بیاورند شما را قبل از آن روز خودتان بیایید بعد بیایید پیش پدر خودتان و پروردگار خودتان سوم این که شب هنگام که یک قدری اشتغالات عالم بیرون کم می‌شود این کار را بکنید روز در کسب هنر بکوشید و بعد هم گریه کنید گریه نشانه نیاز است گریه فقط این اشک نیست که از چشم آدم می‌آید بیرون تمام وجود آدم وقتی نیاز می‌شود این را می‌گویند گریه و ما نیاز داریم به این گریه اصلا این شاعر انگلیسی ؟؟؟؟؟؟ می‌گوید که من یک کودکی هستم که گریه می‌کنم هیچ وسیله دیگری هم برای این که مادرم را خبر کنم ندارم ما هم تنها وسیله ای که داریم همین دعا و خواستن است لا املک الا الدعا من هیچی ندارم شما ثروتتان چیست من ثروتم فقط خواستن است و این خیلی ثروت بزرگی است این که آدم ثروتش فقط خواستن باشد ما ثروتمان این است که می‌خواهیم و زیاد هم می‌خواهیم این خودش خیلی ثروت است به همین جهت دعا کم نیست این که آدم بخواهد این نیست که این را بزن به زمین گرم این را چنین کن، آن را چنان کن ، به خدا دستور می‌دهند گفته ادعونی یعنی من را صدا کنید من را طلب کنید ، بیایید پیش من حاجاتتان را من برآورده می‌کنم . در حدیث است اگر کسی حاجتی داشته باشد بیاید در خانه خدا هیچ تقاضا هم نکند بگوید من فرصتی پیش آمده می‌خواهم با تو مناجات کنم و هیچی هم تقاضا نکند آن وقت حاجاتش برآورده می‌شود شما دنبال طلا فروش باشید به قول ؟؟؟؟؟ گفت خانه آن جواهر فروش کجاست ؟ عجب عالم زیبایی است در و گوهر می‌بارند بر سر ما باران را شما کم حساب می‌کنید ، باران دانه‌های در است به آن لطافت در اگر بخورد در سر آدم که می‌شکند لطافت دانه باران را شما حسابی کنید زیبایی در را دارد درخشش را دارد لطافت هم دارد در را دارند مجانی می‌ریزند هر دانه برف از زیباترین کریستال‌های الماس زیبا تر است در زمستان سیم آرد در مثال زر فشاند از خزان از شاخسار اینها را همین طور می‌ریزند مجانی روی سر ما ما روی در و جواهر راه می‌رویم در زمستان وقتی که اینها زیر پای شما خرد می‌شود اینها را بگذارید زیر دستگاه ببینید هر کدامش چقدر زیبا است در و گوهر می‌بارند بر سر ما منزل آن جواهر فروش کجاست این را هنری ؟؟؟؟ می‌گوید بروید سراغ منزل جواهر فروش را بگیرید دعا خیلی خوب است به شرطی که او را طلب کنیم خلاصه آمدند و پیش پدرشان و پدر هم گفت که اینها تمام تصویرات نفسانی شما است فریب و مکر شما است من باید صبر جمیل کنم و هیچ چاره ای ندارم صبر جمیل هم این است که الصبر ؟؟؟؟؟ صبر چیست این است که تو جرعه‌های تلخ مصیبت را بنوشی بدون این که ترش رو شوی و قیافه ات را در هم بکشی این که حافظ می‌گوید آیینه رویت آه از دل آه انشاءالله که توفیق داشته باشیم که از آن جمال یوسف یک گوشه ابرویی به ما بنمایند و اگر یک گوشه ابرو هم بدهند برای دلبری کافی است و هیچ فنی بهتر از دلبری نیست یکی از عزیزان دبیر می‌گفت بهترین هنر چیست گفتم هنر دلبری معلم باید دلبر باشد بتواند دلها را جذب کند یک ذره ز حسن لیلی ات بنمایان عاقل باشم اگر تو مجنون نشوی اگر یک گوشه جمالی از سوره یوسف به ما بخورد ما دیوانه می‌شویم این بوی پیراهن یوسف این سوره

یوسف خودش همان پیراهن یوسف است شما اگر استشمام کنید با شامه باطنی تان چشمتان بینا می‌شود دلتان گشاده می‌شود بیت الحزن تان یوسف گمگشته باز آید به کنعان غم مخور کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور " و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین "

## سیر در جمال بسم الله الرحمن الرحیم کردیم و اشاره کردیم .....

سخنرانی دکتر الهی قمشه ای تاریخ : 85/2/14 از ساعت : 17 : 23 الی 53: 23 به مدت : 36 دقیقه بسم الله الرحمن الرحیم دکتر الهی قمشه‌ای : ما سیر در جمال بسم الله الرحمن الرحیم کردیم و اشاره کردیم و گفتیم که این بسم الله فهرست جمال حق تعالی و تمام مطالب قرآن از جمله تمامی سوره یوسف بر همین بسم الله مندرج است و این سیر در بسم الله ما را به جایی می‌رساند نه این کلمات بسم الله البته آن هم سنت خوبی است به شرط آن که ما بر آن مرکب سوار شویم و به یک جایی برسیم سیر در بسم الله در واقع سومین سیرمی تواند باشد از آن اسفار اربعه صدر المتالهین شیرازی ملا صدرا شرح کرده چهار سفر است که یک سفری است از خلق به حق هر چهارتای آن در سوره یوسف هست در همه جای قرآن هم هست که اول ما خبر نداریم که چه یوسفی هست خبر نداریم مشغول آب و گل هستیم بعد یک نبی می‌آید و خبر می‌کند یک کسی می‌آید و خبر می‌کند که یا ایها الناس شما یک معشوقی دارید که پروردگار شما که محبوب شماست که عشق او بر دل وجان شماست و شما را هم دوست دارد ضمنا سلام هم رسانده است و گفته برو این‌ها را خبر کن بگو که اید این می‌شود نبی همه کسانی که بعد از آن رسول این کار را می‌کنند به نحوی نبی هستند منتها نبی از نبی هستند رسول رسول اگر مولانا را شیخ بهایی گفت من نمی‌گویم که آن عالیجناب هست پیغمبر ولی دارد کتاب مقصود این است از همان اول خبر است و خبر است که بسیار مهم است تمام خبر گذاری‌ها را تعطیل می‌کند خبر چون بقیه خبر مهمی نیست در این عالم آن خبری که آن بیا آوردند به آن می‌گویند نبی این همه خبر است به آن ها می‌گویند نبی این همه خبر کسی می‌آورد و می‌برد نمی‌گویند نبی چون این‌ها اصلا خبر نیستند خبر مهمی نیست یکی می‌رود بالا یکی می‌آید پایین خبر گذاری های عالم است وقتی چونان یوسفی در عالم است وتو می‌توانی به این یوسف برسی این خیلی خبر مهمی است زبر و زبر می‌کند این اصلا همان خبر است این کاری است که اکثیت اهل عالم می‌کنند و حضرت یوسف را به ثمن بخس می‌فروشند گفت گر دونی و آخرت بیاورند کاین هر دو بگیر و دوست بگذار ما یوسف خود را نمی‌فروشیم بفرمایید شما تو سیب سفید خود نگه دار ما یوسفمان را نمی‌فروشیم ولی یوسف رافروختند و یک نامه هم گرفتند حالا این نامه برای چیست این هم خودش داستانی دارد یک نامه ای به خط عبری نوشتند که این یوسف غلام ما بوده دزدی هم کرده بوده گزارش هم داده بودند نام مستعار هم به او دادند و آن نامه را دادند به آن کسی که یوسف را خرید که بعدا گفتند اگر این یوسف را از کجا آوردید بگوید من این را خریدم و کاغذ خریدش راگرفتم اورد و داخل بازار مصر یوسف را برای فروش هر چه نگاه می‌کردند کسی نمی‌توانست قیمت بگذارد به طوری که مزایده کردند در من یزید عشق گفتش که اهل نظر معامله با آشنا کنند اوردند سر بازار گذاشتند و طلا و جواهرات را و رسیده بود به جایی که گفتند یوسف را می‌گذاریم در ترازو و این طرفش طلا و جواهر بگذارید اینقدر قیمتش در این اوضاع و احوال یک پیر زنی دیدند دارد می‌دود باشتاب گفتند کجا می‌روی گفت شنیدهام که غلامی را آورده آن یوسف نام که خیلی زیباست می‌خواهم بخرمش گفتند چی آورده ای گفت یک دانه خروس دارم من گفتند که خبر نداری این طرف جواهر گذاشتند گفت که می‌دانم که به ما نمی‌دهند می‌خواستم اسمم را جزو لیست خواستگارهای یوسف باشد و این داستان آل ماست ما باید طالب حق باشیم پول نداریم که نداریم بالاخره شما اسمتان را بنویسید که ما می‌خواهیم شما اسمتان را جزو لیست خواستگاران حق بنویسید بگویید ما یک خروس بیشتر نداریم من گدا هوس سر و قامتی دارم که دست به کمرش جز به سیم و زر ندارد ولی بالاخره همین که آدم می‌خواهد همین خواستن را بالاخره حساب می‌کنند ممکن اخلاص هم ضمیمه‌اش باشد بگویند آقا بیا جلو چون سامری مباش که در من یزید عشق معامله با اهل نظر کنند بی معرفت نباش که در من یزید عشق اهل نظر معامله با آشنا کنند خلاصه عزیز مصر این را خرید و اورد خانه به همسرش گفت اکرمونی نسواک برای این یک جای خوبی در نظر بگیر منظور از این یعنی مقامش را گرامی بدار و خیلی خاطرش عزیز باشد از نظر لغوی یعنی جای خوبی برایش در نظر بگیر خلاصه می‌دانید آن ماجراها رخ داد و به تدریج کار عشق بالا گرفت و یارش ببینی و دست از ترنج بشناسی روا بود که ملامت کنی زلیخا را.ا زلیخا در منتها درجه جمال خود را آراست و البته مدت‌ها ابراز عشق میکرد یک روزی همه

درهارا کیپ بست و گفت که من آماده ام و اشاره کردیم که این در منتها درجه وسوسه و آن گیزش قرار می‌دهد شخص را که همه عوامل مساعد باشد و در این حال یوسف گریخت و برهان رب چه بود بعضی گفته آن د که یوسف جبرئیل را دید که آمده و ریش هایش‌را می‌کند که نکن یک همچین کاری ابروی خانوادگی و چنین و چنان یکی دیگر می‌گوید پیغمبر راخواب دید یعقوب را دید که گفت من پدر تو هستم فلان اینها نیست البته این‌ها هم می‌تواند تعبیری داشته باشد ولی برهان رب تجلی پروردگار است اگر کسی چشمش به جمال او افتاد از این جمال‌ها چشم می‌پوشد هر وقت خواستید کسی را منع کنید یک چیز بهتر به اونشان دهید اگر گفتند آقا این شراب را نخورید پس چه شرابی بخوریم شما یک شراب بهتر ارائه بکنید ارائه دادند . مولانا گفت این‌ها شراب نیست اصلا شراب خوب می‌خواهی بیا من به تو بدهم که مست شوید که خوش شوید که همیشه سرمست و سرزنده شویدنه که یک روز باشی چهار روز دیگر هیچی نفهمی بنابراین هر وقت آدم خواست یک چیزی را نهی کند باید یک چیز بهتری مثلا بگوید این خوب نیست این خوب است جایگزین باید داشته باشد و آن برهان رب بود که جایگزین آن شد از چشمش افتاد وقتی آن جمال را دید ودید که او نمی‌پسندد آن کار را و آن زیبایی مطلق را با هاش عهد بسته او کار زشت نمی‌کند کار زشت آن است که اینجاست ومن خیانت‌بکنم اگر بخواهی زشت نیست آن عمل هم زشت نیست ولی این خیانت زشت‌است این عمل طبیعی است شرایط آن مساعد باشد همسری باشد پس عمل نیست که زشت است بلکه این ظلم است که اینجا گفت که خداوند ظالمان را به فلاح و رستگاری نمی‌رساند این ظلم است درش از ظلمات است و ظلمات از تاریکی است و اینجا من این کار زشت را نمی‌کنم زیبایی با زشتی چه تناسب دارد آدم باید آن را دون از شان خود بداند . بهترین چیز این است که بگید دروغ نگوید به جهنم می‌افتد نه بالات راز این هست دروغ دور از شان ماست من یک ادمی هستم برای خودم دروغ بگویم شان من آن جمالی است که آقا به من داده لیک باید افزون بود نیک گویی افزونتر از این چون بود کز سر آن خامه که خاری دهند نغز نگار نگاری دهد ما را خیلی جمیل افریدند یاییم حالا یک کار زشتی کنیم خیلی دور از آن سانیت است اصلا به تناسب نمی‌خواند بنابراین دون شان یوسف بود که یک چنین کتاری را بکند برهان پروردگارش می‌دهد خلاصه آن داختند او را به بعد زنان مصر خبر دار شدند ملامت کردندئ زلیخا هم گفت زیاد هم شما تند روی نکنید دعوتشان کرد و یوسف را پشت پرده نگه داشت وناگهان گفت که اخرج علیهن وقتی دیدند آن ها مبهوت شدند و با این همه یوسف را زندان کردند حالا گفتند که یک مدت کوتاهی زندان کنیم تا بعد هم یادشان رفت حالا یوسف آمد در زندان روز اول که‌وارد زندان شد دو برادر زندانی با او وارد زندان شدند و اشاره کردیم که این داستان ضمنا داستان چهار تا خواب است‌که دو تایش در زندان است یکی‌اش را اول یوسف گفت یکی اش را هم پادشاه مصر آن ها گفتند خواب دیده ایم و گفت قبل از اینکه به شما بگویم من از میان قومی می‌ایم که اینها به خدا ایمان نداشتند بلکه من دین پدرانم را دنبال کردم بعد شروع می‌کند به حرف زدن اینجاست که آن بحث بزرگ که همه ما می‌دانیم وسط زندان الان فرض کنید زندان همه ما هم یک خوابهایی را دیده این خواب هایتان را بگذار کنار این بحث را الان گوش کنید که کدام بهتر است امروز گدایی در خانه این در خانه او بکنیم بهتر است یا اینکه پروردگار یکتا را داشته باشیم ، ما از یک جا حقوق می‌گیریم، اگر مردم بدانند که از روزی دهنده بیشتر نیست دیگر تمام این غوغایی که هست تمهم این تبلیغات و دروغ‌ها وتزویرها همه باطل است چرا برای اینکه هر که یک تزویری بکنداگر زور ش‌زیاد باشداز بالا خبر دادند با این چیزها روزیت زیاد نمی‌شود روزی شما در اسمان است رب ما و روزی دهنده ما یکی است خدای ما یکی است معشوق ما هم یکی است یکی است و یکی است و یکی است همین یک دانه را قبول کن دومین بار قبول نکن دممین بار چشمت چپ است مولانا می‌گوید ما هم اگر گاهی اوقات می‌گوییم این وان برای اینکه چاره نداریم پسر احول از پدرپرسید آدم اگر در شهری باشد که یک نفر چشمش احول باشد می‌گویندو یک دانه است او هم قبول می‌کند اما اگر شهری باشد که همه چپ باشند شماناچار هستیدبگویید دو تا ماه است . پسر احول را از پد رپرسید ای زبان‌بسته تو را چو کلید گفتی احول یکی دوبیند چون من نبینم از آن هست فزون مگر نگفتی احوا یکی را دو تا می‌بیند ولی من این گونه نیستم من همین دو تا ماه که هست را چهار تا نمی‌بینم احول از بس کج شمار هستی بر فلک مه که دو ست چهار بینی پس غلط گفت هر که این گفت احول است گفته ماخه جفت است خود احول که

نمی‌فهمد ما اصلا چرا دو تا می‌بینیم تمام این چیزها را هم دوتا میبینیم ولی یکی هست اگر هم یکی آمد و به شما اخم کرد آن را حساب نکنید که او به شما اخم کرده او به شما و با ما حسابش صاف نیست یک نفر را می‌فرستد می گوید برو به او اخم کن باید بفهمد که من از تو راضی نیستم آن وقت تو اگر یک فکری به حال خودت بکنی بعد این میرود یکی دیگر می‌آید خوش و خندان می‌بینی که وضع عوض شد اما اگر عوض نکنی یکی دیگر می‌آید اول قبض می‌فرستند اگر قبض را پرداخت نکردی چون تو وردی رد کردی بر روش بر تو قبضی اید ش از رنج و تپش بعد اخطار می‌فرستند برایت بعد اگر به این توجه کردی اصلاح کردی فبها اگر نکردی قبض یک زندان می‌شود بعد دوباره همینطور ادامه پیدا می‌کند قبضها زندان شد ست و چهار میخ . بنابر این اگر یک وقتی دیدی که سعدی اینقدر چیزش بالاست که چون معیار توحید هم فرق می‌کند گفتش که رسد به مرتبه ای پای خوا جه ای توحید که این شیخ بگوید لااله الاالله به مرتبه ای می‌رسد آن سان که اگر بگوید لااله الا اله آن سان خود را مشرک حساب می‌کند می گوید من که هستم که دارم لااله الاالله می گویم من که هستم که دارم اعلام می‌کنم خود ثنا گفتن ز من ترک ثناست بهترین ثنا این است که اصلا حرف نزنی کاین دلیل هستی است آن جا من اصلا نیستم ما اصلا نیستیم که بخواهیم بگوییم هستیم یا نیستیم سعدی می گوید که اگر این مرا اذیت کرد و ازاد کرد زید و امری وجود ندارد اوست گر امری ببخشد خداوند امن نبینی تو صورت زید و امر همه را از او بدانید اگر بگویند اگر این را بهش مراجعه می‌کنیم یا بحث می‌کنیم درست است در مسائل اجتماعی ما اگر یک فردی بی ادبی کرد ما باید به او بگوییم باباجان این حرف خوب نیست که تو می‌زنی باید به خودمان بگوییم او برای چه آن بی‌ادبی را کرد نکند ماکاری کرده ایم برگردیم به خودمان بایدم خو را ز طبع خویش شست آن عداوت آن در او بحر حق است کز صفات قهر او را مشتق است بنابر این چون که این خویش دیدی ای حسن هم بر آئینه هم بر آئینه نزن آئینه را دست نزن بر و خودت را درست کن ضمنا البته باید آدم‌ها را هدایت کند بگوید که نه جانم این حرف خوب نیست فکرش را هم بکند که من یک جوری کرده بودم که آمد و این حرف را زد من استحقاق یک اخمی را داشته بودم این را بر طرف کنند یک کدورتی در من است هنوز این کدورترا برطرف کنی بنا بر این این درس بزرگ توحید است توحید این نیست که بگویند شما به چند خدا قائلید و شما هم بگویید یک خدا ولی آدم عملا هزار تا خدا قائل است هر کجا و هر چیزی را که شما موثر می‌دانید غیر حق این شرک است اگر من فکر بکنم چه کاری کنم من اینجا که اسمم بیشتر معروف شود که مثلا معروف که بشود استخدام می‌کنند حالا چه جوری معروف شود ببینیم فلان کس را بگذاریم کنار بگوییم نه فلان کس اصلا سواد ندارد آن را بر دارید ما را بگذارید جایش این شرک است مگر شرک چه جوری است شرک یعنی اینکه من معتقدم غیر از خداوند یک چیز های مهم دیگری هم کمک میکند در صورتی که ایاک نعبد و ایاک نستعین فقط یک نفر را عبادت می‌کنم از یک نفر هم یاری می‌طلبم شما بگویید حق او کار خود را می‌کند اگر می‌خواهید شهرت پیدا کنید پیدا می‌کنید اصلا شهرتمند ترین و آدم های دنیا کسانی بودند که اصلا نمی‌دانستند شهرت چه هست چون به شکر شهرت نبودند کسی راه معروف کرخی است که او یکی از بزرگان صوفیه است .کسی راه معروف کرخی بجست که بنهاد معروفی از سر نخست معروف بودن را اصلا گذاشت کنار چرا که به یکی بیشتر معتقد نیست دوای درد ما همین توحید است چیست توحید خدا افروختن خویشتن را پیش واحد سوختن توحید اینکه من نباشم تو باشی منت خودم را اتنش زدم در هستی خودم قماش هستی ما را به خود بسوخت که آن قماش نصیب مسکین است این‌ها که غیر از خدا اسم میبرید غیر از خدا مثل تبلیغات دست به دامن این و آن می‌زنید این‌ها همه اسمند غیر خدا اسم بی مسماست اسم کم جو با مسما را بجو حق به بالا بر نه آب جو خب فکر می‌کنم که فرصت زیادی نداریم ولی به هر حال ببینیم ما تا کجا می‌توانیم پیش برویم فرزند هم یک درس هایی می‌دهد و بعدا هم خواب آن ها را تعبیر می‌کند که یکی شان کشته می‌شود و یکی شان را به او توصیه می‌کند که تو به آن ربت که پادشاه هست بگو که خلاصه من هم اینجایم که خداوند در دلش آن داخت که یادش برود بعد از مدتی یادش آمد کی یادش آمد هنگامی که پادشاه مصر خوابی دید که 7تا گاو لاغر 7تا گاو چاق را خو ردند 7تا خوشه پژمرده هم 7تا خوشه سبز را خوردند و بلعیدند این را تعبیرش را برای ما بگیر گفتند ما بلد نیستیم تا یادش آمد که در زندان یک نفر بود از زندان آوردندش یوسف گفت یعنی آمدند از او پرسیدند تعبیر خواب را قرآن ایجاز دارد و یک کلمه از آن اضافه نیست . مثلا می گوید که

از او پرسیدند که یک همچین خوابی است نگفتند که تعبیرش این است و آن است می‌گوید این کارها را بکنید در ضمن آن تعبیر را هم دارد می‌گوید گفت 7 سال شما بایستی کشت و زرع بکنید و هر چه که جمع کردید در سنبله که این هم ضرب المثل شده در یک مجلسی وقتی کسی یک چیزی را می‌گوید می‌خواهند که مثلا به آن اشاره کنند که آقا فلان طور حرف نزنید؟؟؟؟ فی سنبله یعنی تو همان ساقه اش باشد . در جمع سبک رویان هم بولهبی باشد ضرب المثل های زیادی در همین سوره یوسف هست در همه قرآن کلا شاید 300 الی 400 تا عبارت هست که خیلی شایع شده به عنوان ضرب المثل یکی اش مثلا می گویند آقاما بضاعتمان را از جات آورده ایم این را به کار می‌برند یااین بضاعت ماست که به سوی ما باز گشته خیلی از اصطلا حاتش به صورت ضرب المثل در آمده از جمله همین که گفتش که هر چه جمع کردید . فی سنبله فیلمبردارها باید به نظر من دقت کنند اگر می‌خواهید فیلم برداری کنید باید حرف اضافی نزنید نه سهمیه زیادی را درست بکند به حد اقل فکر نکنید که دقیقه ای چقدر پول می‌دهند یک شهر را از دور نشان می‌دهد که میاید بعد می‌رود در خانه هم باز می‌شود جنس خریده می‌خواهد اینها را یکی یکی بگذارد تو یخچال یکی را صد نکن صد را یکی کن مدل مفصلی قرآن مدل مفصلی است یاد بگیرید یک کلمه حرف زیادی نمی‌زند آن مقداری که شما بقیه اش را میفهمید وقتی گفت 7 سال معنی اش این است که قحطی در پیش است دیگه لازم نیست 2ساعت توضیح بدهد که آره قحطی شد و فقط یک جا هست که اطاله کلام واجب است و آن هم موقعی است که آدم می‌خواهد با معشوقش صحبت کند . مثلا اگر معشوق سلام کرد نباید بگویید سلام باید دیگر ادامه صحبت بدهند و وقتی که خداوند به موسی گفت دستت چیست موسی ایجاز نکرد موسی گفت این عصای من است که به آن تکیه میدهم و... و می‌گویند در گفتگو با معشوق طول بده صحبت را همم که آخرین کلام را که ختم می‌کند باید جا برای صحبت های بعدی باقی بگذارد پایان سخن نباشد بلکه فضا را ایجاد بکند که او بگو ید چه طور بودموسی گفت خواص دیگری هم دارد که بعد به او بگویند خواصش چیه فقط در اینجا جایز است که آدم قدری اطاله کلام کند ولی کلا قرآن مدل بیسیار خوبی است برای نوشتن برای فیلم برداشتن برای نمایشنامه برای تئاتر و هر چیز دیگری آدم حد اکثر صرفه جویی را در کلام کرده بدون اینکه لطمه ای بخورد به آن مطلبی که می‌خواهد بگوید بعد خلاصه خودش را معرفی کرد و بعد آمدند و گفت آن زنها را صدا کن تا اعتراف کنند که آن ها را بیهوده به زندان آن داختند بعد گفتند خق اشکار شد و دوباره اینکه این عیب در من بود و او از بندگان خالص و پاک بود این‌ها شد وبعد یوسف اهل کنعان بد دیگر برادرانش از کنعان بلند می‌شوند میایند یوسف آن ها را میشناسد ولی آن ها یوسف را نمی‌شناسند چون یوسف تغییر مقام داده وحالا یک پادشاه شده یوسف هم هر می‌خواستند به آن ها می‌دهند بعد بضاعتی که آورده بودند دستور می‌دهد تو کوه بگذارند توی بسته هایشان بضاعت آن‌هارا به خودشان پس می‌دهند نماز و روزه‌ها را آن جا که بردید چون می‌خواهیم یک چیزی بگیریم میگذارند توی کیسه گونی امان و می‌گویند فعلا این خدمت خودتان باشداحتیاجی نیست اینها را بیاوری ، چون همین دل پاک که بیاوری برای ما کافی است خلاصه اینها گفتند که ما خانواده ای هستیم که فقیر هستیم یوسف هم به آنها احترام کرد و دفعه بعد که آمدند گفت ولی شما یک برادر دیگر هم دارید که این دفعه او را هم با خودتان بیاورید اینها همهٔ آمدند پیش پدرشان و گفتند که پدر اگر او را هم ببریم بیشتر به ما میدهند گفت من ایمن بشوم که آن دفعه آن بلا را سر یوسف آوردید حضرت یعقوب آن دفعه هم گفت آن می‌ترسم گرگ آن را بخورد آن را بده دست ما این دفعه دیگر دعایی خواند و گفت خدا بهترین حفظ کنندگان است و ما چه کاره هستیم و همینطور اینها قدم به قدم چیزها آموختند در مسیر این داستان . غرض برادران دفعه بعد او را با خود اوردند یوسف هم یک مکری کرد و کیدی کرد کید هم چیز بدی نیست این که می‌گویند بد است یکی از آن چیز هایی که میگویند علای خانمها است اینطور نیست می‌گویند 12چیز در قرآن عزیز شمرده شده یکی مثلا رب لعرش العظیم یکی زلزله الساعه روز قیامت خیلی عظیم است یکی هم کید و مکر زنان که عظیم است بعضی می گویند به ما ربطی ندارد خدا بی لطفی کرده این بی لطفی نیست چاره آن دیشی است مکر هم به معنای چاره آن دیشی است خداوند هم اولین کسی است که گفت یکیدون کیدا و اکید وکیدا آن ها که کید می‌کنند من هم کید میکنم این نیست که بد است وقتی آدم کید را برای چیزهای زائد به کار می‌برد بد می‌شود خانم‌ها این قدرت درشان است که می‌توانند چاره آن دیشی کنند و خلاقیت درشان بالست و وقتی این

توانایی را د رجاههای بهتر به کار ببرند آن دیگر قدرت است در حد ذات خیلی هم خوب است که آدم داشته باشد که وقتی با مشکلی مواجه می‌شود چاره اندیشی میکند و فکر می‌کند و یک راه حل پیدا می‌کند این خیلی هم خوب است وقتی برای موارد نازل به کار می‌برند آن وقت می‌گویند این کار خوبی نیست و کید در واقع خیلی هم خوب است اصلا به نظر من به آن گلیسی هم به وسایل الکتریکی هم می‌گویند کید یک وسیله است علم الحیل بد نیست که یعنی چه حیله ای به کاربرند که این آب از قعر این چاه بیاید بالا این را می‌گفتند علم الحیل علم میکانیک پس علم حیله‌ها را اموختند تا از این چاره آن دیشی و قدرتی که خداوند به آن ها داده است استفاده بکنند دفعه بعد یک چیزی را می‌گذارند در وسایل بنیامین بعدا هم سر و صدا راه آن داختند و گفتند که جام زرین ملک گم شده و گشتند و در بارهای ایشان پیدا کردند حالا البته بعضی می‌گویند چرا حضرت یوسف این کار را کرد من وارد این بحث نمی‌شوم چون هر کار که کرده درست کرده و هر چه خسرو کند شیرین بود کاری که خدا کرده با همه ما هم کرده است خداوند برای اینکه ما را به خود نزدیک کند بعضی جاها یک برنامه چینی هایی می‌کند مکر خداوند است و خدعه‌ها و مکر خداوند خیلی هم شیرین است منتها ما وقتی نمی‌فهمیم آن مقداری مشکل می‌شود یک کسی را می‌خواهد به قدرتی برساند از یک راهی می‌برد که مثلا یوسف را از ته چاه میبرد می‌توانسته از راههای دیگر هم ببرد ولی مسیرش این جوری است خلاصه می‌خواستند این را بیاورند گفتند که هر چه این برادرها گفتند که ما یک پدر پیری داریم و یک بار دیگر هم مشکلی پیش آمده اتفاقا یوسف گفت که من یک نامه ای دارم به زبان عبری که اینجا کسی عبری بلد نیست شما می‌شود آن نامه را بخوانید پیامبر روز قیامت می‌گوید اقرا کتابک کتابت را بگیر بخوان ببین چه نوشته ای ببین به چه قیمتی مرا فروخته اید همه اعمال ما نامه است ما تو آن نامه نوشته ایم که من فروختم یوسف مصری را شش دانگ مثلا به قیمت یک مقام این نوشته را می‌خوانند داداش کوچک را هم نیاوردند یوسف گفت که شما زبان عبری بلد هستید گفتند بله بعد نگاه کردند دیدند نامه خودشان است سرخ شدند اما به روی خود نیاوردند و باز هم نفهمیدند به هر حال یک زنگی به سرشان خورد اینکه مولانا می‌گوید در یک غزلی گاهی مولانا به زبان پروردگار سخن می‌گوید گفت نیم ز کار تو غافل همیشه در کارم که لحظه لحظه تو را در کارم به جان پاک تو وافتاب و سلطنتم که من تو را نگذارم به مهر بر دارم تو را که دزد گرفتم و سپردمت به اعیان یک مرتبه گفتند آقا را بگیرید و دادند دست پاسبان که یافت شد به جوال تو ساعت به آن بارم تو خیره بر ثمن بخس بودی من جای برادرت بودم و نمی‌توانستم به تو بگوییم اگر یک جایی من گرفتمت به دیده لطف نگاه کن نگران نباش یک سری دارد باشد اندر پرده بازی های پنهان غم مخور به هر حال در اخرین صحنه برادران که بار اخر می‌ایند و بضاعت مجدد خود را می‌اورند و یوسف می‌پرسد از آن ها که شما یادتان است که با سوسف چه کردید آن موقعی جاهل بو دید اینقدر مهربان بوده یوسف که عذر آن ها را به دهانشان می‌گذارد در قرآن هم هست که می‌گوید چه چیز تو را به پرورد گار کریمت غره کرد که بگویند کرمت در خود آن پرسش بهانه ای جور کرده برایم جور کرده می‌گوید چه چیز تو را مغرور کرد به پروردگاری که اینقدر کریم بود که بگوید کرمت به خاطر همین کرمت اخاذی کردم می‌دانستم کخه اینقدر کریم هستی عذر گناه اموخته به ما اصلا بلد نبودیم که چه بگوییم بنا بر این در اخرین لحظه نقاب را بر می‌دارد و میگوید من یوسفم و شیطان بین آن ها را به هم زده بود آن شا الله شیطان رفت و مشکلات بر طرف شد و آن ها در این خواب که الان به یک عالم نور رسیدند تبدیل شدند به ستاره هایی که در خواب دیده بود چهل سال پیش بعضی گفته بودند چرا به شکل ستاره این‌ها که گرگ بودند بعضی های دیگر می‌گویند که یعقوب خواب دیده بود که 11 گرگ به یوسف حمله کرده اند بعد بعضی از مفسران گفته اند چون آن موقع صفات گرگی شان بود آنکه چون شیر نجست از صفت گرگی خویش آدم باید بجهد از این صفت گرگی که ما هم ممکن است باشد آنکه چون شیر نجست از صفت گرگی خویش چشم آهو فکن یوسف کنعان چه کند اگر از آن گرگ نجستید به یوسف نمی‌رسید بنابراین آن جا که این نور در آن‌ها پیدا شده بود و توبه کرده بودند درخشش یک ستاره را پیدا کرده بودند خلاصه پیراهنش را داد و گفت بیندازید روی چشم پدرم که بینا می‌شود با این بو می‌تواند آدم را بینا بکند بعضی می‌گویند پیراهن یوسف چه ارتباطی با بینا شدن چشم دارد چشم باطن است که بینا شد گر بگویند بوی گمگشته پیراهن گمگشته خود می‌شنوند ور بگویند همه گویند ضلالی است قوی به هر صورت پدر و مادر همه آمدند پیش یوسف و عزیز مصر

به رغم برادران غیور ز قعر چاه در آمدند و به اوج چاه رسید این پیام کل داستان از یک دید گاه این شعر مولاناست که میگوید باز گردد عاقبت آن در بلی رخ نماید یار سیمین بر بلی جواب خلاصه بله است داستان عالم کمدی است تراژیک نیست همه چیز های که فکر می‌کنید نمی‌شود جواب بله است و بزرگترین بله ای که آدم باید در دلش قرار بگیرد این بله است البته بله های دگر هم در مراتبی خوب است نو بهار حسن آید به باغ بشکفد آن شاخه های پهن بلی ساقی ما یاد این مستان کند بار دیگر بامی ساغر بلی این سر مخمور اندیشه پرست مست گردد زان می احمر بلی من خمش کردم ولیکن در دلم تا ابد روید گل شکر بلی ان شا الله که تو فیق داشته باشیم که از این جمال یوسف گوشه ابرویی به ما بکند و همین یک گوشه ابرویی هم که نشان دهند برای دلبری کافی است و هیچ فنی بهتر از دلبری نیست یکی از عزیزان دیر می گفت بهترین هنر چیه می گفتم هنر دلبری معلم باید دلبر باشد بتواند دلها را جمع کند یک ذره ز حسن لیلی ات بنمایم عاقل باشم اگر تو مجنون نشوی اگر یک گوشه جمالی سوره یوسف به ما بخورد ما بینا می‌شویم این بوی پیراهن یوسف است یوسف خودش همان پیراهن یوسف است شما اگر استشمام بکنید با شامه باطنی اتان چشمتان بینا می‌شود دلتان گشاده میشود یوسف گمگشته باز آید ز کنعان غم مخور کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور وصلی الله علی محمد و اله الطاهرین خدانگهدار.

## سلام خداوند بر شما دانشجویانی باد که ثروتمند ترین .....

سخنرانی دکتر الهی قمشه ای تاریخ : 85/2/21 از ساعت : 23:20 تا224:00 به مدت : 40 دقیقه بسم الله الرحمن الرحیم سلام خداوند بر شما دانشجویانی باد که ثروتمند ترین مردم جهان هستید بعضی گمان می‌کنند که فلان کس در آمریکا و اروپا خیلی ثروتند است و به یک چند دلاری قانعت می‌کنند و چند تا صفر هم اضافه می‌کنند چند تا صفر که هیچ است اضافه می‌کنند ثروتشان همان است بعد هم هیچ می‌شوند چوبر پایی طلسمی پیچی پیچی چو افتادی شکستی هیچ هیچی شما ثروت حقیقی دارید برای این که ثروت آدمی طلب است هر کس گفت من می‌خواهم این ثروتمند است چرا برای این که طالب حتما به مطلوب می‌رسد بلکه اصلا همان مقام طلب عین وصول به مطلوب است مثل گشته است در عالم که جوینده است یابنده حالا این را شاهد آن حدیث نبوی است که گفت پیغمبر که چون کوبی دری عاقبت زان در برون آید سری چون ز چاهی می‌کنی هر روز خاک عاقبت اندر رسی در آب پاک معنی اش این است که شما طلب کنید بعدا می‌رسید ولی مولانا لطیفه ای گفته که همه با ماست چه با ما که خود ماییم سر تا پا مثل گشته است در عالم که جوینده است یابنده یعنی هر جوینده ای همان یابنده است یا بلکه همان یافته شده است و هر عاشقی همان معشوق است هر که عاشق دیدی اش معشوق دان کو به نسبت است هم این و هم آن اما طلب با همین بسم الله شروع می‌شود طلب اولش این است که انسان نام معشوق را ببرد و در ذهن و. خیالش نقش ببندد یک بسم الله عارضی داریم که آن البته بر سر زبان ها است بسم الله عارضی چون می‌دانید ارسطو همه ماهیات عالم را به دو قسم تقسیم کرده جوهر و عرض هر ماهیتی اگر قائم به ذات خودش باشد می‌گویند جوهر اگر قائم به ذات خودش نباشد می‌گویند عرض تیم یک اصطلاح است اگر جوهری و عرضی از یک چیزی مربوط به جوهر شی بشود و تغییری در جوهر داده شود می‌گویند تغییر جوهری حرکت جوهری اما اگر در اعراضش باشد سرد است گرم شود همان سرکه است شما یک مقدار گرمش کنید اما اگر آب انگور سرکه شد یا شراب شد این تغییر یک تغییر جوهری است و در جوهر و ذاتش تغییر داده شده و در واقع در جوهر صورت هم می‌شود تغییر بر خلاف آن چه که معمولا تصور می‌کند که در هیولا تغییر داده می‌شود هیولا فقط ماده است در صورت است که آن تغییر داده می‌شود یعنی صورت ترکیب این مولکول ها تغییر پیدا می‌کند آن وقت از الکل تبدیل می‌شود به سرکه حالا بسم الله هم همین طور است سلام همین طور است یک سلام عرضی است سلام علیکم چیزی است در زبان من جاری می‌شود ولی یک وقت است که در ذات من و در جوهر وجود من یک احساس ی پیش می‌آید من فکر می‌کنم که به این سلام کنم و اعلام کنم که ذات من با ذات تو در جنگ نیست و اعلام کنم که من با تو مهربانم این می‌شود سلام جوهری تبریک عارضی تبریک جوهری تبریک عارضی این است که آدم بر اساس رو در بایستی به دوستانش می‌رسد در ایام عید می‌گوید که من تبریکات صمیمانه خودم را به شما تقدیم می‌کنم و تمام می‌شود می‌رود این برای خودش آن برای خودش این تبریکاتی نیست برکاتی هم نه از این به آن می‌رسد نه از آن اما تبریک جوهری وقتی انسان با جوهر ذاتش دارد تبریک می‌گوید و تمام سلولهای ذاتش و در وجودش آرزوی برکت و خیر می‌کند برای یک کسی این فرق می‌کند این پس فردا فکر می‌کنم چه کنم برای این کتاب بنویسم مقدماتی برایش فراهم کنم درسش بدهم یک نقاشی برایش بکنم یک کاری برایش بکنم یک برکتی از من به آن برسد حالا بسم الله ما اگر یک بسم الله جوهری باشد یعنی در جوهر ذات من یک تغییری رخ بدهد به سبب این نام یعنی همه نام ها محو شود و یک نام باقی بماند و آن نام دوست باشد بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم یعنی من یک تبدیل جوهری پیدا کردم آدمی که سابقا اسم خودش را می‌برده اسم هزاران کس دیگر را می‌برده خدای خصم شما گر به پیش آن خورشید ز آفتاب و ز ماه و ستاره نام برید قبلا اسم ماه و ستاره را می‌برده این و آن را می‌برده اسم خودش را می‌برده در حقیقت چون آنها را هم برای خودش می‌خواسته اما ناگهان این یک رستاخیز است مثل بهار بسم الله اگر به حقیقت معنی رخ بدهد در وجود ما هزار باغ در ماه شکفته می‌شود ز باغ عارض ساقی هزار لاله بر آید که آن شراب همان نام دوست است چو آفتاب نی از مشرق پیاله برآید اگر آن شراب یار شراب الست که گفتم الست بربکم اگر آن شراب به دهان شما رسید و در وجود شما تاثیر کرد آن وقت ز باغ عارض ساقی

هزار لاله و هزار باغ شکوفا می‌شود اینها اغراق نیست کم هم است بعضی ها فکر می‌کنند که این اغراق است می گویند اغراق شاعرانه نه صد هزار برابر بیش از این است اگر به یک مادری بگویند بچه ات به چه می‌ماند می گوید هزار باغ هزار باغ چیست صد هزار باغ اگر بگوید به اندازه تمام دنیا باز هم گفته اصلا قابل قیاس نیست این چیزی است که به هیچ وجه نمی‌شود درباره آن مبالغه کرد نمی شود مبالغه کرد که چه حادثه ای رخ می‌دهد حالا فردوسی را به عنوان شاعری که اغراقات شاعرانه دارد نقل می‌کنند که یکی خیمه افراشت خاقان چین که گم شد در او آسمان و زمین یک خیمه ای زده که بزرگ تر بوده از معمول می گوید آسمان و زمین در آن خیمه گم شد ولی اگر شما به معنی آن شعر پی ببرید به آن شکوه و عظمت انسانی پی ببرید رستم را بشناسی می‌فهمی که بالاتر از زمین و آسمان است تو بلند شو بایست تا ببینی که سرت از آسمان ها می گذرد و بیرون از این فلک و ملک است پس اگر که بسم الله حقیقی گفته شود بهار می‌شود استعدادهای آدم شکوفا می‌شود هزار دانه دانه های مهر و عشق و محبت که در دل آدم است فهم و سواد و کمال و فضیلت ها تمام فضیلت ها همه مثل گل از در چهره آدم شکوفا می‌شود صداقت در انسان پیدا می‌شود اینها هر کدام صد هزار باغ است اگر فقط همان اخلاص را در نظر بگیرید نظام آن همه اشعار درباره آن باغ دل گفته که خواست چکیدن ثمن از نازکی خواست پریدن چمن از چابکی آهو و روباه در آن مرغزار نافه به گل داده و نیفه به خار یعنی خارش از پوست آهو لطیف تر بود آن باغ این باغ یک گوشه ای از لطیفه باغ اخلاص است آن که رخش پردگی خاص بود تازه در آن باغ تمام زیور یک دختر صاحب جمالی بود صد هزار باغ جمع شود که به آن دختر نمی‌رسد که تازه این باغ که زیور آن بود او یک گوشه ای آن که رخش پردگی خاص بود آینه صورت اخلاص بود اخلاص را اگر آدم ببیند صد هزار باغ است یک انسان خوب صد هزار باغ است صد هزار بهشت است شمس تبریزی گفت اگر دیدی همچین آدمی را در دامنش آویز که بهشت خود اوست پس ما بهار شویم شکوفا شویم با بسم الله و این اولین قدم است و شاید هم آخرین قدم است چون یک قدم بیشتر نیست بنابراین یک قدمی به وسعت بی نهایت و برداشت از جز به کل یک قدم است منتها بعد یک تقسیماتی می‌کند آدم بر اساس مقدماتی که باید فراهم شود پس ما اگر که بخواهیم سالک راه پر گل و ریحان و در عین حال پر از خس و خار هم خار دارد البته آن خار ش به چشم مردم خار است آن کسی که عاشق است برای آن که خار نیست آن بیابان پیش او همچون حریر آب جیحون پیش او چون آبگیر آب جیحون را فکر می‌کند یک چاله است پر شده نمی ترسد از دریا از گرگ از چوپان نمی‌ترسد عاشق بود گرگ گرسنه این راه عجیب که شیر در بادیه عشق تو روباه شود آه از این راه که در وی خطری نیست که نیست اگر وارد این شویم با همین بسم الله با همین بسم الله جوهری حالا این موسم همایونی بهار هم که دارد می‌آید و ما به این مناسبت به هم تبریک می‌گوییم و خیلی هم خوب است شادی می‌کنیم و عید است اما اینها عارضی است عید بیاید رود فردا دیگر نیست و پس فردا دیگر نیست اگر عید به ما نرسد ما به عید برسیم عید عارض می‌شود بر ما بهار عارض می‌شود بر ما می‌آید و بعدا هم می‌رود می گوید رفت موسم و حافظ هنوز نی نکشید چه کنیم این بهاری که چقدر در وصفش گفتند باید رفت تماشا کرد باید رفت زیارتنامه خواند هر بلبلی برا که دید و هر کبوتری را که دیدی بایست آنجا زیارت نامه بخوان بگو السلام علیک چرا برای این که او از یک عالمی آمده ای نو بهار خندان از لا مکان رسیدی چیزی به یار مانی از یار ما چه دیدی تو گوشه ابرویت یک کمی شبیه یار ما است و آن هم لطیف است آن هم خبیر است تو آثار خبر گی درت دیده می‌شود این همه آثار خبر گی را از کجا آوردی از کجا فهمیدی که این طور باید گلبرگ درست کنی و برگ ها را با آن کیفیت دور خودت بگیری از وسط این خار به این نرمی آمدی بیرون این همه لطافت از وسط خار در آمده ز گل بپرسند که این حسن از که دزدیدی ز شرم سست بخندد ولی کجا گوید اگر چه مست بود گل خراب نیست چو من که راز نرگس سرمست با شنا گوید چو رازها طلبی در میان مستان رو که راز سر سرمست بی حیا گوید در ادبیات مغرب آن جا هم غوغایی است همه عاشق بهار هستند به عنوان یک جلوه ای که هیچ وقت انسان از آن سیر نمی‌شود من نمی دانم چه طور می‌شود انسان از صحرا برگردد خانه مگر چاره ای نداشته باشد وگرنه دامن خوش بود دامن صحرا و تماشای بهار صوفی از صومعه گو خیمه بزن در گلزار وقت آن نیت که در خانه نشینی بیکار این ؟؟؟؟؟ انگلیسی می گوید که الان وقت ایستر است ایستر موقعی است که گفتند حضرت عیسی از قبر در آمده بعد از 40 روز و به آسمان

رفته چون بعضی ها معتقدند بعد از سه روز رفته و بعضی ها معتقدند که بعد از 40 روز رفته و نزاع و قیل و قال سر عدد دارند در صورتی که این مهم نیست و مهم این است که رفته به آسمان و باید اختلافاتتان سر این باشد که چگونه برویم ما چه کنیم مثل عیسی که از این گور در بیاییم جانهای مرده اندر گور تن ما همین الان واجسادهم ؟؟؟؟؟ قبل از این قبر اجسادشان قبرشان است جان ها مرده اندر گور تن چون رهند از تن رهند از صد مهن همین الان که در وسط این تخت بدن گرفتار است همین الان به معراج می‌رود با تن به معراج می‌رود مولانا می‌گوید ز کوب غم چه غم دارم که با وی پای می‌کوبم چه دستکها زند آن دم که پایم در رسن باشد همان در آن ته زندان و ته چاه که پایم را بستند همان موقع دست می‌زنم برای این که می‌روم در باغ بهشت نقد امروز حال می‌شود برای یوسف همان ته چاه بهشت بود برای این که خود یوسف تبدیل شد تبدیل شد به بوستان من آزادی نمی‌خواهم که با یوسف به زندانم هزار نفر آدم باغ و بوستان را ول می‌کنند و می‌روند در چاهی که یوسف است جان الوی هوس چاه زنخدان تو داشت برای این که هزار یوسف مصری آنجا افتاده هزار یوسف مصری فتاده در چه ماست جان الوی هوس چاه زنخدان تو داشت دست در حلقه آن زلف خم اندر خم زد حالا این ماجرا را هم برایتان بگویم که در مسیحیت یک قضایایی است که بعضی ها ظاهرش را می‌گیرند و می‌گویند چهارشنبه خاکستری خاکستر سرشان می‌کنند و نمی دانند که چرا شاید بعضی هایشان بدانند نمی دانند که خاکستر یعنی چه خاکستر یعنی توبه خاکستر جایگزین آتش است اگر می‌خواهی که به آتش گرفتار نشوی این خاکستر را سرت کن یک مختصر خاری بر انسان ایجاد می‌کند یک غباری به لباس آدم می‌آید گفت ای نفس من در خور آتشم خاکستر روی در هم کشم اگر در آن چهارشنبه خاکستری خاکستر توبه را آدم بر سرش بریزد و همت کند که از این چاه بیرون بیاید آن وقت 40 روز دیگر ایستر می‌شود یعنی یک چله بنشیند ایستر می‌شود و مسیح وجودش از گور می‌آید بیرون و می‌رود به آسمان می‌گوید این درختان به خاطر ایستر است که لباس سفید پوشیدند این درختان گیلاس چقدر زیباست که شکوفه های گیلاس سفید شفاف و زیبا و رقصان در باد می‌گوید که اینها را نگاه کن مثل عروس لباس سفید پوشیدند و دارند منتظر موکب ایستر هستند و شاید هم دارند نظاره می‌کنند آن عیسی را که به آسمان می‌رود بعد می‌گوید که من البته در 20 سالگی این شعر را گفته می‌گوید من از 70 سال که باید عمر کنم از آن سه تا 20 تا که 10 تا می‌شود 70 تا گاهی به جای 70 می‌گویند به جای آن و اگر قرار باشد من 70 سال عمر کنم 20 تایش رفته 50 سال می‌ماند یعنی من فقط باید 50 بار دیگر این درختان را ببینم کم نیست 50 بار دیگر من این حادثه را حادثه ای که چه رستاخیز عظیمی شده و این درخت خشک پر از شکوفه شده خندان شده همچون اشکوفه با بالای شجر خندیدن این را فقط 50 بار دیگر من باید ببینم پس عجله کنم راه بیفتم به خودش می‌گوید که راه بیفت و برو شتاب کن 50 تا دیگر بیشتر نیست فقط 50 بار دیگر می‌توانی این را ببینی شبی در یک شب مهتابی در یک باقی بودیم در قمشه ما شب مهتاب بود آن هم خیلی روشن و شفاف است مهتاب به علت هوای خوب و یکی از دوستان گفت ما چند تا دیگر از این مهتاب ها را می‌توانیم ببینیم نی نوش به مهتاب که این ماه بسی از سقف به غره آید از غره به سقف پس چه کنیم حالا گیرم که 50 دور هم دیدیم باز تمام می‌شود 60 دور 100 دور اصلا عمر نوح کردیم بهار وقتی در مقام اجمال بوده گفتیم برای دوستان اغلب که گاهی یک چیزی در مقام اجمال است و گاهی تفصیل است علم الهی مقام اجمال است البته علم تفصیلی است علم اجمالی است باز هم و تمام این کائنات من و شما هم آنجا یک جایی در علم اجمالی بودیم شما از شما می‌پرسند که جبر بلدی شما بدون این که یاد هیچ قضیه ای بیفتی می‌گویید بله یک علم اجمالی است شما می‌گویید بله و الان هم کاری ندارید که کدام قضیه را می‌خواهند بپرسند شما می‌گویید بله بلدم مثلثات بلدی بله بلدم هیچ یاد هیچ قضیه ای نمی آفتی لزومی هم ندارد به تفصیل بعد می‌گویند این مساله را حل کند حل می‌کنی این می‌شود در مقام تفصیل به یکی می‌گوید درس بده شروع می‌کنی درس دادن این عالم مقام تفصیل است مقام تفصیل یک اجمالی است و این عالم ظهور یک سر پنهانی است دیدید یک چیزی را که پنهان می‌کنند همه می‌خواهند بدانند چیست آن که پنهان تر از همه بوده آمده روی پرده دنبال چه می‌گردی تو سر همه اسرار و سر السر تمام کائنات که همه فرشته ها سرشان را کشیدند که تماشا کنند آمده بیرون از پرده آمده بیرون ناگهان پرده برانداخته ای یعنی چه مست از خانه برون تاخته ای یعنی چه بنابراین از مقام اجمال می‌گوید که این لبخند اول در قلب است بعد می‌آید در چشم و بعد از

چشم می‌آید در لب بعد می‌آید در سر تبدیل به شعر می‌شود و بعد ریتم پیدا می‌کند و آهنگ پیدا می‌کند و آن شادی بوده به تدریج شادی که در سر السر ما پنهان بوده می‌آید روی پرده از آن لبخند شیرینی که دلدار ز چشم آورد بر لبهای گلنار ز غم ها دیده ات اندر حجاب است وگرنه روی آن بی نقاب است چه بیهوده است دور زندگانی نبینی گر جمال جاودانی پس باید رفت دید اما وقتی که رفتی دیدی آن وقت باید خون جگر بخوری برای این که می‌بینی اینها همه دارند می‌روند این گل دارد می‌رود درخت دارد می‌رود و این گل خنده ای زده به خریدار می‌رود با گل خدای گفت که الله مشتری است خداوند به گل گفته که مشتری تو منم و گل هم یک لبخندی به شما می‌زند و می‌رود عمر به اندازه لبخند بیشتر نیست یک شاعر انگلیسی می گوید ای نرگس زیبا تو دلت می‌آید به این زودی بوستان را ترک کنی هنوز خورشید به پایان نرسیده تو می‌خواهی از اینجا بروی بگذار صبر کن ما هم با تو می‌آییم ما هم عمرمان بیشتر از یک روز نیست صبر کن و با هم نماز مغرب و عشا را می‌خوانیم و می‌رویم کتاب عالم را دارد نشان می‌دهد ما هم همین طور به این شدت و همین سرعت منتها ما خیال می‌کنیم که 20 هزار روز می‌شود 30 هزار روز می‌شود این مثل برق می‌گذرد پس چه کار کنیم سر برگ و گل ندارم ز چه روم به گلشن که شنیده ام ز گلها همه بوی بی وفایی عالم کون و فساد است اندر این کون و فساد ای اوستاد آن دغل کون و نصیحت آن فساد یعنی می‌گوید آن کونش دغل است حقه بازی کرده و می گوید بیا تماشا کن کون گوید که بیا من خوش پیم آن فسادش گفت رو من لا شیم ای ز سبزی بهاران لب گزان یاد کن از آه و سردی خزان گر تن سیمین وران کردت شکار وعد پیری بین تنی چون پنبه زار پس این عالم کون و فساد چه کنیم با این عالم همه چیزی عارضی است و به سرعت برق دارد می‌رود عرضی است گذران است بر لب جوی نشین و گذر عمر ببین کین اشارت ز جهان گذران ما را بس حالا چه کنیم این جا ا راهش این است که عرض را تبدیل به جوهر کنیم بهترین کارخانه و بهترین تولید این است خبر ندارند بیشترین تولیدها عرض است یک چیزی را می‌مالند به یک چیز دیگر یا دو تا چیز را با هم جمع می‌کنند و کالا تولید می‌کنند ولی همان است که بوده و خراب می‌شود از بین می‌رود مهم ترین کارخانه تبدیل میرا به نا میرا است فانی به باقی است یک چیزی که دارد فانی می‌شود من یک کاری کنم که فانی نشود و یک چیزی که عرضی است من یک کار کنم که جوهری شود مرحوم پدر یک شعر لطیفی دارند که من ندیدم در ادبیات خودمان که در آن غزل وصف یاری شنیده ام که مپرس که حافظ هم گفته لب لعلی گزیده ام که مپرس نی لعلی چشیده ام که مپرس برای ایشان این طور است حافظ گفته که زهر هجری چشیده ام که مپرس با پر و بال شوقش از قفسی در فضایی پریده‌ام که مپرس همچو گردون ز شوق ماه رخی سال و ماهی دویده ام که مپرس بعد گفتند عرض حسن را در آن رخ و زلف نگاه کردم به رخ و زلف این عالم دیدم که عرض است عرض حسن را در آن رخ و زلف جوهری آفریده ام که مپرس تبدیلش کردم به جوهر کاری که سعدی کرد کاری که حافظ کرد اینها گفتند که کدام آلاله را بویم که مغزم انبر آگین شد چه ریحان دسته بندم چون جهان گلزار می‌بینم تمام وجود من تبدیل شد به منم یا رب در این دولت که روی یار می‌بینم فراز سرو سیمینش گلی پر بار می‌بینم اگر ما مهم ترین سلوکمان را بشناسیم که عبارت است از رفتن از عرض به جوهر مولانا گفت بر عرض نباید ماندن اگر در عرض ماندی ذخیره بنه از رنگ و بوی فصل بهار ببینید حافظ چقدر قشنگ می گوید این را ذخیره کن برای خودت این که رفت ذخیره ای بنه از رنگ و بوی باد بهار که می‌رسند زه ره رهزنان بهمن و دی قبل از این که بگذر تو یک ذخیره ای بگیر می گوید که ما یک کاری نکنیم که شما کارتان چیست ما شکم گورهای گرسنه را پر می‌کنیم یعنی زندگی می:نیم و بعد هم شکم گور پر می‌کنیم تخصصمان این است بلکه ما یک چیزی بربابیم چیزی از این معرکه که به سرعت دارد می‌رود از این رودخانه ای که به اقیانوس فراموشی می‌رود یک چیزی به چنگ بیاوریم این چیزی که به چنگ می‌آوریم این که شما این را تبدیل کنید ببرید در ذات خودتان و چون ذات شما باقی است و فانی نیست آنها را با خودتان می‌برید همه چیزها را باید جوهری کرد اگر عرضی باشد مثلا شما دست در جیب می‌کنید یک دینار درهمی به کسی می‌دهید این عرضی است این عرضی است هنوز جوهر سخاوت در شما پیدا نشده که سخاوت یک ملکه ای است که اگر این ملکه در شما پیدا شد آن جوهری می‌شود و اگر پیدا شد یعنی وارد جوهر ذات شما با شما می‌آید خلق خوش جوهری می‌شود لبخند شما جوهری می‌شود روی ؟؟؟؟ می‌نویسند که همیشه لبخند داشته باشید احترام بگذارید اینها عارضی است

اینها برای این که چند دلار گران تر بفروشد و یا مثلا مشتری بیشتر جذب شود اما آن که از جان انسان برمی‌خیزد بانگ بر بسته ز بر رسته بدان آنی که بر بسته است به زور آدم به خودش بسته لبخند بر بسته هنر بر بسته عشق بر بسته عرفان بر بسته که به زور به خودش بسته و عارف شده ولی معلوم است داد می‌زند که آن مسابقه زیبایی گذاشته بودند کلاغ هم شرکت کرد گفتند شما کجا می‌روی گفت بالاخره ما هم یک کاری می‌کنیم در راه هر چه که در راه می‌آید این پر طاووس و این مرغان بهشتی و مرغان زیبا را وصل می‌کرد به خودش و با یک هیئتی وارد مسابقه شد اول یک مرتبه همه اعجاب کردند و هر مرغی پر خودش را می‌شناخت آمد نوک زد پر خودش را گرفت چون عارضی بود دیگر و عارضی یزول برداشت و تو رسوا مانی و عریان تو عریان مانی و چو مرگ آن جامه بستاند تو عریان مانی و رسوا بعد چه کار می‌خواهی بکنی پس مهم ترین کار این است که ما ذخیره ای بگذاریم از این رنگ و بوی فصل بهار از این زیبایی این را گیریم دامن گل و همراه او شویم رقصان همی رویم به اصل و نهال گل امروز روز شادی و امسال سال گل نیکوست حال ما که نکو باد حال گل گل چیست قاصدی است ز بستان عقل و جان قاصد است قاصد هم خبر را می‌دهد و می‌رود خبر را بگیر یا قاصدی است آمده تو را ببرد گل چیست قاصدی است ز بستان عقل و جان گل چیست رقعه ای است ز جاه و جلال گل آن گلی که گل حقیقی عالم است و این گلها امضای او هستند گیریم دامن گل و همراه او شویم رقصان همی رویم به اصل و نهال گل آن دیده کزین این ایوان ایوان دگر بیند صاحب نظری باشد شیرین لقبی باشد کار مهم این است بنابراین موعظه ای که در ادب فارسی است و موعظه ای که در تمامی فرهنگ جهان و کتب آسمانی است همین یک معجزه است که تو عاشق باشی عاشق که شدی عاشق آن کل باش از این جز ها به آن کل راه پیدا می‌کنی وبعد از جز ها هم لذت می‌بری نه این که اینها را ترک کنی بگویی من دیگر کل نمی‌خواهم نه ولی نگرانی از رفت و آمد این گل نداری از رفت و آمد زمان نداری روزها گر رفت گو رو باک نیست تو بمان ای آنکه چون تو پاک نیست خانم برونته گفت اگر تمام عالم را از من بگیرند و اگر تمام نعمت های عالم را از من بگیرند تو را که نمی‌توانند بگیرند تو را چه طوری بگیرند تو هستی لایزالی تو هستی تو هستی نامتناهی و ازلی و ابدی هستی و هر چیز دیگر را از من بگیرند در تو است در تو پیدا می‌کنم تو را هم که نمی‌توانند از من بگیرند من عاشق تو هستم بنابراین کار خوب این است انما اعزکم بواحده یک دانه نصیحت حسنش در این است که هزار تا نصیحت نکردند ادبیات فارسی کار ش با یک می گذرد با دو وسه و چهار کاری ندارد با یکی یکی بین یکی جو یکی بین یکی دان یک دانه نصیحت انما اعزکم قرآن می گوید من فقط یک نصیحت به شما می‌کنم در ادبیات مال گاهی نصیحت مورد ملامت واقع شده یعنی می گویند نصیحت نکن نصیحت گوی رندان را که با حکم قضا جنگ است دلش بس تنگ می‌بینیم مگر ساغر نمی گیرم این نصیحت ها را نمی‌خواهد بگوید این آن نصیحت نیست این نصیحت مستر ؟؟؟؟ است آقای عاقل دنیوی که می‌آید نصیحت می‌کند که حواستان جمع باشد ببینید که با که باید زد و بند کنید و چه کار کنید و عاقل باشید این آن نصیحت است که نرو دنبال این چیز اگر فقیه نصیحت کند که می‌مخورید پیاله ای بدهش گو دماغ را ترک کن این پیاله و نخور از آن شراب صوفی گل بچین و مرقع به خار بخش وین زهد خشک را که به می‌خشگوار بخش من دست به سیاه و سفید نمی زنم و اینها را بگذار کنار پس اگر که این سیر با این یک دانه نصیحت طی شود داشتم این را می گفتم که نصیحت ها اغلب مورد ملامت است به کام تا نرساند مرا لبت چون جام نصیحت همه عالم به گوش من باد است نصیحت را خوش ندارند نصیحت به گوش عاشق فرو نمی رود اما یک نصیحتی است که با دوستان مضایقه در عمر و مال نیست صد جان فدای یار نصیحت نیوش کن نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر بهانه هم بیخودی می گیری و می گویی که ما نمی‌توانیم وسائلش را هم داری ای دل به کوی دوست گذاری نمی‌کنی اسباب جمع داری و کاری نمی‌کنی اسباب داری استعداد و ذوق داری فهم داری کیست که بگوید من نمی‌دانستم چه کاری خوب است چه بد است همه را می‌دانی اینها را بهانه نیاور فقط کمر همت ببند نگر تو لذت نمی بری دائما کسی که قیافه اش مثل خندان است تو بدت می‌آید از آن پس خودت نباید این طوری باشی هیچ آدمی است که اخمو که باشد خودش هم از اخم خوشش بیاید نه اخمو است ولی از اخم خوشش نمی‌آید آن که آدم ازش لذت می‌برد در دیگران که می‌بیند پس معلوم می‌شود که این را خوشش می‌آید پس خوشت که می‌آید پس تبعت آن طوری است پس تکلیف شما معلوم است که چه طوری باید باشی هیچ بهانه ای را هر چه گویی از بهانه لا

نسلم لا نسلم کار دارم من به خانه لا نسلم لا نسلم گویم امروز زارم نوبت حمام دارم لا نسلم لا نسلم اینها را از تو قبول نمی‌کند از تو اسباب جمع داری و کاری نمی‌کنی الان شما جوان ها به خصوص همه مردم این فرصت را دارند جوانی عمر را می گویند جوانی بهار را می گویند بهار عمر این چند قسمت نمی شود یکی است آن هم بهار است تا این نفس می‌آید و می‌رود بهار است بنابراین به خصوص شما جوان ها استعداد دارید وقت دارید ذوق دارید شناخت درونی دارید با دلتان آشنایی دارید بنابراین الحمدلله در این روزگار هم امکان به دست آوردن منابع و مآخذ و این چیزها فراوان است بنابراین اگر به راه نیفتید و برای خودتان برنامه ریزی نکنید و حرکت به سمت عالم زیبایی و دانایی و نیکویی نکنید و خودتان را مثل گل مثل درخت گیلاس مثل شکوفه شاد و خندان نکنید این دیگر از قصور همت است باز ظفر به دست و چوگان حکم در کف باز ظفر به دست و کاری نمی‌کنی حافظ بیا که بندگی پادشاه وقت پادشاه وقت هم معلوم است کیست مالک یوم الدین است هر روز آن پادشاه است حافظ بیا که بندگی پادشاه وقت گر جمله می‌کنند توباری نمی‌کنی بنابراین گفت حافظ که ذخیره ای بنه از رنگ وبوی فصل بهار و گفت که دل اندر زلف لیلی بند و آن هم یک نصیحت است انما اعزکم بواحده ان تقوموا لله قیام کنید به خاطر خدا الله هم معلوم است یعنی ذات مستجمع جمیع کمالات آدمی که عاشق جمیع کمالات شد طبیعتا به تدریج آراسته می‌شود به همه آن کمالات و حسب درجات به آن می‌دهند از آن کمالات بنابراین آن یک نصیحت که ان تقوموا لله مثنی حالا یا دسته جمعی دو یارزیرک و ازباده کهن دمنی فراغتی و کتابی و گوشه چمنی اگر هیچ کس نیامد تنها راه بیفت مثل کرگدن شاخت را بگذار روی سرت از هیچ کس نترس چون شیر به خود سپر شکن باش فرزند خصال خویشتن باش اگر هیچ کس میامد تو یک نفر تو یک قطره آن یک قطره خوبی بر تمام دریای بدی غلبه می‌کند آن دریای بدی رسوا است باید خودش را یک جایی پیدا کند و آن قطره پر از غرور است نه آن غروری که از جهل ناشی می‌شود آن غرور در واقع یک شکوه و احساس عظمتی است که انسان دارد باده تو به کف و باد تو اندر سر ماست خوب است آدم یک بادی در سرش باشد که سر پیش هیچ عرب و عجمی فرود نیاورد بگویند آقا هزار دلار بگوید نمی‌شود صد هزار دلار نمی‌شود 500 هزار دلار نمی‌شود پادشاهی کجا نمی‌شود بادی در سرش است که بی‌اعتنا است گنج را از بی نیازی خاک بر سر می‌کنند آنجا یک پادشاهانی هستند که گنج را از بی نیازی خاک بر سر می‌کنند پس آن یک نصیحت به صورت های گوناگون مولانا حافظ سعدی همه همین یک نصیحت را کردند و آن این است که شما از این یک جز این را ببینید من ختم کنم به این غزل مولانا که فصل بهار آمد ببین بستان پر از حور و پری گویی سلیمان بر سپه عرضه نمود انگشتری.

## وقتی عاشقان حضرت حق این کلمه بسم الله را شنیدند گفتند .....

سخنرانی دکتر الهی قمشه ای تاریخ :1/24/ 85 از ساعت : 23:23 تا 23:52 مدت برنامه :29 دقیقه بسم الله الرحمن الرحیم . وقتی عاشقان حضرت حق این کلمه بسم الله را شنیدند گفتند که مرحبا ای پیک مشتاقان بده پیغام دوست تا کنم جان از سر رحمت فدای نام دوست آن پیک نام که رسید از دیار دوست و آن خبر بزرگ را آورد آن بشارت بزرگ را که بدون آن بشارت دلی درعالم شاد نمی شود. آن که آورد همه به رقص و وجد آمدند آنهایی که آگاه شدند . نام تو می‌رفت و عارفان بشنیدند جمله به رقص آمدند سامع و قائل . اینجا شهر سلام من به شما سلام بکنم در حالی که عطار سلام کرده و پیش از آن آن حدیث سلسله ذهب که اشاره کردند بزرگترین سلام در عالم آن است . که آمدند وقتی حضرت رضا علیه السلام به نیشابور گفتند حالا که تشریف می‌برید ما را بی بهره نگذارید یک حدیثی سخنی برای ما بگید .زهی امام بزرگوار که بهترین سخن را انتخاب کرد یعنی اگر قرار شد یک کلمه حرف بزند آن کدام کلمه است آن را انتخاب کرد . که تا قیامت همه دلها شاد بشود فرمود که این کلمه است که حالا همینطور مستند پدر از پدر پسر از پدر که کلمه لا اله الا الله حصنی . اگر گفتی که خدایی جزء خدا نیست آمدی تو حصار دیگه حص من هستی در پناه من هستی کی جرأت می‌کند کدام مغولی جرأت می‌کند که بیاد آنجا و من دخل حصنی امن من عذابک . هم در دنیا هم در آخرت چه سلامی بالاتر از این ؛ عطار هم همین سلام را در حقیقت بسط داده تمام آثار عطار خلاصه می‌شود در همین کلمهٔ لااله الا الله . شما نگاه کنید اصلاً سخن او این است که غیر از او نیست در عالم نه اینکه تنها لا اله الا الله ممکن است بگن که خدایی جزء خدا نیست ولی شجره ای هست نمی دانم زمینی هست آسمانی هست ولی خب خدایی نیست ولی چیزهایی دیگه ای هستند غیر او . ما سواللهی هست . عطار میگه :ای خدای بی نهایت جزء تو کیست چون تویی بی حد و غایت جزء تو کیست هیچ چیز از بی نهایت بی شکی چون نمی ماند کجا ماند یکی اگر قبول کردیم که تو بی‌نهایتی تو کی تمام می‌شوی که یکی دیگه شروع بشه .چون آن آغاز آن ماسوالله پایان او باید او بشه یک جایی باید یکی باید تمام بشه تا یکی دیگه شروع بشه . چون تو بی نهایتی کی جا برای کسی نمی ماند وحدتش غیر در جهان نگذاشت . وقتی میگن خدایی یکی است معنی این هست که همان یکی فقط نه اینکه یکدانه خدا داریم دو تا خدا نداریم که ابن کمونه بیاد بگه که نه لمن لا یجوز . اون نفهمیده اصلاً معنی توحید را نفهمیده که اون شبهه را کرده اگر معنیش را فهمیده بود آن شبهه را نمی کرد حالا جوابش را دادند ولی اگر بفهمی که غیر از او کسی نیست یکی بود و یکی دیگه نبود هیچ کس دیگه نبود الان هم کماکان در برابر او همه هر چه هستند از آن کمترند که با هستیش نام هستی برند چقدر خوشم آمد که یک بانوی در یک مجلسی پرسید از من که مگر نه این است که گفتند بهشت بی نهایت است بنابراین بی نهایت که شد جهنم از کجا شروع می‌شود برزخ از کجا شروع می‌شود چی جواب بدهیم که اگر بگیم که بهشت محدود است بهشت نامحدود است زمانی و مکانی از همه جهت نامحدود است آنجا عالم حد نیست اصلاً اگر گفتی که نامحدود قبول کردیم آنوقت جهنم از کجا شروع می‌شود از آنجای که بهشت تمام می‌شود عرض کردند خداوند عین رحمت است مراتب رحمتش را گاهی یک درجاتی را یک نوعیش را بهش میگن برزخ یک نوعیش هم بهش میگن بهشت ، بهشت هم خودش باز مراتب دارد . شیء واحدی هست که اسمهای مختلف پیدا می‌کند .مثلاً حرارت ، حرارت یک واقعیت مشخصی است دیگه حرکت است حرکت مولکولی حرکات اتمها خب این اگر که خیلی پایین باشد آن حرارت بهش میگن برودت اگر یک خورده بیشتر شد بهش میگن مثلاً ولرم یک خورده بیشتر شد بهش میگن داغ ، گرم . بنابراین حرارت و برودت که از دو جنس نیستند که مثلا ما یک چیزی داشته باشیم به نام حرارت یک چیزی هم داشته باشیم به نام برودت . نه حرارت همه اش منتها درجات مختلف یک درجه نازلی را یه اسم دیگه رویش گذاشتند برای اینکه تفکیک شود در جهت ارتباط با ما ، و گرنه شیء واحدی برای یک نفر دوزخ است برای یک نفر بهشت است . یک کسی می‌بیند از بالا نگاه می‌کند می‌بیند اینها تودوزخ هستند خودش را خیال می‌کنند تو بهشت هستند . خوش و خرم آنجا دارند می‌چرخند ولی یکی از مراتب بالاتر نگاه می‌کند میگه نه اینجا که تو هستی اینجا که شأن تو نیست نسبت به آنجایی که تو باید باشی اینجا جای خوبی است البته ولی تو اینجا جات نیست گاو و گوسفند

اگر اینجا باشند علوفه بخورند اینها اشکال ندارد ولی تو مقامت اینجا نیست توباید بروی تو بهشت ، بهشت آن بالاترش آن قسمتهای بالاترش بهش میگن بهشت . لطایفی در مورد بهشت و دوزخ گفتن که سعدی گفته : چه بودی که دوزخ ز من پر شد . یکی از عارفان گفته بوده که جانباشد برای کسی دیگه بر عکس آن مجرم میگه که اگر میشه این به عذاب یوم اذن به بنیه . اگر میشه پسرهای من را بندازید تو آتش و صاحبتهی و اخیه و فصیلت التی تویه و جیمع الخلق ثم توجیه. اون میگه همه خلق را بندازید دو دسته آدم هستند یکی میگه همه را به دار بزنید که من نجات پیدا کنم همه در رنج و محنت باشند که من راحت تر باشم الان هر چی جنگ تو دنیا هست مال همین آدمهاست . میگه آنجا تو آشوب باشد آنجا نمیدانم فلان باشد که من یک خورده وضع دلارم بالاتر رود قیمت فلان چیز کم بشه زیاد بشه . اما از عطار چی بگیم ما اینجا گفتند که شهر البته قلمدان و اینها البته خیلی خوب است نشانهٔ فرهنگ این سرزمین بوده اما یکی از چیزها که میشه اضافه کرد این که شهر قلندران طریقت است اصلا در نیشابوریها یک شجاعت و یک قلندری و یک حماسه ای هست که اتگر چه که مولانا جلال الدین در نقطهٔ اوج مثنوی عرفانی است ولی کی قلندریها و شجاعتها در عطار هست که آنها را در مولانا پیدا نمی کنیم سنخ سخن عطار یک حال دیگری دارد یک حرفهای است که عطار جرأت می‌کند بزند که بگه که تا کلاغی را شود پر حوصله زنده نگذارد یکی در غافله یا بگه که : کس نداند که اندر این بحر عمیق سنگریزه قدر داند یا عقیل آن قلندری که حافظ گفت : وقتی آن شیرین قلندر خوش که در اطوار سیر سر ذکر تسبیح ملک در حلقهٔ زرنار داشت شاید خود عطار است کما اینکه در هیمن غزل باز گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن شیخ سنعان خرقه ره خانه خمار باش قلندران طریقت به نیم جو نخرند قبای اطلس آن کس که از هنر عاری است خیلی قلندر بوده البته خیام هم یک قلندر دیگری بوده گاهی درباره اش بی لطفیهای کردند دوره های اخیر مرحوم پدر می‌فرمودند از آن رندان سرفراز عالم از قلندران عشق و طریقت و معرفت الهی یکی همین خیام نیشابوری است قدر او مجهول است . معروف است که رفته بود حقوقش و بگیرد رییس حسابداری عوض شده بود آنها می‌دانستند که مثلاً سالی 15 هزار سکه طلا باید به این پول بدهند ولی این جدید آمده بود نگاه کرد تو لیست دید نوشته یک حالا عطار هم یک عمامه بسته بو د یک لباس ساده ای که حقوقش ، نگاه کرد دید این یکی خودش مثلاً 50 دینار حقوق می گیرد در سال آن یکی 30 دینار آن یکی 20 دینار این یک نوشته بود 15 هزار دینار میگه آقا جان شما چه کاره هستید ؟ شما شغلتون چیه ؟ برای چی این حقوق را می‌گیرید ؟ ما که خودمان اینجا نشسته ایم 50 دینار بیشتر نمی گیریم شما چه کاره هستید ؟ گفتش که فضولی موقوف این به دلیل این است که تو مثل تویی هر دهی نشان بدهی در اطراف این خراسان من 50 تا آدم مثل تو در میارم اما تو اگر تمام عطار عالم را بگردی یکد انه دیگه پیدا نمی کنی خیام و عجیبه که یک عده ای مثلاً فکر می‌کنند این قلندر مثلاً می‌خواری اینها را به دلالت وضعی لفظی گرفتند که فکر می‌کنند مثلاً خیام لابد تو کوچه های نیشابور مثلاً تلو تلو می‌خورده . نمی دانند که بله تلو تلو خوردن حتی این لفظ هم به کار می‌برند بر تاند راسل به کار برده میگه من وقتی با اقلیدس آشنا شدم با نظام فکری اقلیدس که چطور انسان می‌تواند از یک مقدماتی به یک یقینی برسد و اینقدر یقین بکند که هیچ تجربه نکند . شما وقتی ثابت می‌شود براتون که مجموع زوایای مثلث دو قائمه است هیچ وقت رفتید نقاله بزارید اندازه بگیرید هیچ کس همچین کاری را نمی کند اینقدر به یقین می‌رسد ؛ خب این یقین وقتی احساس کردند که یک سیستمی فکری هست که می‌توانند انسان را از یک اکسیومها از یک مقدماتی ما را به یقینیات بر ساند که مطمئن باشیم که حتماً همین طور است بدون اندازه گیری . گفت مدتها در ؟؟؟؟؟ من تلو تلو می‌خورم تو خیابانهای لندن . خب این را لفظ به کار می‌برند به مناسبت که مردم تو این عوالم هستند و گرنه خیام که حجت الحق بهش می‌گفتند آخه مردم نیشابور نابینا که نبودند می‌دیدند که این بزرگان شهر به دیدنش می‌آیند فقها شاگردش بودند غزالی پای درسش می رفت اینکه نمی شود که منظورش از این که مردم دعوتش این باشد که بشنید شراب بخورید می نوش که عمر جاودانه این است . وقتی میگه آن یک عمر جاودانه است اگر از آن شراب بخوری عمرت جاودانه است . عطار هم همین طور عطار که خب روشن است تکلیفش . غرض اینجا شهر قلندران طریقت و سالکان راه عشق و قصه گویان شهرزاد قصه گوی عالم عرفان عطار است . مولانا هم خیلی قصه گفته ولی فکر نمی کنم هیچ کس به اندازهٔ عطار قصه های شیرین و لطیف و پرماجرا نقل کرده باشد. اصلاً قصه ، حالا

بعضیها فکر می‌کنند که برای بچه ها باید بگن من فکر می‌کنم در همه سنین آدم از قصه خوشش میاد . من کسی را ندیدم که یک قصه ای را شروع بکنند و یک آدمی که مثلاً خب لطیف است قصه گفتن را می‌داند و می‌تواند در دلها نفوذ پیدا کند با قصه این بهش گوش نکنند هنوز هم من تجربه کردم که بهترین برنامه های تلویزیونی و بهترین سرگرمی ها به محض اینکه بگه یکی بود یکی نبود یک پادشاهی بود اصلاً آن لطافت و شیرینی قصه گفتن را به خصوص اگر مادر آدم باشد این قصه را بگه یا پدر باشد ما اولین قصه ها را از مرحوم پدر شنیدیم . قصه خیلی هدیه بزرگی است که حکما آوردند وقتی دیدند که نمی شود آن معنای بلند را نمی توانند در خور فهم همگان بکنند شروع کردند قصه گفتن . گفتن بیاریم یک مرتبه چون سه مرتبه هست درعالم آسمانهای باطنی ما آسمانهاست در ولایت جان یک آسمان مجردات هست که ازش به عقل تعبیر می‌کنند که آنجا صرف ادراک است ادراک بدون صورت ادراک بدون صورت . شما وقتی شادی را ادراک می‌کنید شادی نه سبز نه زرد نه دراز نه پهن نه طولانی هیچ کدام از اینها نیست شادی یک معنای است که ادراک می‌شود و عقل این را ادراک می‌کند گوهر شادی راادراک می‌کند رضایت خاطر رضا، رضامندی خوشنودی اینها چیزی است که در عالم عقل ادراک می‌شود . بعد یک کسی نمی فهمد که شما چقدر شاد هستید شما می‌خواهید بگید نمی توانید بگید که من شادم ، شادم را آن نمی تواند درک بکند . آنوقت میگید که بله مثلا تصور کن یک داستان براش میگید یا مثلاً مثال براش می‌زنید تمثیل می‌دهید آن تمثیل زمینه را فراهم می‌کند برای اینکه آن بفهمد مثلاً یک کسی ممکن است بگه که شما به زبان تجارت بگه تصور کن که یک مرتبه همه ثروتهای دنیا را بریزند تو حساب تو حالا به اون بازرگان اینجور می‌شود گفت : چقدر خوشحال می‌شوید این تصورش را می‌تواند بکند منتها به بهانه های رنگین به ترانه های شیرین بکشید سوی خانه مه خوب و خوش لقاء را . آنها را تشبیه می‌کردند به یک چیزهای مأنوس مردم تا اینکه از طریق آن چیزهای مأنوس بیایند برسند به آن چیزهای که مأنوس نیست براشون و آن شادیهای که نمی توانند ادراک بکنند اینکه قصه از قدیمی بوده و من توصیه می‌کنم یک نهضت قصه خوانی در شهر راه بندازید همه یعنی هم مادرها برای بچه ها شروع کنند قصه های خوب را من لیست کردم انشاءالله در اختیار همه دوستان می‌گذارم به زودی در اینترنت هم یک سایتی درست کردم به نام persian wisdom که روی آن هم تمام این لیست قصه های خوب چون قصه هم درجاتی دارد یک قصه ای را حکیمی میگه مثل تولستوی یک قصه ای را یک کسی بیدار سازد قصه ای خواب آورد . در خرد هر داستانی را حسابی دیگر است . قصه9 ها را جمع کنید و بعد آنهایی که ترجمه شده ترجمه هاش را تهیه بکنید آنهایی که ترجمه نشده همت کنند مترجمین و اهل قلم آنها را ترجمه کنند آنهایی هم که به زبان فارسی است آنها گردآوری بکنند البته این کارها خیلی شده منتها باز آن داستان نویس اونی که حتی می‌خواهد از روی مثنوی دوباره نویسی بکند شرایط دارد شرطش این است که عاشق باشد عاشق بچه ها باشد عاشق پول نباشد عاشق شهرت نباشد عاشق درهم و دینار نباشد که بگن که این کتاب برای چی می‌نویسی الان مشتری دارد الان اینجور کتابها را می‌خرند این آدم این کار را نمی تواند بکند . آدمی می‌تواند کتاب خوب بنویسد که بگه که مردم الان به چی نیاز دارند چه چیزی هست که الان این بچه ها را خشنود می‌کند چه داستانی هست که هم حکمت می‌آموزد هم زبانش خوب است هم امن یعنی مطالب گسسته و ناموزن و دور از منطق ذهنش و خراب نمی کند . شما فکر نکنید ویروسهایی که تو کامپیوتر می‌اندازند مثل ویروس I Love you ، ویروس half and half اینها که آمدند اینها همین چیزهاست یک چیزی ، یک چیز بی منطقی میاد یک مرتبه اصلاً نظام فکری بچه را بهم میزند این که ما گفتیم مکرر ما که می‌گم ادبیات ما گفته که سخن را از دهن بزرگان بگیرید . قصه را هم از دهن بزرگان بگیرید آنها حتی کلامش را حتی‌المقدور سعی بکنید که ممکن نزدیک باشد به زبان آن گوینده اصلی چون عطار یک آدم متصل است منفصل نیست متصل به عالم دل کلام او یک تأثیری می‌کند آن ترکیباتی که من انتخاب می‌کنم لغاتی که انتخاب می‌کنم آن تأثیر را ندارد . یک چیزی در آن هست این قرآن واقعاً شکوهی در آن هست خوش به حال آنان که عربی خوب می‌دانند و این را به عربی می‌خوانند البته ترجمه هم که می‌شود البته بخش زیادی از آن شکوه عظمت و هست اون زیبایی هست اون نفوذی که باید تو دل بکند ولی وقتی شما می‌خوانید سبح اسم ربک الاعلی . الذی خلق فسوی . القارعه ما القارعه اذا وقعت‌الواقعه . لیس لوقعتها کاذبه . قلیل یا ما اکبر و یا سماء اقلی الله نور السموات و الارض . خود این ترکیب هیچ برهانی نمی خواهد

بر این که حق یعنی حقانیتش در نفس این ترکیب است اینقدر ترکیب منسجم خوش آهنگ و از موضع یقین آمده شما دیدید یک آدمی که مثلاً دارد دروغ میگه مردم فوراً شک می‌کنند یعنی چی از موضع یقین که نیامده از موضع دروغ دارد میاد از موضع دروغ که میاد تو ذهن آدم آشوب دروغ تولید می‌کند . اون آدمی که خودش هنوز به عالمی نرسیده هر ترکیبی درست بکند اون ترکیب سست . فردوسی میگه تو گویی دو گوشم بر آواز اوست که من درست این سخن گفت پیغمبر است که من شهر علمم علیم در است . درست این سخن گفت پیغمبر است . این را آنچنان با اقتدار بیان می‌کند که آدم مطمئن می‌شود که حتماً همین است احتیاج به سند ندارد . مولانا وقتی حرفی را نقل می‌کند گفت پیغمبر که الناس نیام گفت پیغمبر که چنین و چنان گفت پیغمبر که رحم آرید بر حالم کان غنی ففدقه . اینها را که میگه انسان با چنان قدرتی او را بیان می‌کند و از موضع یقین چون وقتی که از عالم یقین میاد با خودش یقین می‌آورد وقتی که از عالم شک میاد با خودش شک می‌آورد وقتی از عالم طمع میاد با خودش طمع می‌آورد باید ببینی از کجا میاد . اینکه مولانا میگه از کجا می‌آیی ای فرخنده پیک گفت از حمام گرم . اول بپرس از کجا داری می‌آیی . مثلاً یک موسیقی را باید بپرسی داری از کجا می‌آیی من از پول دارم می‌آیم از پول از شهرت از مقام از این چیزها دارم می‌آیم . من دلم می‌خواهد که من هم کسی شوم می‌خواهم یک چیزی بزنم اینها معلومه داره از کجا می‌آید . شما را هم می‌برد همان جا ؛ وقتی از طمع دارد می‌آید می‌برد شما را به طمعستان . ولی وقتی از عشق دارد می‌آید شما حس می‌کنید اون شما را می‌برد به عالم عشق وقتی از پیش اله دارد می‌آید مثل یک آدمی مثل باخ که میگه من می‌خواهم glorify بکنم می‌خواهم شکوه و عظمت الهی را در دل مردم بنشانم هدفم از موسیقی این است اون آدمی یک موسیقی تولید می‌کند اون آدمی دیگه ای که دنبال هواهای دیگری هست دیگری تولید می‌کند . این که آن کسانی که آن قصه ها را ساختند قصه های شیرین را در عالم ساختند مثل مولانا مثل عطار و از قدیم تر من حالا یک چندتا را الان میگم خدمت دوستان که این قصه ها هر کدامش یک لطیفه‌ای از لطافت رابطه بین انسان و خداست . و گرنه قصه ای که اگر مربوط به این ماجرا نباشد به ما چه مربوط است که یک پادشاهی بوده که بوده اون پادشاه اگر تویی مهم است . اگر آدم ، مثلا قصهٔ یوسف به درد ما چی می‌خورد یوسف خوشگل بوده زیبا بوده حالا تو می‌خواهی چیکار بکنی . به ما گفت که تو را سننه . ما اگر که بهت بگن که یوسف تویی ، تو چو یوسفی ولیکن به درون نظر نداری شده‌ای غلام صورت به مثال بت پرستان تو چو یوسفی ولیکن به درون نظر نداری تو هم از این چاه ظلمانی بیرون بیا چنین و چنان داستان را برات گفتند آنوقت اگر گفتند داستان موسی و فرعون داستان خودت است آنوقت این داستان را آدم می‌خواند . داستانها اگر مربوط به ما باشد داستان انسانیت است نه داستان . اون یک گوشه‌ای از رابطه انسان و خدا را دارد بیان می‌کند . قرآن هم داستانهاش داستانهای تاریخی که نیست که شما ، البته اشاره ای به واقعیتهایی هست کسانی بودند ولی وقتی داستان یوسف را تعریف می‌کند برای شما برای این تعریف نمی کند که شما تاریخ یاد بگیرید تاریخ برید کتاب بخوانید تایخ یاد بگیرید . برای این تعریف می‌کند که تو به تدریج با خودت آشنا شوی و بفهمی که اولاً والله غالب علی امر . این داستان اینقدر لطایف هست که آدم حیرت می‌کند که من خودم چون بخش معزمی از داستانهای خوب دنیا را خواندم این را باز هم گفتم هیچ داستانی را به عظمت سورهٔ یوسف ندیدم که در 10 صفحه ، 10 ، 12 صفحه بیشتر نیست این قصه . یک داستانی نوشته که شما اگر بگید این تمش عشق است درسته چون داستان معمولاً یک تم دارد تم یعنی درون مایه ، درون مایهٔ این داستان چیه ؟ اگر بگید عشق میگیم بله همه چیز رو محور عشق میگه اگر بگید که نه روی امید میگه عزیز مصر نا امید مشو عزیز مصر به رغم برادران غیور ز قعر چاه بر آمد به اوج جاه رسید اگر در چاه بینی پاییه خویش سعادت نامه یوسف بده پیش غصه نخور اگر ته چاه بودی اسمش را گذاشته نظامی سعادت نامه اسم داستان را ؛ سعادت نامه یوسف بنه پیش لذا بخوان از نا امیدی بیرون بیا . اگر بگیم داستان غلبهٔ مشیت الهی بر همه تدبیرهای خلقس هست می‌بینی درسته اینقدر در این داستان به این کوچکی 10 ، 12 صفحه چهار تا رؤیا دارد تعبیر دارد بعد مملکت داری . 40 سال ماجرا تعریف می‌کند داستان عشقی توش هست داستان مملکت داری توش هست داستان روابط انسانی و گذشت و بزرگواری ، اینقدر لطیف تأثیر زیبایی برحذر بود از حسد « کان فی یوسف و اخوته ءایت للسائلین . » واقعاً آیات الهی هست در این سوره که حیران می‌ماند آدم که چطور جزء کلام وحی الهی نمی تواند یک همچین کمپوزیسون compose

خلق بکند . یک همچین ترکیب خلق بکند که شما در 10 صفحه این همه حرف یاد بگیرید . وسط زندان یوسف بردارد درس توحید بدهد که ارباب و متفرقون خیر امر واحد قهار . بنابراین داستانها را یک نهضتی درست بکنیم اولاً من یک شبی اشاره کردم که دور هم جمع شویم بیشتر دور هم جمع شویم هفته ای یک روز خانه هم هر کسی ذکات عمرش را هفته ای یک روز بده . دو ساعت بگید آقا من در هفته دو ساعت هیچ کاری ندارم می‌خواهم خانه بشینم یک چای هم درست می‌کنم مثل مرحوم پدر شبهای جمعه یک چای بود فقط گاهی خرما هم بود پذیرایی به خصوصی نبود چای درست می‌کردند بعداً چراغ هم روشن می‌کردند در هم باز بود که می‌دانستند همه که این در این شب آقای الهی قمشه ای خانه است . اولاً این خودش خیلی برکت دارد که آدمها بدانند که فلان دوستشون این موقع خونه اس مزاحمش نیستند می‌توانند بروند آنجا . ثانیاً آن شبی که اون میاد آنجا به جای عرض شود انواع واقسام غذاها که مشکلاتی فراهم می‌کند برای صاحب خونه حتی برای مهمان به جای آن غذاهای معنوی تهیه بکنید بگید امشب مثلاً من می‌خواهم یک داستان براتون بگم به دوستانتون هم بگید هر کس که میاد اینجا دست خالی نیاد یک جعبه شیرینی یعنی یک ربایی خوب بیاورد یک قطعه شعر خوب بیاورد یک آیه ای را مثلاً آماده بکند بگه من می‌خواهم این آیه را براتون بخوانم امروز می‌خواهم این غزل را براتون بخوانم . دو ساعت بگید که هیچ کاری ندارید فارغ از قیل و قال عال فارغ از همه خبر گزاریهای عالم می‌خواهیم به خبر عشق بپردازیم . دور هم جمع شویم آنوقت در طول هفته اولاً آدم تمام وقت زیادیش را که معمولاً تلف می‌شود و نمی داند چیکار بکند میگه آماده کنم برای سه شنبه ،سه شنبه عصری می‌آیند خونه ما من چیکار بکنم آنجا یک چیزی آماده بکنم فراهم بکنم اگر هفته ای یک روز زیاده ، دو هفته یک روز بزارید ماهی یک روز بزارید بلأخره توی این شهر اگر صد نفر این کار را بکنند 200 نفر ، 500نفر ، 1000 نفر هر شب بلاخره یگ جایی را آدم می‌تواند برود . برود بشیند اولاً دوستان را ببینند دلشون شاد می‌شود depression . و افسردگی کم می‌شود . ثانیاً وقتی آدم یک برنامه ای دارد وقتهای تلف شده اش مصرف می‌شود خیلی اوقات آدم نمی داند چیکار بکند اولاً آدم می‌تواند برنامه نویسی بکند من همیشه توصیه کردم که برنامه فرداتون را بنویسید رو کاغذ بنویسید آدم وقتی نوشت اولاً کارهای بد نمی توانند بنویسد مثلاً شما نمی توانید بنویسید ساعت 8 تا 10 مثلاً خرید ساعت 10 تا 11 غیبت زری خانم مثلاً این را که نمی توانید بنویسید ناچارید حذف بکنید هر کاری که خوب نیست آدم جرأت نمی کند رو کاغذ بیاورد که من این کار را نمی توانم بکنم حتی بعضی عادتهاش به تدریج از بین می‌رود اگر بنویسد که مثلاً بخواهد یادداشت بکند من ، باید بنویسد که اینجا می‌خواهم این کار را بکنم بعد با خودش بگه برای چی این کار را بکنم حذف می‌شود یک مقداری برنامه ریزی بکنید اولاً ببینید چقدر وقت زیاد میاد همه مردم میگن من هزار و یک کار دارم گرفتاری نمی دانم فلان برای اینکه وقتشون تلف می‌شود یک مقداری زیادی وقت تلف می‌شود نمی داند چیکار می‌خواهد بکند از اون ور می‌رود اینور از این ور می‌رود اینور. می‌دانید که ما چهارشنبه جلسه داریم برای جلسه چهار شنبه می‌خواهم که مطالبی تهیه کنم که می‌آیند من شرمنده نباشم.

## دور هم جمع بشویم بیشتر دور هم جمع بشویم هفته‌ای یک روز .....

سخنرانی دکتر الهی قمشه‌ای تاریخ : 85/1/31 از ساعت : 23:17 تا 23:50 مدت : 33 دقیقه به نام خدا دکتر الهی قمشه‌ای : دور هم جمع بشویم بیشتر دور هم جمع بشویم هفته‌ای یک روز هر کسی زکات عمرش را هفته‌ای یک روز بدهد دو ساعت بگوئید من آقا من در هفته دو ساعت هیچ کاری ندارم می‌خواهم خانه بنشینم یک چای هم درست می‌کنم مثل مرحوم پدر شبهای جمعه یک چای بود فقط گه گاهی خرما هم بود پذیرائی به خصوصی نبود چای درست می‌کردند بعد هم چراغ را روشن می‌کردند و درب هم باز بود هر کس می‌دانست همه که این در این شب آقای الهی قمشه‌ای خانه است . اولاً این خودش خیلی برکت دارد که آدمها بدانند که فلان دوستاشان این موقع خانه است و مزاحمش نیستند می‌توانند بروند آنجا ثانیاً آن شبی که آن می‌آید آنجا به جای عرض شود انواع و اقسام غذاها که مشکلاتی فراهم می‌کند برای صاحب خانه و اینها حتی برای مهمان به جای آن غذاهای معنوی تهیه بکند بگوئید امشب من مثلاً می‌خواهم یک داستان برایتان بگویم به دوستانتان هم بگوئید هر کس که بیاید اینجا دست خالی نیاید یک جعبه شیرینی یعنی یک رباعی خوب بیاورد یک قطعه شعر خوب بیاورد یک آیه را مثلاً اماده بکند و بگوید من مثلاً می‌خواهم این آیه را برایتان بخوانم امروز می‌خواهم این غزل را برایتان بخوانم یک دو ساعت بدانید که هیچ کاری ندارید فارغ از قیل و قال عالم فارغ از همه خبر گذاریهای عالم می‌خواهیم به خبر عشق بپردازیم . دور هم جمع بشویم آن وقت در طول هفته اولاً آدم تمام وقت زیادیش را که معمولاً تلف می‌شود و نمی داند چه کار بکند میگوید آماده بکنم برای سه‌شنبه سه‌شنبه عصری می‌آیند خانه ما من چه را چه کار بکنم آناجا یک چیزی فراهم بکنم اگر هم هفته‌ای یک روز یاد است دو هفته یک روز بگذارید ماهی یک روز بگذارید بالاخره در این شهر اگر صد نفر این کار را بکنند دویست نفر پانصد نفر هزار نفر هر شب بالاخره یک جائی آدم می‌تواند برود برود بنشید اولاً دوستان را ببینند دلشان شاد می‌شود دپرسیون و افسردگی کم می‌شود ثانیاً وقتی آدم یک برنامه‌ای دارد وقتهای تلف شده‌اش مصرف می‌شود خیلی اوقات آدم نمی داند چه کار بکند اولاً وقتش آدم می‌تواند برنامه نویسی بکند . من همیشه توصیه کردم که برنامه فردایتان را بنویسید روی کاغذ بنویسد آدم وقتی نوشت اولاً کارهای بد نمی تواند بنویسد مثلاً شمانمی توانید بنویسید ساعت 8 تا 10 مثلاً خرید ساعت 10 تا 11 غیبت زری خانم مثلاً این را که نمی توانید بنویسید ناچارید حذف بکنید هر کاری که خوب نیست آدم جرأت نمی کند که روی کاغذ بیاورد که من این کار را نمی توانم بکنم حتی بعضی عادتهایش آدم به تدریج از بین برود اگر بنویسد مثلاً بخواهد یادداشت بکند من باید بنویسد که اینجا می‌خواهم این کار را بکنم بعد به خودش می‌گوید چرااین کار را بکنم حذف می‌شود یک مقداری برنامه ریزی بکنید اولاً ببنید چقدر وقت زیاد میاد همه مردم می‌گویند هزار و یک کار دارم گرفتاری نمی دانم فلان و اینها برای این که وقتشان تلف می‌شود یک مقدار زیای از وقت آدم تلف می‌شود از این در می‌رود آن ور آن ور می‌آید اینور اما وقتی بنداند که ما چهارشنبه جلسه داریم برای جلسه چهارشنبه هم می‌خواهم چیز فراهم تهیه بکنم مطالبی تهیه بکنم که می‌آیند من شرمنده نباشم خیلی برکت در این کار هست و به خصوص قصه ها را هر دفعه‌ای یک قصه خوب اگر برای همین بچه ها به نظر من بهترین مبارزه با هر گونه مفاسد فرهنگی که یا بی فرهنگی بگوئیم چون فرهنگ که واقعاً خوب است بی فرهنگی که در عالم هست برای این است که مردم دور شدند از سخن بزرگان از فرهنگ و مصاحبت بزرگان دور شدند ما باید برویم در صحبت یک بزرگی باشیم مثل عطار مثل نظامی مثل صنایعی مثل تولستوی چقدر این تولستوی داستانهای شیرین گفته آدم حض می‌کند معنی لبخند را در هیچ داستانی به این قشنگی آدم نمی خواند که یک زن و مردی بودند یک زن و مردی بودند فقیر زن این مردش خیلی محجوب بود کفش دوز بود پینه دوز بود بیچاره اغلب می‌دادند کفشهایشان را درست می‌کردند و پولش را هم نمی دادند می گفتند بعداً می‌دهیم و این همیشه طلب کار بود از اهل ده زنش گفت بابا پاشو برو یک مقدار چیز بکن اینها از این می‌خواهی چند چیز درهم از این می‌خواهم از آن می‌خواهی اینها را پاشو بگیر ضمناً شب هم نان می‌خواهیم و این خریدها لیست خرید هم بهش می‌دهد اینها را خرید بکن یک مدتی هست به من قول دادی یک ژاکت پوستی برای من بگیری که گرم باشد این را هم تهیه بکن و بیاور این بیچاره پا

می‌شود و می‌رود مثلاً در مغازهٔ فلان لبنیات فروشی میشینه که آنجا طلبش را بگیرد آقا وضع خرابه بازار وضعش اغلب آدم یک چیزهای اصحاب تجارتی می‌رود من نمی دانم کی است که بازار وضعش خوبه چون هیچ وقت من نشنیدم که بازار در کارش خوب باشد همیشه می‌گویند آقاوضع بازار خراب است چک و صفته آهن برمی گردد واینها خلاصه این را آنقدر دلش را خالی می‌کنند که جرأت نمی کند اصلاً اظهار بکند خیلی هم محجوب بوده اینجا نمی گیرد و می گوید باشد دفعهٔ بعد می گیرم و اینها هر جا می‌رود نمی تواند پولش بگیرد خلاصه آخر غروب هم مأیوس بدون این که نانی خریده باشه و اینها برمی گردد برمی گردد می‌بیند که یک جوانی نیمه عریان در آن هوای سرد خودش را بغل کرده و سر در گریبان فرو برده و دارد می‌لرزد این میکائیل بوده حضرت میکائیل می گویند یک وقتی به خداوند می گوید که من می‌خواهم بروم و یک تجربه‌ای بکنم و خداوند بهش می گوید که برو روی زمین یک تجربه‌ای بکن از وضع آدمیان از وضع اوضاع واحوال از روابطشان و بیائی . بعداً چون میکائیل هم جزءمعلمین عالم بالاست بیایی یک چیزهائی برایشان بگوئی وقتی که می گوید خدایا من را تو را بدون تو من می‌میرم اصلاً چون غذای فرشتگان دیدار خداست فرشته از چه خورد از جمال حضرت حق غذای ماه و ستاره ز آفتاب جهان قوت جبریل از متبخ نبود بود از دیدار خلاق ودود گفت من چه بخورم آخه من غذایم توئی غذای من دیدار توست گفت من گاه گاهی خودم را به تو نشان میدهم به اندازه‌ای که تو بتوانی سیر بشوی من خودم رابه تو نشان می‌دهم این می‌آید و می‌پرسد جوان اینجا چه کار می‌کنی و اینها میگوید من خانه‌ای ندارم و می گوید حالا پاشو بیا بریم خانهٔ ما لااقل آنجا گرمتر است و این را برمی دارد و در می‌زند و حالا خانمش هم نراحت رفته نان بگیرد و اینها حالا یک چیز هم به تعبیر او یک آدم اجنوی را هم برداشته آورده دنبال خودش و اینها آن زن چیز نمی کند می‌رود در آن اتاق پشتی وبعد خیلی عصبانی می گوید تو رفتی نان بخری پوستین بگیری و اینها حالا دست خالی آمدی و حالا مهمان آوردی واینها می‌رود داخل آن اتاق بعد به یک مناسبتی چون زن مهربانی بوده واینها فکر می‌کند یک چایی یک قهوه‌ای چیزی بیاورد برای شوهرش و اینها برای این هم می‌آورد چشمش می‌افتد به میکائیل و محبت میکائیل در دلش جا می‌شود و یک لبخند می‌زند این لبخند قضای میکائیل است و میکائیل سه تا لبخند این داستان اسمش هست سه لبخند در سه جا که هر کدام به یک مناسبتی یک محبتی صورت می گیرد که دلش دگرگون می‌شود که من این را پناه بدهم حتماً لبخند که می‌زند جبرئیل بعداً می‌رود که من سه جا قضا خوردم سه وعده غذا خوردم ما می‌توانیم غذای فرشتگان تهیه بکنیم با لبخند خودمان با محبت خودمان وقتی در نگاه ما برق عشق جستن می‌کند آن قضای فرشتگانی که در خود ما هستند ای هزاران جبرئیل اندر بشر ای مسیحای نهان در جوف خر ما جبرئیل در ما هست میکائیل در ما هست آن غذا می‌خواهد ما غذای فرشتگان را نمی دهیم غذای دیو می‌دهیم غذای دیو را بهش می‌دهیم گردن کلفت می‌شود می‌آید گفتش که ابو سعید نفس خودش را دید که یخلی چاق شده و اینها گفت تو چه می‌خوری این قدر چاق شدی گفت من ستایش مردم مردم می‌آیند از تو ستایش می‌کنند و اینها من چاق می‌شوم خیلیها این طوری هستند که غذای دیوهای درونش را می‌دهند ، چرا دیوتن در خزش ششتریست پری طی برآورد در برهنه چراست اگر دیونت اندر خزش رشتریست . غرض یک داستانی از تولستوی آدم می‌خواهند لطیفه‌ای از حکمت الهی را یاد می گیرد یک داستانی از ادبیات یونان قدیم می‌خواهند 1000 نکته یاد می گیرد من توصیه می‌کنم که از قدیمترین از داستانیهای هندو و مکاتب هندوئیزم گرفته فکر هم نکنید حالا داستان ما مسلمان هستیم مسلمان هستیم هر داستانی می‌توانیم بخوانیم چون مسلمان همه دینها دین اسلام است همه کتابها برای ما هر چه کتاب خوب است ما شتر گمشدهٔ ما است شما بدون نگرانی . الحکمت ذالت المؤمن من انشاء الله لیست کامل این داستانها را می گوئیم اساطیر یونان مثلاً یکیش داستانهای اساطیر یونان البته بهترین کتاب در اینهاست البته دوتا سه تا کتاب است که فوق العاده است آن سه کتاب را من معرفی کردم داستانهای ایزوپ که اصلاً همین داستانهای شیر و روباه و خرگوش و اینها هر کدام یک لطیفه‌ای درش هست و می گویند که یک شیری خوابیده بود در یک جائی یک خرگوش شیطانی آمد یک ورقه برداشت رویش نوشت این خر است این چسباند به عنوان اتکت به دم شیر حالا ببینید خیلی از مردم را این نکته را برای ما مشخص می‌کند نوشته این خر است شیر خبر نداشت بلندش و یک غرشی کرد و این طرف و آن طرف دید مثل این که مردم حساب نمی برند اصلاً از این و می‌آید این طرف یک غرشی کرد به این طرف آمد یک غرشی

کرد دید نه بعد دید دوتا زارع دارند می‌روند رفت جلو گفت مگر کورید شماها شیر گفتند مگر ننوشته این خر است اتکت دارد مارک دارد حالا امروز خیلی‌ها به دنبال مارک هستند حالا مارک دارد اصلاً مارک خر دارد اینقدر نکته ها آدم می‌آموزد در داستانهای شیرین و لطیفه هائی که هم می‌خندد و هم رشد می‌کند بهترین لطیفه الان مد شده می‌شینند جوک می‌گویند البته خوب بد نیست برای تفریخ و سرور مؤمنین خوب است ولی من خاطرم هست مرحوم پدر و دوستان که می‌آمدند جوک جزء غذا که نیست آدم که مثلاً بنشیند شما دید مثلاً یک عده‌ای بنشینند نمک بخورند اینها آن مزاح و اینها جزء نمک طعام است آنها یک حرفهائی می‌زنند ضمناً وسط هم یک شوخی می‌کردند خیلی هم شیرین بود باید شوخی ها را برای یک مقصودی این همه مولانا شوخی‌های شیرین دارد طنزهای قشنگ دارد سعدی خودش طنزها در حتی بوستانش یک جا می‌گوید که هر کجا دردمندی از سر درد گوش بر نالهٔ حمام کند چقدر قشنگ گفته که در این دنیا طوری است که تا آدم می‌آید یک نفسی بکشد یک صدای منحوسی بلند می‌شود این که هر کجا دردمندی از سر درد گوش بر نالهٔ حمام کند حمام یعنی کبوتر حمام کند چهارپائی برآورد آواز وان تلزز بر او حرام کند کاش بلبل خموش بنشستی تا خر آواز خود تمام کند. چقدر شیرین است ضمناً یک تعلیمی هم می‌دهد یک واقعیتی را هم در مورد عالم میگوید اما شاید در همه ادبیات جهان بعد از کتب آسمانی داستانی به زیبائی سیمرغ نیست و من چون این داستان مفصل گفتم بحثها کردیم امشب وقت یک نگاهی می‌کنم به این داستان که اهمیت این داستان و بعدهم این که چطور ما این را وارد زندگیمان بکنیم داستان سیمرغ مربوط به ماست یعنی ما نباید تصور بکنیم که چندتا پرنده را جمع کردند پرنده ها جمع شدند اینها را تطبیق بدهیم قدم به قدم با زندگی روزمره خودمان یعنی از فردا صبح که بلند شدیم بگوئیم تکلیف بنده چیست اولاً من کدام یک از این پرنده ها هستم کبک زر پرستم سست ضعیفم یکی می‌گوید ما که در این اوایل نمی توانیم وارد بشویم گنجشک ضعیف می‌گوید من ضعیف نه تو ضعیف نیستی تو اگر همت بکنی می‌توانی برسی و آن یکی می‌گوید ما میخواهیم برویم فقط به بهشت برسیم تو هم اشتباه می‌کنی ثواب هی همش قرآن واینها را برای ثواب نخوانید ثواب می‌خواهید چه عاشق بشوید وقتی عاشق شدید تمام ثوابها مال شماست تمام اصلاً وجودت بهشت می‌شود هر جا که تو بروی آنجا بهشت می‌شود لازم نیست بهشت به تو بدهند اصلاً وقتی انسان عاشق حق شد وانس گرفت با آن عالم بالا با آن چشم و ابرو که جهان بس فتنه خواهد دید از آن چشم و از آن ابرو مرا چشمی خون افشان ز دست آن کمان ابرو وقتی با آن آشنا شدی اصلاً از نگاه تو بهشت زاده می‌شود از لبخند تو فرشته آفریده می‌شود یکی مثل طاووس می‌گوید که پرنده ها جمع می‌شوند چقدر این داستان سیمرغ قشنگ است چه عظمتی دارد اروپائی ها وقتی می‌شنوند شکوه این واقعاً در دلشان اثر می‌کند اخیراً یکی از برادران ما که اخویهای من که کوچکتر از ماست در کانادا داستان سیمرغ را به صورت تأتر به یک صورتی در آورده که بعد به صورت تأتر اجرا کردند اصلاً مردم زار زار گریه کردند فکر نکنید چیزی نیست که مربوط به فرهنگ ما باشد تمام عالم می‌فهمند سیمرغ یعنی چه می‌فهمند که یک پرنده‌ای هست که همهٔ ما باید برویم زیر سایهٔ او و ما اصلاً سایهٔ پر او هستیم و یک پر او تمام زیبائی‌های این عالم از زیبائی‌های یک پر او نقاشی شده و آن پر اکنون در نگارستان چین است ؟؟؟ اگر گفتند ؟؟ برای این که آن پر را افتاده آنجا یک پری از آن سیمرغ افتاده است آنجا این داستان که ما جمع بشویم ما هم مثل پرنده ها جمع بشویم دور هم بگوئیم ما آن دلبر عیارهٔ جگر خوارهٔ ما کو آن خسرو شیرین شکر پارهٔ ما کو آن وقت یک هدهدی بلند می‌شود از بین ما هدهد هست همیشه البته هدهد اصلی پیامبران هستند اولیاء هستند ولی در هر زمانی هم نماینده دارند هر کس شما هدهد بشوید شما بگوئید من هم می‌خواهم صدای هدهد را بلند بکنم که اگر گفتی من بسم الله الرحمن الرحیم به راستی مگر هدهد امتیازش چه بود آن که بسم الله در منقار یافت دور نبود گر بسی اصرار یافت اگر در منقار ما در این دهان ما و در این زبان ما معنی بسم الله جاری بشود و ما حقیقت این در دلمان قرار بگیرد هدهد می‌شود اصلاً هدهد می‌شود بقیه را جمع می‌کنی که من می‌خواهم ببرمتان پیش او و بعد یکی یکی مشکلات مردم برطرف می‌کنی جواب اشکالاتشان را می‌دهد او یکی می‌گوید من از دست شیطان به عذاب هستم جواب می‌دهی که این شیطان هم خودت هستی اصلاً و این از تلبسات تو هستند همینطوری که خواندند و گفت اتفاقاً شیطان هم آمده بود از دست تو شکایت می‌کرد پیش ما اینقدر داستانهای قشنگ دربارهٔ شیطان ذکر کرده که ما را متوجه بکند که شیطان کجاست چیست

چه کاره است سعدی گفت که تا یکی مال مردم به تلبیس خورد جنسها را گران فروخت و معامله را که انجام داد چون برخواست لعنت بر ابلیس کرد چنین گفتش ابلیس اندر رهی که هرگز ندیدم چون تو ابلهی چرا ای چیز با من دوستی است تو چرا برداشتی تو را با من است ای پسر آشتی به جنگم چرا چیز خیمه افراشتی بنابر این یکی یکی اینها را هدهد این داستان را بخوانید مجدداً به این عنوان که من که هستم اینجا من جزء طاووسها هستند جزء بطم که هی مثلاً زهد و پرهیز زهد و پرهیز هم خوب نیست بروید وسط میدان از کل عالم لذت ببرید شادی بکنید وجد بکنید رقص بکنید مثل خود عطار عطار رقص کنان از این عالم گذشته واین همه موسیقی خلق کرده همان اولش که مرحبا ای هدهد هادی شده سنفنی واقعاً شما این یازده تا پرنده را با توجه به مجموعه حرفهائی که راجع به یازده‌تا پرنده که از هدهد و موسیچه و نمی دانم‌زان سبب موسیچه‌ای در کوه‌طور هم زفرعون بهیمی دور شو هم به میقات آی و کوه تور شود مرغ تور شو این اینها را یکی یکی کبک و باز و بط و طاووس و طوطی اینها را همه معرفی کرده و هر کدامشان را ارشاد کرده در همان مقدمه خلاصه آن داستان را بیان کرده بنابر این ما این داستانها را من توصیه می‌کنم مجدداً این هفت شهر عشق داستان ماست شما وقتی که یک در دلت یک جرقه‌ای زد که بالاخره کجاست این محبوب ما چرا دوریم ما چرا اینقدر خامیم ما چرا اینقد از شادی دور هستیم خوشی کجاست در عالم امنیت کجاست اینها را وقتی گفتی یواش یواش طالب می‌شوی طالب که شدی راه می‌افتی آن وقتی به تدریج به آدمهای طالب آشنا می‌شوی از جوار غالباً طالبان طالب شوی با آدمهای طلبه هم رفیقیم مرحوم پدر فرمودند طلبه هم رفیقی که دهد بشارت به وصال یاری دل مبتلا را عاشق آن یکی نمی شوی که آدم را سرد می‌کند غلام آن کلماتم که آتش افروز د شعر بی معنی نمی روی بخوانی دیگر اینها شعرهائی که اخیراً خیلی در دنیا گفته می‌شود در ایران هم گفته می‌شود شعر سرد شعر یخکرده که مثلاً این هم حرف شده که آقا هیچ خبری نیست و ما در ظلمتیم لزومی نداریم که این خبرها را زنده بکنیم شما هم به ظلمت خودت برس به دردت خودت برس تو که این قدر غصه داری و مأیوسی و این دوره‌های اخیر شعر یعنی یأس یعنی ناامیدی یعنی شکوه و شکایت این چه زندگی است این عالم اصلاً در پردهٔ ظلمات پرنده پرید و ظلمت رو به همچنان پرید هفتاد شاه در ظلمات نمی دانم اینها را سر هم می‌کنید که چه بشود ما می‌خواهیم به یک نوری برسیم اندرین به اصطلاح عطار ماتتم از حد بشد سوری فرصت در میان ظلمتم نوری فرست شاعر بزرگ آن کسی است که نور می‌آورد برای آدمها بنابر این وقتی که طالب شدید دیگر دود هر کسی را نمی خورید آن شعری که این طرب را زیاد می‌کند شعله‌اش را زیادتر می‌کند عاشقتر می‌کند چابکتر میکند در راه در راه چابکتر آن آن‌را می‌خوانیم بعداً هم‌این نکته را اضافه بکنم که این داستان سیمرغ که می‌روند آنجا و به آستان سیمرغ می‌رسند و در سیمرغ محو می‌شوند و بعضی هم این را یک‌اشتباهی یک خبطی‌اینجا رخ داده که گاهی عمداً گاهی سهواً من نمی دانم می‌گویند که عطار در پایان داستان خواسته بگوید که شما سیمرغ خودت هستی و سیمرغی در کار نیست همین سی‌تا مرغی که می‌رسند آنجا دیو این سی مرغ آن سیمرغ بود و اینجا داستان ختم می‌کند مثل این که اینجا داستان ختم نمی شود اینجا داستان این است که این سیمرغ که می‌رسند آنجا می‌بینند که آنجا سی‌تا مرغ است اینور هم سی‌تا مرغ است آن ور هم سی‌تا مرغ است بعد به آن نگاه می‌کنند می‌بینند همین سی‌تا است به آن نگاه می‌کنند می‌بینند همین سی‌تا است مبهوت می‌شوند که این کیست آن کیست جوابش را می‌دهند که این ما نیستیم سیمرغ را ندیدی هنوز سیمرغ را هنوز در این خودت هستی و اگر آینه دل را ستوده است چو خود را نبیند به چه سود است تو آینه‌ات را سیقلی کرده صاف کردی خودت‌را داری می‌بینی بعد از این همه راه که‌آمدی ما را باید ببینی ما آن هم باید محو بشوی و آنجا شهر فنارا آدم می‌فهمد که اینجا معنیش چیست‌که آدم باید محو بشود تا در آن سیمرغ به آن سیمرغ واصل بشود اما این داستان در ادبیات جهان همه جا حضور دارد منتهی به زبانهای دیگر به‌زبانهای دیگر منتهی عطار گفته ختم شد بر من مقامات طیور برای این که دیگر واقعاً نقطه اوج بیان این داستان هست ولی داستانهای دیگری هم من خواندم که آنها هم خواندنی است و من از جمله در مقدمهٔ ختم می‌کنم به یک شعر انگلیسی که در مقدمهٔ منطق الطیر عطار این را ترجمه کردم از یک شاعر انگلیسی و یک اشاره هم بکنم به یک داستان دیگر که آن هم به زودی انشاءالله در می‌آید جزء مجموعهٔ مقالاتی که در کیمیا چندتاکتاب به نام کیمیا چاپ کردیم با بعضی از دوستان که این در این کیمیا چاپ می‌شود یکی داستان آن خردمند دیگر که آن هم

داستان هفت شهر عشق عطار است و خیلی هم لطیف است آن داستان یک آمریکائی این داستان را نوشته و شما ببینید که یک ما از آمریکا تصوراتی داریم البته آمریکا هم عارف دارد عاشق دارد شاعر دارد آدمهای لطیفتر دارد که گم هستند در جمع دنیا پرستان گم هستند به پاریس و رم دانشینی مردم‌اند که در جمع دنیا پرستان گمند بسوزنند و پرتوفشانی کنند صحیح قامت خود کمانی کنند از ایشان بیاموز آیین کار که تا آوری تخم دانش به بار لازم نیست از آن دیگرشان یاد بگیریم این داستان آن خردمند دیگر دنبالهٔ یک داستانی است به نام سه خردمند سه حکیم سه مغ سه پادشاه زرتشتی حالا به تعبیرات گوناگون گفتند این را این سه تا که داستانش معروف است ولی آن داستان آن خردمند دیگر خیلی معروف نیست آن داستان این است که سه تا پادشاه که در واقع هر کس که طالب دیدار مسیح شد شنیدند که مسیحی دارد ظهور می‌کند سر سه اثر دیدند در ستاره که مسیحی دارد ظهور می‌کنند گفتند ما برویم یک هدیه‌ای ببریم برای مسیح و چه هدیه‌ای بهتر از این که جانمان را نثار او بکنیم بریم در خدمت او چه ببریم برای مسیح این سه تا مغ گفتند ما می‌رویم و به دیدار مسیح و آمدند عکسشان در چیزهای مسیحی هست و هدیه دادن را آنها باب کردند و اصلاً وقتی در ادبیات اروپا می‌گویند هدیه مغان یعنی بهترین هدیه یعنی آن هدیه‌ای که آدم همهٔ هستیش را می‌گذارد در طبق اخلاص می‌دهد آن را می‌گویند هدیه مغان منتهی متأسفانه چون آن مترجم اصلی یک بار یک مترجم اخیراً ترجمه کرده متوجه شده آن اصلی عنوان این را گذاشته هدیه کریسمس در صورتی که اسم داستان هست ؟؟؟ یا به زبان آمریکائی ؟؟؟ یعنی هدیهٔ مغ یا مغان ببخشید غرض این سه نفر قرار بود بروند و رفتن ولی یک مرد دیگری به نام اردوان اردوان از همین ناحیه خراسان حرکت می‌کند که برود به آن سه تا برسد باآنها قرار داشته داستان خردمند دیگر این هست با آن سه تا قرار داشته یک جلسه‌ای تشکیل بدهند مثل امشب دوستان را دعوت می‌کند و میگوید من در رصد دیدم و با سه نفر هم قرار گذاشتم یک مسیحی ظهور کرده در عالم و ما می‌خواهیم برویم و هر چه داریم نثار او بکنیم تمام اموالش را هم می‌فروشد آن در یک باغی همان باغ هم فروخته بوده و سه تا جواهر خریده بوده که این سه تا جواهر را ببرد بدهد به مسیح آن سه تا جواهر هم رمز است یکی مروارید بوده که سفید است رنگ پاکی یک طایوغوت بوده که رمز عشق است و یکی زمرد که رمز حیات و زندگی است واین سه تا ضمناً زنگ پرچم ایران است پرچم ما پرچم زندگی و عشق و پاکی است در واقع با این سه تا این هدیه این مغان بوده این دوستان جمع می‌کند می‌گوید من همچنین چیزی را شنیدیم همه‌اتان بار ببندید همه با هم دسته جمعی برویم به دیدار مسیح مردم اول همه‌اشان اظهار خوشی می‌کنند مثل عطار عین پرنده‌های عطار می‌گویند باشد ما حتماً می‌آییم بعد که که توضیح می‌دهد که چه کار می‌خواهد بکند و کجا می‌خواهد برود و اینها و چه باید اینها بکنند باید هدیه‌ای تهیه بکنند واینها یکی یکی عرض می‌آورند یکی می‌گوید مثلاً بچه هایمان مثلاً امتحان دارند آن یکی می‌گوید ما چک و صفته‌هایمان بر می‌گردد این یکی می‌گوید ما یک مغازه‌ای دایم اینجا چیز می‌کنیم آن یکی هر کسی به یک نوعی فرار می‌کند واین تک و تنها راه می‌افتد که برود و این هدیه را با آن سه نفر یار بشود و آنها راه را بلد بودند و این راه را نمی دانسته ولی در راه که می‌آید ناچار می‌شود برخورد میکند با یک نیازمندانی با یک نیازمنانی با یتیمی با فقری ؟؟ این همین کار را می‌کند هیمن کار را می‌کند یک افرادی نیازمندی سر راه پیدا می‌شوند و اینها را می‌فروشد خرج اینها می‌کند وسالها می‌ماند در راه و به آنها هم نمی رسد ولی حضرت مسیح را در افق می‌بیند می‌گوید که اگر تو به دیدار من نرسیدی من به دیدار تو رسیدم من آدم به دیدار تو این داستان آن هفت شهر عشق عطار است در واقع و من ختم می‌کنم به داستان متیو آرنولد که در بارهٔ پدرش یک مرثیه‌ای گفته و آن مرثیه در واقع خلاصهٔ خلاصهٔ هفت شهر عشق عطار است و آن هم من مقدمه‌اش را در منطق الطیر عطار آوردم که شروع شعر این است که ؟؟؟ خیلی غم انگیز شروع می‌شود داستان دربارهٔ پدرش که می‌گوید غروب بود و من رفتم به ؟؟ یعنی نماز خانه رایبلی که پدرش آنجا مدفون بوده و 18 سال پیش پدرش فوت کرده بوده واین شعر را به یاد او گفته بعد میگوید آدم آنجا و احوالی برایم پیش آمد و یادی از پدر کردم و بعد آن وقت آنجا مردم را دو دسته می‌کند می‌گوید ؟؟؟ بیشتر مردم هی می‌چرخند درو خودشان از اینجا می‌روند آنجا بعد دو مرتبه بر می‌گردند آنجا که بودند ؟؟؟ هی کسب می‌کنند خرج می‌کنند بالا می‌روند پایین می‌آیند می‌افتد فلان و بعد هم می‌میرند ؟؟ و هیچ نمی پرسد که اینها چه شدند آنچنان که کسی نمی پرسد هزاران امواج که در وسط اقیانوس در یک شب

مهتابی اوج می گیرند و محو می‌شوند کسی می‌پرسد اینها چه شدند محو می‌شود اما یک دسته‌ای هستند یک عشقی یک آشتی ؟؟ اینها را یک تشنگی فرو ننشستنی یک تشنگی که جز با آن آب حیات عشق نمی شود این تشنگی را برطرف کرد اینها یک همچنین چیزی دارند اینها راه می‌افتند بعد می گوید که ما راه افتادیم راه افتادیم با این ها و بعد همینطور در مسیر با مشکلات برخورد کردیم در بلندیها طوفان شد رعد شد برق شد بارانهای شدید و بعد سنگها از جای درآمدند یک عده‌ای زیر سنگها افتادند یک عده‌ای بعد بهمن ستورگی فرو افتاد و بسیاری از یاران ما در زیر بهمن گم شدند و ما تنی چند فرسوده و خسته تکیده رسیدیم به بالای کوه و آنجا یک پیرمردی که منتظر ما بود فانوس در دست درما نگریست و گفت که کجا هستند یاران شما شما آنطوری که من شنیدم عدهٔ زیادی بودید سیصد هزار تا مرغ بودی تا حال سی‌تا مرغ چه طور شده که آمدید و ما گفتیم که آنها را گم کردیم خط آنها را و در برف آنها گم شدند یک عده‌ای در باران گم شدند بعد اینجا خطاب می‌کند به پدرش می گوید ای پدر تو از آنها نبودی تو برگشتی و ما را از زیر برف درآوردی ما در زیر سرمای بی مهری و بی محبتی داشتیم می‌لزیدیم زمستان است که مرحوم اخون گفته همین وضع را مجسم کرده که زمستان است در سرما زیر برف هستند همه مردم دستش در نمی آورد از جیبش که با شما دست بدهد حتی بنابر این از سر آن سرما ما را درآوردی ما را گرم کردی آنهاکه شجاعتشان را از دست داده بودند مأیوس شده بودند دلداری دادی تو حتی اگر که پایت هم زخم شده بود مجروح شده بود خون آلود شده بود ما نفهمیدیم ما نفهمیدیم که تو آیا تو هم دردی داری رنجی داری همیشه شاد و خوش و خرم بودی و پر از امید و زندگی بودی و تو آمدی ما را تا پایان راه هدایت کردی و به آن کوه رساندی این هم هفت شهر عشق است وما از این گونه هفت شهر عشقها در ادبیات جهان داریم کمااین که خود عطار هم خیلی افرادی حتی به همین عنوان به اصطلاح داستان مرغان منطق الطیرد استانها هست ولی مهمش این است که بهترین داستان این است که ما این داستان را پیاده بکنیم کار نداریم که عطار بهتر گفت یا آن بهتر گفته آنی بهتر گفته که این داستان را پیاده بکند و بفهمد که کجا باید به دیدار آن مسیح روح برودو چه چیزی را باید نثار او بکند و زندگی خودش را چه طور معنی ببخشد و چه طور آن تشنگی انسانی را که بزرگترین هدیهٔ الهی است آن تشنگی را فرو بنشاند من ختم می‌کنم به دو بیت شعر که یادم آمد الان که خودم یک وقتی یک غزلی گفته بودم من شعر خودم را شأنی ندارد واقعاً ولی امشب به مناسبت این که یاد عطار کردم و این شعر هم از عطار یاد شده درش این را برایتان دو بیتش را می‌خوانم این غزل که تا خواب تو را دیدم بیدار شدم دیگر خوابی آدم ببیند آن وقت بیدار می‌شود تا خواب تو را دیدم بیدار شدم دیگر از نرگس مخمورت هشیار شدم دیگر بعد آخرش گفتم که شوهر است مرا در دل شوق است مرا در سر شعر است مرا بر لب عطار شدم دیگر عطار آن کسی که در دلش شوق است در سرش عشق است و بر لبش شعر می‌گذرد شعری که جان آدم را شیرین می‌کند و بوی مشک را که کرده‌ای عطار بر عالم نثار نافهٔ مشک از زمانی صد هزار این را این رایحه را ما پخش کنیم در این شهر این می‌شود بزرگداشت عطار اگر عطر اوو از تو پر عطر است آفاق جهان وز تو در شورند عشاق جهان اگر این کارر ا بکنیم این کنگرهٔ عطار می‌شود وگرنه یک عده‌ای می‌آیند و مقاله‌ای می‌نویسند و بعد یکی می گوید آقا این نسخه مال متعلق به آن نبوده متعلق به آن بوده این نمی دانم تصحیحش مال فلانی اینها درست البته باید کارها را بکنند ولی مهم عطار این است که ما چه کار بکنیم که این داستانها در دل و جان ما بنشیند انشاءالله والسلام.

## حدیث زلف جانان بس دراز است .....

سخنرانی دکتر الهی قمشه ای تاریخ : 85/3/4 از ساعت : 23:15 تا 23:45 به مدت : 30 دقیقه به نام خدا دکتر الهی قمشه‌ای : بنابراین کسانی هستند که مجلس دارند ضیافت دارند باغ دارند و گوسفند دارند مثل شیخ محمود شبستری شما می روید آنجا از چشم و ابرو برایتان می‌گوید حدیث زلف جانان بس دراز است چه می‌پرسی از آن کان جلی راز است مپرس از من حدیث زلف پر چین نجنبانید زنجیر مجانین از شاعر صحبت می‌کند از شراب و شمع و شاهد را چه معنی است گفته انداز شیخ محمود است شراب و شاهد و شمع را چه معنی است خراباتی شدن آخر چه دردی است شراب و شاهد و شمع عین معنی است یعنی آن حقیقت معنی که المعنی هو الله شراب را مرحوم پدرم می‌فرمودند ما در کودکی یک قصیده‌ای گفته بودند همه شراب و شعر و مطرب و و اینها گفتیم این را شما کجا گفته بودید گفتند کنج مدرسه فرض کنید در همین مدرسه نواب گفتند که شراب گفتیم که شراب شما چه بود گفت شراب ما آقا بزرگ خراسانی است حرف که می‌زد مست می‌شدید چهره اش شاهد بود و گواهی می‌داد چهره آقا بزرگ گواهی می‌داد بر حقانیت راه و سخن او ما را مست می‌کرد و بهار در دل ما می‌رویید روزگار عشق و عهد نوجوانی خوش بود ما را با بتان عیش نهایی این بتان چه بود گفتند بقیه طلبه ها با چهار تا طلبه دیگر خوش بودیم برای چه برای اینکه لذت درس خواندن و چیز فهمیدن لذات دنیوی همه هیچ است پیش من در خاطر از تغیر آن هیچ ترس نیست روز تنعم و شب عیش و طرب مرا همچون شب مطالعه و روز درس نیست . لذتی بالاتر از این نیست آنهایی که به لذات متعالی رسیدند و لذات العلی آنها می‌توانند بفهمند که او چه می‌گوید و حقیقتا این گوته من این را چند مرتبه گفته‌ام این گوته شاعر بزرگ آلمانی که عاشق حافظ هم بوده است عاشق یک مرد هندی بوده یکی از نویسندگان قدیم هند همین الست بربکم که این یک داستان عجیبی گفته که من هر وقت آمدم این را تعریف کنم اشک از چشمانم جاری شده نتوانسته ام مگر یک اشاره ای کنم به آن داستان به قدری قشنگ این معنی الست بربکم و اینکه آدمها یادشان نمی آید الست بربکم این را به قدری قشنگ بیان کرده است یک دختری است که با یک پادشاهی ازدواج کرده است پادشاه در آن جنگل آمده شکار آهو شکار این دختر می‌شود بعد با آن دختر ازدواج می‌کند و بعد در آن معبد پیمان عشق می‌بندند و یک ماهی در آن جنگل در آن فضای زیبا و شبهای مهتابی کنار چشمه دور هم بودند با کنیزکانی که آن دختر داشته است بعد بر می‌گردد به کشور خودش و می‌گوید من باید مملکت داری کنم و تو هنگامی که فرزندت نزدیک به تولدش شد بیا در پایتخت و این انگشتر را نشان بده و این انگشتر خاتم است و خاتم دل ماست یک خاتمی خداوند به ما داده است گفته بیا آنجا این خاتم را نشان داده گفته بیا آنجا تو اصلا ملکه شهر هستی دختر هم خوشحال ولی ناگهان یک درویش صاحب غیرتی که می‌گویند رمز غیبه الله است این می‌آید در معبد که آن دختر باید برای او چای بیاورد و خدمت کند و نمی کند و حواسش نبوده این عصبانی می‌شود و نفرین می‌کند و می‌گوید امیدوارم آن کسی که باید تو را به خاطر بیاورد به خاطر نیاورد ای داد بی داد این هم درویش مستجاب الدعوه بوده می‌آیند التماس می‌کنند و به پای او می‌افتند که آقا نکن این کار و اینها ولااقل یک تخفیفی بده می‌گوید این تخفیف را می‌دهم که اگر انگشتر را ببینند به یاد بیاورد ولی انگشتر را نبینند به یاد نیاورد گفتند خوب حالا بالاخره یک چیزی شد و گفتند خوب این انگشتر را نگه می‌داریم اما از قضای روزگار انگشتر گم می‌شود حالا این دختر آمده است اینجا و بچه در شکمش و بعد پیش پدر و مادر و اینها آبرو و انگشتر را هم گم کرده است انگشتر را لب یک برکه آبی گم کرده و حالا آمده پیش پادشاه چون پیش خودش می‌گوید او چشمش که به من بخورد بالاخره یادش می‌آید دیگر ولی او یادش نمی آید می‌گوید تو چطور یادت نمی آید ما آن شب که با هم بودیم اول رفتیم تو من را دیدی و این حرف را زدی و بعد ابراز عشق کردی به من او گفت حرفهای خیلی قشنگی می‌زنی ولی من اصلا یادم نمی آید .گفت آن شب بخصوصی که یک آهویی آمد کنار من ایستاد و تو گفتی که چشمان تو از این آهو قشنگ تر است و این مهتاب چنین است و چنان است اینها را یادت نمی آید گفت نه یادم نمی آید خیلی اوقات است خیلی کسان هستند که از دارند خودشان را می‌کشند که ما به یاد بیاوریم ولی ما یادمان نمی آید مگر تو یادت نمی آید که قرار است این کارها را بکنی و این کارها را نباید بکنی ولی یادش

نمی‌آید . یک نقاشی به او نشان می‌دهند ولی او یادش نمی آید جمال و هنر به او نشان می‌دهند ولی یادش نمی آید چرا چون او دلش را گم کرده است بنابراین یاد این از خاطر او می‌رود و اینجا گوته می‌گوید من در دنیا لذتی بیشتر از خواندن این نمایشنامه نبرده‌ام در تمام عمرم این همه لذتها هم که برده بوده آدم خیلی جامعی بوده یعنی همه لذتهای دنیا را برده بوده در صورتی که مردم برای او ارزشی قائلند همه لذات مادی و معنوی را برده بوده . بنابراین کسانی هستند که ما را به یک چنین جاهایی دعوت می‌کنند و من مکرر گفتم شاعرانی هم هستند که ما را به بیابان دعوت می‌کنند می‌گویند حالا خوب بیایید باز بیابان هم خوب است بعضی ها به قعر چاه دعوت می‌کنند خدای ناصر را هر سو شراب منصوری هزار جام سعادت بنوش ای نومید بگیر صد زر و زور ای غریبه زر زوری هزار گونه زلیخا و یوسف‌اند اینجا شراب روح فزا و سماع تنبوری سخن در این بود که ما اولین قدممان و طلبمان همین باید باشد و من الان به مناسبت نیشابور و شهر عطار یک اشاره ای به هفت شهر عشق بکنم که ببینید که این هفت شهر عشق فقط یک قصه نیست و داستان هر روزه ماست اگر واقعا کسی بخواهد سالک شود می‌تواند دنبال افلاک برود وبه همه آن مقامها برسد . تو تجلی آن واحدی و آن قلم واحد احدیت او انشا کرده چون روز ازل خیام می‌گوید ...مرا انشاء کرد بر من نخست درس عشق املا کرد املا و انشا را هر دو را آورده است آن کس بود من را انشا کرد یعنی از فطرت و از وحدانیت خودش و از آن سر و عز خودش آن ودیعه ای در من گذاشته بنابراین تو هم عین او هستی تو هم ازلی به ابدی بودی همیشه نبودی حالا اینجا بودی ولی آنجا نبودی یک جای دیگر می‌روی ولی تو از عدم که نیامده ای عجب از مردمی که از نیستی می‌ترسند آخه نیستی که وجود ندارد که شما از آن می‌ترسید می‌گویند دیو اصلا دیو وجود ندارد مگر اینکه آدم خودش دیو شود مولوی می‌گوید آن فلسفی که ممکن است دیوی بود در دهان آدم سفره دیوی شود آقا نشسته یک دفعه یک حرفی را به او زده اند یک دفعه عصبانی می‌شود دیو است دیگر . بنابراین حرف اول او این است که یکی بیشتر نیست این را قبول کردی نمی توانی قبول نکنی چیزی غیر از این نیست یک وجود احدی و بصری است که وجودش همه عالم را گرفته و پر کرده نور سموات و الارض دوم اینکه تو هم تجلی او هستی بنابراین تو هم ازلی و ابدی هستی تو هم همیشه بوده ای و همیشه هم خواهی بود مولانا می‌گوید صد هزاران سال پیش من بوده ام صد هزار سال بودم در متار همچو ذرات هوا بی اختیار حالا ممکن است آدم بعضی ها را یادش رفته باشد شما اگر یادتان نرود که دیشب چه خورده اید که همان آدمیزاد هستید دیگر یعنی آدم به دلیل این که یادش نمی آید آدمیتش از بین نمی رود ما الان یک چیزهایی یادمان نیست ولی یک گوشه و کناری یادمان می‌آید برای چه از یک صحنه زیبایی که ببینی خوشت می‌آید اگر من یک خروس را ببینم یک ساعت می‌ایستم ونگاهش می‌کنم اگر وقت داشته باشم بیست و چهار ساعته نگاهش می‌کنم اصلا آدم از خروس سیر نمی‌شود چرا چون این یک ارتباطی دارد با ما و دارد یک حرفی را با ما می‌زند این قیافه را ما یک جایی دیده ایم مال الان که نیست به چه مناسبت سر از خاک بیرون بیاورم از خروس خوشم بیاید این به این دلیل است که با خروس سابقه دارم سابقه آشنایی داریم با این خروس و یک جایی وجود داشته این تناسبات و زیبایی و این حرکات و اینها را من یک جایی دیده ام در یک باغ دیگری بوده این خروس. بنابراین حرف دوم عطار و خیام فرقی نمی کند این است که تو ازلی و ابدی هستی ونگران و اینها بیخودی از بین می‌رود مرد اصلا دیگر معنی پیدا نمی کند مرد معلوم است که یک خلع می شود یک لباس را در می‌آوری یک لباس دیگر می‌پوشی سوم این که از این مسیری که الان دور شده ای تو فاصله گرفته ای از پروردگارت دور شدی و یادت رفته باید یک کسی بیاید و یادت بیندازد با هنرش با زبانش با فصاحت و بلاغت . خراسان را می‌گویند مهد فصاخت و بلاغت است من خودم دیدم زیاد که ما یک خدمتکاری داشتیم مرحوم پدرم از او پرسیدند که کبری خانم تو چقدر زن با وفایی هستی ، حالا اگر کسی از شهرستان دیگر بود می‌گفت حاج آقا اختیار دارید خوبی از خودتان است این چه فرمایشی است خواهش می‌کنم مثلا کرمانی می‌گوید خواهش می‌کنم حالا این مشهدی چه گفت کسی که چنین خانمی داشته باشد البته که با وفا می‌رود ، چقدر قشنگ او لاوفا را از خودش نفی نکرد بعد هم نصب کرد به خانمش که کسی که چنین خانمی داشته باشد چرا که با وفا نباشد ما هم البته کسی که چنین خدای دارد باید هم با وفا باشد یعنی اینکه ما باید وفا داشته باشیم و استقامت کنیم در راهمان اینجا با زیبایی با کلام اذا وقعت الواقعه یک دفعه یک خبری می‌دهد به آدم که یادت آمد یادت نیامد حالا این آیه را برای تو می‌خوانم یک

آیه دیگر می‌خواند که لا اقسم بالیوم القیامه یک آیه دیگر می‌خوان برایت که فرض بفرمایید اذا الشمس کورت یادت آمد ، نیامد این قدر اصرار می‌کند تا اینکه یک جایی یادش می‌آید . اصلا قرآن که می‌خوانید هر جایی از آن را که فهمیدید بر شما نازل میشود آن بر پیغمبر نازل شده بر شما که نازل نشده ما اگر یک آیه ای بر ما نازل شود برای این است که آره این آیه را یادم آمد فهمیدم که عند السمارزقکم و ما توعدون این را فهمیدم این را هم فهمیدم که ویل للمتفقین این را فهمیدم خیلی ها هنوز این را نفهمیده اند که وای بر کم فروشان و وای بر کسانی که از کارهایشان کم می‌گذارند این آیه هنگامی که نازل می‌شود بر شما نه پیغمبر آن موقع شما می‌توانید بگویید که من یک آیه خواندم از رو خوانی که نیست این جوری که نیست خدا که مثلا یک چیزی بیاورند و کمی مثلا بگویند من شش تا ختم قرآن کردم موضوع این است که چند آیه از این قرآن بر تو نازل شد و دل تو را گرم کرد و تو فهمیدی که این حق است و درست است . همین یک آیه که فمن یعمل مثقال ذره خیرا یره الان در این مجلس خیرین نیکوکار حداقل این آیه برشان نازل شده است فمن مثقال ذره شرا یره همین یک آیه هزار برکت درش است به همین جهت من گفتم به دانشجویان که شما اینقدر کتاب نکنید که می‌خواهید یک قرآن ختم کنید روزی یک دانه آیه بگذارید جلویتان بخصوص به جوانها می گویم روی کاغذ بنویسید نصب کنید به دیوار اتاقتان که امروز روز این آیه است و امروز می‌خواهم به این آیه فکر بکنم و بخوانمش و بعد هر بار که از آنجا رد شدید آن را بخوانید سر سال 360 تا آیه اگر ده سال این کار را بکنید 3600 آیه را رویش تدبر کرده اید این بهتر است یا این که در یک مجلسی بنشینید در یک مجلس یک ساعته یا دو ساعته کا ختم انعام است تمام سوره انعام را می‌خوانید من که عربی بلد هستم و صد بار هم این سوره را خوانده ام حوصله ام نمی آید که پشت سر هم اینها را باید فکر بکنیم یکی یکی هزار چیز در این سوره انعام است یکی از آن را در بیاور بالاخره که آدم یک دفعه نمی تواند سی دست چلو کباب بخورد تو یکی را بگذار جلویت و بخوانم انی لااحب ال الغافلین ابراهیم گفت که من ...را دوست ندارم این را بگذار جلوی خودت و بگو من اینها را که افول می‌کنند را دوست ندارم و خوشم نمی آید یک چیزی به دست بیاوریم که گر مرد مسلمانی بر ملک مسلم زن . بنابراین اولین منزل این است که یکی یاد آدم بیاورد و این طلب به وجود می‌آورد یادش می‌آید و می‌گوید وقتی آدم یادش آمد یادت آمد اینجا یک دختر رفت خواستگاری آره یادم آمد پس تو هم باید بروی خواستگاری اگر یادت نیامده باشد فایده ای ندارد که به این جهت آن کسی که یادش می‌آید رفتارش فرق می‌کند با آن کسی که یادش نیامده آن که یادش می‌آید نمی نشیند خانه بگوید یا الله یا الله یا الله و هزار دفعه این را تکرار کند کما اینکه این را یک بار دیگر هم گفتم که یک کسی معشوقی دارد اسمش مریم است این اگر فقط یاد مریم نیفتاده باشد و مریم یادش باشد می‌آید خانه اگر عاشق باشد می گوید مریم جواب نمی‌دهد دوباره میگوید وقتی دو بار گفت که سه بار و چهار بار نمی گوید دو بار که شد می‌رود و زنگ می‌زند و می‌پرسد که مریم کجاست می گویند رفته خانه فلانی زنگ می‌زند آنجا و همین طور می‌رود تا برسد به مریم ، اما آن فردی که اسم به گوشش خورده فکر می‌کند که مریم چه کلمه قشنگی است به به مریم دو تا سیلاب دارد و تلفظش را هم خیلی قشنگ ادا می‌کند بعد دوستانش را هم جمع می‌کند و تا صبح می گویند مریم این که عاشق مریم نیست عاشق خدا نیست که عاشق خدا آن کسی است که در راه خدا قدم برمی دارد . البته آدم باید ذکر بگوید به اندازه ای که آدم به اندازه ای که استارتی بزند آدم ذکر را چند مرتبه می‌گوید تا راه بیفتد که تو بنده پروردگاری هستی و باید کار خوب بکنی حالا که یک اسم را شنیدی که نباید آن را تکرار کنی باید بروی ببینی چه کار باید بکنی این است که طلب اینجاست . طلب که کردی یواش یواش در شعله طلب گرم می‌شوی و در وجودت تبدیل به عشق می‌شود مرحله دوم عشق است عشق تکامل همان طلب است وقتی همه وجود آدم طلب شد می‌شود عشق وقتی که به کمال عشق رسید این که خیام می‌گوید : آن گاه چون جود ازل بود مرا انشا کرد بر من ز نخست درس عشق املا کرد آن گاه قراضه ریزه قلب مرا مفتاح خزانه معنا کرد وقتی که انسان عاشق شد آن گاه معرفت که منزل سوم معرفت است آن وقت تازه شروع می‌کنی به فهمیدن قبلا که آدم چیزی نمی فهمد قبل از عاشق شدن آدم خودش هیچی نمی فهمد عاشق خودش است عاشق شدن یعنی از خود بیرون آمدن معنی عشق همین است که من از خودم آمدم بیرون نظامی می‌گوید : اگر عشق خود هیچ افسون ندارد نه از سودای خویش وا رهاند پس لااقل خودت خلاص می‌شود وقتی از شر خودت خلاص شدی

می‌آیی بیرون یواش یواش عاشق این و آن می‌شوی و معشوق خودت را پیدا می‌کنی عاشق یک گربه هم بشوی باز خوب است بهتر از این است که آدم عاشق خودش شود بعد کم کم می‌پرسی که این گربه زیبا از کجا آمده این خروس زیبا از کجا آمده بعد یواش یواش می‌روی و به معشوق خودت می‌رسی بیا بیرون عطار می‌گوید که بعضی ها می‌پرسند خوب یعنی چه این داستان شیخ صنعان همه را گیج کرده است .داستان شیخ صنعان را من نمی توانم بفهمم مگر اینکه طالب شوم و سالک شوم می‌گوید که وقتی پای خودت را بیرون گذاشتی می‌فهمی خوک چیست بعد می‌گویی خوک شکل خوکان برای چه بت چیست باید پایت را بگذاری بیرون با بت روبرو می‌شوی با دیو روبرو می‌شوی بنابراین منزل سوم معرفت است وقتی انسان به کمال عشق رسید یواش یواش معرفت پیدا می‌کند. آدم عاشق مردم را می‌شناسد چون به خودش که نگاه نمی کند آدمی که به خودش نگاه می‌کند به مردم که نگاه می‌کند می‌گوید این آقا که است به درد ما می‌خورد یا نمی خورد جواب سلام او را بدهیم یا نه ، این عاشق خودش است عاشق آن آدم که نیست کسی که عاشق آن آدم است به آن بچه که نگاه می‌کند می‌گوید عجب این بچه محروم است من چه کار کنم برای این بچه برای او کتاب بگیرم مدرسه اش کجاست کجا می‌رود این بچه ؟ این داستایوسکی فرقش با بقیه مردم چیست ما می‌دانیم این یک درشکه چی را که می‌بیند فوری تو ذهنش می‌پرسد این دارد چه کار می‌کند زنش و بچه هایش کجا هستند چقدر در می‌آورد من یک روز دیدم یک پنبه زنی این چیزش را انداخته بود رو دوشش و فریاد می‌کند آی لحاف دوزاین فکر می‌کند که مردم دو بعد از ظهر مردم که کار پیدا نکرده اند و گر نه رفته بود سر کار تا دو بعداز ظهر و چقدر هم سخت است که آدم فریاد کند که من را به کار بگیرید من حاضرم که برای شما لحاف دوزی کنم آدم فکر بکند . آدم عاشق فقط فکر میکند آدم عاشق فکر می‌کند این بچه که آمده و آدامس می‌فروشد فکر نمی کند اینها را چند می‌دهد چند می‌دهی بچه جان نصف قیمت حساب کن این را نگاه نمی کند فکر می‌کند این بچه مال من است این بچه کجاست مادرش کجاست ؟ این پدرش چه کار می‌کند ؟ بعد پول هایش را واقعا می‌تواند پول در آورد خانه اشان کجاست آدم عاشق است که یواش یواش معرفت پیدا می‌کند به بیرون ذات خودش .بر اثر این معرفت که به عالم خارج پیدا می‌کند به تدریج به مقام استغنا می‌رسد که الان من نمی خواهم در آن مقامات صبر کنم و یک استغنایی انسان پیدا می کند خودش یک استغنایی هم پیدا می‌کند از حضرت حق .دو تا استغنا پیدا می‌کند استغنای حضرت حق این است که اگر تو عبادت ثقلین کرده باشی یک نگاه نباید به خودت بکنی یک نمی نگاه اگر کسی فکر بکند که من سه تا مدرسه درست کردم و این در ذهنش بیاید فورا او را خلع لباسش می‌کنند از آن خیر چرا برای این که تو بدهی پیدا می‌کنی وقتی که کار خیر می‌کنی فرض کنید کار خیر که می‌کند گویا از خدا طلبکار است خدا این کار را هم کرده‌ام بدهی پیدا می‌کنی این که توفیق پیدا کردی خداوند باید بگوید خدا را شکر من چه بدهم دو مرتبه باید فکر کنی که من چه صدقه‌ای بدهم که من را توفیق داده ای که این مدرسه را بسازم آدم یک کار خوب که می‌کند که طلبکار نمی شود که بعضی ها کاری که برای خدا می‌کنند روزش را و طلبش را می‌نویسند و یک روز که اضافه روزه گرفته می‌گوید یادم باشد سال بعد این را نگیرم ..نذر کرده بود که خدایا من اگر گاوم خوب شد من سه روز روزه می‌گیرم برای این که خدا را شرمنده کند و در منظور قرار دهد گفت بهتر است سه روز را روزه بگیرم سه روز را روزه گرفت ولی گاو مرد ، حالا سه روز روزه را گرفته گاو هم مرده فکر می‌کند سه روز برای خدا روزه گرفته به حساب خدا گفت خدایا مگر اینکه ماه رمضان نیاید هر سی روزش را می‌خورم گاو من را می‌کشی ، من سه روز همین طوری برای تو روزه گرفته ام . ما برای او کاری نمی کنیم او مقام مستغنی است این برای این است که شما بفهمید که خدا مستغنی است از کل کائنات مستغنی است و از همه عبادات دنیوی و اینها از همه مستغنی است بنابراین این تو هستی که نیاز به نماز داری برای خدا که نمی خوانی برای خودت که به یک مالی برسی و کسب کمالی کنی هدیه داده اند به تو این نماز را باید تشکر بکنی ، یعنی یک تشکر کنی که به تو دست و پا داده اند که قیام و قعود کردی ، یک تشکر هم بکنی که یک رسول گرامی فرستاده گفته تو صبح بلند شو دست و رویت را شستشو کن و در پیش پروردگارت بایست و بگو خدایا که من را به راه راست هدایت کن ، چند جور نعمت به آدم داده اند تا تو هر روز این توفیق را پیدا کنی که بگویی خدایا من را به راه راست هدایت کن من را به راه کج هدایت نکن من می‌خواهی غیر المغضوب علیهم باشم . آن وقت تا شب باید حواست باشد که کار مغضوب

علیم نکنی و چنین کاری را نباید کنی اینها هدایای خداوند است نماز و روزه و حج و جهاد و اینها هدایای خداوند است به شما کار خیر هم هدیه خداوند است . بنابراین این استغنا را آدم می‌فهمد یک استغنایی هم پیدا می‌کند از غیر حق خود شخص مولانا می‌گوید : باده تو به کف و باد تو اندر سر ماست مومن یک باد و غروری تو سرش است نه آن غرور شیطانی که مستغنی است بعد از مقام استغنا به توحید می‌رسد آدم برای چه برای اینکه وقتی فهمید از همه بی‌نیاز است و همه اینها به او نیازمندند خود این او را به توحید می‌رساند حالا. چرا من باید وارد بحث فلسفی شوم و بحث را یواش یواش تمام کنم که حالا چه جوری می‌شود که حالا همه کائنات به او نیازمندند او به هیچ کس نیاز ندارد مثال آن خیلی روشن است شما فرض کنید که یک دریای بی پایان را در نظر بگیرید روی این دریا موج هست حباب هست کف است آیا هیچ حبابی می‌تواند بدون آب اینجا زندگی کند آب را از او بگیرند هیچ موجی می‌تواند بدون آب باشد اما موج هم نزند آب است کف هم نباشد آب است . حالا در فلسفه می‌گویند وجود اصلش مال اوست ما چه هستیم ماهیت و هر ماهیتی محتاج به وجود است مثلا ماهیت تا وجود مثلا می‌گویند آقا یک سیب خوبی آوردم خوش عطر ولی الان نیست پس تمام کمالاتش از بین می‌رود . بنابراین وجود مستغنی از ماهیت است از هر ماهیتی اولی ماهیت نیازمند وجود است یعنی اگر گل وجود نداشته باشد گل بودنش شانی ندارد گل بودنش یک محدودیتی است یک حد و رسم منطقی است . پس انسان این را می‌فهمد وقتی فهمید که او از همه مستغنی است و همه به او نیاز دارند پس می‌فهمد که فقط یکی است که وجود دارد همان که مستغنی از همه است او وجود دارد بقیه تعینات هستند و رسم و رسومات آن وقت به توحید می‌رسد ، به توحید می‌رسد و می‌فهمد یکی بیشتر نیست . هو الاول هو الاخر هو الظاهر هو الباطن می‌فهمد این ظاهر را هم که می‌بینی اوست منتها درخت بودن او را نبین بعضی ها می‌گویند پس درخت خداست نه چون درخت درخت است درخت بودنش را عزل کن و آن وقت آن حقیقت ذاتش که قبل از درخت بودنش بوده آن یکی است که جوهر الهی در آن است . پس می‌رسد به مقام احدیت و انذر الی احدیه ...الی ابدیه این را ابو نصر فارابی در کتاب فصوص الحکم که یکی از آن کتابهای استثنایی است و چهل صفحه است ولی یک دوره حکمت اسلامی در آن است یک نگاهی به ابدیت بکن تا ابد مدهوشی دیگر به هوش نمی آیی دیگر و این شراب احدیت است که همه آنهایی که خورده اند از این مست شده اند بعد از این ابدیت به عالم حیرت می‌رسیم نه چنان حیرت که نگاهش پشت اوست یک وقت آدم حیران است که این کو گم شده نگاه میکند این که حیران است بعضی ها می‌گویند حافظ حیران بوده یا خیام از این حیران نبوده که حیران جمال او بوده است نه چنان حیران که پشتش سوی اوست بل چنان حیران که مست روی اوست این حیران است ، به حیرت می‌رسد : زهی بر ذوق حیرانی تو دانی من نمی دانم چه آوازی است در جانم ا ز این آواز حیرانم زهی بر ذوق حیرانی حیرانی است که آدم به کلی این علت و معلول و اسباب و اینها را همه را عزل می‌کند و مبهوت جمال او می‌شود که اصلا ما خیال می‌کردیم این علت آن است آن علت این است وقتی که چشم تو به اینها افتاد همه مست میشوند مبهوت جمال او می‌شوی بعد که مبهوت شدی دیگر نیست می‌شوی یعنی می‌گویی من نیستم که در برابر او دلبرا پیش وجودت همه خوبان عدمند همه نیست می‌شوند این جا که رسیدی این نیستی عین فنا است و مستی درست عین است که شما یک باغ کوچکی دارید سه در چهار ده متر در بیست متر این را دیوارش را برداشتید و وصل شد به بقیه باغها دیگر باغتان بزرگ شد یعنی انسان را وقتی می‌گویند نیست شو یعنی این محدودیت خود را بگذار کنار یعنی کم مباش روز قیامت همه را مجازات می‌کنند که چرا تو کم خواستی نمی گویند چرا حرص زدی می‌گویند که چرا حرص نزدی می‌گوید آقا من حرص زدم راجع به چه چی می‌خواستی به دست بیاوری یک چیز بی ارزشی را حرص زدی بنابراین روز قیامت ملامت می‌کنند آدمهایی را که همت شان کم بوده و چیز کم خواسته اند آدمی که دروغ می‌گوید برای این که به کم قانع است دروغ می‌گوید که مثلا صد هزار تومان می‌دهد این صد هزار تومان کم است راستی و شرافت خیلی میلیاردها تومان قیمت دارد که آدم راستگو باشد این که آدم در شهر راه برود و همه بگویند این آدم دروغ نمی گوید ، این چند میلیارد تومان می‌ارزد این را تو می‌خواهی بگذاری هزار تومان بگیری خوب این خیلی جاهل هستی این رندی است که این کار را بکنی بنابراین انسان می‌رسد به نیستی و این نیستی عین هستی

است تو جام عشق را بستان و می‌رو همان معشوق را می‌دان و می‌رو شرابی نوش بی حاشا که صورت لطیف و صاف همچون جان و می‌رود والسلام.

## همایش خیرین مدرسه ساز نیشابور:

الهی قمشه ای تاریخ : 2/28/ 85 از ساعت : 23:20 تا 23:46 مدت : 26 دقیقه بسم الله الرحمن الرحیم سخنرانی دکتر الهی قمشه‌ای در همایش خیرین مدرسه ساز نیشابور ــ قسمت اول ای عاشقان ای عاشقان امروز ماییم شما افتاده در غرق‌آبه‌ای تا خود که داند آشنا چطور شنا بکنیم در بحر احساسات لطیف و این همه شور و اشتیاقی که هم در من هست هم در شما هست . و این گنج طلب و خواستن و جویایی خیر و خوبی و زیبایی بودن چطور می‌شود که به زبان بیاید . از یک طرف مناسبتهای گوناگونی برای صحبت هست ایتجا شهر نیشابور شهر فصاحت و بلاغت شهر دانشمندان بزرگ شهر فرهنگ و ذوق و دیانت و ادبیات نیشابور به خیام و به عطار به قول ادیب نیشابوری ، البته نمی دانست ادیب شاید هم در شعر اشکالی ندارد که آدم رجز بخواند که : نیشابور به خیام به عطار نیفزود خدا بود که افزود ادیب و ادباء را البته ادیب هم خیلی مقام داشت مرحوم پدر می‌فرمودند که چهارصد طلبه مشتاق بدون حضور و غیاب بدون زنگ زدن و ساعت گذاشتن سر ساعت 7 آنجا حاضر بودند نه مدرکی می‌دادند نه دکترا می‌دادند نه لیسانس و کارشناسی ارشد می‌دادند برای اینکه خوب درس می‌داد .استاد را دانشجویان انتخاب می‌کردند قدیم یعنی می‌دیدند این آقا بهتر درس می‌دهد دورش جمع می‌شدند . اینطور نبود که بگن که ایشان معلم شماست یا هر چی هست. ادیب می‌فرمودند که هر روز صبح غافله رنگین سخنش بار می‌انداخت در آن مدرسه در رواقع مدرسه ؛ درت غواص فی اوهام خواص در س می گفت مقامات حقیقی درس می گفت و هوش از سر دانشجویان می‌پرید که چطور این همه شعر و پرسیده بودند آقای ادیب شما چند بیت شعر حفظتون ؟ گفت بود چه می‌پرسی از کسی که دوانین عرب و عجم در سینه اوست . دیوان بهتری دیوان عنصری دیوان غزالی دیوانهایی حفظش بود . به عربی ۀ به عرب و عجم استاد بود اینجا شهر بزرگانی است که یک جهان خواهم به پهنای فلک تا بگویم شرح آن رشک ملک خیام کسی است که مایه ا فتخار بشریت است نه فقط نیشابور یعنی در طول تاریخ افراد نادری به این درجه از فهم و آگاهی می‌رسند به آن از درجه‌رندی ، رند را خیلی ها نمی فهمند فکر می‌کنند رندی این ا ست که آدم سر عرب و عجم کلاه بگذارد و برای خودش یک چیزی دست و پا بکند . می گن فلانی خیلی رند ، رند البته همان معنی خودش را می‌خواهیم بگیم بعضی ها می گن آقا شما چرا تفسیر می‌کند ادبیات را ، ما تفسیر نمی‌کنیم شما بد تفسیر می‌کنید . رند یعنی با هوش ، خب باهوش کسی است که سر شیطان هم کلاه می گذارد با هوش خیلی آدم باید باهوش باشد . آدمی که مثل به سادگی از شیطان گول بخورد این که با هوش نیست . بهر حال امروز نمی دانم من از حضرت مولا امیرالمؤمنین صحبت کنم . کیست مولا آنکه آزادت کند ما گرفتاریم همه مون مردم نمی‌دانند چقدر نیاز دارند به مولا ، ما گرفتاریم . دیو آمده ما را خورده برده هر کدام ا زما یک جوری گرفتاریم آنوقت اگر یک نفر بیاد و پنجه اون دیو را از ماکوتاه بکند چقدر قیمت دارد این را بهش می گن مولا سرور ما اون . کیست مولا ، حالا بعضی ها می گن مولانا جلال الدین شیعه بود یا سنی بوده شیعه نا البته دینش دین عشق است . مذهب عاشق ز مذهب ها جداست عاشقان را مذهب و ملت خداست ولی هر کسی که صاحب دل بوده و صاحب ذوق بوده روی در این بزرگواران داشته اگر چه که به ظاهر هم فرض کنید که در فرهنگ سنت بزرگ شده باشد . زان سبب پیغمبر با اجتهاد نام خود وان علی مولانا کیست مولا آنکه آزادت کند بند رقیت زپایت برکند از خیر و خوبی صحبت کنیم که این جلسه به ایمن مناسبت تشکیل شده اون هم باز مناسبت دیگه است . از عطار نیشابوری و از هفت شهر عشق صحبت کنیم آن هم یک مناسبت دیگه است . ولی چه بهتر که همه مناسبت‌ها را در هم ادغام بکنیم از بسم لله شروع کنیم . چون بسم الله مفتاح و کلید همه این بحث هاست . گاهی می‌پرسند که از کجا شروع کنیم در جوانان ، من عاشق این جوانانی هستم که می‌آیند می‌پرسند چون پرسیدن خیلی قیمت دارد می‌آید می‌پرسد من چی کار بکنم من دست آن جوان را می‌بوسم ،که راه می‌خواهد کتاب می‌خواهد مسیر می‌خواهد برنامه می‌خواهد من بعداً چی کار بکنم از کی مدد بگیرم با کی مصاحبت بکنم . آفرین بر جوانان جامعه ما ، من خیلی جاها سفر کردم ولی ندیدم که بخصوص جامعه جوان ما از سن 15 سالگی تا سن 85 سالگی همه اشتیاق نشان می دهند همه می گن آقا این شعر بقیه اش چی هست ؟ آن مطلب کجا بوده این خیلی قیمت دارد . من حض می‌کنم از این که چقدر همه فرهنگ دوست و

عاشق ادبیات و فطرتشان و دیانتشان و از طرفی هم شرمنده ام که نمی توانم به این همه اشتیاق پاسخ بدهم . کی از این جوانها می‌پرسید که ما از کجا شروع کنیم .قدم اول اولش چیه که ، راهی که شما می گوید قدم اولش چیه ؟ گفتم : قدم اولش بسم الله . بگو بسم الله الرحمن الرحیم و یک نیت بکن یک نیت آغاز کار که من نیت کردم نذرت لله که وجود مبارک خورم را ، وجود نازنین خودم را که در معرض زوال هست و در رهگذر باد هست این را وقف کنم برای کار خوب من می‌خواهم از فردا یا از همین امروز کار خوب بکنم . هیچ کار بد نکنم و در پیش خدا و در پیش وجدان خودم و در پیش خلق خدا سربلند باشم و می‌خواهم کارم طوری باشد که هر کس از احوال من و از اطوار من باخبر شد حض بکند بگه که به به که چنین آدمی هست در دنیا . و ما اگر هیچ هنری نداشته باشیم در دنیا بعضی اوقات می گن بعضی که ما چیکار بکنیم هنرمند که نیستیم چه جوری ما یک مقامی کسب بکنیم چگونه یک مرتبه ای به یک فضیلتی برسیم . هنر بلد نیستیم خب ذوقش را نداریم شعر نمی‌توانیم بگیم نقاشی نمی‌توانیم بکنیم . اون علوم پیچیده عرض شود که گسترده هم ما کجا می‌توانیم وقت نمی‌کنیم زندگی و مشکلاتش هست . اگر هیچ کاری نمی‌توانیم بکنیم می‌توانیم خوب شویم خوب شدن از هیچ فضیلتی کمتر نیست بلکه برترین فضیلتهاست و اینکه هر کس دیگری هر فضیلتی داشته باشد هر هنری داشته باشد اگر خوب نباشد هیچ فایده‌ای ندارد اما اگر خوب باشی هیچ فضیلتی نداشته باشد محترم مقام دارد . خوب نیت کند آدم . گفتم اول نیت کنید که من می‌خواهم وجوم مایه خیر مایه رحمت مایه برکت شود برای خودم برای پدر و مادرم برای شهرم برای هر کسی که با من در تماس قرار می‌گیرد . به محض اینکه آدم این نیت را کرد هفت شهر عشق از اینجا شروع می‌شود سخن خیام همین که شما اگر بخواهیم در چهار کلمه خلاصه بکنیم سخن خیام ر ا اولش این است که این عمر را که می‌بینی که در گذر است و به سرعت برق به پایان می‌رسد و این دم که فرو برم برآرم یا نه خبر نداریم معلوم هم نیست که این دم که فرو برم برآرم یا نه و می‌بینی که هر گوشه‌ای این خاک فرق ملک زاده‌ای است و این کوزه چو من عاشق زاری بوده است .این دسته که بر گردن او می‌بینی دستی است که بر گردن یاری بوده است اینها را که می‌بینی اینکه می‌بینی که مرغی دیدم نشسته برباره طوس در پیش نهاده کله کیکاووس با کله همی گفت که افسوس افسوس کو بانگ جرس‌ها وکجا ناله کوس بزمی است که وامانده صد جمشید است .اینها را که خواندید که را که می‌دانید اصلاً هر قدمی فرق ملک‌زاده‌ای است هر ورقی چهره آزاده‌ای است هر کجا راه می‌روی که عیون است و جوفون هست و حدود هست و قدود است به قول سعدی ؛ خاک راهی که بر او می گذری ساکن باش که جوفون هست و عیون هست و حدود هست و قدوم خب ، اینها را که دیدی این یک ، این احتیاج به اثبات ندارد چشمت و باز کن ببین که به سرعت برق این عرض شود که می‌نوش به ماه تا کین ماه بسی از سر به غره آید و از غره به سر همین طور می گردد و این رفتن آمدن دی ، تیر مه اینها ، چه بسا که افکند که افکند به خاک صد هزاران جم و کی این آمدن تیر مه و رفتن دی این یک ، حالا که دیدی به این سرعت در گذر پس دوم اینکه غنیمت بشمار وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی . خب سوم چطوری غنیمت بشمارم باید خوش باشی طرب بکن شادی بکن . چه جوری طرب بکنم طرب نمی‌گذارند تو این دنیا چون، کی می گذاره آب خوش از گلوش پایین برود چه جوری طرب بکنم . یک راه بیشتر ندارد طرب کردن شادی کردن و به شادی رسیدن فقط یک راه دارد و آن اینکه تو ملحق شوی به شادی حضرت شادی خداست . شادی محض خداست و بهجت نامتناهی در اوست . چطور می‌تواند کسی بدون اتصال به او به شادی برسد . بنابراین ببین که چگونه می‌شود با او بود اگر با او بودی با او ، من یک وقتی گفتم که مکتب باواایسم اگر کسانی که بی او ایسم علاقه مند هستند مکتب با او ایسم و بی اویسم . با او که باشی الهی همه غمها با یاد تو سوراست و همه شادی ها بی یاد تو غرور این هم یک حقیقت تجربه شده است هر کس در این عالم شاد بوده فقط به این دلیل شاد بوده که با او بوده اگر خبر بشود خداوند مولانا می گه : من می‌ترسم که با کس دیگری عشرت بکنم چرا ؟ برای اینکه خبرش می‌رسد بالاخره . اندیشه عشق بی حضورش ترسم که به دو او رسد نخواهم نمی خواهم عشق بدون حضور او نمی خواهم بکنم تو ببین که در این عیشی می‌خواهی بکنی خدا حضور دارد یا ندارد . اگر او حضور دارد و امضاء می‌کند اخم نمی کند تو می‌توانی ، اون عیشی هست که تو حاضر و ناظر باشد و هیچ منعی نکند . بنابراین قدم اول چه ؟ قدم اول این است که به نام او و به خاطر او نیت کنی که من می‌خواهم به تو برسم به تو هم یک تصور خیالی نکنید تو ذهنتون

می‌خواهم به خیر برسم . هو الخیر می‌خواهم به جمال برسم هو الجمیل می‌خواهم به علم و دانش برسم هو العلیم . خداوند صفاتی دارد از راه صفاتش می‌رسد به او رسید . پس هر کس نیت بکند که من می‌خواهم در این بتخانه عالم در این بگین معبد عالم ذنار خدمت ببندم و کار خوب بکنم . چنین آدمی روی سعادت را خواهد دید و در غیر این صورت اصلاً نخواهد دید . اونوقت به محض اینکه این نیت به ذهن شما آمد چه خبر می‌شود اصلاً به محض اینکه آدم نیت کرد من می‌خواهم کار خوب بکنم اول تمام چیزهای خوب می‌آید پیش خودش تو می‌خواهی مردم‌را شاد بکنی خیر و برکت از توبه مردم برسد دیگه خب، باید این خیرو برکتها بیاد به تو برسد می‌روی دنبال خیر و برکت می‌روی دنبال چیزهای خوب علم بدست می آوری مردم را چه جوری من خوشحالش بکنم مردم یه آدم‌بی هنری بیسواد از من چه خیری به آنها می‌رسد بروم یک‌کمالی کسب بکنم بروم یک فضیلتی بدست آورم یک صفات خوبی داشته‌باشم . بنابراین به محض اینکه آدم نیت کرد همان آغاز حرکت سیمرغ ، حرکت‌به سوی سیمرغ همین جاست . حالا اگر چهل شبانه‌روز انسان مراقب خودش باشدو به خودش خوب نگاه بکندکه من می‌خواهم خوب نگاه بکنم ببینم تو کار خوب می‌کنی یا نمی کنی . خودتان را زیر چشم خودتان قرار دهید چون راه خوب و راه بد آشکار هست و هدیناه النجده . النجده گفتن دو چیز بلند مثل شتر روی نردبانی می‌ماند کار خوب کاملاً معلوم است چیزی نیست که آدم مثلاً ببیند این کار خوب است بله که خوب است اون کار هم بد است معلوم که بد است دروغ مثلاً آدم نباید بگوید کسی را نباید بر نجاند این بدیهی است‌که خوب است . چه چیزی هست که شما شک دارید ما نمی دانیم این خوب اون روزی که ما صدا کردند گفتند که الست بربکم بعضی ها خیال می‌کنند که مثلاً الست بربکم چیه ؟ خداوند با صدای بلند با یک صدای رسایی از بلندگو مثلاً با زبان عربی خیلی فصیح گفته :الست بربکم اینها هم گفتند : بله . این نبوده داستان داستان این هست که خداوند خودش را به ربانیت عرض کرد بر کل ذریات‌انسان و بی حجاب خودش رانشان داد و گفتش که خوب نگاه‌بکن ببین من نیستم پروردگار تو نگاه کردیم همه گفتند بله . همین الان هم همین طور هست اگر که یک قصر زیبایی نشان بدهند بگویند آقااین همان خانه ای نیست که تو دلت می‌خواهد در آن زندگی کنی ؟ باغ و سبزه عرض شود نهر جوی آب همه امکانات در آن باشد این همان او نیست . می گی بله ؛ بنابراین خداوند خودش را به ربانیت و ربوبیت عرض کرد و این ربوبیت را ما دیدیم که آره این که پروردگار ماست . زیبایی پروردگار ماست‌زشتی پروردگار ما نیست راست پروردگار ماست دروغ پروردگار ما نیست هیچ جامعه ای با دروغ پرورش پیدا نمی کند با راست پرورش پیدا می‌کند . این داستان را من باز هم شاید از تلویزیون شنیده باشید ولی این را الان می‌گویم خدمتتون که ، یک ماهیگری بود که این هر روز صبح می‌رفت با دیگران ماهی می‌گرفت ولی هیچ ماهی ای ، بقیه همه ماهی می‌گرفتند این ماهی نمی گرفت گفتند : تو چی کار می‌کنی بیچاره که هیچ ماهی نمی گیری ؟ گفت : برای اینکه من قلابم یک قلاب مخصوصی است نگاه کردند دیدند قلابش کج نیست راست هست گفتند : اینکه ماهی نمی گیرد با این‌قلاب معلومه که این قلاب باید سرش کج باشد گفت : حالا من یک ماهی مخصوصی می‌خواهم بگیرم که با این‌قلاب می‌شود گرفت گفتند : چه ماهی ؟ گفت : من ، هر روز می‌رفت آنجا تا شب آنجا قلاب را می‌کرد تو آب هیچ ماهی هم‌نمی گرفت ولی باز ادامه می‌داد بالاخره خبرش رسید و گفتند : یک ابلهی پیدا شده که ، یک دیوانه ای پیدا شده با قلاب راست می‌خواهد ماهی بگیرد خبر رسید بالاخره به وزیرو وکیل و پادشاه ، پادشاه زمان علاقه‌مند شد گفت این را صداش کنید بیاد من بپرسم که چی بالاخره چیکار می‌خواهد بکند قاصد پادشاه آمد پیش این گفت : ببخشید من خیلی فعلا من گرفتارم می‌خواهم یه ماهی بگیرم وقت ندارم . گفتند : عجب‌این چه آدمی است که به سلطان وقت نمی دهد که بیاد پادشاه دعوتش کرده به قصر که از او سؤال بکند اینها دیگه اینقدر همه کنجکاویشان تحریک شد که خود پادشاه شبانه آمد خانه این مرد گفت : همه را کشتی تو چی می‌خواهی بگیری که با این قلاب که همه را؛ گفت : من تو را می‌خواستم صید کنم من می‌خواستم تو را بکشانم اینجا با قلاب راست آدم پادشاه می‌گیرد باقلاب کج یکی ، دو تا ماهی می‌گیرد . مردمی که قلابشان کج خیال می‌کنند چیزی می‌گیرند چیزی نمی گیرند چهار شیء اینجا چهار شیء آنجا چیزی نمی گیرند با قلاب کج ؛ آدم که قلابش راست‌شد پادشاهان عالم راصید می‌کند . بنابراین به محض اینکه آدم این نیت را کرد که من می‌خواهم راست‌باشم و درست باشم به خودم هم نگاه می‌کنم خودم مگر خداوند به من خبر داده که در همان روز الست به من گفته

که چه چیز خوب است چه چیز خوب نیست . بنابراین من الان حالا فرض کن انبیاء هم نیامدند هنوز چون آدمی که تسلیم خودش نشود تسلیم نبی نمی شود اصلاً من چیزهای که خودم قبول دارم عمل نمی کنم حالا نبی دیگه از بیرون بیاد بگه آقا اینها را من به شما می گم عمل کنید . بنابراین اول ما چهل روز با خودمان با صداقت کامل که تو قبول داری که این کار بد است اگر این کار بد است نکن این کار را و آیا دلت می خواهد که این کارهای تو را همه را در تلویزیون نشان بدهند که با زنت چطوری حرف زدی که با دخترت چی گفتی که با آن همسایه چی کار کردی که تو مغازه ات چی کار کردی اینها را دوست داری که نشان بدهی اگر گفتی : بله زهی سعادت تو برای سعادت تو که خوب شدی بنابراین خوب شدن باید نیت می خواهد اصلاً مثل نماز مثل هر کار دیگر آدم باید نیت بکند که من ، خدایا می خواهم خوب شوم انونوقت که خوب شد آدم دیگه کار خیر لازم نیست بکند همه کارهاش خیر دیگه حالا بعضی که می آیند وارد کارهای خیر می شوند خوبه البته اما چه بهتر که اصلاً آدم وجود خیر شود . یعنی کار خیر متن زندگی آدم شود که من می خواهم اصلاً کار خیر بکنم وجود من خیریه است . می خواهم که یک خیریه؟؟؟؟؟؟ به قول فرنگی ها یعنی غیر انتفاعی من نفعی برای خودم نمی خواهم اگر دارم یک چیزی هم می خورم برای اینکه بتوانم این کار خیر را ادامه بدهم ولی عاملین و علیها به عنوان عاملین علیها من یک چیزی هم خودم بر می دارم من کارم کار خیریه است مغازه خیریه درست می کنم شیرینی فروشی خیریه ، چلوکبابی خیریه نمی دانم هر کاری می شود خیریه باشد .کار خوب می کنم به قیمت مناسب در اختیار مردم قرار می دهم کار خیر . دعوت ادبیات و عطار و مولانا و سعدی و اینها ، حالا اون 3 تا دیگه که گفتم چهارمیش هم می گم از خیام ، دعوت همه اینها در همین غزل مولاناست که بیا بیا که پشیمان شوی از این دوری بیا به محفل شیرین ما چه می شویی بیا ما یک ضیافت داریم مثل ضیافت افلاطون ، ضیافت افلاطون را خواندید ؟ چند تا کتاب کوچک هست در دنیا که 40 ، 50 صفحه بیشتر نیست ولی واقعاً جعبه جواهر هست . یکیش همین ضیافت افلاطون بعضی ها یک ضیافت ترتیب می دهند بعد مردم را دعوت می کنند که شما بیایید در ضیافت ما ، من بهتون راجع به زیبایی افلاطون وقتی شما را دعوت می کند به ضیافت راجع به زیبایی صحبت می کند راجع به عدالت صحبت می کند راجع به خوبی صحبت می کند راجع به جاودانگی صحبت می کند راجع به روح صحبت می کند همه این مسائل را طرح می کند برای شما بنابراین یک ضیافتی تشکیل می دهد . مولانا ضیافت دارد بیایید که پشیمان شوی از این دوری بیا به محفل شیرین ما چه می شویی حیات موج زنان گشته اند در این محفل خدای ناصر و هر سو شراب منصوری در محفل ادبیات که شما بروید واقعا حیات موج می زند آنجا ، آنجا زندگی هست شما اگر می پرسند که مدینه فاضله کجاست ؟ مدینه فاضله ادبیات ، بروید تو ادبیات پناه ببرید که به میخانه پناه از همه آفات بریم . پناه ببرید به بزرگان عالم به اولیاء و انبیاء به کسانی که از خدا صحبت کردند از عشق صحبت کردند از پاکی و درستی صحبت کردند بروید پناه ببرید به آنها در مصاحبت آنها آدم خوب می شود در مصاحبت آنها شراب می خورد مست می شود هیچ شرابی بالاتر از بسم االله نیست برای اینکه اولاً تمام مستی ها از سر آدم می رود مستی های دیگه مستی میز ، یک میز مثلاً یک متر می شود دو متر یواش یواش آدم هوا می گیرتش ساقیا هوشیار کن مستان پشت میز را . چهار شی ء آدم پولش زیاد می شود پولش زیادتر می شود چهار شیء خونه اش بزرگ تر می شود مستی می گیرد .یک مختصر چشم و ابرویی پیدا می کند گفت بود که اون اصفهانی که گفت که یک تای این چشم ها را تو تمام تهران گیر نمی آد . می گفت : ناز می کرد که می گفتش که می گفتند: که جهاز ش کم این دختر گفت : بله ولی یک تای این چشمها تو تمام تهران گیر نمی آد .آدم یک مختصر جمالی کسب می کند غرور پیدا می کند اینها همه اش مستی است دیگه ، مستی زهد و ریا اینها ،آنها هم مستی دارد من ، فرض کنید که 10 سفر مکه رفتم چنین کردم چنان کردم اینها مستی دارد . می گن شیطان انتقام می گیرد از آدمهای با تقوا به این کیفیت که تقواشان را به چشمشون می آورد انتقام می گیرد چون شیطان خوشش نمی آد که آدم به وسوسه هاش گوش نکن شما مقاومت کردید گوش نکردید انتقام می گیرد انتقامش هم این است که تمام تقواتون را باطل می کند یعنی می آورد پیش چشم آدم . گفتش : به قول سعدی که آن مردی که در هر رکعتی در هر منزلی هزار رکعت نماز می خواند بعد می گه که به تبلیس ابلیس در چاه رفت که نتواند از این خوب تر راه رفت گفت : بهتر از من کسی مکه به جا نیاورده به تلبیس ابلیس به چاه رفت که نتواند از این خوب تر راه رفت بعد خداوند بهش یعنی یک هاتفی بهش

گفت که مپندار اگر خدمتی کرده‌ای طاعتی‌کرده‌ای که نوزلی به این درگه آورده ای به احسانی آسوده کردن دلی به از ألف رکعت به هر منزلی بنابراین کسانی هستند که مجلس دارند ضیافت دارند باغ دارند بوستان دارند مثل شیخ محمود شبستری شما می‌روید آنجا از چشم و ابرو براتون می‌گه حدیث زلف جانان بس دراز است چه می‌پرسی از آن کان جای راز است مپرس از من حدیث زلف پرچین مجنبانید زنجیر مجانین از شاهد صحبت می‌کند از شمع صحبت می‌کند شراب و شمع و شاهد را چه معنی است ؟ پرسیدند از شیخ محمود شراب و شمع و شاهد را چه معنی است خراباتی شدن آخر چه دعوی است شراب و شمع و شاهد عین معنی است.یعنی آن حقیقت معنی که از معنی هوالله؛شراب مرحوم پدرم می‌فرمودند : ما در دوران جوانی یک قصیده ای گفته بودند ایشان تمام شراب و مطرب اینها گفتیم :این را کجا گفتید شما گفتند : کنج مدرسه در همین فرض کنید مدرسه نواب فرض بفرمایید گفتیم که شراب شما چی بود ؟ گفتند:شراب ما آقا بزرگ خراسانی حرف که می‌زد آدم مست می‌شد چهره اش شاهد بود وگواهی می‌داد چهره آقا بزرگ گواهی می‌داد بر حقانیت راه و سخنش ما را مست می‌کرد و بهار در دل ما می‌روید در روزگار عشق و عهد نوجوانی خوش بود ما را با بتان عیش نهانی گفتیم این بتان کی بود ؟ گفتند : بقیه طلبه ها و چهار تا طلب دیگه . خوش بود برای اینکه اون لذت درس خواندن و چیز فهمیدن لذات دنیوی همه هیچ است پیش من در خاطر از تغیر آن هیچ ترس نیست روز تنعم و شب عیش و طرب مرا هم چون شب مطالعه و روز درس نیست لذتی بالاتر از این نیست آنهایی که به آن لذات متعالی رسیدند « و درن علیه لذات اولاء » آنها می‌توانند بفهمند که این چی دارد می‌گه.

## اول سلام کنیم به حضرت حوا و آرزو کنیم که انشاءالله همه ما آدم.....

سخنرانی دکتر الهی قمشه‌ای تاریخ : 85/3/11 از ساعت: 15 : 23 الی 51 : 23 مدت : 36 دقیقه به نام خدااول سلام کنیم به حضرت حوا و آرزو کنیم که انشاءالله همه ما آدم باشیم و در کنار حوا به سکون و آرامش برسیم . حوا اگر آن گوهر وجودش را حفظ کند و آن عالمی که در وجود او خداوند نهاده که یک عالمی است که نظیر عالم سکون و آرمش خودش است چون ساکی غیر از خدا نیست در عالم لا ساکن سو الله ولی گفته در کنار این می‌توانید ساکن شوید . یعنی این ساکن من است بنابراین اگر سلام کنیم به حضرت حوا و آن آیت الهی و آن سوره مبارکه کوثر که اناااعطیناک الکوثر یعنی ما به تو کوثر عطا کردیم .پس بنابراین باید شکر گذاری کنیم نماز پرستش است و پرستش هم یعنی پرستاری پرستش یعنی دور ش بگردی پرستار چه کار می‌کند می‌آید بالای سر شما دعا می‌خواند آب می‌آورد، دوا می‌آورد امکانات رفاه تان را فراهم می‌کند و معاینه می‌کند و تسکین می‌دهد ، این را می‌گویند پرستش . وقتی ما می‌گوییم خدا را پرستش کنیم یعنی باید دنبالش بگردیم ، هر جا که است . از جمله اینجا خداوند نماینده دارد ، یعنی گفته که بندگان من دور آنها بگردیم به این قرض بدهید به آن کمک کنید گفته من ذی الذی یقرض الله قرضا حسنا کیست که به من قرض بدهد، خدا خودش را زده به این مه به من قرض بدهید خدا چه قرضی می‌خواهد غنی عن العالمین است ، ولی منظورش این است که بیاییم به همدیگر کمک بدهیم و همین حرف را در گوش حضرت حوا هم زد خداوند که بدان من کمکت هستم و آن مرد نازنینی که عاشق تو است آن دارد حضور من رااعلام می‌کنم آن تجلی رحمت من است و تو هم یک تجلی دیگر از رحمت من هستی دو تایتان با هم مکمل و متمم هم دیگر هستید ، چرا ما نیرویمان را صرف کشمکش و تعارض و مایی و تویی کنیم ، می‌توانیم دو تامان با هم هم جهت و هم قدم شویم و موقعی به نهایت نیرو می‌رسیم که از یک طرف برویم .اگر یکی برود شرق و یکی برود غرب نه این طرف می‌رود و نه آن طرف و یک جای دیگر می‌روند دو تایشان کشیده می‌شوند ، به یک راه دیگر مهم ترین سوالی که در یک ازدواجی که می‌شود کرد این است که عزیزم تو کجا می‌خواهی بروی که آمدی خواستگاری من می‌گوید که من می‌خواهم بروم پیش خدا من عاشق خدا هستم می‌خواهم برگردم بروم پیش خدا می‌گوید تو کجا می‌روی، می‌گوید من هم اتفاقا همین جا می‌خواهم بروم آن وقت اینها با هم می‌توانند یک عمر با خوبی و خوشی و حرمت و عزت با هم زندگی کنند . پدرم می‌فرمودند که پدر مابا مادر ما 50 سال یا حالا من یادم نیست که چند سال بوده می‌گفتند تمام طول مدتی که آنها با هم زندگی کرده بودند گزارش کردند زیاد عمری نکرده بودند گفتند که یک بار نشده که با هم جز با تعارف حتی که میل نفرمودید ،بفرمایید. یعنی با حرمت و عشق با هم حرف می‌زدند و هیچ وقت با هم نزاع و کشمکش نداشتند ، چرا ؟ برای اینکه هر دویشان دارند یک جا می‌روند ، اگر من دارم می‌روم پیش زیبایی دگر نمی توانم کار زشت کنم ،اگردارم می‌روم پیش آن خوبی مطلق نمی‌توانم دیگر کار بدکنم که فقط باید کار خوب بکنم . بنابراین تو هم که همان جا می‌خواهی بروی بنابراین دوتایمان با هم یک نیرو می‌شویم و چقدر قدرت پیدا می‌کنیم می‌توانیم هزار نفر را دنبال خودمان بکشانیم که ما داریم می‌رویم تو هم اگر دوست داری با ما یا . چه بهتر که انسان هادی راه بشود ، بااعمالش با عشقش با نوع زندگی اش ، بدون حرف کونوا دعاتا بغیر السنتکم ، شما داعی الی الله باشید مردم را به خدا دعوت کنید بدون زبان مردم نا بینا که نیستند . به قول نظامی می‌گوید که این ز انصاف بود زور نیست گر تو نبینی دگری کو نیست می‌بینند مردم بالاخره اگر که آمدند حض کردند از زندگی شما آن وقت می‌گویند که شما ببخشید دینتان چیست ؟ مذهبتان چیست ؟ عقاید و ایدئولوژی تان چیست ؟ ما هم یاد بگیریم ، ما مردیم از این زندگی افسرده دلمرده شما چرا این طور شاد و خوش و خرم هستید در کنار هم چه کار کردید ، اینها را برایشان توضیح دهید که ما مسافریم ، ما سالکیم ، ما عشقمان به همدیگر معنی اش این است که ما دو نفرمان داریم به یک نفر نگاه می‌کنیم، عشق در هم نگاه کردن نیست ، با هم‌نگاه کردن است ، وقتی که دو نفر با هم دارند به یک نفر نگاه می‌کنند، این عشق رخ می‌دهد. چون ما فقط یک نفر است که باید به او نگاه کنیم لعلکم بلقا ربکم توقنون ، اینها را می‌گوید من همه را برایتان می‌گویم که ایمان بیاورید که شما بالاخره قرار است ، بیایید پیش من و ثم تردون الی عالم الغیب می‌آیید ، پیش عالم غیب . بنابراین

امشب می‌خواهیم صحبت کنیم از کتب آسمانی که این معانی را آوردند ، انبیا و بعد دنبالشان اولین و شاعران آسمانی این دعوت را آوردند که تو درست است که من فرستادمت آنجا . ولی حالا می‌خواهیم با هم آشتی کنیم و چقدر آشتی بعد از قهر لذت بخش است و گاهی این قدر لذت بخش است که افراد حاضر هستند یک دعوایی بکنند که بعد به آن لذت برسند . لذت آشتی بعد از قهر البته خوب نیست که این کار را بکند آدم ، ولی خوب گاهی پیش می‌آید ما اگر به هر بهانه ای بتوانیم یک تجدید دیدار بکنیم و بلقا او برسیم و من کانوا یرجوا لقا ربه هر کس که امید وار د برود پروردگارش را ببیند آنهایی که امید ندارند بروند امیدشان را پیدا کنند، به بهار نگاه کنند در قرآن است این که می‌بینی که من این زمین مرده را تصیر سحابا و سقناه الی بلد المیت هدایتش می‌کنم این ابر را بر می‌انگیزم و بعد این ها را هدایت می‌کنم ، به یک زمین مرده‌ای بعد آن وقت وقتی که فلما انزلنا علینا الماء وقتی که آب را بر زمین نازل می‌کنیم ، اهتزت وربت و انبتت من کل زوج بهیج آن وقت است که پر از شادی می‌شود و درختان بهیج می‌شود و پر از بهجت و شادی هستند و گل و سبزه که می‌آید بیرون ، می‌گوید اینها را من برای چی کردم برای اینکه لعلکم بلقا ربکم توقنون برای اینکه بدانی که بهاری است و این را خاک را دیدی که چه طور مرده بود زنده شد و تو هم می‌آیی بیرون سرت را می‌کنی از این عالم بیرون و ما را می‌بینی .بنابراین این دعوت عشق که موضوع اصلی کتب آسمانی این است من توصیه کردم به همه عزیزان و خودم هم تا جایی که می‌توانستم این توصیه را عمل کردم که همه کتب آسمانی که منصوب است ، حالا 100 در صد 90 درصد بالاخره یک انتساب الهی دارد از سخنان کونفوسیوس گرفته ، از سخنان بودا به خصوص آن شعر معروف کرگدن بودا که خیلی معروف است می‌گوید شاخت را بگذار روی سرت و وارد جنگل عالم شو و ا هیچ کس نترس چون شیر به خود سپه شکن باش فرزند خصال خویشتن باش و می‌گوید که دل از جهان بردار تا به همه آرزوهایت برسی عجیب است می‌گوید اگر همه آرزوهایت آرزو را به سینه خواهم کشت تا نخیزد به خودنمایی‌ها اگر این آرزو ها و امیال و خواست ها را زیر پا گذاشتی به همه آرزوهایت می‌رسی حافظ در یک بیت این را خلاصه کرده حافظ علت این که این قدر عزیز است و این قدر محبوب واقع شده برای اینکه جوهر و خلاصه همه کتب آسمانی پیشین را جمع کرده ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد حافظ هم از آن مطربان است ریال چون حافظان که قرآن را جمع می‌کنند این حافظ که اینجا می‌گوید منظور بر آن مقام که حافظ برآورد آواز غزل سرایی ناهید صرفه ای نبرد در آن مقام که حافظ برآورد آواز آن مقصود آن حافظ است ، حافظ یعنی خنیاگر و مطرب عشق که ساز و نوایی دارد آن وقت این گفته که ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد مواعظ حکمی با نصوص قرآنی هر جا حکمتی بوده از حکمت سلیمانی که حافظ می‌گوید از حکمت سلیمان هرکس که شک نماید بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهی این حکمت سلیمانی را دارد بودایی را دارد که طریق کام بخشی چیست چه طوری می‌شود آدم به کام دلش برسد طریق کام بخشی چیست ترک خام خود گفتن یک روزی آدم باید آتش بزند به همه آرزوهایش بگوید من اصلا نمی‌خواهم خوشبخت شوم من می‌خواهم خوشبخت کنم و می‌خواهم یک کسی از من شاد بشود و خوشحال شود و آن وقت جنین آدمی از من خوشحال می‌شود ، آدمی خوشبخت می‌شود که هیچ دنبال خوشبخت شدن خودش نباشد و این که من چه کار کنم که خوشبخت شوم ، سوالش این سوالش این است که من چه کار در عالم بکنم که مرضی آن پروردگارم باشد و حالا که ما با هم دعوا کردیم و سعدی می‌گوید که تو فارغی از حال دوستان یارا فراغت از تو میسر نمی‌شود ما را تو می‌توانی بدون ما سر کنی ولی ما نمی‌توانیم بدون تو سر کنیم تو نظیر من ببینی و بدیل من بگیری عوض تو من نیابم که به حسن بی نظیری من کجا بروم یک نفر دیگر پیدا کنم و یک رب العالمین دیگر از کجا پیدا کنم تو صد هزاران هزار مثل من گفت ای عاشقان روی تو از ذره بیشتر از ذره بیشتر نه که از ذره کمتری اگر تو فارغی از حال دوستان یارا فراغت از تو میسر نمی‌شود ما را دیگر من هر چه که تو بگویی من تحمل می‌کنم و عمل می‌کنم دگر به هر چه تو گویی مخالفت نکنم که عیش بی تو میسر نمی‌شود ما را دلیلش را هم خیلی قشنگ گفته که تو هر چه بگویی من مخالفت نمی‌کنم ، چرا ، برای این که بدون تو ما نمی‌توانیم عیش کنیم با کی عیش کنیم عیش بی یار مهنا نبود یار کجاست بنابراین حالا که قرار است ما برگردیم و این عروج مجددی که بعد از آن هبوط داشتیم این را با دعوت کتب آسمانی می‌توانیم شروع کنیم و کمک بگیریم از همه آنها بودا را بخوانید ،کتاب اوستا را بخوانید ، حالا بالاخره یک مروری کنیم سرودهایی

است در گات هانیایش های خیلی قشنگی است ، اینها را بخوانید آدم دلش باز می‌شود ، یعنی هر چی چیز خوب است اشکال ندارد که شما بخوانید هیچ منافاتی ندارد ، با دینتان دین ما همه کتب را قبول می‌کند هر چه کتاب خوب است فبشر عبادی الذین یستمعون القول و یکتبون احسنه ، بشارت باد آن بندگانی که این کار را می‌کنند . مکاتب زندوریستی و داستان های خیلی قشنگ و بدیعی دارند اینها را بخوانید .گفتند در یک سرهنگی خیلی با غرور آمده بود پیش یک مرشد ظن می‌خواست نشان بدهد که ما آمدیم یک چیزی یاد بگیریم ولی غرورش نمی‌خواست زیر پا بگذارد سعدی می‌گوید بپرس هر چه ندانی که ظل پرسیدن پرسیدن ظل می‌خواهد ، بگوید که آقا ببخشید من این را نمی دانم ظل می‌خواهد پرسیدن ، نمی‌شود که با گردن کلفتی بیاید یک آقایی بود هر دفعه می‌آمد از ما سوال می‌کرد من خودم یک جایی کار می‌کردم مترجم بود و بلدم هم نبود و می‌آید سوال می‌کرد و ظل پرسیدن را حاضر نبود و می‌گفت به نظر شما اینجا این چه معنی می‌دهد، من با شما مشورت کنم ، من می‌گفتم که نه فکر نمی‌کنم این معنی باشد بعد می‌رفت همان را می‌نوشت ، این خوب نیست آدم باید ظل پرسیدن را قبول کند که من شاگردم آمدم بپرسم بپرس هر چه ندانی که ظل پرسیدن دلیل عز تو گردد به وقت دانایی یک وقت هم تو عزت پیدا می‌کنی وقتی که دانا شدی آن وقت عزیز می‌شوی دیگران در مقابل تو تواضع می‌کنند ، می‌گوید که سرهنگ آمد و گفت که من آمده‌ام یک سوال بکنم بفرمایید که بهشت چیست و جهنم چیست ، آن مرشد هم گفت که این فضولی ها به تو نیامده برو بنشین آنجا . این هم سرهنگ است و خیلی سرهنگ تمام با قپه و اینها آمده حرف ناصواب نشنیده، گفت قربان من با ادب و سوال کردم ، شما جواب ندادید گفت گفتم که این فضولی ها به تو نیامده سوال بیخودی نکن برو بنشین آن جا ، دو سه بار که این تکرار شد آن عصبانی شد و چماقش را کشید که بیاید وبزند و گفت که با علالا بر سر مطرب رسید که بزند گفت که بزنم مغزش را داغون کنم ، وقتی که رسید آن جا آن پیر گفت که این جهنم است ، این کاری که تو داری می‌کنی گفت جهنم، یعنی این یک مرتبه هوشیار شد که این چه خوب به او گفته که این حال را بهش می‌گویند جهنم، بعد گفت ببخشید من متوجه شیوه تعلیم شما نبودم و من خیلی خوشبخت شدم ،گفت این هم بهشت است ، برای این که خیالت راحت شود این طوری تعلیم می‌دادند خیلی تعلیمات لطیفی است در مکتب ظن و این در فرهنگ ما هم از این شوخی‌های عبرت آموز . به بهلول نسبت دادند که آمده بود 2 بعد از ظهر در خانه هارون الرشید را می‌زد و هارون الرشید با یک عده‌ای رفته بود صحرا که دعا کنند باران بیاید ، بعد این آمد در زد و باغبان از ته باغ آمد و گفت برای چه در می‌زنی ، گفت هیچی می‌خواستم بگویم بلند شو گلها را آب بده ، گفت این فضولی ها به تو نیامده من این جا خودم باغبانم می‌دانم کی باید آب بدهم ، پس بیا برو به این هارون الرشید هم بگو که این جا باغبان دارد خودش می‌داند کی آبیاری کند ، تو نمی‌خواهد بروی مداخله کنی گفت تو این قدر نمی فهمی که داری به من جواب می‌دهی، این را هم برو به هارون‌الرشید هم بگو . یا در جای دیگری معروف است که ناگهان بهلول آمد نشست روی تخت هارون قبل از اینکه هارون بیاید تا آمدند بلندش کنند دو دقیقه‌ای نشست آنجا و بعد با چوب زدند آمد پایین از آنجا و هارون الرشید رسید گفت چه شده گفتند هیچی قربان نشسته بود رو تخت شما ، گفت چرا روی تخت من نشستی گفت من قصدی نداشتم می‌خواستم نشان بدهم که من که دو دقیقه نشستم این جا چه بلایی سرم آمده ، چه چوبی خوردم ،شما که 20 سال است نشستی اینجا ببین چه چوبی می‌خوری . برای اینکه من هم چون نباید اینجا می‌نشستم ، چوب خوردم. بنابراین از آثار زرتشتیان باستان که فرهنگ بسیار غنی داشتند و عید نوروز شاید در دنیا هیچ قومی عید به این پر مغزی و پر معنایی نداشتند داستان های قشنگ درباره این عید است .سنت های بسیار قشنگ است ، یاد خدا است لحظه به لحظه و آن عمو نوروز که می‌گویند باید بیاید ، می‌گویند این یک پیر زنی بوده که هر سال می‌آمده ،شنیده بوده که اگر کسی اول سال بیدار باشد عموم نوروز بیاید رد شود از آنجا این جوان می‌شود و این هم آرزوی جوانی داشته و خوب هر کسی دلش می‌خواهد جوان شود گر چه پیرم تو شبی تنگ در آغوشم گیر تا سحر گه‌ز کنار تو جوان برخیزم آن هم دلش می‌خواست جوان بشود و بعد هر سال خوبش می‌برد مثل ما که خوابمان می‌برد و آن دم الهی و نفخه الهی که نوروز است و می‌تواند ما را روز نو ایجاد کند آن را خوابیم ؛ حالا این پیر زن هم هر سال نوروز که می‌شد می‌خواست جوان شود خوابش می‌برد ؛امسال به خودش می‌گوید که نه من می‌نشینم و چشمهایم را باز نگه می‌دارم و نزدیک ها سحر هم بوده ؛آغاز سال د م

سحر بوده و این هی می‌خوابیده بیدار می‌شده و می‌گوید که امسال باید بیدار بمانم و بیدار می‌ماند، یک مرتبه یک نسیم خوشی به آن می‌خورد و بعد خوابش می‌برد و به کلی یادش می‌رود که من منتظر عمو نوروز بودم و در صورتی عمو نوروز را دیده بوده بعد خوابش می‌برد و بلند می‌شود و می‌بیند که زمان گذشته و سال تحویل شده و این هم بیدار نبوده ، خیلی قصه می‌خورد و می‌آید یک گوشه ای می‌نشیند و گریه می‌کند اینقدر گریه می‌کند که آب چشمش همه جا را می‌گیرد ، بعد نگاه می‌کند یک دختر جوان زیبایی در آب چشم خودش و با چه زیبایی و شهلایی و چشمان زیبا و چهره جوان نگاه می‌کند ، می‌گوید این منم یعنی بعد به دستش نگاه می‌کند می‌گوید بله و متوجه می‌شود که عمو نوروز آمده کار خودش را کرده و رفته . اگر ما حافظ می‌گوید ز کوی یار می‌آید نسیم باد نوروزی از این باد ار مدد خواهی چراغ دل برافروزی آن بادی که اگر به آدم بخورد باد عشق باد ایمان و این که ما می‌خواهیم پیش تو برگردیم این زنده می‌کند آدم را و این همان است که پیغمبر فرمودند علی و فی ایام دهرکم نفحات آگاه باشید که یک نفخه های نوروزی می‌آید خودتان را در معرض این قرار بدهید در معرض این مرکزش یعنی بروید یک جایی که یک صاحب نفسی صاحب دلی حرف خوب دارد می‌زند ، کتاب خوب بخوانید، موسیقی خوب گوش بدهید ، اینها نفخه ها است هم چو اسرافیل که آوازش به فن مردگان را جان درآرد در بدن موسیقی خوب زنده می‌کند این آن نفس قدسی مردان خداست آن شعر و آن کلام آن آیت الهی که ناگهان به گوش آدم می‌خورد که فهل انتم منتهون و یک مرتبه به خودش می‌گوید که بس می‌کنی می‌گوید آره بس می‌کنم دیگر، کار بد نمی کنم .بنابراین اینها را و این سنت ها را اگر مطالعه کنید درباره اش ، به خصوص یک کتابی است مورابیلیا که به انگلیسی هم ترجمه شده و به فارسی هم کتاب سیرت کوروش کبیر شما ببینید که کوروش کبیر چه انسانی بوده ، اینها رهم بخوانید . سه تا خردمند بودند که آمدند برای حضرت مسیح هدیه بدند و این رسم هدیه بردن را مغان باب کردند و بعد مسیحی ها هم از مغان یاد گرفتند و مسیحی ها که الان هدیه می‌دهند، از مغان یادگرفتند . به همین جهت هم هدیه های کامل را در زبان انگلیسی می‌گویند هدیه مغان ، وقتی هر چه داری در طبق اخلاص می‌گذاری ، این را می‌گویند هدیه مغان وقتی تمام زندگی ات را در طبق اخلاص می‌گذاری و هدیه می‌کنی به یک نفر این را می‌گویند هدیه مغان داستان اوهنری را بخوانید هدیه مغان که متاسفانه در فارسی ترجمه کردند هدیه کریسمس . برای اینکه آن نمی‌فهمیده هدیه مغان یعنی چه ؟ چون در شب کریسمس بوده ، یک هدیه ای و داستان شب کریسمس است و این را ترجمه کردند و به صورت فیلم در آوردند به نام آن مجوسه سوم . همین یک داستان می‌تواند متحول کند آدم را زیر و زبر را بفهمد و معنی دین را بفهمد که من حالا چون داستان را قبلا در جاهای دیگری تعریف کردم الان متعرض آن داستان نمی‌شوم و همین طور کتاب مقدس مسیحیان را کتاب از صفر تکوین تا امثال حضرت سلیمان و غزلیات حضرت سلیمان تا مضامین حضرت داوود تا سخنان آموس نبی ، حضرت آموس ، مطلبی من ترجمه کردم از حضرت آموس نبی که فکر می‌کنم الان اگر یک جایی چاپ کنند ، فکر می‌کنند این دیشب برای وضع بشر امروز نوشته شده ، و یک آدمی همین دیشب این را برای اوضاع و احوال امروز در جهان این شعر را نوشته . خیلی لطایف در آن است اینها را بخوانید و اگر انگلیسی آلمانی می‌دانید ، به آلمانی به ترجمه مارتین لوتر از این کتاب استاندارد است ترجمه خوب از این کتاب است .در زبان انگلیسی ترجمه اوترایز ورژن ترجمه خوب این کتاب است و باز توصیه می‌کنم کتاب پیل گرینس پراگرنس را که من اخیرا داستانش را تعریف کردم انشاءالله نوارش به شما خواهد رسید ، داستان پیل گرینس پراگرنس آن هم سیری است به سوی بازگشت به خدا و یک نفری حرکت می‌کند که برگردد برود پیش خدا و سر راه با چه مشکلاتی رو به رو می‌شود و با دیورو به رو می‌شود . شما این شاهنامه را که می‌بینید این همه داستان دیو آدم است ، یعنی چه؟ یعنی اینکه ما دائما گرفتار دیو هستیم . یک کسی می‌گفت که این جوانها متاسفانه دوره های اخیر بعضی ها تارک الطلاه شدند یا کاهل نماز شدند ، نماز نمی‌خوانند گفتم خوب برای چه بخوانند برای اینکه دلیلی پیدا نمی‌کنند وباید یک نفر به آنها توضیح بدهد که تو برای چه باید بخوانی ؟ برای چه آدم صبح خواب آلود بلند شود و بخواند و وضو بگیرد و نماز بخواند برای کی ، اما وقتی بفهمد دیگر احتیاجی نیست که شما توصیه کنید اگر بفهمد که کجاست ، مهم این است که ما بفهمیم کجا هستیم . ما خیال می‌کنیم که در یک مهمانی هستیم که در مهمانی شیرینی می‌آورند میوه می‌آورند ، اما اگر شما در مهمانی یک کسی سینی بیاورد

جلوی شما یک دانه خنجر یک دانه نیزه و یک دانه تیر و کمان و سنان و سپر و کلاه خود برای شما بیاورد ، شما می گویید عجب ابلهی وسط مهمانی و شیرینی و باقلوایی چیزی بیاورید اینجا ، اما اگر شما در بیابان باشید که ما هستیم ما در مهمانی نیستیم ، خیال نکنید ما اینجا در مهمانی هستیم ، گفت تا مبینی آن در و در گه مخسب حین ؟؟؟؟؟ ای جبری بی اعتبار جز به زیر آن درخت سایه دار بگذار به یک جای امن برسی مقام امن و میبی غش و رفیق شفیق ، بگذار به یک جای امنی برسی ، بعد بخواب. الان ما نمی توانیم بخوابیم الان حرص ایستاده مثل دیو می آید سر آدم را می برد دیو بخل و حسد ایستاده ما هم در بیابانی که راه گریز نداریم کجا برویم و از کدام طرف فرار کنیم و اگر آنجا یک نفر بیاید یک سینی بگذارد جلوی شما و بگوید بیا این شمشیر برای تو حظ می کنیم . اگر ما بفهمیم کجا هستیم می فهمیم نماز یعنی چه استعینوا بالصبر و الصلاه کمک بگیریم از چی کمک بگیریم این را بردار بزن در سر آن دیو به قول فردوسی کنون ای خردمند روشن روان به جز نام یزدان مگردان زبان که او هست بر نیک و بد رهنمای این است که اسم یزدان را که بردی راهنمایی ات می کند یعنی باید دنبالش بروی که او هست بر نیک و بد رهنمای از او هست گردون و گردان به جای بنابراین اگر تو بفهمی که در کجا هستی ما در بیابان هستیم ما در یک کویری هستیم که جلویمان سری دارد می آید شیری است که نشسته بر در گاه خواهم که به شیر گم کند راه این کتابها را که بخوانید اینها شما را آگاه می کنند که ما در کجا هستیم . این داستان ها که در ادبیات یک پادشاهی بود این طوری بود و اینها تمام داستانی است که ما باید برویم با مادر فولاد زره مبارزه کنیم ، نه که با مادر فولاد زره ازدواج کنیم . مادر فولاد زره همین دنیاست که زشت و بد قیافه هم است ، برای اینکه دم مرگ آدم می فهمد ، الان نمی فهمد از سخنان زرتشت یکی اش هم همین است که ثروت هر آدمی دم مرگ معلوم می شود ، آن جا که آدم خوابیده والتفت الساق و بالساق کلا اذا بلقت الطراقی و قیل من راق والتفت الساق و بالساق ، آنجا که جان به استخوان ترقوه می رسد و آدم می پرسد که من راق ، یعنی کیست که یک وردی بخواند و دعا بخوانید راقی کیست و می گویند هیچ راقی وجود ندارد ، هیچ رقیه‌ای وجود ندارد ، اذی المنیت انشیت اسفارها الفیت کل تمیت لا تنفعوا می بینید که هیچ رقیه ای و راقی یعنی کسی که رقیه می خواند رقیه یعنی ورد و جادو و جمبل و هزار تلاشی که آدم ها می کنند بلکه زنده بمانند و وقتی که می فهمید آنجا معلوم می شود که آدم چقدر ثروت دارد و حسب بانکی اش معلوم می شود که من هیچی ندارم فقیر دارم می روم از اینجا ، برای اینکه هر چه نگاه می کند به نامه اعمالش که چند تا دل از من شاد شده هیچی چقدر آدم ها را رنجاندی خیلی کار خوبت چه بوده نکردم کار که بد که همش به فکر خودم بودن و خودم هم دارم از بین می روم یعنی انسان واقعا فقیر می شود . گاهی اوقات با اصحاب که می نشستند پیغمبر آنها را سوال می کردند ازشان برای اینکه چیزی یاد بدهند آن لغت های مشکل عربی را از شان می پرسیدند گفتند که کیس یعنی چه گفتند کیس کسی است که خیلی زیاد هوشمند باشد و بتواند در تجارت های مراقب اوضاع بازار باشد و بتواند این کار را بکند حضرت فرمودند الکیس من عمل لما بعده کیس کسی است که برای بعد از این دارد کار می کند ، این را می گویند کیس ، برای اینکه برای این دنیای فانی آدم عاقل همچین کاری نمی کند مرغ زیرک نشود بر چمنش نغمه سرای هر بهاری که به دنبال خزانی دارد مرغ نمی آید بیخودی برای یک بهار دو روزه نغمه سرایی کند و شعر بگوید برای آن شعر می گویند ؟ بنابراین آنجا می فهمد که استعینوا بالصبر و الطلاه و می فهمد که این روزه به دردت می خورد این را وقتی آن بخل و حرص آمد می زند در سرش ، که من روزه می گیرد که هرمان هسه این را هم توصیه می کنم در این ولایت به خصوص آلمانی است از بهترین داستان نویسان دوره اخیر بوده ، هم داستان های کوتاه قشنگی نوشته و هم داستان های بلند داستان دمیان و داستان سیزارتا به خصوص فیلمش هم است یک داستانی هم راجع به شاعر نوشته که واقعا معنی شاعر را آنجا شما می فهمید که شاعر یعنی کی ؟ خیلی لطیف است داستان شاعرش اینها را به آلمانی یا انگلیسی و به فارسی هم متاسفانه ترجمه نشده ، بعضی از اینها ترجمه شده من پریروزها یک کتابی دیدم که این قدر خوب است گفتم من که آلمانی نمی دانم و می روم یاد می گیرم ، نمی دانم می روم یاد می گیرم . آنقدر این کتاب خوب بود که من نتوانستم این کتاب را نخرم ، گفتم که کتاب را می خرم می روم آلمانی یاد می گیریم می خوانمش می شود یاد گرفت ، شما فکر نکنید آدم وقتی همت کند چندین زبان می تواند یاد بگیرد در یک سال دو تا زبان می تواند یاد بگیرد به خصوص اگر یک زبان را خوب یاد گرفته باشد زبان های دیگر برایش آسان

می‌شود زبان یاد بگیرید گوته را حیف است که آدم به آلمانی نخواند حیف است که همین هرمان هسه را نخواند .آنجا یک دختر بسیار زیبایی است که هر مردی را که تست کنند رفوزه است یعنی هر کاری که بگویند که به خاطر من حاضری دروغ بگویی بله حاضرم و هر کاری بگویی برایت می‌کنم . این عاشق خدا نیست عاشق این دو روزه است ، برای این که عاقبت آن ماه رویان کاه رویان می‌شوند ، آن وقت این جوان ولی از آن جنس نیست و آن دختر می‌آید هر چه عشوه در چنته داشته استفاده می‌کند ، قوس ابرو، تیر غمزه دام کیل ، اینها را همه را پهن می‌کند و بعد اثر نمی‌کند بعد می گوید تو چه کار می‌کنی و همچین قدرتی از کجا آوردی سه تا مطلع را می گوید ، یکی اینکه می توانم فکر کنم می‌توانم روزه بگیرم ، بگویم نمی خواهم نمی خورم حلال را چه برسد به حرام ، نمی‌خورم و این نان را گذاشتند ، اینجا گرسنه ام هستم ولی نمی‌خورم ، من این قدرت را دارم می‌توانم صبر کنم اگر بتواند انسان صبر کند صبر تلخ آمد ولیکن عاقبت میوه شیرین دهد پر منفعت صبر کن گر تو اشکالی به کلی و حرج صبر کن و الله مفتاح الفرج صبر کن کز صبر مفتاح الفرج صبر مفتاح گشایش کارها است . بنابراین ما اگر بفهمیم که کجا هستیم نمازمان را می‌خوانیم و روزه مان را هم می گیریم می‌فهمیم که اینها به درد می‌خورد اینها را بیخودی که نگذاشتند ، گفته این کارها را که بکنی به تو کمک می‌کند صبح بلند می‌شوی شستشویی می‌کنی و گفتگویی می‌کنی ایاک نعبد و ایاک نستعین ، نه از این نمازهایی که ما می‌خوانیم که به ریشمان می‌خندند فرشته‌ها، فرشته‌ها می‌خندند گفتند یک کسی نماز ش را که می‌خواند دو متر می‌پرید آن طرف گفتند ، چرا همچین می‌کنی گفت این نماز ما وقتی می‌رود بالا می‌گویند این را بزنید تو سر صاحبش ، من می‌پرم این طرف که به من نخورد . این چه نمازی است که سبحان ربی اعلی و بحمده و سبحان ربی العظیم و بحمده اصلا نمی داند چه داریم می‌گوییم غیر المغضوب علیهم درروز چند تا کار می‌کنی که مردم از دستت عصبانی می‌شوند ، از دشت تو آن وقت می گویی غیر المغضوب علیهم ، یعنی چه سبحان ربی اعلی یعنی پروردگار اعلی من تویی برترین نقطه عشق من توی من به خاطر تو است که کار می‌کنم به خاطر هیچ کس دیگر نیست که کار می‌کنم آن وقت این معنی تقویت می‌شود ، صبح چقدر خوب است که آدم ، آن شعر انگلیسی می گوید که صبح ها دم درگاه هستی بنشین و یک نگاهی به پروردگارت بکن بعد برو سرکار همان نماز است.

# نماز

سخنرانی دکتر الهی قمشه‌ای تاریخ : 85/3/18 از ساعت : 15 : 23 الی 50 : 23 به مدت : 35 دقیقه به نام خدا دکتر الهی قمشه‌ای : گفتند یک کسی نماز ش را که می‌خواند دو متر می‌پرید آن طرف گفتند چرا همچین می‌کنی گفت این نماز ما وقتی می‌رود بالا می‌گویند این را بزنید تو سر صاحبش من می‌پرم این طرف که به من نخورد . این چه نمازی است که سبحان ربی اعلی و بحمده و سبحان ربی العظیم و بحمده اصلا نمی داند چه داریم می‌گوییم غیر المغضوب علیهم در روز چند تا کار می‌کنی که مردم از دستت عصبانی می‌شوند از دشت تو آن وقت می‌گویی غیر المغضوب علیهم یعنی چه سبحان ربی اعلی یعنی پروردگار اعلی من تویی برترین نقطه عشق من توی من به خاطر تو است که کار می‌کنم به خاطر هیچ کس دیگر نیست که کار می‌کنم آن وقت این معنی تقویت می‌شود صبح چقدر خوب است که آدم آن شعر انگلیسی می‌گوید که صبح‌ها دم درگاه هستی بنشین و یک نگاهی به پروردگارت بکن بعد برو سرکار همان نماز است و بنابر این می‌فهمد که چرا باید بخواند و چقدر به دردش می‌خورد و نیرومند می‌شود در این راه طولانی آپولیون دیو است می‌خواهد آدم دستش را بکند در جیبش بدهد به یک نفر دیو گرفته می‌گوید دست نکنی جیبت ، یک دانه می‌زنم تو گوشت زنت را در تنگی قرار بده. گفتند یک کسی این قدر خسیس بود که وقتی می‌رفت مسافرت مواقعی که نمی رفت مسافرت پنیر را می‌کرد تو شیشه می‌گفت نانتان را بمالید به شیشه بخورید و یک مدت که رفته بود مسافرت این شیشه را گذاشته بود تو گنجه در گنجه را هم قفل کرده بود وقتی آمد گفت شما این مدت چه کار می‌کردید می‌گفتند ما نانمان را می‌مالیدیم به گنجه می‌خوردیم گفت می‌مردید چهار روز نان خالی می‌خوردید این یک دیوی است این آقا را گرفته نمی گذارد این شکوه بخشش و سخاوت را حس کند این سخا شاخی است از سرو بهشت وای آن کو کس چنین شاخی بهشت ترک لذت‌ها و شهوت سخا است یکی ممکن است بگوید من چیزی ندارم که سخی باشم تر ک لذت اینهارا من نمی‌خواهم این مال تو این لذت را من نمی برم تو ببر ترک لذت‌ها و شهوت سخا است هر که در شهوت فرو شد بر نخواست بنابراین این‌ها را هم که این سخن را نقل کردند از حضرت زرتشت که در هنگام مرگ می‌فهمی که چقدر ثروت داری و چی داری با خودت می‌بری و چقدر خوب است که آدم آن موقع ثروت مند شود نگاه که می‌کند به خودش حظ کند چون که روم در لحد زان قدحم کن جهیز جهیزیه من آن عشقی است که به پروردگارم داشتم پیاله بر کفنم بند تا سحر گه حشر به می‌ز دل ببرم هول روز رستاخیز حالا برسیم چند کلمه از قرآن نازنین صحبت کنیم مصطفی را وعده داد الطاف حق این کتاب‌ها را همه را بخوانید انجیل حضرت عیسی را بخوانید داستان‌های زیبایی است کتاب‌هایی در این زمینه‌ها است درباره اینها نوشته شده چرا برای اینکه اینها متصل است به سخنان آسمانی همان‌ها است یعنی نهاذ الله فی صحف الاولی در قرآن است که آدم خوی کیست آدم خوب آدمی است که یکی از مشخصاتش والتبع ابراهیم حنیفا تبعیت می‌کند ما تبعیت می‌کنیم از عیسی موسی از همه اینها تبعیت می‌کنیم آن که چون صد آمد نود هم پیش ما است همه را شامل می‌شود مصطفی را وعده داد الطاف حق گر بمیری تو نمیرد این سبق من کتاب و معجزت را حافظم بیش و کم کن را ز قرآن رافضم تو مترس از نسخ دین ای مصطفی تا قیامت باقی اش داریم ما هست قرآن مر تو را همچون عصا کفرها را بر درد چون اژدها اگر قبول نمی‌کنی که موسی عصا را انداخت این تفسیر دارد ببین این عصا را بیاندازد هزار تا دروغ که آدم‌ها بگویند یک حقیقت بیاید همه را می‌بلعد برای چرا باور نمی‌کنید که می‌تواند همه را بیلعد فاذا جاء موسی فالقا العصا فاذن یلخف ما یعفکون تمام آن دروغ‌ها را بلعید آن عصا این عصا چیست عصای حقیقت وقتی یک حقیقتی فاش می‌شود بیان می‌شود تمام آن دروغ‌ها و تبلیغات و چیزهایی که یک عمر گفته بودند همه را می‌بلعد توبه عصای موسی است هز ار تا کاربد آدم کرده باشد تو به را می‌اندازد جلو همه را می‌بلعد یک مرتبه اینها همه عصای موسی است مولانا گفته است که چوب جسم خشک خود را که مانند عصا است در کف موسای عشقش معجز صعبان کنی ما می‌توانیم این چوب خشک را این وجود خشک خودم را کانه خشب بالسنده که در مورد منافقین گفته شده این را ما می‌توانیم چوب جسم خشک خود را که مانند عصا است در کف موسای عشقش معجز صعبان کنی می توانیم بیاندازیم تمام این دیوها را بخورد هست قرآن مر تو را

همچون عصا کفرها را بر درد چون اژدها تو مترس از نسخ دین ای مصطفی تا قیامت باقی اش داریم ما حرف قرآن را مدان که ظاهر است زیر ظاهر باطنی هم قاهر است زیر آن باطن یکی بطن دگر خیره گرددا ندر آن وهم و نظر زیر آن باطن یکی بطن سوم که در او گردد خردها جمله گم بطن چهارم از نوی خود کس ندید جز خدای بی نظیر بی نظیر قرآن بیش از سایر کتب آسمانی بر ادبیات جهان تاثیر گذاشته چون ادبیات جهان همه متاثر از کتب آسمانی است حتی گفته اند که اساطیر میتولوژی یونان و کشورهای گوناگون که قدیمی ترین و پر مغز ترین داستان‌ها است داستان‌های خیلی پر مغزی است در اساطیر یونان آنها را هم من توصیه می‌کنم بخوانید به خصوص کتاب متولوژی خانم‌هامیلتون که خیلی به زبان ساده ای نوشته شده داستان تایتانیک و زحل و داستان اینکه چه طور یک مرتبه الهه عشق الهه خرد در اساطیر یونان زن است ناگهان همه متولد می‌شود از مادر این مغز زئوس پرید بیرون یک مرتبه مسلح با تمام قدرت خرد چشم جان است چون بنگری تو بی چشم شادان جهان نسپری کسی کو خرد را ندارد به پیش دلش‌گردد ازکرده‌خویش‌ریش خرد زنده جاودانی شناس ، فردوسی خیلی راجع به خرد بحث کرده اگر که نگاه کنیم می‌بینیم که اساطیر برمی‌گردد به کتب آسمانی می‌بینیم که خیلی تاثیر گذاشته مثلا جمشید همان داستان سلیمان است پدرش تهمورث دیو بند بود ما هم باید دی و بند باشیم س شاهنامه برای چی می‌خوانیم شاهنامه برای این می‌خوانیم که دیو را اسیر کنیم ما اگر قرار باشد هر روز دیوها لگدمان بزنند .پس ما فرزند شاهنامه نیستیم فرزند خلف فردوسی نیستیم فردوسی آمده نشان داده که چه طور دیوها را در بند کرد مثل تهمورث دیو بند از هوشنگ شروع می‌شود سیامک شکست می‌خورد برای اینکه نمی‌داند چه طور با دیو مبارزه کند بعد هوشنگ موفق می‌شود و تهمورث و جمشید کاملا مسلط می‌شود بر همه دیوها، ولی خودش دیو می‌شود یک لحظه آدم غافل باشد تمام دیوها را اسیر می‌کند خودش دیو می‌شود غرور می‌گیرد پاکی و تقوی را پیدا کرده و عباداتش را به جا آورده همه کارهای خوب را کرده و حالا مبتلا شده بنده در آنجا این کاررا کردم و مردم توفیق پیدا نمی کنند ین آدم دیو می‌شود ، فکر می‌کند که من کار خوب کردم ، دیو است اصلا ، آدم باید فکر کند که من توفیق پیدا کردم چه سعادتی بوده که به من نصیب کردند که به ما این توفیق و اجازه را دادند که تو کار خوب بکنی همه این توفیق را پیدا نمی کنند ، وقتی آدم کار خوب می کند بدهکار می‌شود ،چرا ؟ برای اینکه باید شکر کند که خدایا من کجا و یک همچین گوهری کجا رحمت تو که به مردم رسیده از طرف من من چه شکرانه ای بکنم اولش این است که حاضق باشی و این را به خودت منصوب نکنی یک عبارتی است در قرآن که خیلی زیبا است در مورد بدی و هم در مورد خوبی ما می‌گوییم کار خوب کردن فعلش کردن است کار بد هم فعلش کردن است کار بد کرد کار خوب کرد اما در قرآن می‌گوید الذین احسنوا الحسنی کسانی که حسنی را انجام دادند ، منتها به نیکوترین وجه انجام دادند منتها آدم باید خوبی را خوب انجام بدهد . بهترین راه انجام دادن خوبی این است که تو نبینی آن خوبی را و به خودت منصوب نکنی بگویی که هر نیکی ام از تو است هر زشتی از ذات من است و شعار من آن زشتی‌ها مال من است و بدی‌ها هر چه است مال من است و خوبی‌ها مال تو است بنابراین در مورد بدی هم همین طور بدی را هم آدم می‌تواند خیلی بد انجام بدهد و هم خیلی خوب انجام بده چه موقع بدی را بد انجام می‌دهد موقعی که وقتی بدی را انجام می‌دهد بد نمی داند . الذین کذبو بایاتنا ثم کان عاقبت الذین عصا سوا ان کذبوا بایات الله کسانی که کار بد را بد انجام می‌دهند کار بد را خیلی بد انجام می‌دهند و بدی‌اش چیست این است که کار بد را می‌کند و بد هم فکر می‌کند که خیلی کار خوبی کرده وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا خیال می‌کنند کار خوب هم کردند این خیلی بد است که آدم کار بد بکند و اگر توبه کند مثل آدم توبه کند و برمی‌گردد و پذیرش پیدا می‌کند در پیش پروردگارش پس الذین احسن الحسنی و آنجا عرض شود که عصا السوای یعنی بدی را بد انجام می‌دهند این تاثیری که ادبیات جهان پذیرفته از کتب آسمانی روشن است یعنی شما بهترین اوج ادب هند در ادبیات هند اوپانی‌شاد هست که من امروز دیدم که خوشبختانه در کتابخانه اینجا دارید اوپانیشاد را دار الشکوه نوشته دار الشکوه پسر شاه جهان است و شاه جهان هم همان کسی که تاج محل را ساخته و تاج محل هم تبلور عشق یعنی دوستت دارم را با مرمر نوشتند آنجا و به قدری این شکوه عشق را زیبا نشان داده و معمارانش ایرانی هستند و شیرازی و ترک و اینها بودند و ایرانیان بودند و این بنا که اولا معنی عشق در زندگی شاه جهان پادشاه حالا خوب یک زنش مرده که مرده آن هم بعد از اینکه حالا قبل از

ازدواج بعضی عشق‌ها خیلی داغ است بیشتر عشق‌هایی که داغ است اصلا به ازدواج نکشیده و همیشه گفتند که اول آشنایی مان حرف‌ها چه شاعرانه بود آخرش این طوری می‌شود ، ولی شاه جهان ازدواج کرده با یک دختر ایرانی هم بوده به نام ممتاز محل عاشق این دختر بوده 14 تا فرزند داشته از او حالا بنا به روایات مختلفی که گفتند فرزندان متعدد داشته و بعد از این همه مدت وقتی که ناگهان این زن بر اثر یک بیماری فوت می‌کند می‌رود تو یک اتاقی و می گوید من دیگر غذا نمی‌خورم تا بمیرم و پادشاه عالم هم است و عشقش این قدر قوی بوده بعد از 20 سال 30 سال زندگی کردن . بعد به او می‌گویند شما به جای اینکه این کار را بکنی بیا یک بنایی بساز به یاد این عشق و این تاج محل ساخته شده و پسر این آدم باید یک همچین عاشقی باشد که این کار را بکند هر پادشاهی پسرش توفیق پیدا نمی کند که یک همچین کاری بکند این دارالشکوه می‌آید و کتاب اوپانی‌شاد را ترجمه کرده در همان دوران صفوی بوده در ایران ترجمه می‌کند از سانسکریت به زبان فارسی و بعد هم اخیرا چاپ شده دکتر چاراچند رویش کار کرند اینها را من توصیه می‌کنم اوپانی‌شاد ، مهابهارات ، رامایانه اینها را بخوانید ، ولی نقطه اوج ادبیات هند که نمایش نامه شاخونتالا است ، این باز متاثر است از همین کتاب گیتا گیتا را حتما بخوانید . گیتا یک کتاب کوچکی است حدود 150 صفحه بیشتر نیست ،ولی مهم‌ترین مطالب عرفانی هند در آن کتاب است و خیلی کتاب با ارزشی است کتاب گیتا همه کتب آسمانی این طور اثر گذاشتند دایبر کتاب مقدس روی شکسپیر اثر گذاشته و اساس کتاب بهشت گمشده میلتون ولی این مقداری که قرآن روی ادبیات پیروان این دیانت اثر گذاشته هیچ جا نمی بینیم که یک کتاب این قدر اثر گذاشته باشد بر ادبیات که قدم به قدم شما حضور ادبیات را در قرآن حس می‌کنید حالا من چون فرصت زیادی نیست اول یک غزلی از مولانا بخوانم که مولانا همین طور دارد با قرآن شعر می‌گوید بانگ آید هر زمان زین نه‌رواق نیلگون آیت انا بنیناها وانا موسعون می گوید هر روز اگر به آسمان گوش بدهی این آیه را دارند می‌خوانند که ما این را خلق کردیم و ما داریم وسعت می‌دهیم و انا موسعون حالا بعضی‌ها می‌گویند این اشاره به تئوری است که من زیاد به این مسائل نمی‌پردازم برای اینکه قرآن سراسر معجزه است و نیازی نیست که تئوری‌های زمان را معلوم هم نیست درست باشد آنها را در خودش جا داده باشد بانگ آید هر زمان زین نه رواق نیلگون آیت انا بنیناها و انا موسعون چشم بود این بانگ را بی گوش ظاهر دم به دم عابدون الحامدون الساعهون السابعون باز این هم آیه قرآن است نردبان حاصل کنید از ذی المعارج بروید در خانه خدا در بزنید بگویید یک نردبان بده ما می‌خواهیم عروج کنیم می‌دهد به شما نردبان دارد به شما می‌دهد نردبانی که باید برود آسمان با چوب نمی توانید شما بسازید که نردبان حاصل کنید از ذی المعارج کی تراشد نردبان عرش نجار خیال ساخت معراجش معراج هم به معنی نردبان است ساخت معراجش دم اناالیه الراجعون از آن اناالیه الراجعون باید بگیری نردبان حاصل کنید از ذی المعارج بر روید تعرج الروح الیه و الملائک اجمعون همان طور تا آخر که می گوید بنگر آن باغ سیه گشته ز تافت طائف باغ ایشان سوخته و هم نائئون در آن داستان آن دو تا برادر اینها آن‌هایی است که آشکار است و آنهایی که آشکار نیست که ظاهر آیه در آن نیست ولی مطلب آیه در آن است نگفتمت مرا آنجا که در بلاد نهند نگفتمت مرا آنجا که منتهات منم نگفتم که سرمایه حیات منم الم اعهد الیکم یا بنی آدم لا تعبد الشیطان من به تو نگفتم شیطان را عبادت نکنید من را عبادت کنید مکن به تو گفته بودم اینها را هر چه می‌خوانیم از اول مثنوی از همان بشنو از نی یعنی بشنو از آن کسی که می‌گوید ما ینطق عن الهوی نی یعنی ما ینطق عن الهوی یعنی از هوای خودش صحبت نمی‌کند نی کاره ای نیست هر چه دمیدن آن ا می‌زند نی آن دم نایی است نی نواز یکی دیگر است عاشقان مانند نای و عشق همچون نای زن تا چه‌ها در می‌دمد هر دم در این سرنای تن ظهور قرآن در ادبیات حالا از فردوسی گرفته که حالا کمتر به نظر می‌آید چون همش فارسی گفته مطالب قرآنی که آن جوهر اصلی قرآن است آن جا دیده می‌شود یعنی مبارزه دائمی بین انسان و دیو و مبارزه با شیطان و این که ان تنفتحضوا عدوا این دشمنتان است شما هم به عنوان دشمن با آن رفتار کنید با آن دوستی نکنید آن عدو را دوست خودتان قرار ندهید فردوسی زیبا ترین تعبیر را کرده است که ما در کجا هستیم من گفتم ما در بیابان هستیم ممکن است کسی بگوید در دریا هستیم این هم درست است شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین حائل کجا دانند حال ما سبکباران ساحل‌ها خردمند گیتی چو در یا نهاد برانگیخت چون موج از او تند باد چو هفتاد کشتی در او ساخته هفتاد یعنی ادیان گوناگون مکاتب

گوناگون چو هفتاد کشتی در او ساخته همه بادبان‌ها بر افراخته مرحوم پدر گفته اند در کشتی دین نشین کز این دریا رفتن به امید بحر پیما نیست بیا تو کشتی نوح یار مردان خداباش که در کشتی نوح هست خاکی که به آبی نخرد طوفان را حافظ از دست منه دولت این کشتی نوح ور نه طوفان حوادث ببرد بنیانت بیا تو کشتی می‌گوید که نه من می‌روم بالای کوه من یک میلیون دلار به دست می‌آورم خودم را نجات می‌دهم نمی‌توانی نجات بدهی لا عاصم الیوم پسر نوح گفت من می‌روم بلای کوه گفت این آب می‌آید همه را می‌گیرد تو نمی توانی جایی فرار کنی بیا تو کشتی هیچ راه دیگری نیست بیا تو کشتی من رکب نجاه هر کس سوار این کشتی شد نجات پیدا کرد و من تخلف غرق و هر کس که مخالفت کرد غرق می‌شود چو هفتاد کشتی در او ساخته همه بادبان‌ها بر افراخته میانه یکی خوب کشی عروس ؛ این‌ها همه کشتی هستند و بادبان دارند ولی یکی از اینها نمونه است عروس تشبیهی است که از قرآن می‌کنند مولانا قرآن را به عروس تشبیه کرده و سنایی قبل از او می‌گوید : عروس حضرت قرآن نقاب آن گه بر اندازد که دار الملک معنا را مجرد بیند از غوغا ما باید اول عیال الله را که خلق خدا هستند به اینها برسیم و یواش یواش به تدریج ممکن است گوشه چشمی به ما بکند و جمالش را چیزی نشان نمی‌دهد عروس حضرت قرآن نقاب آن گه بر اندازد که دار الملک معنا را مجرد بیند از غوغا نمی‌آید جلوی همه نقابش را بردارد که بنابراین این عروس نازنین را که یکی از تعبیرات زیادی است که از قرآن کردند در آن ، میانه یکی خوب کشی عروس فردوسی گفت یک کشتی خوبی است که عروس است میانه یکی خوب کشی عروس بر آراسته همچو چشم خروس چشم خروس هم خیلی هم زیباست اگر دقت کنید یک شکوه و زیبایی خاصی دارد میانه یکی خوب کشی عروس بر آراسته همچو چشم خروس پیامبر بدو اندرون با علی ، در آن کشتی هم پیغمبر و علی است مولانا هم همین حرف را آنجا که حکایت کرده که من به معراج رفتم و جبریل آمد جبریل رسید طوق در دست کز بهر تو آسمان نظر بست مولانا هم این را گفته همان معراجی که پیامبر گفته ما هم می‌توانیم این را بگوییم ما باید که به معراج برویم می‌گوید صبحدم گشتم چنان از باده انوار مست کافتاب آسا فتادم بر در و دیوار مست جبریل آمد براق آورد گفتا بر نشین جام در دست اند بهرت منتشر بسیار مست بر نشستم برد بر چرخم براق بد سیر دیدم آن جا قطب را با کوکب سیار مست ملائک می‌آیند می‌گویند ابشرو بالجته اللتی کنتم توعدون بشارت داد بر شما اگر که الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکه فرشته نازل می‌شود بر شما فرشته در آسمان است و زمین و گفت که در آسمان را باز می‌کنند آسمان در ندارد ولی دارد و فتحت السما آن روزی که ابواب آسمان را باز می‌کنند آدم می‌فهمد الان می‌گوید در ندارد که باز می‌شود یک روزی درهایش باز می‌شود و ما علم مهرو اب ریزنده ای که حیات بخش است آن در یک روزی باز می‌شود در گشادند آسمان را و به پیشم آمدند ابشرو گویان ملائک جمله از دیدار مست بعد می‌گوید همین طور من رفتم آن جا و در پی دریای اعظم کشتی دیدم در او احمد مرسل به حال و حیدر کرار مست دست من بگرفت حیدر اندر آن کشتی نشاند بگذرانیدم از آن دریای گوهر بار مست تا یک جایی آمدم و از یک جایی با حضرت عیسی آمده و می‌گوید از سپهر چهارمین روح الله آمد پیش من بعد با هم دست هم را گرفتیم و بحر ظلمت ماند از پس بحر نور آمد به پیش تازه حجاب‌های ظلمت را که گذاشتیم کنار حجاب‌های نورانی آمد بحر ظلمت ماند از پس بحر نور آمد به پیش عقل گفتا بگذر از وی تا رسی در یار مست این حجاب را هم ولش کن و چشمت سورمه ما ذاق البصر باید داشته باشد ما ذاق البصر پیغمبر آن شب چشمش خیره نشد به آن نورها که الان به چشم ما هم افتاده به آن نورها خیره نشد که نتواند آن معشوق را ببیند بلکه یک جهت به آن معشوق نگاه کرد ما ذاق البصر زلف ان شق القمر عجاز آن روی چو ماه کهل ما ذاق البصر در دیده بینای اوست بنابراین آن شب در آن شب معراج که مولانا هم اشاره کرده و فردوسی هم همین را می‌گوید که حیدر یعنی مقام ولایت حالا شما نگویید که گوته چه طوری گوته که نمی‌شناخته چرا می‌شناخته حضرت مولا را همه می‌شناسندش آدم همه اسم‌ها را بلد است آدم آن است که همه اسم‌ها را بلد است آدم محدود نمی‌شود به یک چیزی گفت و قلنا یا آدم انبوه باسمائهم اسم‌های اینها را بهشان یاد بده آدم است که تدریس اسماء می‌کند اسماء الله ، یعنی چی اسماءالله نه اینکه بگوید یا حزیم یا ودود اینها نیست . یعنی باید مرحله به مرحله تمام مراتب هستی را طی کنیم مقام ودود و دوستی و عشق را بفهمیم مقام مهیمن که آدم سایه اش را بیاندازد بالای سر کسی وزیر بال و پر خودش کسی رابگیرد ، معنی مهیمن و غفور وستار العیوب را

بفهمیم و گرنه چه چیزی دار د که آدم فقط اسم‌ها را بفهمد و برو د آدم ضمنا از خصوصیاتش این است که منشا همه اسماء است آ د م نباید برود و محدود شود و بگویند که ما را می‌گذارند در یک قوطی و آخرش ایسم اضافه می‌کند آدم باید آزا د باشد هر جا که است عاشق نیکویی باشید هر جاکه است به هر زبان که گویند خوش است به همه زبان‌ها آن حیدر را گفت که ای که گفتی فمن یمت یرنی جان فدای کلا م دلجویت تو گفتی که هر کسی بمیرد اول من را می‌بیند چرا که هر کسی که پایش را از این دنیا می گذارد بیرون اول می‌فهمد که کجاست کل الداخرون که در قرآن گفته بعضی‌ها گفتند که همه در مقابل آن انسان کامل یک چیزی کسر دارند و آ» را می‌بینند و گوته هم عاشق آن است وفکر نکنید که مقام ولایت مقام ولا یت عشق است چه به اسم حیدر باشد و چه به اسم کرار چه به اسم مولا علی ابن ابی طالب باشد هزار تا اسم دیگر هم دار د آن عشق فکر نکنید که فقط باید این به گوشش خورده باشد . به هر حال اگر ما بررسی کنیم که تمام ادبیات فارسی پر شده از توحید و قرآن از قیامت و معاد و مرگی که لذت بخش است و اصلا هیچ هراسی ندارد مومن از مرگ خلاص شدن از زندان یا آن شاعر دیگر انگلیسی گفته که مرگ چیزی نیست که کسی را آزار بدهد مرگ یک در کهنه است که به یک باغ بزرگی باز می‌شود در که مهم نیست ، شما دیدید کاشان و شیراز و اینها آدم یک وقتی می‌بیند که یک در کهنه قدیمی است باز می‌کند می‌بیند باغ و سبزه و جویبار و همه چیز است در آن باغ این فقط یک در قدیمی است این مرگ یک در کهنه قدیمی است که آ د م یک چیزی نیست که کسی را برنجاند و آزار بدهد مرگ فقط یک در قدیمی است که به یک باغ بزرگی باز می‌شود این قدر تعبیرات زیبا از مرگ شده در قرآن که زیبا ترینش این است که ثم تردون الی عالم الغیب دارند می‌برندت پیش عالم غیب می‌روی پیش پروردگارت و من کان یرجوا لقاء ربه آدرس هم داده گفته که تشریف بیاورید منزل ما و اگر کسی آرزو دار د که من را ببیند رجا و امید دارد که من را ببیند فلیعمل عمل صالحا باید کار خوب بکند ،فقط نمی تواند حرف بزند فلیعمل عمل صالحا و لا یشرک بعباده ربه احدا و هیچ کس را با عبادت پروردگار شریک نکند می‌بینیم که معانی قرآن که هم اخلاق قرآنی سعدی و مولانا پر از اخلاق قرآنی که این چهار جو که می گوید جوی خمر وو خلد و جوی آب و جوی شیر نیست جز خلق لطیف دلپذیر اگر تو خلقت دلپذیر شد یکی نهری از عسل جاری می‌شود از وجودت و مردم حظ می‌کند از آن شیرینی و نهری از زبان تو جاری می‌شود که این گوشت پاره که زبان آمد از او می‌رود سیلاب حکمت همچو جو خداوند از زبان عسل جاری می‌کند اگر ما دلمان صاف شد و یکی می گفت راه خوب سخن گفتن چیست گفتم در قرآن آمده و من احسن قولا چه کسی خوش گفتار تر است از آن کسی که من یدعوا الی الله کسی که مردم را به خدا دعوت می‌کند کسی که بگوید مردم بروید پیش خدا متنها نه یک خدای توهمی واقعا عاشق باشد و مردم را به خدا دعوت کند بنابراین من توصیه می‌کنم همه عزیزان را حالا می‌خواستم صد تا داستان بخوانم این داستان هر کدامش یک آیه است حالا من یک دانه را ختم می‌کنم به این داستان یوسف که آمد از آفاق یاری مهربان یوسف صدیق را شهر میهمان یک دوست قدیمی داشت یوسف آمد آشنا بودند وقتی کودکی بر ساده آشنایی متکی یاد دادش جور اخوان و حسد گفت برادرانت با تو چه کار کردند گفت هیچی با من کاری نکردند با خودشان کاری کردند هر کسی بدی کند به خودش کرده با دیگری می‌تواند کسی کار بدی کند آمد از آفاق یاری مهربان یوسف صدیق را شهر میهمان آشنا بودند وقتی کودکی بر وساده آشنایی متکی یاد دادش جور اخوان و حسد گفت او زنجیر بود و ما اسد عار ناید شیر را از سلسله ما نداریم از رضای حق گله شیر را بر گردن ار زنجیر بود بر همه زنجیر سازان میر بو د بعد قصه گفتنش گفت ای فلان گفت چون بودی تو اندر قعر چاه گفت همچون در مهاق و کاست ماه گفت ماه وقتی که هلال می‌شود غصه نمی خورد که چهار روز دیگر بدر می‌شود در مهاق ار ماه نو گردد دو تا نی در آخر بدر گردد در سما بعد قصه گفتنش گفت ای فلان گفت چه آوردی تو را ما ارمغان گفت سوغاتی چه آوردی دست خالی که آدم نمی رود پیش مهمان باید حتما یک چیزی ببری برایش در بر یاران تهی دست آمدن هست بی گندم سوی طاعون شدن آدم برود آسیا ولی گندم با خودش نبرده باشد تو آمدی اینجا چه کار کنی باید گندم بیاوری اینجا آرد کنی در بر یاران تهی دست آمدن هست بی گندم سوی طاعون شدن گفت من بس ارمغان جستم تورا گفت من فکر کردم رای تو چه بیاور م واقعا بعضی‌ها را آدم می‌ماند هدیه برایش چه بخرد خدا چه هدیه ای ببرد گفت من بس ارمغان جستم تو را ارمغانی در نظر نامد مرازیره را من سوی کرمان آور م گر به پیش تو د ل و جان

آورم نیست تخمی کندر این انبار نیست غیر حسن تو که آن را یار نیست گفت دیدم چیزی در عالم زیبا تر از جمال یوسف نیست بنابراین گفتم یک آینه بیاورم برایت آینه آوردمت ای روشنی تا ببینی روی خود یادم کنی آینه هستی اش چو باشد نیستی نیستی بگزین گر ابله نیستی اگر همه این گرد و غبار را پاک کنی آینه می‌شوی و الا آن روزی که هیچ فایده ای ندارد نه برادری سود دارد ، نه پدری سود دارد . گفتند یکی از ائمه معصومین گریه می‌کرد گفتند تو چرا گریه می‌کنی ، پدرت علی ابن ابی طالب مادرت حضرت فاطمه زهرا ، گفت تو اصلا وضعت سکه است ،گفت اینها را اصلا توجه نمی‌کنند آنجا فقط عمل من را نگاه می‌کنند ،گفت یوم ینفخ فی الصور روزی که در صور می‌دمند ما می‌گوییم ، ما مثلا سیدیم اینها را همه را حذف می‌کنند یوم ینفخ فی الصور فیومئذ لا انسا و بینکم هیچ نسبتی بین شما نیست نه کسی پدر کسی است نه کسی مادر کسی است هیچ ارتباطی بین ماها نیست . بنابراین در آن روز که لا ینفع مال و لا بنون هیچ نه مال و فرزند و نه هیچی به درد نمی خورد الا من عطی الله بقلب سلیم مگر کسی یک دانه قلب سالم و پاک مثل آینه بیاورد آنجا که در آن آینه همین به درد می‌خورد انشاءالله این توفیق را همه مان پیدا کنیم که این ادبیات آکنده از لطائف قرآنی را قدر بدانیم و انس بگیریم با آن و انشاءالله از این تعالیم به آن معشوق برسیم والسلام.

## :انتخاب شغل وبازنشستگی

سخنرانی دکترالهی قمشه ای تاریخ : 85/3/25 از ساعت : 23:20 تا 23:48 مدت : 28 دقیقه به نام خدا موضوع سخنرانی : (انتخاب شغل وبازنشستگی (بسم الله الرحمن الرحیم که این بسم الله هم آغازسخن ماست وهم میانه ی سخن ماست هم پایان سخن ماست . فاتحه ی فطرت وختم سخن نام خدایست بگو ختم درس بزرگی دادند دراون حدیثی که فرمودندکه هرچه در قرآن هست درسوره ی حمد وهرچه درسوره ی حمد هست دربسم الله مندرجه حقیقتا هم همین طوره اول اوست هوالاول. منشاهرچیزی رومی خواستیم پیدا کنیم برید سراغ اون دنبال بیگ منگ نرید . البته تئوری‌های فیزیکی رو انجام دادین تحقیقات اونا هم محترمه اما به اول نمی رسه از اول شروع کنیم اول اوست بقیه وسطند همه پایان هر چیزی هم اوست تا به او نرسیده پایان نداره هر مسافرتی که به سوی او نیست پایان نداره هر دوستی که برای اونیست وسط راه تمام میشه اگر من وشماباهم دوست بشیم به خاطر خداشما بپرسی که کجا داری میری بگی میرم پیش خداجنابعالی کجا میری ؟ من هم میرم پیش خدا ما کی از هم جدا میشی هیچ وقت چون راه بی نهایت درپیش داریم اما هر هدف دیگری داشته باشیم غیرازاون وسط راه ازهم جدامیشه اگه زن وشوهراند فوراجدامیشن روحشون جدا میشه ، اگه جسم اند از هم جدا می شن اگردوستند اگرهمکارند پایان اوست همه ی اغراض به او ختم میشن برای چی تواینقدر فعالیت میکنی به خاطراینکه بایدیه خدماتی بکنم شرمنده ام تواین جامعه افرادی خدماتی کردندمن هم بایدخدمت کنم برای چی باید خدمت بکنیم به خاطراینکه اینها بندگان خداهستندبرایچی باید به بندگان خداخدمت کنی همین طورمیره تامیرسه به خدااون وقت درست میشه هرکاری رو درعلیه المنتهی هرکاری اگربه اومنتهی شداون وقت درسته کارمادرسته همش هم کار الهی میشه. یعنی اگرانسان منتهی راانتخاب کرداون وقت غذاخوردنش حرکت به سوی خداست برای چی غذامیخوری برای اینکه باید زنده باشی زنده برای چی باشی برای اینکه آخرطی طریق بکنیم درسیروسلوک هستیم می‌خواهیم پروردگاروبشناسیم بنابراین همه ی کارها شغل وتجارت وکسب وکارومغازه وهمه ی اینها میشه سیروسلوک الی الله چه قدر عالی میشه. من خوشحالم که این همه الطاف الهی شامل حال من شده تادرحضورفرهنگیان گرامی کسانی که عمرشونو البته یه بخشی ازعمرشون روصرف کردندبرای آموختن وافروختن وروشن کردن چه شغل شریفی اما ما بایدیه شغلی رو انتخاب کنیم که بازنشستگی نداشته باشه شغلهایی که بازنشستگی داره معلوم میشه که وسط راست شغلی انتخاب بکنیم که نگن آقاشمادیگه بازنشسته شده ایدشما شغل اصلی تان راانتخاب کنید اینها فرعی بوده ازاین اداره منتقل میشین به اون اداره بازنشست نمی شین اگرمعلم بودیداگرکه معلم عاشق باشه آدم دیگه شغلش بازنشستگی نداره دائماین شغل روداره تنها شغلی که حتی تو اون دنیا هم ادامه پیدامیکنه بعضی علما هست که فقط همین جا به دردش می‌خوره گفتش که: ای مدرس بهرفردادرس عشقی هم بخوان زان که بعدازمرگ حل وحرمت وایجاب بود این حلال حرام وایجاب که بعدابه هم میخوره اون وقت علم شما چی میشه یه علمی هم باید آدم به دست بیاره که اون علم تمامی نداشته باشه پایان نداشته باشه وبگن ازاین نسه به اون طرف ودیگه خبری نیست اگرما عمرمون رواین شصت سال هفتادسال صدسال ندونیم مایک عمر ازل وابدبرای خودمون قائل بشیم یه شغل ازل وابد نیز انتخاب بکنیم اون وقت ببینید که چه سعادتی به مارومیکنه که مااولنت روازکی بودیم من نبوده ام بوده ام ازکی زماقبل نخست حادث ازبطن قدن ایدوست میدانم کیم ماپیش ازاین انگورهامی خورده ایمشمافکرمیکنیداین چشم و وابروواین جمال وکمال و علیت شمااین عدم بود درسته که لم یکن شی مسحورا بودیم اسم روش نگذاشته بودن ولی ما ازعدم که چیزی به وجود نمی یاد .عدم موجودگرددمحال است وجودازروی هستی لا یزال است اگرمایه نظری به وجودخودمون بکنیم که این این وجودمتعلق به اون وجود لامتناهیست اگراین حباب یه لحظه متوجه بشه که من حباب نیستما این حبابه داره می‌لرزه که الان من اینها ما همه حبابیم دیگه خوب این خانه رواساس قیاست حباب همچون حباب دیده به روی قدح گشای که این خانه را اساس قیاس است حباب داره می‌لرزه که چیه برای این که خیال می‌کنه حبابه خیال میکنه یه گردیه این وفرمش این حبابه والان هم ازبین می‌ره اما اگر حباب

ناگهان متوجه بشه که ای من حباب نیستم من آبم حقیقت ذات من آبه آب که طوری نمی شه چه نگرانی داریم خوب گفتش که حباب وارچراغ قشنگیه که حباب واربرانداز م ازنشاط کلاه ا ین حرف که کلامو بر میدارم حباب اگه کلاشو برداره دیگه مرگشه دیگه همون کلاست فقط حباب وار براندازم ازنشاط کلاه اگرزروی تو عکسی به جان ماافتد اگرکه عکس جمال تو رادراین حباب هستی ما بیفته واین که ما بفهمیم که ما متعلق به تو هستیم که من ازجان جانانم نه شرقی ام نه غربی ا م نه در کان طبیعی ام نه بحری ام نه بری ام ما که ازاین چیزا نیستیم نه ارکان طبیعی ام که من ازجان جانانم اگه فهمیدی که انا لله وانا الیه راجعون که فهمیدی ازکجاآمدی و به کجاداری میری تمام غصه‌های آدم از بین میره شغل شما چی میشه نظامی یه شغلی مشخص کرده تواول کین ملک به نامت نبود اول این که پشت قبالش روندادبه بودندبه ماحالا گفتندکه آقاشمابه رنگ بلیت دادند گفتند که دو ساعت یه فیلمی است تماشا کن حالا فیلم بزن بزن داره توش عرض شودکه صحنه‌های شادی داره غم داره واین فیلموشما تماشا کنید زمین داره آسمون داره اول کین ملک به نامت نبوداین ده ویرانه ، کل این عالم روده ویرانه تلقی کرده نظامی میگه که یه جای دیگه میگه که درهوس این دوسه ویرانه ده کارفلک بود گره درگره چون آسمون عاشق زمین بودومیگفتش که اینو واسه ما جورش کنین اول این ازدواج بین این آسمون وزمین رخ داده دیگه در اساطیر درافسانه‌های یونان هم همین طوره که اول آسمون عاشق زمین شدوکابین تعیین کردندونقص کلی روکابین کردندوخلاصه پیوندی هست ازدواجی هست بین عالم معنا با عالم صورت شماوقتی که شاد میشین اگه قرارنبودکه لبخند بزنین چه قدر سخت بود شادی نمی‌تونه بیاد عرش یا توزمین شادی توآسمون می‌خواست بمونه چه قدرخوبه که راهی بهش دادن گفتن که شما تشریف بیارین زمین می‌تونین شادی بکنین که ظهور بده این شادی رودرزمین بیارین ظاهر بکنین موسیقی بزنین نقاشی بکنین تو قیافت آشکاربکنین این چهره ی ماعرص که زمین که نیست یعنی عالم صورت سما یعنی عالم معناماازعالم بین عالم معناوعالم صورت یه ازدواج رخ داده وخیلی هم ازدواج فرخنده ایه این دل ما نظامی میگه که؟؟؟؟ روحانی وجسمانی است دل که براوخطبه ی سلطانی است این دل ماچون خطبه ی پادشاهی خوندن براش ، یعنی گفتن که تو پادشاهی دل که بر او خطبه ی سلطانی است ؟؟؟؟؟ روحانی وجسمانی است چون ملک العرش جهان آفرید مملکت صورت وجان آفرید دادبه ترتیب ادب ریزشی صورت جان رابه هم آمیزشی زین دو هم آغوش دل آمد پدید آن خلفی کو به خلافت رسید دل ما که ترکیبی ازاین عالم جسمانی وروحانی بود حالا تعبیر اساطیریش درفرهنگ ما ازدواج اسیابک وفرنگیزه بیخشید اسیاوش واسم اون دختراز خاطرم رفت حالا فرنگیز فرض کنید ازدواج این دوتا که مادرکیخسروکه کیخسرو مظهردل هست کیخسرو به وضوح تزویج جسم وجان پیدا شده حالا نظامی میگه که این اول این ده ویرانه به نامت نبودچه قدراین تعبیرات زیباست که این جازیاد حسابی روش نکنین که یه ده ویرانه است حالااومدند انداختند پشت قبال شون فرهمای حملی داشتی اوج هوای ازلی داشتی گر چه پر عشق تو غایت نداشت راه ابد نیز نهایت نداشت یه پرنده ای بودی داشتی پرواز میکردی بعد خسته شدی قصدزمین ساختی سایه براین آب وگل انداختی بازچوتنگ آیداین تنگنای دامن خورشیدکشیدی روپایه چهاردقیقه اینجانشستی یکی مرغ برکوه بنشست وخواست برآنکوه که افزودخود چه خواست یه لحظه گفتندآقا شما یه استراحتی بعدا برمیگردیم بنابراین یک سفرازلی وابدی ازخداکه نامتناهی اون طرف به خدا آغازوانجام ومعکم این ماکنتم چه قدرخوبه که درتمام طول این مسیراون همیشه با ما هست وگرنه اگه نبود نمی تونستیم که دو مرتبه بر گردیم پیش او حالا ممکنه که بگن آقا از اوبه سوی او چه حکمتی داره برای اینکه سیر داریم می‌کنیم دراسمای اوسیرمی کنیم در اوصاف اوسیرمی کنیم هر لحظه چیز تازه ای می‌بینیم این گل روما باید می‌دیدیم بالاخره این جادرعالم جسمانی . هزار اتوار اوروباید می‌دیدیم ما . بنابراین اگرکه ما شغلمونو بشناسیم دراین عالم چی کاره هستیم اصلا کلمه ی بازنشستگی ورمی افته اصلا که پیش وجودت چراغ باز نشست است اینها تمام عالم باز نشسته است ما هم بازنشسته نیستیم . شمع فلک با هزار انجم رخشان پیش وجودت چراغ باز نشست است یعنی خورشیدو ماه وستاره همه بازنشسته میشن شما ادامه میدید برای اینکه اوست مقدس که فنایی نیست تو فنا ناپذیری همه ی موجودات دیگه بالاخره یه اولی دارند یه انتهایی دارندتموم میشه میره سیرتی گوهر یک ساعتند جزمنوتوهرکه دراین ساعتند سیرتی گوهریک ساعتند همشون دارن یه ساعت عمردارن میکنندحالایک ساعت رو بکن صد ملیون سال یه ملیارد سال فرقی نمی کنه

اگرصدسال مانی بریکی روز به بایدرفت ازاین کاخ دل افروزیک سال وصدسال وهزارفرق نمیکنه اعداد همشون باهم برابراندربرابرنامتناهی همشون صفراند . ریاضی دونامی دوننده اگر هزاروبخش بر بینهایت کنی میشه صفر صدمیلیون بخش بربی نهایت میشه صفرصدهزارمیلیون بخش بربینهایت میشه صفرصفرمیشن درمقابل اون عمرنامتناهی که ما داریم اینها اصلا صفره ، فکر میکنه هفتاد ساله شه فرض میکنه هشتادنودساله شه ماهممون بچه شیرخواره هستیم تاسن نودسالگی هم بچه شیرخواره هستیم ، یک حکیم انگلیسی یه کتابی نوشته به نام نرسلین اینترنیتین یعنی شیرخواره گان ابدیت ، مابچه شیر خواره هستیم هنوزتازه می‌خوان ماروازشیر بگیرن بعدازهنگامی که مرگ رسیدتازه ازشیر میگیرند می‌خوان شکر به همون بدندغذاهای دیگه به همون بدند . بنابراین حتی مرگ هم به عنوان یک مرحله تلقی میشه یعنی دوران بازنشستگی مانیست که اون مرگ هم بازمیاد اون جا یک تجربه است تجربه است یکی ازتجربیاتی که میکنیم اینه هزار تجربه ی دیگرکردیم یکیش هم اینه بنابراین اگریه کسی که گفتش که شماچند سالتونه یه لبخندی بزنین چه می‌پرسی تواون کسی که اززمان ومکان بیرونه توزمان چی میپرسی اگه بپرسنداهل کجایی بازهم لبخندی بزنین ، مااهل کجانیستیم ما، ازجانیستیم ماهرکبوتر می‌پرددرجانبی این کبوترجانب بی جانبی ماداریم به طرف بی سو حرکت میکنیم مامال حالا یکی خیال میکنه میگه اون یکی میگه من ترکم اون یکی میگه من فارسم اون یکی میگه آقای قمشه ای مال قمشه است مثلا اینهاروواینها برای خودش چیزهای جغرافیایی برای اینکه همدیگرو بشناسین ثبتی بکنند بگن اسم داره اینها مامال مکان نیستیم اصلاانسانی که نشسته تواتاقش تمام عوامل هستی رودار ه تصورمیکنه می‌فهمه که عالم نامتناهیه این آدم تومکان جامیگیره ؟ درگورکجا گنجی چون نورخداداری مااصلا جانمی گیریم توگورفکرمیکنن آقارومیزارن توگورمابزرگترازهمه عوامل هستیم یعنی گفته اندکه : لوالقی الف الف عرش فی قلبی عارف وماحسبه توپنداری که کم قدرداری تویی که ازهردو عالم صدر داری بنابراین ما بیایم شغلمونو پیدا کنیم اون وقت شغل معلمی هم میشه یه بخشی ازشغل اصلیمون شغل اصلیمون روبذاریم عاشقی شغل اصلیمون روبذاریم عاشقی ، عاشق چی عاشق پروردگارمون ، پروردگارمون چیه ؟ پروردگارمون زیبایی دانایی اوصافش روبخونین . بخش زیادی‌ازقرآن ستایش یه بخشی هم نیایشه ادبیات فارسی هم همین طوره ادبیات فارسی تشکیل شده تقریباازدوبخش دوبخش عمده یکی ستایش یکی نیایش ستایش اینه که توضیح میده قل هوالله احدبگو اینجا داره معرفی میکنه خدا روقل هوالله احدیکتاست حتی یگانه هم اونجابالاترازواحد چون واحدیعنی یه دونه احدیعنی اینکه علاوه براینکه یهدونه است یکتاهم هست اجزاوترکیب واینا هم نداره چون اوماهم ترکیب نداریم مازعالم ترکیب نیستیم اصلا ، مردشوره ترکیبشو ببره . ترکیب اصلا شان مانیست درترکیب بیایم مابسیطیم حقیقت ذات ما هیچ مرکب نیست ازهرچیزی مافقط نفقه ی الهی هستیم یک نفس رحمانی اولروح من امررحمی فقط به امرپروردگارترکیبه ازچیزی نیست.شیخ این صاحب کتاب انسان الکامل عزیزی نسفی میگه که ماتوچندین بهشت بودیم هی بهشت به بهشت اومدیم بیرون میوه ی ممنوعه هم چندین میوه ی ممنوعه است البته اینها تعبیرات عرفانیه ، خوب چی اولاماتوبهشت عدم بودیم بهشت عدم بودیم گفتند این میوه ی هستی رونخور، میوه ی هستی میوه ی هستی چون هستی خودش قید ایجاد میکنه شما وقتی هستی شدی هستی محدودی میشی خداوندا زهستی ساده بودیم به قید نیستی آسوده بودیم آزاده بودیم نخست ازنیست ماراهست کردی نیست منظوراون عدم محض نیست ازنیستی یعنی ازنیستی یعنی صورتهاماپس یه قیدی پیداکردیم گفتند میوه ی درخت هستی رونخوریدگرفتارمیشیدگوش نکردیدخوردیدگفتند خیلی خوب حالاکه قیدهستی پیداشده حذف شدی تو بهشت هستی هستی ولیبه میوه ی درخت هستی ترکیب نشوچون اگه ترکیب شدی میری تو عالم جسمانی مرکب میشی ا زهزار تا عنصرحالاچندتاعنصربعداین عنصرها می‌خوان ازهم جدا بشن از هم دیگه پوست ازسرت میکنن وبعد دچارمشکلات میشی بنابراین میوهی درخت ترکیب رونمی‌خواد بخوری گوش نکردی اومدی میوه ی درخت ترکیب رو هم خوردی گندم میوه ی درخت ترکیب مرکب بودبعدکه اومدی اینجا گفتند خیله خوب حالااینجا بازهم توبهشت کودکی اونجاش پادشاه هستی بچه‌ها همه پادشاه هستندبرای اینکه سایه ای بالا سرشونه کاری شغلی ندارن غمی ندارن غصه ای ندارن گفتندکه میوه ی عقل رونباید بخوری میوه ی عقل برای اینکه اگه عاقل شدی بار میزارن تودوشت میشی مکلف مکلف یعنی هم تکلیف ایجادمیشی بعد میوه یعقل رو نمیخواد

بخوری پیشترازمرحله ی عاقلی غفلت خوش بود خوشا غافلی غافل بودی مثلا باری رودوش نبودگفتند خیلی خوب گوش نکردی بازمیوه ی عقلم خوردی نزل بلاعافیت انبیاست بلاها خیلی خوبه سختیهاپیش میادماهزارچیزیادمیگیریم نزل بلا عافیت انبیاست هرچه توراعافیت آیدبلاست زخم بلامرهم خودبینی است تلخی می‌مایه ی شیرینی است این زخمومیزنن که باز بشی بزرگ بشی محدودنباشی گفتند که تو پس میوه ی درخت عقلو نمی خوادبخوری گرفتارعقل میشی گوش نکردی عاقل شدی گفتند خیلی خوب حالاکه عاقل شدی میوه ی علم رونمی خوادبخوری چونکه اگر علم نداشته باشی میگن آقاجاهله که جهل نزدخردمند عذرنادان است نمی دونستیم آقاگربتونی بگی که نمی دونستم میگن که عملاسوئ من جهالته بالاخره یه عذری داره نکردی بازگفتی عالمم میخوام بشم علم پیداکردی هی بارت زیادترشد تا بار میوهی عشق راخوردی به قولانامو به قول ویگتورهگوگفتش که ازمیوه ی عشق تغذیه کردی اونم یه میوه ی معمولی پساگرکه مادر عالم یه شغلی برای خودمون انتخاب بکنیم یه شغل انسانی ماست ازمحدودیتها بیایم بیرون ازمایی وتویی بیایم بیرون این من ومابهرآن برساختی تاتوبه خودنزدخدمت ساختی تامنوماهلهمه یکسان شوندتاعاقبت مستغرق جانان شوداون وقت همه کارهامون روشن میشه اولاتاآخرعمرمون جونیه همش جونیه چرابه یه کس عمری بهش میگن جوانی میگن بهارعمرخواهی ای دل اصلا عمرخودش بهاره عمر که خزون نداره تاموقعی که داری می‌بینی حس میکنی عالم رو در ک می‌کنی بهاره بهار هستی خود نفس زندگی وبودن خوداین بهترین کمال‌هاست . اصلا بعضی گفتندزیبایی همون بودنه این تعبیره خیلی قشنگیه که خیلی بحث وشرح می‌خواهدبیان این سخن ولی مفصل باید صحبت بکنند ولی این قطعه ی معروف شکسپیرو شنیدیدکه میگه توبیورنات توبی لسکوسچن خیلی شهرت پیداکرده بحث بودن ونبودنه زشترین چیزا چیه نبودن زیباترین چیزا چیه بنابراین چیه بودن نقص هستی این زیبایه اصلاهستی عین زیبایه قبلازاینکه کومپوزیسیونووهارمونیوریتم هماهنگی واینا پیدابشه مال آدم صورته اینها اون شادیه هست که شده لبخندلبخند البته هارمونی داره تناسب داره ، فرم داره ، اندازه داره بلندی وکوتاه داره ولی خداوندوقتی میگیم زیباست ، خداوند میگه این طرفش به اون طرفش میخوره اون زیبایی عین زیبایی یعنی عین بودنه هستی عین زیبایی چه قدر خوبه بودن شما اگه همین قدر بهش بگن که شما نمی میری تو هستی همیشه شادمیشه اصلا نفس بودن خودش یه عالمه شادی وطرب وعیش وعشرت. بنابراین ما اگرکه مناسب با انسانیمون شغلمون روانتخاب بکنیم اونوقت تکلیفمون روشن میشه اولازمسیر این عالم با شادی وطرب میگذریم ثانیاهیچ وقت ازتکاپووازکوشش بازنمی ایستیم فکراینکه داریم افول میکنیم افول یعنی همیشه سربالاداریم میریم ماحرکت افول نداریم اصلا عرض کردم یه روزبرای اینکه دوست نودساله ای داریم درلندن که ایشون مظهرشادی وعشق به زندگی وشوربه خاطراون اعتمادیکه گفتش که زاعتمادبعد همچوخفتن گشت این مردن مرا شماازخوابیدن می‌ترسین شباکه میخواهین بخوابین میترسین که بخوابیم چراکه نمی ترسین برای اینکه صبح بیدارمیشین مولانا میگه همچو خفتن گشت این مردن مرازاعتمادبحث کردن ای خدامن میدونم که بیدارمیشیم اینجااون طرف ازاین اعتماد انسان قوت میگیره وجوان میشه اصلا روحیه اش . مرحوم پدرمیفرمودندکه اشعارشون درسن هشتادسالگی هشتادکه نرسیده هفتادسالگی جوانتر بودازاشعاری که درسن چهارده سالگی ببخشید شانزده سالگی گفته بودند پرازشوربود ، خرسند، دلا اینرودرسن هفتادوچندسالگی گفته بودند خرسند دلا کیستی من عاشق بی حوصله آواره‌ی بی خانمان دیوانه ی بی سلسله پروانه‌ی پرسوخته شمع وفافروخته زهل صفا آموخته عشق و جنون وولوله خندیم مادیوانگان برقهروکاخ خاکیان آن سان که می‌خنددفلک برآشیان چلچله آخه که انسان سی طبقه که بره بالابزرگ میشه این یه عالمیست که اگه تو بری بالااصلا دیده نمیشی اینجاگفتندیه وقتی عقاب به خورشد گفتش که این چه وضعیه تو همه جامی تابی بهربیغوله ای به هرمردابی به هرعرض شودکه جای پاک وناپاکی می تابی اون وقت چه کارمی کنن گفت به جاهای بلند کوهستانهابه اون جاهاییکه پاک وپرازبرف وصفااست به اون جاها بتاب گفتش که اگه میشه تویا بالابه من بگوکه من کجاها بتابم کجاها نتابم پشت گردنو گرفت عقاب رو بردپیش خودش خورشیدازاون بالانگاه کرداصلازمینو نمی بینه که بخوادبگه کدوم ورشوبتاب کدوم ورشو نتاب یه عالمی هست که اینها ذره ای هم حساب نمیشه که ماحالابخوایم حساب کنیم که این ساختمون چه قدربلندچه قدرکوتاست . تمام اینها درمقابل ماست کوتاست . اگرمابلندشیم بایستیم اشکال اینه که نشستیم اون شاعره ی انگلیسی

زبان گفتش که مانشستیم تاموقعی که نشستیم معلوم نیست که کی قدش بلنده مگه حدس بزنیم اگه بلندشیم بایستیم معلوم میشه قدمون از آسمون‌ها بلندتره تمام درمقابل عظمت انسان خاضع وخاشع میشه واون مقامی که لقب کردندنا بنی آدم وحملنا ه علی البروالبحراین مقام رو به مادادند تاک کرمناواحسن تقویم گذاشتندبرسر ما . بنابراین قرآن مرتب میگوید خداروبه شما معرفی میکندقل هوالله احد ، یکتاست ، الله الصمدتمام کائنات به اونیازدارندواوهیچ نیازنداره فرمودندکه این کلمه معنی مرکب داره یعنی کسیکه صمدکسیست که همه بهش نیازدارندواوبه هیچ کدوم نیازنداره بهترین مثالش اینه که شمابرید درکناردریامی بینیدکه هزاران موج وحباب وکف هست ، تمام اینها اگه آب نباشه نابود میشه امااگه اینها نباشن آب هست آ ب به هیچ کدوم به آب نیازداره نه به اون حباب نیاز داره نه به هیچ کدوم ازاینها به آب نیازنداره ولی تمام اینها اصلا عینه وجودشون عینه نیازه به اون آب مااینطوری هستیم یعنی بدون اومابه توقائم قائم به ذات بدون اومااصلانیستیم ای همه هستی زتوپیداشده خاک ضعیف ازتو توانا شده زیرنشین الم ازکائنات مابه توقائم که قائم به ذات هستی توصورت پیوندنه تو به کس وکس به تومانندنه ماهمه فانی وبقابس تو راست ملک تعالی وتقدس توراست .

## سوره حمد

سخنرانی دکتر الهی قمشه‌ای تاریخ : 85/4/1از ساعت : 23:15 تا 23:41 به مدت : 26 دقیقه دکتر الهی قمشه‌ای : هر چه در سوره حمد است در بسم الله مندرج است ای همه هستی ز تو پیدا شده است خاک ضعیف از تو توانا شده است زیر نشین علمت کائنات ما به تو قائم که تو قائم به ما هستی تو صورت پیوند نه تو به کس و کس به تو مانند نه ما همه فانی و بقا بس تو را ملک تعالی و تقدس تو را حالا من یک نگاهی بکنم به همین معرفی‌ها و ستایش‌ها و معرفی‌ها و نیایش‌ها در ادب فارسی و ما اگر که همین نیایشها را چراغ بکنیم یعنی دعاها را یعنی غیر از دعاهایی که در قرآن است دعاهایی که در سخنان بزرگان و در کلمات ائمه معصومین به خصوص چند تا دعا است که از نقطه‌های اوج نیایش در ادبیات جهان است دعا خیلی زیاد است در ادبیات و من توصیه می کنم که همه اینها را اگر وقت کردید بخوانید بخشی از کتاب مقدس نیایش‌های حضرت داوود است که با خدا صحبت می کند داوود دعا است در واقع غزلیات سلیمان هم بخشی اش نیایش است اما یک دعایی مثل افتتاح تا آنجایی که می گوید ؟؟؟؟؟؟ و یا آن دعای کمیل و دعای ابو حمزه ثمالی و از همه اینها عجیب تر دعای سحر که اللهم اسئلک به بهائک به ابها و کل بهائک بهی و بعد جما و بعد جلال و بعد نمی دانم رحمت و بعد یکی یکی می گوید که من خهمه اینهارا می خواهم این نیاییشها و دعاها بعضی‌ها می گفتند که آقا دعا مستجاب می شود اصلا دعا خودش عین استجابت است شما همان موقعی که دعا کردید همان موقع مستجاب می شود وقتی که دعا کردید همه نیروهای درونی انسان بسیج می شود هر چه نیروی خفته در ما است چون در ما این نیایش خوابیده است ما خیلی از چیزها در وجودمان خوابیده است هزاران فرشته در وجود ما خوابیده است که بلند می شوند و کار می کنند اگر شما دعا بکنید دعا بسیج نیروهای درونی است یعنی وقتی که شما مدد می گیرید از آن نیروی درونی به سبب آن دعا که می گویی که ای کسی که همین که می گویی ای کسی که رحمت فراوان دارد در کل عالم همین انسان را پر انرژی میکند همین که می گویید که علمت همه کائنات را گرفته است ای کسی که اسما تو همه کائنات را گرفته است فکر آدم را متبدل می کندهزار اندیشه به ذهن آدم می زند ولی عین استجابت است این دعا البته یک دعاهایی هم است که انسان فی دنیا حسنه و فی‌الاخره حسنه و قنا عذاب النار رب الشرح لی صدری چیزی را آدم می خواهد اما بیشتر دعاها ما را متوجه کرده اند که ادعونی یعنی من را صدا کنید خوشم نمی آید که از کسی چیزی را طلب کنید البته طلب کنید ولی اول من ار بخواهید ادعونی استجب لکم هر وقت که نظامی می گوید که پروردگاری است که هر وقت تو اسمش را بخوانی خداوندی که چون نامش بخوانی نیابی در جوابش لم ترانی ممکن است بگوید که آقا پس چرا موسی در آن جا لم ترانی گفت گفتم که آن لم ترانی ناز بوده است اهل معرفت گویند که صد لم ترانی گویم لب بر نگردان ما و جمالت دیگران هر کار کردند بر گردیم به قرآن که دائما معرفی می کند الله که است الله الذی خلق السموات و الارض خلق السموات بغیر عمد ترونها الله لا اله الا اله هی القیوم لا تخذوا سنه ولا نوم خوابش نمی رود کا چه کار کنیم که خوابش نمی رود ما می توانیم کاری بکنیم چه کار کنیم که خواب نرود آن موقعی است که خواب در بیداری باشد اهل معرفت خوابشان جز بیداری اشان است ما بلکه بخش بسیار خوب زندگی اشان خواب‌هایشان است چشم مجنون چون بخفتی همه لیلی بینی چه بهتر خوابی که آدم او را ببیند مدعی بود اگر خواب میسر می شد انسان می رسد به عالم خواب دیگر خواب نیست خواب یعنی بی خبری به معنی این که بی خبر بشوی لا تخذوا سنه ولانوم این اسم‌ها را بگذارید جلویتان عزیز وقدوسو سلام مومن المهیمن اینها را بگذاریم جلویمان شغل ما شناخت اینها است ما آمده ایم به این عالم تا این اسمها را یاد بگیریم این اسمها را البته به ما یاد داده اند بلکه در تکوین و در فطرتمان حالا باید در این جا به ظهور برسانیم که من می فهمم که مهیمن یعنی چه مهیمن کبوتر ی است که بال محبتش را بر سر بچه‌ها می اندازد و این حالت را می گویند که مهیمن چقدر خوب است که ما مهیمن شویم دستهایمان را پهن کنیم روی سر بچه‌های یتیم وبگوییم که من می خواهم که این حالت حامی بودن و زیر بال و پر من هستی تا عنایت الهی حاصل شود بنابراین این آیاتی که در قرآن بیاید به عنوان ستایش و معرفی است که چه بسیار زیاد هم است اینها معرفی اوصاف جمال و جلال الهی است حالا بر گردیم به ادبیات من می خواهم که یک مقداری از ادبیات

بخوانم برایتان و ختم بکنم صحبتم را که از فردوسی که شروع بکنیم این نیایش‌ها را بخوانیم فلسفه است کلام است تفسیر قرآن است در ادبیات دیده می شود یعنی اگر شما حتی اسفار را هم نخواندید زیاد مهم نیست اگر اشارات ابن سینا را هم نخواندید همین نظامی همه آنهارا عین کپسول می گذارد کف دستت ادبیات یک دوره درس توحید درس معاد درس معارف الهی درس عشق الهی سیر وسلوک و کیفیت سیر و سلوک و مسیر راه را برای شما مشخص می کند حال افردوسی را مثلا فرض کنید . به نام خداوند جان و خرد کز این برتر اندیشه بر نگذرد برای این که ما چیزی بالاتر از خرد و جان که سر عالم است نمی بینیم خداوند نام و خداوند جان خداوند روزی ده رهنمای بعد می گوید که به نام و نشان برتر است نگارنده بر شده گوهر است این گوهر بر شده که گوهر عقل است نگارنده بر شده گوهر است خرد گر سخن بر گزیند همی حالا می خواهد بگوید که تو حتی نمی توانی راجع به ان حرف بزنی چرا برای این که هر حرفی را که خرد انتخاب می کند تا بزند خرد چون سخن برگزیند همی همان را گزیند که بیند همی چیزی را دیده ای که عقلت فرمی گرفته است خردرا و جان را همی صخره اوسا در اندیشه ؟؟؟کی گنجد او یعنی شما را گذاشته اند در ترازو و او دارد شما را می کشد شما فکر کنید که یک کسی را گذاشته اند در ترازو می خواهد صاحب ترازو را بکشد یک همچین چیزی آن وقت دوباره کتاب نقادی خرد محض کانت را بخوانید بعد از هفتصد صفحه همین حرف را به شما می زند که عقل تو در ترازوی احدیت است تو نمی توانی با این عقل له او برسی با این عقل نمی توانی به او برسی با این عقل ...یک عقل دیگری است که عقل ؟؟؟؟؟ بالرحمان از این جنس نیست ولی آن عقلی که به اصطلاح مقدمات منطقی می چیند و استدلال می کند و اینها آن عقل را به شناخت او ندارد خرد در جستنش ؟؟؟؟ بر خواستاول خیلی هوشیاربود ولی بعد نیم داند چپ از راست به کلی گیج شد و عقل بر آن دایره سر مست ماند عاقبت از صبر تهی دست ماند همه عقل‌ها عقل بودنشان را رها کردند وقتی به او رسیدند عقلشان را گذاشتند کنار بنابراین فردوسی در یک بیت یک کتاب را برای شما خلاصه میکند آن وقت ممکن است بگوییم که آن کتاب را اگر ما بخوانیم وسیعتر می فهمیم وسیعتر چه لزومی دارد اصل عقل همین است من می دانم که تو از این مسیر نمی روی نمی توانی خود کانت هم از راه محبت فهمید که خدا است یک نوکری داشت و اسمش لامپ بود دید که این یک حقوق مختصری از این می گیرد خود کانت فقیر بود یک پیراهن را که می خواست شستشو بکند خود در خانه می ماند تا این را آویزان بکند و همان را بپوشد یک تا پیراهن بود یک لا قبا بود آن وقت این چقدر حقوق داشت که به نوکرش هم بدهد آن نوکر می گفت نصف این حقوقش را می برد می داد به یک زن فقیری که این چند تا بچه دارد نصف حقوقش را هر ماه می برد و می دهد به این از خودش پرسید که این اولا چرا این کار را می کند دوم چرا که همه می گویند که این کار خوب است و به هر کسی که تعریف می کنیم که یک همچین کاری می کند همه می گویند که خوب است این خوبی از کجا است چرا خوب است عقل آدم که حکم نمی کند که این خوب است معلوم می شود که خبری است یعنی از این جا شما این خط را بگیرید معاد را پیدا می کنید همین عشق به خوبی که در ما است همین مهر به خوبی که ما دلمان می خواهد که کار خوب بکنیم و ستایش می کنیم آدمهایی را که کار خوب می کنند هر کس که می شنید که فلانی این کار را کرده است گذشت کرده است همه گفتند که احسنت بر تو چقدر کار خوبی کردی جوانمرد تویی و آن جوانمرد پوریای ولی که گفت من می خورم زمین که پهلوان غصه نخورد ببین تو پهلوانی و این همه امکانات واینها و گفت که اشکال ندارد همه می گویند که چقدر خوب است این چقدر خوب است از کجا می آید از آن خوبی محض می آید هر کجا لطفی ببینی از ؟؟؟ سوی اهل ره یابی ؟؟؟؟. بنابراین حرف خوبی را گرفت و گفت من با این خوبی می توانیم به این خوبی مطلق برسیم ؟؟؟ بنابراین فردوسی در یک بیت حرفش را می زند حالا نظامی یک کتاب دیگر را که ده جلد است یک جلد هم نیست آن را در یک بیت خلاصه کرده است شعرا اغلب کارهای عجیبی می کنند همین آمده است آثار هگل را خوانده است ده جلد را خوانده است و در دو جلد خلاصه کرده است و آن بیت آن است که می گوید که من در صحرای اندیشه داشتم که سیر می کردم یک دیدم بسیار یک قطره دیدم یک دریا و بعد اسم آن قطره خوبی بود اسم آن دریا بدی بود بعد دیدم که آن قطره خیلی شجاع و گستاخ بدون هراس دارد می رود به سراغ احدیت اما آن دریا دارد می گردد و مضطرب است و می خواهد خودش را در جایی قایم بکند این آخر حرفش است که خوبی یک قطره اش بر یک دریا بدی غلبه می

کند چرا برای این که خوبی از جنس نور است و بدی از جنس ظلمت شما اگر یک جایی دریای ظلمات باشد یک جایی بدون این که کبریت بزنی می روی عقب و با آن یک دانه کبریت می روی عقب برای این که از جنس نور است نظامی در ان جا که در همان مقدمه مخزن الاسرار که چه اسرار توحیدی را گفته است که در اول خسرو و شیرین یک دوستی داشته است می آید و می گوید که تو که استاد توحید بودی چرا می خواهی داستان خسرو و شیرین را بگویی نمی داند که داستان خسرو و شیرین هم داستان توحید است بعضی می نشینند پای خسرو و شیرین و لیلی و مجنون همین یک دختری بوده است یک دوستی ما داشتیم می گفت که یک زمانی زنگ زد به ما خانمش که من دوستم را نصیحت کردم گفتم که تو وقتت به بطالت می گذرد بنشین وادبیات بخوان لیسانس بگیر لیسانس داشت فوق لیسانس بگیر دکترا بگیر الان هم دکترا است و خیلی هم معروف است ولی الان اسم نمی برم مشغول تدریس و این جور چیزها است ادبیات خانمش زنگ زد که آقا این عباس ما را شما نصیحتش بکنید گفتم چه شده است حالا شما به او بگویید که در این سن و سال نمی خواهد که لیلی و مجنون بخواند یعنی نگران شده بود که این که دارد لیلی و مجنون را می خواند چه خبر شده است لیلی و مجنون را همه اتان بخوانید کاری نداریم که خسرو شیرین و لیلی و مجنون هم دنباله مخزن الاسرار است و همه اش توحید است یعنی نکند که داستان یک دختر ارمنی بوده است این جا نظامی می گوید که چراغی در چلیفایی نهادند چقدر تعبیرش قشنگ است می گوید که این چراغ روشن است من آویزان کرده ام به چلیفا چراغ که راه شما را روشن می کند چراغ است تو چراغت را نگاه کن چراغ از قبله ترسا جدا کن دلی در ژرف دریایی نهادند چراغی بر چلیپایی نهادند که تودور بردار و دریا را رها کن چراغ از قبله ترسا جدا کن این که خسرو و شیرین در واقع میگوید که مخزن الاسرار را الان ساختند انگیختند که به خسرو و شیرین در آمیختند یعنی همه لطایف مخزن الاسرار را در آوردند و خسرو و شیرین را با او درست کردند پس خسرو و شیرین کتاب توحید است حالا در مخزن الاسرار که مخزن الاسرار و گنجینه لطائف عرفانی است آن جا که پیش وجود همه آیندگان نیک بقای همه پایندگان به هر چشمه که جودی است مخترع هر که وجودیش است روشنی دیده تاریک عقل مهره کش رشته باریک عقل یعنی وقتی که عقل آدم خیلی باریک می شود به جواهرات می رسد آن جواهرات می فرستد یعنی اگر خیلی دقیق شوی در مسائل اگر دقیق نشوی مثل طناب که جواهر نمی شود ما فکرمان این قدر زمخت است که لطیف نمی شود وقتی که لطیف شد و باریک باریک شد آن وقت خداوند است که جواهراتی را توی آن می فرستد یعنی از آلبرت اینشتین بپرسید اینشتین گفتند که این اندیشه‌ها از کجا می آید ؟؟؟؟ من فقط اسن را باریک کرده ام و ذهنم را آماده کرده ام برای این که آن جواهر بیاید و در این قرار بگیرد روشنی دیده تاریک عقل مهره کش رشته باریک عقل بعد می گوید که کشمکش هر چه در او زندگی است پیش خداوندگی او بندگی است تمام بحث دیالکتیک که می گوید که آقا این عالم بک کشمکش دائمی است عالم جنگ است و موجودات همین طور کشمکش می کنند ولی این کشمکش هر جنگی باعث پدید آمدن یک شیئی ثالثی می شود که چند چیز با هم دعوا می کنند نتیجه اش می شود شیئی سومی آن شیئی با چیز دیگری دعوا می کند همین طور دعوا می کند و اینها می روند به طرف خدا یعنی به طرف کمال حرکت می کنند یعنی رنگ کتان دارند می روند به طرف خداوند حالا نظامی را می بینیم اولا که ظلم شده است جنگ نکرده است کشمکش است هر چه در او زندگی است یعنی هر چه می بیند که دارد که کشمکش می کند پیش خداوند او بندگی است و حالا دارند که بندگی می کنند و هر کسی به نوع خودش دارد که بندگی می کند نمی دانید که خداوند همه چیز دارند سجده می کنند او را آنهایی که در آسمان هستند و آنهایی که در زمین هستند و بعد می فرماید که که بستند قمر و نجوم و آسمان و زمین و نجوم و جبال و بحر و متاسفانه می گوید که کثیر من الناس ناس را همه ی آنها را نمی گوید کثیر من الناس یعنی از آدمیزادها مدام عده ی زیادی از آنها سجده می کنند ولی بقیه را همه ی آنها را می گوید که سجده دارند که می کنند وبنابراین این کشمکش هر چه در این زندگی است پیش خداوندی او بندگی است برویم سراغ سنایی ای درون پرور برون آرا ای خرد مند بیخرد پرداز اگر که بگویی لا تقنطو هیچ وقت نمی شود که گناه کنی و گفته شود که آقا اگر که گفته اند گناه .... و نه به لا یعلم آنجا که گفتی که کسی ایمن نیست از مکر خداوند آنجا هم نه پیر می شوی که قهر بکنیم و نه اینجا گستاخ می شویم کفر و دین هر دو در غرب گویند اینجا ببینید تمام ادیان که کفر دیده است هیچی کفر و

دین هم صلح می دهد کفرو دین هر دو در غرب گویندوحده لا شریک له گویند ای خداوند قایم‌قدو س ملک ....های نا محدود اینها را ببینید که چقدر فلسفه در آن است بعد بیایید شما در اعصار که ذره ای گردم ای درمان من چقدر قشنگ است از درمان خودش درد بکند ذره ای دردم ای درمان من چون که بی دردت بمیرد جان من کسی که درد عشق نداشته‌باشد مرده است چون که بی دردت بمیرد جان من ذره ای درد از همه افاق به در دو عالم یک دل مشتاق نیست کفر کافر را و دین دیندار را برای اینکه یک عده ای یک چیزی‌به نام دین برای خودشان اسم‌روی خودشان گذاشته اند و بعد می گویند که من مسلمان هستم ولی این اسم است فقط حقیقت آن کجا است آن کافر هم که کافر است فقط اسم او کافر است چون که کفر است و می گوید که دو تا اسم این دو تا را این دو تا را بگذارکنار و بعد از آن بگو و بعد گفت که کفر کافر را و دین دیندار را منظور این دیندارهای ظاهری را داریم می گوییم ذره ای زر کرد دل عطار را ذره ای در د از همه‌افاق به از دو عالم یک دل مشتاق به بعد می آید مولانا که می گوید که‌ای خدای پاک بی همتا ز یار دست گر و جرم ما را دست گیر یاد ده ما را سخن‌های رقیق کان به رحم آرد تو را ای خوش رفیق همین طور می گوید و این قدر نیایش‌های قشنگ هست که یک دوره در س فلسفه و حکمت و عرفان و اخلاق و این چیزها است ای مبدل کرده خاکی را به زر خاک دیگر را نموده است گل بشر ای که خاک تیره‌را تو نان کنی ای که‌نان مرده را تو جان کنی ای که جان خیره را رهبر کنی ای‌که بی ره را تو پیغمبر کنی بیاییم سراغ سعدی به نام خداوند جان آفرین جهان متصل بر الاهینتش فرو مانده در کنه ماهیتش تن هر که هستند از آن کمترند که با هستییش نام هستی‌برند می بینید که حالا سعدی غیر از غزلیاتی که این طور گفته است که در هر خمش کمندی چشم به‌کرشمه چشم بندی آب حیات من است خاک سر گوی دوست در دو جهان خرمی است ما و غم روی دوست به جهان خرم از آنم که جهان خرم‌از اوست تمام نیایش یعنی یعنی غزل فارسی یعنی نیایش با خداوند و یعنی نماز یعنی که دائما با او دارید که صحبت می کنید ای آفتاب آیینه نگه دارنده جمال تو در ازل پرتو حسنت زتجلی دم زد عشق پیدا شد وآتش به همه عالم زد شما یک غزل پیدا کنید که این‌نیایش در آن نیست الا یا ایها الساقی ادرکاسا و ناولها بلافاصله می گوید که به به‌بوی ناقه ای کاخر صبا آن طره بگشاید ز لعل جعد مشکینش چه خون افتاد بر دلها بعد می آید می گوید این اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را به فرانسه رفته بودیم می گفت که این ترک شیرازی بوده پسر بوده دختر بوده است چه بوده است اینها همه فکرشان در این جا کار می کند اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را یعنی اگر گوشه نگاهی به ما بکند تمام دنیا وآخرتم را من می دهم چه باک حافظ راکه از دنیا و از عقبی نیاید هیچ در چشمش بجز خاک سر کویت همه اش نیایش است من می خواهم ختم کنم به یک قطعه ای از مرحوم پدر حافظ گاهی اشاره کرده است به آن کسی که پشت پرده پنهان شده است و منتظر فرمان الهی ظاهر شود آن امام حی قائم‌که گفت ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی دل بی تو به جان آمد جان بی توبه لب آمد وقت است که باز آیی مرحوم پدر فرمودند که ای شاهد جان باز آ در قید جهان کم مان حالا این هم به آن انسان ولی کامل کامل‌است و هم به حضرت‌احدیت که ولی او است که ظاهر میشود در حقیقت به هر دواشاره می کند ای شاهد جان باز آ در قید جهان کم مان نقش‌رخ زیبا را بر پرده عالم زن اوضاع جهان بنگر بگردببین که چه خبر است در دنیااین جوری بکنی خوب می شوی بر مکر جهان بر خیز بر طره ؟؟؟ زن چون دلبر آفاقی مشکن پس دلهارا چون کعبه عشاقی حرفی و صفا دم زن مانند خلیل ای جان‌آتشکده روشن کن اگر تو بیایی‌همه عالم روشن می‌شود همه عالم روشن می شود مانند خلیل ای جان آتشکده روشن کن بازار صنم بشکن راه بت اعظم‌زن هم آتش موسی‌را در وادی طور افکن اگر او ظهور کند همه انبیا ظهور می کنند یعنی همان ...وجود هر پیغمبری در آن که اگر صد آمد نود هم پیش ما است هم آتش موسی را دروادی طور افکن هم‌سر مسیحا را در سینه مریم زن که لاهوت مسیحا را محو رخ زیبا کن ناقوس کلیسا را زین زمزمه بر هم زن وقت الهی را بر سینه هجران است تا چند نمک باشی رحمی کن و مرحم زن ناز تو و شوق ما بگشا از جانا زان عشوه پنهانی راه دل ما را کم زن حالی که رقیبانت مستند به چشمانت به ابروی کمان تیری بر سینه ما هم زن انشا الله که ما سالک راه حق باشیم بازنشست نشویم دائما در تکافو باشیم‌برنامه بریزید برای هر ساعت زندگی نه فقط برای یک سال گذشته هر ساعتی بدان برای ساعت بعد چه کار می کنی لحظه به لحظه خودمان را زیر سئوال ببریم که تو زمان‌نازنینی که این

جابه تو داده اند فرصت کوتاه اینر ا تو داری چه کار می کنی برنامه ریزی بکنید در شصت سالگی در هفتاد سالگی و در هشتاد سالگی برای ده سال آینده اتان برای بیست سال آینده اتان برنامه ریزی کنید برنامه ریزی خودش عمر آدم را طولانی می کند نه به معنی آن آمال دراز که گفتند عمل که آدم هی بگوید که این نیست یک ساختمان را هم چنین بکنم این پول را هم بروم بیاورم اینها نه ولی وقتی انسان در راه عشق سرمایه گذاری می کندآن وقت عمرش طولانی می شود برای این که می گوید که این کار را تمام بکنم ما به این برنامه ریزی پاسخ مثبت می دهند می گویند آقا کار دارد باشد فعلا این جا اصلا ما انرژی پیدا می کنیم وقتی که آدم می گوید که من باید این کار را بکنم در هفتاد سالگی بروید یک کلاس ثبت نام کنید و بگویید که می خواهم این علم تازه را بیاموزم هیچ اشکال ندارد من رفتم در یک مرکز فرهنگی در آلمان در کلن دیدم که یک خانم هفتاد ساله آلمانی داشت مشق درشت یاد می گرفت رفته بود و فارسی یاد گرفته بود و داشت مساله کار می کرد باکمال عشق می آمد شب ها آن جا هم فارسی می خواند و حافظ را یاد گرفته بود و ادبیات می خواند و هم مشغول بود ما خودمان را بازنشست نکنیم بلکه برنامه ریزی بکنیم برای همه عرض شود روزهای زندگی امان وبلکه در هر روزی من خیلی به برنامه ریزی معتقدم صبح که آدم بلند می شود باید برنامه روزش را داشته باشد اولا برنامه که نوشتم کار بیخودی نمی کنم چون باید بنویسد و رویش نمی شود که بنویسد و این کار را هم می خواهم بکنم رویش نمی شود آدم یک کارهایی را که نمی تواند بکند بنویسد اینهارا که من امروز می خواهم که چه کار بکنم چه کار مهمتر است که باید بکنم آن وقت می بینید که اولا نقطه بهینه استفاده از عمر در این جا حاصل می شود که برنامه ریزی کنیم و بخصوص از این فرهنگ غنی ادبیات فارسی و اگر وسیعتر امکانات زبان را داشته باشیم از فرهنگ وسیع جهانی از فرهنگ الهی آسمانی که در ادبیات جهان است برخوردار بشویم انشا الله که خداوند همه ما را توفیق بدهد که من الله الی الله حرکت بکنیم و در این حرکت نه به قول هگل لنگ کنان بلکه رقص کنان به سوی او برویم و السلام .

# بزرگترین شاعر

سخنرانی دکتر الهی قمشه‌ای تاریخ : 85/4/29 از ساعت : 23:45 تا 24:30 به مدت : 45 دقیقه به نام خدا دکتر الهی قمشه ای : در بسیاری از کشور ها یک شاعر این قدر برگزیده است که اگر که آدم بخواهد که راجع به شاعران آن سرزمین صحبت کند یک نفر آن واقعا اول قرار می‌گیرد بدو تردید مثلا در آلمان همه می‌گویند که گوته در انگلیس بدون تردید حالا در آلمان ممکن است که در کنار آن شیلر هانریش هاینر و این ها هم قرار بگیرند که یک کسی بگوید که او بهتر است و لی اغلب مورد اتفاق است که شکسپیر دیگر هیچ رقیبی ندارد شکسپیر دیگر سلطان بلامنازع قلمرو زرین در ادبیات انگلیسی است در فرانسه پرسیدند از آندره ژید آندره ژید خیلی با ویکتور هوگو خوب نبود با افکار و عقیده او واقعا مخالف بود ولی پرسیدند که بزرگترین شاعر فرانسه کیست گفت که متاسفانه هوگو یعنی که من چاره ندارم و متاسفم ولی با این که من با او مخالفم ولی متاسفانه بزرگترین شاعر ویکتور هوگو است . پس در ایران این طور نیست نمی توانیم که بگذاریم درست است که بعضی می‌گویند که حافظ ولی تقریبا این ها همه در کنار هم مطرح هستند یعنی که فردوسی چنان عظمت و شکوهی دارد که شما مگر می‌شود که فردوسی را نخوانید وبگویید که خیلی خوب ما حالا این را می‌خوانیم فردوسی را باید بخوانید فردوسی این ها پنج شاعر اورجینال یعنی اصیل و اصلی و این ؟؟؟؟ به قول فرنگی‌ها یعنی که نمی شود از این گذشت به هیچ وسیله ای جایگزین ندارند یعنی که این طوری که شما بگویید که من این را به جای آن می‌خوانم ندارد فردوسی را باید خواند نظامی هم همین طور در قرن ششم در قرن چهارم و پنجم البته فردوسی در پایان قرن چهارم کتاب او تمام شده است در واقع شاهنامه به پایان قرن چهارم متعلق است ولی در هر حال فردوسی در قرن پنجم در گذشته است در قرن پنجم بعد در یک قرن بعد ما نظامی را داریم و یک قرن بعد دو تا شاعر دو تا خورشید داریم که با هم در آمده اند یکی سعدی و یکی هم مولانا جلال الدین رومی و بعد هم در یک قرن بعد در قرن هشتم حافظ را داریم البته بعضی تلاش کرده اند که کسان دیگری را هم با این ها سهیم بکنند مثلا گفته اند که ناصر خسرو ولی ناصر خسرو در کنار این ها نمی آید در زبان مردم جاری نیست اصلا ناصر خسرو گاه گاهی نکوهش مکن چرخ نیلوفری را اگر هم که انتخاب کنند نشانه این شاعرانی است که اصلا نمی شود که از این ها انتخاب کرد همه اش خوب است یک شاعر و یک نویسنده انگلیسی یک گزیده ای کرده است از شعرای ایران و بعد وقتی که به نظامی رسیده است اول نوشته است که هر گونه انتخاب از نظامی ظلم است ظلم است و عدالت نکرده اید در باره او ولی من چاره ای ندارم چون جای کمی به من داده اند و در این کتاب بنابراین من ناچار هستم که انتخاب کنم نظامی همه اش خوب است این مخزن الاسرار از آن بیت اول ای همه هستی ، از آن بسم الله الرحمن الرحیم هست کلید در گنج حکیم ، تا پایان اسکندر نامه همه اش خوب است فردوسی هم همین طور سعدی و حافظ و مولانا هم همین طور ولی بسیاری از شعرا هستند که تا می‌گویند که خاقانی می‌گویند که هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان یا عبر کن هان ایوان مداین را آینه عبرت دان تا بگویند ناصر خسرو می‌گویند که نکوهش مکن چرخ نیلوفری را برون کن ز سر باد خیره سری را یا روزی ز سر سنگ عقابی به هوا خواست بهر طلب طعمه ین ها می‌گویند بعضی ها هم یک خورده بی لطفی کرده اند می‌گویند که در شعر سه تن پیامبرانند فردوسی انوری و سعدی آقا انوری را از کجا اورده اید دیگر انوری آن مرتبه را ندارد انوری خودش بیچاره حتی خودش را به شاگردی فردوسی هم قبول ندارد می‌گوید که انوری می‌گوید که آفرین بر روان فردوسی آن همایون همای فرخنده او نه استاد بود و ما شاگرد او خداوند بود و ما بنده اصلا به عنوان استاد و شاگردی هم در نظر نمی گیرد و این است که این 5 تا تقریبا مورد اعتقاد همه منقدین و بزرگان ادباست و مورد تایید عامه مردم است عامه مردم در طول زمان به این 5 نفر بیشتر از همه دل بسته اند ما نظامی خوان ها داشته‌ایم ببینید مینیاتوریست ها هم همین طور مینیاتورسیت ها اول شاهنامه و این ها را بیشتر تصویر کرده اند بهترین مینیاتور های ما متعلق به شاهنامه و آثار نظامی است بعد هم می‌بینیم که آثار سعدی و مولانا این ها را هم همه را ترسیم کرده اند و حافظ هم همین طور بهترین خطاطان جمله میر عماد الحسنی متن کامل دیوان حافظ را نوشته است این است که به تایید هم عام و هم خاص مردم و منقدین این 5 شاعر در تراز اول

5 خورشید بی نظیر و بی بدیل هستند در ادب فارسی حالا ما چه کار کنیم امشب شما باور می‌کنید که ما این 5 شاعر ار حتی یک تست یک مزه ای می توانیم که برسانیم از این 5 اقیانوس چه کاری می‌توانیم که بکنیم آ ب دریا را اگر نتوان کشید هم به قدر تشنگی باید چشید همین اندازه ای که یه جرعه ای بنوشیم یک ذره ز حسن لیلیت بفزایم عاقل باشم اگر تو مجنون نشوی این را مکرر خوانده ایم و مصداق دارد اما فردوسی هم اولا خودش از خودش تعریف کرده است تعریف کردن از خود هیچ کار خوبی نیست ولی در شعر گفته اند که جایز است در ادبیات جهان همه جااین جواز را صادر کرده اند یعنی که حضور شاعر برای شاعر جاز است چیزی که برای غیر شاعر جایز نیست یکی اش همین است که شاعر می تواند بگوید که من ندیدم خوشتر از شعر حافظ به قرآنی که اندر سینه داری جهان به تیغ فصاحت گرفتی ای سعدی به هوش باش که جز فیض آسمانی نیست بدین نمد که حدیث تو رفت در عالم نرفت دجله که آبش به این روانه نیست دجله تا کجا می‌رود تا چین که نرفته است ولی مال سعدی رفته است یعنی می‌گوید که این آبش روان تر است جان میلتون درباره شکسپیر می‌گوید که این چه نیاز شکسپیر ما را چه نیاز باشد شکسپیر ما را که خلقتی به روزگار دراز کرمی است سر به آسمان کشیده بر غبار قدسی او بیفزایند چه نیازی دارد که برای او قبر درست می‌کنند او خودش آن چنان بر خودش آن چنان مقبره ای ساخته است که شاهان عالم از شوق چنین مقبره ای حاضر هستند که بمیرند و می‌گوید که آن هنری است سنگین پا که معماری باشد به گرد شکسپیر هم نمی رسد که بلافاصله وارد خون و رگ و شریان آدم می‌شود و در وجود شما جاری می‌شود این هنر کجا می‌تواند که به این سرعت حرکت کند اصلا ولی بدین نمد که حدیث تو رفت در عالم نرفت دجله که آبش زین روانی نیست بنابراین شاعران همه از خود تعریف کرده اند که حالا مولانا که تعریف هایی کرده است که فکر کنند که نکرده است مولانا بیشتر از همه تعریف کرده است سخنم خور فرشته است می‌گوید که من حرف های غذای فرشتگان است من اگر سخن نگویم ملک گرسنه گوید که بگو خمش چرایی یا می‌گوید که روزی بیاید کین سخن خصمی کند با مستمع یک روزی می‌آید که این سخن من یقه شما را می‌گیرد می‌گوید که این آقا را بگیرید می‌گوید که برای این که حرف های من را گوش کرده است و هیچ توجهی هم نکرده است روزی بیاید کین سخن خصمی کند با مستمع کاب حیاتم خواندمت تو خویشت ساخته ای آ ب حیات بودم تو را صدا کردم نیامدی حافظ که می‌گوید شعر حافظ اندر زبان آدم اندر باغ گل دفتر نسرین گل رزا زینت اوراق بود در زمان حضرت آدم دفتر نسرین و گل را با شعر حافظ زینت می‌کرده اند و قدسیان بینم که شعر حافظ از بر می‌کنند یعنی که خوراک فرشته است این که در قرآن می‌خوانیم که علم آدم اسما کلها بعد ثم عذرضهم علی ملائکه خداوند اسما را به آدم آموخت و بعد آدم به فرشته ها گفت گفت ای آدم ؟؟؟؟ به اسماهم تو به این ها بگو که اسم این ها چه است اسم خود ار این ها بلد نبودند ما می‌توانیم که معلم فرشته شویم مولانا معلم فرشته است حافظ معلم فرشته است که صبحدم از اشک می‌آمد سروشی عقل گفت قدسیان بینم که شعر حافظ از بر می‌کنند پس از ملازمت عیش و عشق مه رویان دفعه اول باید کار انجام دهی ولی بعد از این ز کارها که کنی شعر حافظ از بر کن پس فردوسی هم همین طور جهان کرده ام از سخن به عشق از این بیش تخم سخن کس نکشت منتها حرف مدعی با حرف راست و صدق فرق می‌کند شما لحظه به لحظه با حکمت رو به رو می‌شوید با زیبایی روبه رو می‌شوید ا» چنان شکوهی دار د سخن او که این قطعه را شاید که باز هم خوانده باشم برای دوستان اما اگر که صد بار هم بخوانم باز هم مثل سمفونی بتهوبن است واقعا در استحکام و در قوت یعنی اگر که بخواهید که تخت جمشید را تبدیل بکنند به کلمات می‌شود همین که چهار مقاله عروضی درباره فردوسی بیان کرده است که نخست از جهان آفرین یکی نامه فرمودید نزدیک سام سراسر نوید درود خرام همه اش مژده بود ببینید بعد از سام بلافاصله سراسر همه اش مژده بود و نامه نخست از جهان آفرین یاد کرد که هم داد فرمود هم داد کرد یعنی که هم دستور داد و هم خود او عمل کرد که هم داد فرمود هم دادکرد وزو با دبر سام نیرم درود خداوند ز شمشیر و کوپال و قوت کماننده چرمه هنگام گرد حالا ببینید که دو تا چ دو تا گ . چماننده چرم هنگام گرد چراننده کرکس اندر نبرد فزاینده باد آورد گاه موجب شکوه و هیمنه وقتی که وسط میدان بود شکوه و هیمنه میدان جنگ بود فزاینده باد آورد گاه فشاننده خون ز ابر سیاه ز مردی هنر در هنر ساخته سرش از هنر گردن افراخته این زیبایی است بینید تا اسب اسفندیار سوی آخر آید ببینیم که حالا این دونفر که جنگ می‌کنند کدام یک پیروز می‌شود

منتها تمام امتیازات را کلام داده است به رستم که معلوم است که رستم پیروز می‌شود می گوید که رستم پیروز می‌شود برای این که دارد بیان مطلب می‌کند ولی کلماتی را که انتخاب می‌کند ببینیم تا اسب اسفندیار سوی آخور آید همی بی سوار و یا باره رستم جنگ جو به ایوان نهد بی خداوند روی اسب اسفندیار اولا مال او است لغت خیلی فصیح و بلندی نیست تا باره بعدا هم سوی آخر مال اسب اسفندیار ببینیم که تا اسب اسفندیار سوی آخر آید همی بی سوار سوار هم لغت بالایی نیست و یا باره رستم جنگجو صفاتی به او می‌دهد به ایوان نهد مال به آخر می‌رود مال این به ایوان به ایوان نهد بی خداوند بدون سوار نمی گوید بی خداوند روی ببینیم که این پیاده می‌آید اسبش بدون سوار می‌آید و یا اسب او بدون سوار می‌آید معلوم است که این برد با رستم است از خود کلام هم معلوم است ستون کرد چپ را و خم کرد راست فغان از لب چرخ چاچی بخواست این قدر بدایع و زیبایی ها در سخن او است به موری دهد دو تا میم گذاشته است این جا الکتریشن که اروپایی ها می گویند خیلی بیشتر از قافیه اهمیت دارد و آنها روی الکتریشن یعنی حرف اول کلمه نه روی حرف آخر کلمه خیلی تایید می‌کنند که مثلا این فتر فالست دی دینر دانجن واستر و دی دانجن فترفاست این ها را می گویند الکتریشن و خیلی افکت ها و تاثیرات خوبی از نظر موسیقی به کلام می بخشد ولی فردوسی استاد این کار است به موری دهد مالش نره شیر کند پشه بر پیل جنگی دلیر یکی را بر آری و شاهی دهی حالا حکمت آن زیبایی و دانایی یکی را بر آری و شاهی دهی یکی ربه دریا به ماهی دهی یکی را بر آری به تحت بلند یکی را نشانی به خاک نژند نه با آن مهرونه این که فکر کنی که او را بیشتر دوست دارد تو را هم همین مقدار دوست دارد نه به آنت مهر نه با این کینت که به دان تویی ای جهان آفرین بهدان یعنی حکیم تو بهتر می‌دانی که چه کسی بهتر است باید برود پایین و چه کسی باید برود بالا بد و نیک هر دو این جا یک درسی می‌دهد که هوش از سر آدم می‌پرد که د و نیک هر دو ز یزدان بود این جا یک درسی می‌دهد که هر چیزی که می‌آید از جانب او است هر چه که می‌آید از جانب او است گر رنج آید و دگر راحت ای حکیم شکایت مکن به غیر که این ها خدا کند بد و نیک هر دو ز یزدان بود حالا پس این نتیجه است چه است بد و نیک هر دو ز یزدان بود لب مرد باید که خندان بود پس باید بخندی نه این که گریه کنی برای این که هر دو از جان رحیم آمده است یا وقت رنج آمده است و گهی پشت به زین و چنین است رسم سرای درشت گهی پشت بر زین و گهی زین به پشت چنین گفت مرد جفت را نره شیر که فرزند فرزند ما گر نباشد دلیر بیریم از او مهر و پیوند پاک پدرش آب دریا و مادرش آب بچه ما باید دلیر باشد تو به پیغمبر چه می‌مانی بگو شیر را این همین است که مولانا می گوید با یک زبان دیگر می گوید که شیر را بچه همی ماند به دو تو به پیغمبر چه می‌مانی بگو هر کاو همرنگ یار خویش نیست عشق او جز رنگ و بویی بیش نیست دانایی زیبایی و نیکویی و نیکویی سرتاسر شاهنامه نیکویی است کار خوب بکنید و کار خوب این است که انسان در دل خود مهر و محبت تمام عالم را داشته باشد این کار خوب است مهم ترین کار خوب عشق است اصلا چون شما هزار تا که لیست آدم نمی تواند که بدهد که این کار را بکن و یا آن کار را بکن به جای تمام آن لیست ها عاشق شو عاشق شدی هر کاری که کردی دیگر خوب است عاشق که شدی کار تو خوب می‌شود وقتی که گرگین و بیژن می‌روند و آن ماجرا رخ می‌دهد و در چاه بیژن می‌افتد بیژن و سال ها به رنج و محنت مبتلا می‌شود به سبب گرگین به سبب حسادت او البته فردوسی می گوید که این ها وقتی که داشتند که می‌رفتند دو تا دیو هم با آنها رفت یکی آز پیشه برفتند هر دو به راه دراز یکی آز پیشه یکی کینه ساز یکی در دل خودش پر از شهوت و میل این چیز ها بود آز و طمع داشت تو نباید می‌رفتی سر دیوار وطن تو رفته بودی آن جا و دست به شهر گراز های وحشی را بکنید نه این که باید می‌رفتی به آن جا که مشغول عیش و عشرت با دختر های فرنگی شوی تو باید کار و وظیفه ات را انجام می‌دادی بنابراین یک دیو با او رفته بود و یک دیو هم با گرگین این دو تا دیو بود که این ماجرا رخ داده است هر چه که بدی رخ می‌دهد مال دو تا دیو است آن جا که رخ می‌دهد تو مر دیو را مردم بد شناس می گویند که اکوان دیو که بوده است اکوان دیوو بنده ، وقتی که بد می‌شود می‌شوم اکان دیو وقتی که دروغ می گویم و فریبمی دهم و وقتی که یک کاری که می گویم عکس آن را انجام می‌دهم می‌شود اکوان دیو هم همین طوری بوده است می‌گوید که بزنم به دریا یا بزنم به خشکی هر چی که بگویی عکس آن را انجام می‌دهد تو مر دیو را مردم بد شناس کسی کاو ندارد ز یزدان سپاس یکی دیو باید کنون چرب دست وقتی که کیکاوس بر سر کار می‌آید و دست دیوان بسته

می‌شود دیو ها کنگره می گذارند کنگره دیوهارا می گویند پاندمون یک پانتئون داریم معبد پانتوئون که در روم است در جاهای دیگر هم ساخته اند پانتئون یعنی که همه خدا یعنی همه ی خدایان آن جا در یک معبد بوده اند می گویند که پانتئون . پاندمون هم یعنی همه ی شیاطین ،شیاطین بسیاری از جوامعی که تشکیل می‌شود ممکن است که مجمع الشیاطین باشد ، مجمع الشیاطین جمع شدند و گفتند که چه کار کنیم یک آدم حسابی آمده است و نمی گذارد که دست ما را یک سلیمانی آمده است دست ما را بسته است و این جا می گوید که شده بر بدی دست دیوان دراز ز نیکی نبودی سخن جز به راز در حکومتی که ظلم و جور است و دیو سالار است آن جا باید یواشکی از کار خوب حرف بزنی ز نیکی نبودی سخن جز به راز نظامی می گوید که چون فلک از اهل سلیمان بری است آدمی آن است که اکنون پری است هر که آدم حسابی است باید غیب شود آدمی را چون که اهل سلیمان نیست همه پری ها پیدا می‌شدند ولی چون فلک از عهد سلیمان بری است آدم آن است که اکنون پری است شده بر بدی دست دیوان دراز به نیکی نبودی سخن جز به راز بنابراین دیو معلوم است این ها دیو ها جمع می‌شوند می گویند که باید چه کار کنیم یکی دیو باید کنون چرب است یک دیوی می‌خواهیم که ..رهمه رسم و راه نشستاهای کنفرانس و این ها بتواند چاپلوسی کند و چرب دست باشد که داند همه چیز را هم خوب بداند آداب و سنن فریبندگی را بداند آن وقت آن شود جان کاوس بی ره کند ز بی رنج او را کوته کند می گوید که یک همچنین دیوی می‌خواهیم که بتواند برود و گول بزند وبگوید که من ارادت دارم خدمت شما وفلان چیز هم آمد اول پیش ضحاک همین کار را کرد آمد و بعد هم شانه او را بوسید و آن ماجراها را پس این دو تا دیو بودند که با بیژن رفتند حالا این دو تا دیو را فردوسی می‌خواهد که از دل شما هابیرون کند در این داستان که ببینید این دو تا دیو را دیو آزش که نتیجه اش را دیدید که در آن چاه افتادی حالا دیو چیزش را نگاه کن وقتی که دارد بیژن را می‌آورد بالا ار ته چاه وسط چاه طناب را نگه می‌دارد و می گوید که تو باید به من قول بدهی که از دل خودت کینه گرگین را بیرون کنی گفت چطور ممکن است که این سال ها مایه رنج و محنت ماشده است گفت همین که هست نمی خواهی همان جابمان این یک حقیقتی است که اگر که این در دل تو است می‌مانی در ته چاه این رستم دل چون که رستم دل ما است گفت که دل آن ماست رستم دستان ما است آن است که می تواند که بیاید و تو را نجات دهد سوی دیار خطا بهر غذا می‌رود گفت که اگر که این کینه را از دل خود بیرون می‌کنی من می‌آورم تو را به بالا یعنی باغ این اگر نیست یعنی اگر که نکنی نمی آیی بالا ازچاه عالم نمی آیی بیرون ما همه در چاه بیژن هستیم ثریا چون منیژه بر سر چاه دو چشم من بر او چون چشم بیژن ما ته چاه هستیم و داریم یک چیزی را از دور تماشا می‌کنیم پس این که در قرآن می‌خوانیم که نزعنا ما فی صدورهم من قل یعنی که وقتی که این ها وارد بهشت می‌شوند بهشتیان همه قبل از این که وارد شوند ما نزعنا یعنی که به زور کشیدیم به چنگاله کشیدیم به قول مولانا زرگ ها و ز پی هایش به چنگاله کشیدیم این غل یعنی هر گونه کینه و کدورت و این ها را از دل او بیرون کشیدیم بیرون تا بعد بتواند که وارد بهشت شود تونمی توانی که با کینه وارد بهشت شوی کینه هیچ کس نباید در دل تو باشد بنابراین فرشته های سه گانه زیبایی دانایی و نکویی را آنجا در گشت و گذار کنید در بهشت فردوسی و با این سه فرشته دیدار کنید هر چه که خواته اید عیش و عشرت کنید آن جا اما نظامی من شرمنده ام که بخش زیادی از وقت خود را به پایان برده ایم و ناچار هستم که هی کوتاه و کوتاه تر بکنم نظامی چی می‌توانم که از شاعری برای شما بگویم که امیر خسرو دهلوی با این که خود او طوطی هند است و خیلی هم مقام دارد می گوید که شعر نظامی به لطافت چو در وز در او سر به سر آفاق پر پخته از او شد چو معانی تمام خام بود پختن سودای خام تو دیگر داری خامی می‌کنی که داری حرف زیادی می‌زنی که چون که او همه معانی را پخته کرده است او پخته از او شد چون معانی تمام خام بود پختن سودای خام مثنوی او را است سنایی بگوی بشنوش از درو و دعایی بگوی این همه ز انصاف بود زور نیست گر تونبینی دیگری کور نیست بقیه می‌بینند تو خودت بگوی یا به امیر خسرو گفتند که گفتی که دم او است مر تو را زی است گفتند که تو با نفس نظامی زنده هستی گفتی که دم او است مر تو را زیست این آن وی است آن تو چیست تو چه می گویی همه این ها مال نظامی است احسنت خود او جواب می‌دهد که بله چه کار بکنم احسنت بری سخن وری چشت کز نکته دهان عالمی شست می داد چو نظم نامه را پیش هیچ باقی نگذاشت بهر ما هیچ گفت که من چه خاکی بر سر خود کنم همه را گفته است و چیزی هم برای ما

نگذاشته است فقط شاعران نابغه هستند که بعد از یک شاعر بزرگی می‌توانند که جلوه کنند همه فکر یم کردند که بعد از هایدن دیگر هایدن موسیقی را به جایی رسانده است که دیگری چیزی می‌شود گفت در موسیقی بتهون آمد و گفت که من حرف تازه می‌زنم کسی فکر نمی کرد که بعد از سعدی کس دیگری بتواند که غزل بگوید حافظ آمد و گفت که من غزل می‌گویم همان معانی را هم می‌گویم اما یک آب و هوای دیگری یک خال و هوای دیگری لطافت و جمال دیگری را در ان به شما نشان می‌دهم در حقیقت هر شاعری یک کرشمه ای و یک اطوار تازه ای از آن معشوقه ازلی نشان می‌دهد که این کرشمه حافظ یم گوید که به هر نظر بت ما جلوه می‌کند لیکن کس این کرشمه نبیند که من می‌نگرم آن لطایف کز لب لعل تو گفتم من که گفت وان تتاول کز سر زلف تو من دیدم که دید نظامی واقعا همه ابیات و همه واقعا می‌گوید که آن شاعر دیگر مقلد نظامی می‌گوید که حرفی به غلط بیخشید می‌گوید که حرفی به غلط رها نکردی این شعر البته در مورد خود نظامی است که در مورد خداوند گفته است می‌گوید که حرفی به غلط رها نکردی یک نکته در او خطا نکردی در عالم عالم آفریدن به زین نتوان رقم کشیدن این را در مورد خداوند گفته است که تو هر چه کاری که کرده ای درست است ما همه این ها را نمی فهمیم ولی این در مورد نظامی گفته است که در هر بیتی که درج کردی علمی به کمال خلق کردی اشعار تو شعر نیست حال است مجموعه دانش و کمال است حالا من فقط توصیه می‌کنم که شما از همین مخزن الاسرار شروع کنید مخزن الاسرار اگر که یک دوره فلسفه می‌خواهید مخزن الاسرار اسفار ملاصدرا واشارات ابن سینا و همه اینها را شما در مخزن الاسرار می‌توانید که پیدا کنید با دقت بخوانید زیاد هم مشکل نیست البته مشکل است ولی خوب آدم باید پول خرج کند پول یعنی که وقت خودش را پول شما چه است وقت شما است خوشبختانه تفسیر ها و توضیحات شما روشنی هم مرحوم وحید دستگردی در بیشتر موارد داده است حالا ممکن است که یک ابیاتی را حالا 500 بیت را نتوانسته است جامی خود گفته است که خودش چون خیلی کو ک بودند از دست نظامی که این شعر ها چه بوده است که گفته است که ما نمی فهمیم لعل تراز کمر آفتاب قله گر خاک و گلی بند آب ما این ها را از کجا بفهمیم که یعنی که چه جامی گفته است که من روز قیامت سر پل سراط نظامی را آن جا که می‌خواهد که ر د شود من می‌ایستم تا که نظامی بیاید یقه اش را می‌گیرم می‌گویم که اول این شعر ها را معنی کن و بعد بفرمایید چون نتوانستیم که هر چه که ما فکر کردیم خون زمین در مگس دل گرفت یعنی که چه زآتش آبی که به هر در شکست پیر دروغ برده‌ای یاقوت بست این ها را ما از کجا بفهمیم ولی اگر که آدم تحمل کند وقت صرف کند و به اصطلاح با عشق به تدریج نظامی خودش پرده بردای می‌کند اولین کاری که شما می‌توانید که بکنید این است که بگویید که من نمی خواهم که همه آن را بفهمم این هم را که می‌توانم که بفهمم این ها را می‌خوانم و بقیه اش را علامت می‌زنم و بعدا می‌خوانم و همین مقداری که می‌خوانید و می‌فهمید آنها کلید می‌شود که بعدا آنهایی را که آدم نمی فهمد آنها را هم بفهمد ای همه هستی ز تو پیدا شده خاک ضعیف از تو توانا شده زیر نشین علمت کاینات اصلا شکوهی دارد که آدم می‌فهمد که صدق محض است یعنی که یک ذره شبه در این سخن نیست لا ریب فیه اصلا عظمت قرآن یک عامل مهم آن همین لا ریب فیه بودن آن است وقتی که می‌گوید که اذا وقعت الواقعه آدم هیچ شک نمی کند که این سخن از یک منبع قوی برخواسته است دل آدم گرم یم شود ام یتسائلون سبح اسم بک اعلی ؟؟؟؟ مگر که کسی می‌تواند که چه ساده لوح هستند که بعضی ها می‌گویند می‌نشستند با سلمان و با ابوذر اینها و چهار تا خاخام چیز هم می‌آورند و می‌گفتند که خوب فردا چه کار کنیم و چه آیه تازه ای نازل کنیم نیست یک هم چنین چیزی انسان باید انصاف دهد باید بخواند من نمی گویم که کفر بگویید اصلا کفر هم اشکال ندارد شک کند و اعتراض کند که من قبول ندارم اشکال ندارد ولی باز هم دوباره ثم ارجع دوباره برود و شرایط آن را احظار کند لا اقل شرایط آن را باید احراز کند اگر که آدم می‌خواهد که انتقاد هم کند بایستی که احاطه پیدا کند . این تولستوی یک حمله کرده است به شکسپیر یک کتابی نوشته است به شکسپیر انتقاداتی دارد و لی خود او می‌گوید که من با این که شکسپیر را بارها خوانده بودم برای این که این نقد را بنویسم دو مرتبه تمام نمایشنامه های شکسپیر به اضافه تمام اشعارش را یعنی که تمام سی دو نمایش نامه به اضافه اشعار او را و آن کتاب زهره و آدنیسش را این ها را همه را دوباره خواندم به زبان انگلیسی به زبان روسی این ها را همه را دوباره خواندم تا وقتی که این ها را می‌خوانم نگویند که نمی دانی حتی نقد هایی که بر آثار شکسپیر شده است خوانده ام ولی

متاسفانه بسیاری از معاصرین ما که اعتراضاتی بر قرآن دارند آنها هم اصلا فکر نکرده اند که برویم یک خورده ادبیات عرب بخوانیم و زیر و زبر به اصطلاح فصاحت و بلاغت در کجا است از ادبیات قرآن آگاه شویم و خبری بگیریم آن وقت متوجه می‌شود که نمی شود یک هم چنین چیزی من اگر که تمام عالم یک طرف بایستند و بگویند که همه اینها را یکی ساخته است این فقط سخنی است که جذبه الهی است صبح الاسم ربک الاعلی را هیچ بشری نمی تواند بنشیند و فکر کند و بگوید که صبح الاسم ربک الاعلی الذی خلق فسوی اینها اصلا یک چیزی است که بافت آن اصلا ایمان آور است ای همه هستی ز تو پیدا شده خاک ضعیف از تو توانا شده زیر نشین علمت کاینات ما به تو قایم چو تو قایم به ذات هستی تو صورت ما همه قایم به تو هستیم جوهر فقط تویی بر خلاف ارسطو که تقسیم می‌کند به جوهر را به ماهیات و فقط می گوید که فقط یک جوهر در عالم است تو جوهر هستی تو قایم به ذات تویی حالا مثلا می‌گویند که گل قایم به ذات است ولی مثلا من به قایم به گلم گل هم قایم به ذتت نیست ما یم گویند که این شما قایم به ذات هستید و سایه من هم قایم به من است و خود من هم قایم به یک کس دیگر هستم و او هم قایم به یک چیز دیگر است همه قایم هستند به او ما به تو قایم چو تو قایم به ذات هستی تو صورت پیوند نه تو به کس و کس به تو مانند نه ما همه فانی و بقا بس توراست ملک تعالی و تقدس تو راست یا آنجا می گوید که باغ فلک را باغ سخارا چو فلک تازه کرد سخاوت را تشبیه کرده است به آسمان چقدر تر و تازه است باغ سخا را چون فلک تازه کرد مرغ سخن را فلک آوازه کرد پرده نشین کرد سر خواب را در صفات خداوند می گوید می‌بینید پرده را کشیده است شما پرده را می‌کشید و می‌خوابید پرده نشین پرده گذاشته است برای شما هیچ پرده سازی نست که نمی تواند که هم چنین کاری بکند که پرده را می‌کشیم می‌بندیم و می‌خوابیم پرده نشین کرد سر خواب را کسوت جان داد تن آب را خنده به غمخوارگی لب نشاند گفت که لب تو اگر که برای این که قصه نخورد خنده را آفریده است اگر که خنده نبود ما اصلا چه کاری می‌کردیم از قصه خنده به غمخوارگی لب نشاند زهره به خونیاگری شب نشاند هوش از سر آدم می‌پرد که این چطور غرق در معانی الهی بوده است و از شور و شوقی که داشته است در هر مقدمه ای دو مرتبه دل او هوای این را کرده است که نعت بگوید و بسط دهد و توصیف کند خداوندا در توفیق بگشای نظامی را ره تحقیق بنما دلی ده کاو یقینت را نشاند زبانی کافرینت را سر آید مده نا خوب را بر خاطرم را بدار از ناپسندم دست کوتاه به داودی دلم را تازه گردان زبورم را بلند آوازه گردان این فقط اگر که یک نفر بیاید و این مقدمه هایی که نظامی در ستایش خداوند گفته است و بعد در نعت رسول اکرم گفته است یک دوره الهیات یاد می گیرد و مقام انسان کامل را یاد می گیرد که چه صفاتی که بعد هم می تواند که خود او مدل شود و بگوید که من چگونه باید باشم چگونه به معراج باید بروم چگونه باید که سیر کمالات کنم آن قطعه ای که در اول چیز گفته است که در صفت دل که آن جا در وصف شب و صفت دل کرده است که گفته است که من یک شبی رفته ام به در خانه دل که در زدم و حلقه زدم گفت در این وقت کیست یک شبی هاتف به من گفت که بابا جون تو چقدر داری قصه می‌خوری گفتم که چ کار کنم گفت برو و یک یاری پیدا کن گفتیم که یار از کجا پیدا کنیم گفت یار دل ، بهترین یار تو همان دل است و دل که بر او خطبه سلطانی است خطبه سلطانی را به نام دل خوانده اند ؟؟؟؟ جسمانی و روحانی است چون سخن دل به دماغم رسید روغن مغزم به چراغم رسید مغز من روشن شد پس گفتم که برویم به سراغ دل آمدیم دست بر آوردم از آن دست بند دستهای خود را کشیدم از این روزگار و دست ما را بسته بودند دست خود را کشیدم دست بر آوردم از آن دست بند راه زنان عاجز من و زورمند در تک آن راه دو منزل شدم تا به یکی تک به در دل شدم حلقه زدم گفت در این وقت کیست گفتم اگر بار دهی آدمی است در را باز کردند و گفتند که شرایط دارد در را باز کردند و گفتند که از عالم ترکیب باید بیرون بیایی ؟؟؟؟ برو کفش هایت را در بیاور مرکب نباید باشی باید بسیط شوی مرده شور ترکیبت را ببرد ، ترکیب خوب نیست بایستی که بسیط شوی و باز هم می گوید که ما آن جا بسیط شدیم یعنی که همه تعلقات را کنار گذاشتیم و بعد هم رفتیم در یک باغی خواجه گریبان چراغی گرفت دست من و دامن باغی گرفت یک نقاش می‌خواهم که برود این باغ را بخواند و بعد هم نقاشی کند منبع الهام او یک چنین باغی باید باشه .بعد این خسرو شیرین بعضی ها فکر می‌کنند که این خسرو و شیرین دیگر یک درجه پایین تر از مخزن الاسرار است چون که مخزن الاسرار همه از الهیت و از فلسفه و از حکمت الهی و پند و اندرز این ها است و این که همه اش یک دختر

ارمنی را گرفته است داستان یک دختر ارمنی را گرفته است و عشق بازی یک مقدار هم موسیقی و این ها این چه کتاب یاست که بعد از ان گفته است خود نظامی جواب می‌دهد که من اول به مخزن الاسرار پرداخته ام و از او چرب و شیرینی انگیختم هر چه که چرب و شیرین بود در اواینها را گرفتم خسرو و شیرین ر ا ساختم . خسرو و شیرین در آمیختم یکی از دوستان او هم اول خسرو و شیرین نقل می‌کند که آمد گفت که این را چه کسی ساخته است بعد از مخزن الاسرار بعد از هفت سال که روزه بوده ای داری با استخوان مرده داستان قدیمی این ها را داری می گویی و داری با استخوان مرده ای افطار می کنی می‌خواهی که شعر تازه ای بگویی می گوید که من عصبانی نشدم ز شروش کردن آن تلخ گفتار حالا زیبایی را ببینید ز شورش کردن آن تلخ گفتار ترش خویی نکردم هیچ در کار آدمی که نگرانی از سخن خودش ندارد که عصبانی نمی شود عصبانی آن کسی می‌شود که می‌فهمد که راست می‌گویند آن کسی که می‌فهمد که راست می‌گویند چیز اش هم راست است او عصبانی می‌شود و اگر نه یک کسی شروع می‌کند به بد وبیراه گفتن خوب وقتی که دروغ است و تو یم دانیم و اطمینان داری خوب چه نگرانی داری خوب یک لبخندی می‌زنی می‌گویی که مثلا آقا حال شما خوب است شما من می توانم که کمکی به شما کنم چایی می‌خواهید که برای شما بیاورم اینها که یک مقداری خلق شما تنگ است خلق شما باز شود نگرانی ندارد آدمی که عصبانی می‌شود معلوم می‌شود که اشکالا از خود او است عصبانیت این است که انتقام جهالت دیگران را ما از خود بگیریم او یک جهالتی کرده است و من حالا بایدد که از خودم انتقام بگیرم تا جهالت او جبران شود نظامی می‌گوید که او خیلی بد و بیره گفت به ما که در توحید زن که آوازه داری چرا رسم مغان را تازه داری بدین روزه چو هستی پای بر جای به مردار استخوانی روزه مگشای به استخوان مرده ای داری روزه می‌گشایی ز شورش کردن آن تلخ گفتار ترش رویی نکردم هیچ در کار ز شیرین کاری شیرین دلبند فروخواندم به گوشش نکته ای چند از ان دیبا که می‌بستم تراز ش نمودم نقش های دلنواز ش چو صاحب نقش دید آن نقش ارژنگ چون صاحب سنگ دید آدم صاحب سنگ هم بود که فهمیده بود و درس خوانده بود چو صاحب سنگ دید آن نقش ارژنگ فرو ماند از سخن چون نقش بر سنگ بدو گفتم ز خاموشی چه جویی گفتم که چرا خاموش شدی و دیگر حرف نمی زنی ز خاموشی چه جویی زبات کاو که احسنتی بگویی به صد تسلیم گفت ای من غلامت زبانم بخت بر تسبیح نامت چو بشنیدم ز شیرین داستان را ز شیرینی فرو بردم زبان را زبان خودرا خوردم از شیرینی داستان شیرین را که تعریف کردی زبان خود را خوردم پس خسرو و شیرین فکر نکنید که کمتر است خسرو و شیرین لطیف ترین معانی عرفانی در این جا است بعد می‌روید شما به خصوص در آخر خسرووو شیرین که من دیشب هم اشاره کردم که او چهل تا داستان گفته است که این ها را بخوانید بعد لیلی که و مجنون که عشقی است حقیقتا مجسم این جا یک درجه بالاتر عشق عمیق تر می‌شود عشق الهی وبعد آن هفت جلوه ای که می‌شود که دیشب اشاره کردیم که داستان اشاره به هفت پیکر و بعد هم اسکندر نامه که آن جا به عقل و خرد می‌رسد در نهایت یعنی بعد از همه مراتب به یک پختگی و یک حکمتی می‌رسد که آن جا از حکما صحبت میک کند و از ارسطو و افلاطون و .... و. این ها صحبت می کند و اول آن هم به این مناسبت مب گوید که خرد هر کجا گنجی آرد پدید ز نام خدا سازد آن را کلید و اما مولانا مولانا را بهتر است که صحبتی نکنیم چه بگویم از مولانا مولانا کتاب عشق است اگر که فقط همان یک بیت اول ان را بخواهیم که صحبت کنیم همان یک بیت اول که بشنو از نی چون حکایت می‌کند ز جدایی ها شکایت می‌کند داستان نی داستان غریبی است تمام مثنوی در همین ده پانزده بیست بیت اول مثنوی خلاصه شده است کز نیستان تا مرا ببریده اند از نفیرم مرد و زن نالیده اند تئوری افلاطون که ما از کجا آمده ایمن از نیستان عالم قدس آمده ایم و این چیز است خواجه سبزواری نیستان را تفسیر کرده است آن چنان مشکل که انسان فکر می‌کند که چه مطالبی را دار د می گوید در صورتی که مطالب مشکلی نیست بعضی ها مشکل بیان می‌کنند می گوید که این نیستان گفته است که نیستان دو تا نقطه حالا معنی نیستان چه است از نظر خواجه سبزواری حقایق ماهیات که از حیثیت اندراج و ؟؟؟؟ در حین حضور هویت ذات مسما شعون عالیه هستند در آن مرتبه از شعون اسما حضرت عالیه که از هم ممتاز نستند لا اسما و لا رسما و مراد از دروی و مهجوی غلبه احکام ما به امتیاز است بر احکام ما به اشتراک ،این معنی حالا شما متوجه شدید که نیستان چه است در صورتی که می‌خواهد که بگوید که تو مگر نمی بینی که این خاک تبدیل شد گل و تبدیل شد به چشم ابرو به زیبایی خوب خاک آن که

از عدم نمی تواند بیاید که وجود داشته است و صورت آن هم از عدم نمی آید و هیچ چیز از عدم نمی آید پس بدان که این تناسبات و زیبایی ها از یک جایی دارد می‌آید که عکس آن می‌افتد در آب در عالم خواب آن جا را می گویند نیستان نیستان یک اصل است که از آن جا تا این جا حالا فیساقوصیان به این می گوین که اعداد فیصاقورسی ... به قول جان راسل که این ها حاکم بر عالم هستند هر کسی به یک‌زبانی می‌گوید ولی زبان ساده آن همین است که تو مگر نمی گویی که هیچ چیزی از عدم به وجود نمی آید نه ماده و نه صورت آن هیچ کدام از عدم به وجود نمی ایند تو این بیر را نگاه کن این سی متری و این شکوه و عظمت را از عدم به وجود آمده است حالا خاکش را گیرم که از خوشه ریزد در قالب صورتش که ریزد به قول نظامی پس از نیستان تا مرا ببریده اند از نفیرم مرد و زن نالیده اند من برای این که ما اگر که یادمان بیاید که قبلا در کجابوده یام این جا ناله می‌کنیم هر کسی کاو دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش سینه خواهم شرحه شرحه از فراق یک سینه‌ای می‌خواهم که پاره پاره از عشق و اگر نه مثنوی فهمیدن نیاز به شرح و ندارد می‌گویند که آقا چه شرحی می گویم که هیچ شرحی نخوانید خود مثنوی را بخوانید خود مثنوی را بخوانید منتها با عشق با جگر پاره پاره گفت در دست من جز این سند پاره پاره نیست گفت که من عاشقم گواه من این قلب چاک چاک در دست من جز این سند پاره پاره نیست با آن سند می‌توانید که شما مراجعه کنید به مثنوی سینه خواهم شرحه شرحه از فراق تا بگویم شرح درد اشتیاق حافظ می‌گوید که غلام مردم چشمم که با سیاه دلی هزار دانه شمارد چو درد دل شمرد یعنی که این مردم چشم چقدر می‌فهمند که چه می‌گویند با این که سیاه دل هم است مردمک چشم ولی وقتی که من در د دل خود را می‌شمارم این همین طور گریه می‌کند غلام مردم چشمم که با سیاه دلی دیگر معجزه می‌شود به حافظ که می‌رسد همین معانی اعجاز آمیز است دیگر که هزار دانه شمارد چو درد دل شمرم بنابراین سینه خواهم شرحه شرحه از فراق تا بگویم شرح درد اشتیاق تن ز جان و جان ز تن مستور نیست لیک کس را دید جان دستور نیست مرحبا ای عشق خوش سودای ما ای دوای جمله علت های ما ای تو افلاطون و جالینوس ما هر که را سینه ز عشقی چاک شد حالا عشق مادی هم‌باشد فرق‌نمی کند به شرط این که عاشق بشوی نه این که عاشق خودت‌بشوی عاشق او بشوی اگر که عاشق او شده ای عشق مادی هم اشکال‌ندارد عشق در عالم صورت می‌رسی به همان عشق معنا به شرطی که عاشق شوی عاشق یعنی که من به فدای تو نه این که تو فدای من هر که را جامعه ز عشقی چاک شد او ز حرص عیب کلی پاک شد بشنوید این بیت ای دوستان این داستان خود حقیقت بعد شروع می‌کند به داستان را تعریف کردن تمام داستان عشق است داستان‌اول داستان عشق است داستان دوم داستان عشق است داستان سوم داستان عشق‌است همه‌اطوار گوناگون عشق را مولانا بیان می‌کند عشق بحری آسمان در وی کفی چون زلیخایی اسیر یوسفی دوره گردون را ز جذب عشق دان گر نبودی عشق کی گشتی جهان جسم خاک از عشق بر افلاک شد کوه در رقص آمد و چالاک شد مرحبا ای عشق خوش سودای ما ای دوای جمله علت های ما با که گویم اندرین ده زنده کو ، ده یعنی که این عالم را از نظر مولانا دهات است این جااهل معنا می‌دانند که این جا دهات است به همین جهت هم مادیون هم دهاتی هستند برای این که فکر می‌کنند که همه چیز همین جااست فکر می‌کنند که همه چیز همین جا است فکر می‌کند که شراب همین است و هیچ شراب دیگری هم نخورده است ،شراب ها است هست می‌های سعادت عقل را که بیابد منزلی بی نقل را هزار چیز هزاران نقش ها بینی خلاف رومی و چینی اگر با دوست بنشینی به قول سعدی ز دنیا و آخرت غافل پس مولانا کتاب عشق است و این هم که بعضی گفته اند که مولانا بیشتر معنی را گفته است و به صورت زیاد توجه نکرده است این طور نیست مولانا صروت او هم نهایت زیبایی است یعنی که این قدر لطیف کرده است یعنی که این قدر دقت هارمونی ها را کرده است که هوش از سر ما می‌برد منتها نوع کلام او به گونه ای است که ما فکر می‌کنیم که مثلا کلمات زیبا فقط چشم و ابرو و این ها باشد این کلمات زیبا است زیبایی به چشم و ابرو که نیست به تناسب است اگر که این کلمه به آن کلمه و به آن حالی که دارم می‌گویم و به آن مطلبی که می‌گویم تناسب دارد ان را می‌گویند زیبایی بنابراین وقتی که می‌گوید که لنگ و لوک چفت شکل و بی ادب سوی او می‌قیژ و او را می‌طلب خیلی قشنگ است این طلب در تو گروگان خدا است زان که هر طالب ره مطلوبی سزا است این طلب هم چون خروسی در سیاه می‌زند نعره که می‌آید صبا از این قشنگ تر هم یم شود که شعر گفت که این طرب مثل

خروسی می‌ماند که دارد فریاد می‌کند خروس اعلام صبح می‌کند اعلام می‌کند که صبح نزدیک است این طلب هم چون خروسی در سیاه می زند نعره که می‌آید صبا زین طلب بنده به کوی تو رسید درد مریم را به خرما بن کشید.

# نیایش

سخنرانی استاد الهی قمشه ای تاریخ : 85/5/19 از ساعت : 23:50 تا 24:19 مدت: 29 دقیقه به نام خدا موضوع سخنرانی : (نیایش ( دکتر الهی قمشه‌ای : حسود چمن شیطانه روزگار بر انسان های شیطان صفت و خیلی توصیه شده که به کسانیکه فضیلتی کمالی دارند که خیلی آن فضیلت را در چشم مردم جلوه گر نکنند چون حسود زیاده اصلا مقام ولایت را به این سبب پنهان کردندکه حسود زیاد هست نمی توانند بپذیرند که یک انسانی مقام ولایت و مقام تصرف در دلها پیدا بکند می گویند مگر ما چه عیبی داریم در حالیکه هیچ کدام از ما از مقام ولایت دور نیستیم اگر ما مقام ولایت رابشناسیم همه مان می توانیم به آن مقام نزدیک بشویم حالا نه که آن بشویم ولی می توانیم به معنی واقعی شیعه آن حضرت بشیم در این حال که از اسلام بر ما فقط یک نام باشد خدای نکرده و از شیعه یک گروه دسته نشان بده اگر که از شما بپرسند که شما چه دینی دارید به نظر من سؤال خیلی خوبی نیست باید در شما ببینند که چه دینی دارند نه اینکه بپرسند بپرسند که شیعه 12 امامی مسلما شیعه 12 امامی اما آن چه که در ما می‌بینند آن را باید ملاک قرار داد که اسم ما چیست ودین ما چیست مکرر من سخنرانی هایی در مورد اخلاص مولانا با اصواف حضرت مولا و آثار حضرت مولا صحبت کردیم امشب نمی خوام که آن صحبتها را تکرار بکنم. امشب یک موضوع دیگری در خاطرم آمده که البته که مربوط می‌شود شما هیچ موضوع نمی توانید صحبت کنید الا به ولایت مربوط می‌شود راجع به چی صحبت کنیم که مربوط به حضرت مولا نشود راجع به عدالت مربوط می‌شه راجع به اخلاق مربوط می‌شه راجع به توحید مربوط می‌شود از این جهت دور نیست از مناسبتی که امشب ما اینجا گرد هم آمدیم و خداوند این توفیق را به ما داده که دور هم جمع بشیم انجو مفروض انجو پیوند خداست و امشب می‌خواهیم از ستایش و نیایش صحبت کنیم که ستایش چیست نیاییش چیست . حالا تعبیر دیگر این است که حمد و دعا حمد چیه و دعا چیه در همه ادیان یک بخشی از فرهنگشان مربوط می‌شه به ستایش خداوند یک بخشی هم دعا ها و نیایش ها و خواست ها آن قوم و آن دیانت رانشان می‌دهد اتفاقا دعهای هر قوم نماینده فرهنگ آن قوم هم هست که دعی شما چیست ؟ اگر ازشما بپرسند که حالا فرض کن دعاتان مستجاب اگر بگویند یکدانه دعا بکن چه دعا می‌کنی این نشانه شخصیت آن آدم می‌شود همت آن آدم معلوم می‌شود مرتبه کمال آن آدم معلوم می‌شود . دریغاکه ما دعاهامان چیز های گذران و مربوط به امور دنیوی است بیشتر اوقات . به حضوری یک امامی می‌رسیم دربارگاه امام راه پیدا می‌کنیم می گوییم این گوش من را شفا بده این مشکلات اقتصادی و خانوادگی ما را حل کن ؛ البته خوبه آدم دعا بکند ولی این دعای ما نیست دعای ما از یک امام این است که ما بتوانیم پیرو او باشیم و شبیه او بشویم ، این مهمترین دعا این است.این راجع به دعا صحبت کنیم و راجع به ستایش و نیایش . ستایش چیست ؟ ستایش معنیش این است که تماشا کنید زیبایی بیا تماشاکن ببین که چه حسنی ، چه جمالی ، چه کمالی ، چه قدرتی ، چه فضیلتی ، چه رحمتی ، ستایش یعنی این . ستایش معرفی زیبایی و خوبیه و هر کجا که شما مبانی زیبایی را طرح بکنید دارد ستایش خدا را می‌کنید هر چند که درباره نقاشی باشد درباره موسیقی باشد مبانی زیبایی ستایش خوبی و زیبایی است بنابراین اگر که بپرسند که ستایش کار کیست کدام بشر وجود ما ستایش می‌کند عقل ، اصلا عقل متخصص زیبایی در فرهنگ اروپاییها پاریس متخصص زیبایی که البته آن هم به تعبیر متخصص زیبایی است یا عقل ، ولی ما در فرهنگ خودمان عقل یا جبرئیل که جبرئیل هم همان عقل است جبرئیل مظهر زیبایی و مظهر تناسب و پیوند و نوامیس عالم است و هر چه که شما بتوانید این ارتباطات که بین عالم هست اینها را توضیح بدهید برای مردم که ببین این با آن ارتباط دارد این می‌شود علم ، علم هم کار عقل است ، ستایش زیبایی کار عقل است که عقل می گوید نگاه کن این نسبتش از اینجا تا اینجا چشم به این صورت ، گوش به این صورت، دست باید به این شکل باشد دست اگر دراز باشد خوب نیست ، پهن باشد خوب نیست ، اندام انسان باید به این صورت باشد نمی دانم قالی معماری خانه و اینها باید به صورت باشد ، عقل است که ستایش گر زیبایی است هم زیبایی را می‌فهمد هم خلق می‌کند در طبیعت تشخیص می‌دهد زیبایی را بعدا هم تقلید می‌کند و نمونه ارائه می‌دهد ، نمونه های خوب ارائه می‌دهد . متاسفانه ما یکی از مشکلات جامعمان این است که داریم از زیبایی دور می‌شویم، یعنی جبرئیل داریم از درگاه جامعمان دور می‌کنیم و

توجه به تناسبات نداریم . برایمان زیاد اهمیتی ندارد که این بنایی که الان توش نشستیم این به چه صورت ای است چه رنگی دارد، چه شکلی دارد ، در حالیکه اینهام هم تاثیرات روحی روانی دارد هم تاثیرات الهی دارد تاثیرات دینی دارد تاثیرات اخلاقی دارد در ما که مردم غافلند از این مسائل و یک چیز کلی تر براتان بگویم که هر چیز زشتی در دنیا شما می‌بینید هر چی زشتی می‌بینید در عالم ، هر چه بدی می‌بینید، در عالم هرچه رنج و محنت می‌بینید ، مال اینکه کسی کار زشتی کرده دیگر ، و اگر که مردم در تردید باشند که چه کارهایی خوبه چه کارهایی خوب نیست می‌توانند به نتایج عموم در جامعه فکر بکنند . برای اینکه دو نیافتی از موضوع من برمی گردم به همین که ستایش خداوند در ادبیات در قرآن و در کلام حضرت مولا از آن جا شروع بکنیم از اینکه یک صاحب جمال در عالم است که مرکز همه تناسبات و زیبایی ها و صورت‌هاست و اینکه شما می‌بینید از خاک درخت در می‌آید از خاک گل در می‌آید از خاک پرتغال هلو در می‌آید اینها این تناسبات و این زیبایی ها که در اینها هست اینها کاری طراح است ، دانه برف طراحی می‌شود می‌آید پایین کار تصادف نیست و تصادف در جهت افزایش زیبایی و افزایش نظم نیست هیچ‌وقت . اگر شما آن را به خودش واگذار بکنید می‌رود به طرف زشتی ، اگر شهرتان اول بکنید خوشحال شدم که کاشان سر و سامان دارد پیدا می‌کند ، اولش اینکه گفتند آقا آجر مصرف بکنیم لااقل یک بافت شهری پیدا بشود ، سنگ هم خوب نیست برای آب و هوای اینجا ، هم امتیازات ویژه ندارد بعدا هم یکنواختی ندارد هر کسی یک سنگ دیگری می‌آورد در حالیکه آجر می‌تواند بافت شهر را به هم پیوند بزند. اگر ما اشیائ را رها بکنیم به حال خودشان می‌رود به طرف زشتی ،اگر آدم هوش و حواسش جمع نباشد به طرف زیبایی حرکت نمی کند به طرف زشتی حرکت می‌کند زشتی آشانترین کارها است زیبایی مشکل تر از زشتی است . به همین جهت آدم ها کار زشت می‌کنند برای اینکه زیبایی حفظ و رعایت چیز هایی را باید بکنند ، اگر به شما بگویند شما هر جاش خواستین بزنید کار آسانی است ولی چیزی در نمی آید از توش موسیقی نمی شود اما اگر خواستید زیبا بزنید سالها باید تعلیم ببینید قدم به قدم نسبتها را بشناسید نتها را بشناسید ،زیر و بم را بشناسید ، اینها یک آهنگ خوب بزنید ، اگر می‌بینید که آدم ها میل پیدا می‌کنند به زشتی برای اینکه کار زیبا مشکل تره انجامش از کار زشت مثلا یک بچه ای کار بدی می‌کند کار آسان کاری است که بزنی یک پس گردنی بهش چرا همچین کاری کردی عصبانی بشوند این کار آسانی نیست اگر آدم فکر بکند چرا این کار را کرده ممکنه تقصیر من بوده اصلا بعدا هم شرایط بچگیش چیه بعدا هم بهترین راه برای هدایت او است عصبانی بشیم نصیحت بکنیم ، کی نصیحت بکنیم ، اینها فکر کردن دارد ، ما آدم ها معمول نمی کنیم این کار را . اینکه ما بخواهیم از راه حلال زندگی بکینم مشکل تره تا اینکه بخواهیم از راه حلال زندگی بکنیم ظاهر قضیه است در باطن نهایتا مردم می‌گویند نه همان آن آسانتره آدم ها متوجه نیستند یعنی به زیانشان تمام می‌شود ولی ظاهرا آسانتره که با این ضد و بند کنه با آن زد و بند کنه یک جنسی را کم بگذارد این جا را اسفالت کند ده سانت کمتر بگذارد پول بشتری بدست بیارد اما اگر قرار شد کار خوب بکند و با مسؤلیت کارهاش را انجام بده کار وزحمت بیشتری انجام بدهد فکر و زحمت بیشتری انجام بده از چیزهایی بگذرد نفسانیت خودش را زیر پا بگذارد بنابراین نیاز این نیست که من بحث ضرورت زیبایی را اینجا مطرح بکنم ستایش در وجو ما محصول این است که من چیز زیبایی را دیدم دارم تعریف می‌کنم و دارم می‌خوام به شما ها معرفی بکنم اما می‌آیی می‌بینی یک درجه بالاتر از ستایش نیایش که دعاست ستایش این است که به به این چقدر زیبا است بیا تماشا کن ستایش این است که من می‌خواهم این زیبیارا این دعای مکن و خاص من این است که این زیبایی را بدست بیارم . بنابراین ما اگر نصف بکنیم تقریبا ادبیات فارسی را و همه کتب آسمانی را می‌بینیم تقریبا تقسیم می‌شود به ستایش و نیایش یعنی نهج البلاغه را باز کنید نهج‌البلاغه حضرت مولا می‌بینید که یک بخش زیادیش ستایش حضرت حق است حتی تو دعاها اول ستایش بعد نیایش در خطبه توحیدیه می‌فرماید : اول دین معرفته اول دین قدم اول دین دار شدن این است که خدا را بشناسی مردم فکر می‌کنند دین یک سلسله اعمال و مذهبی مثل نماز البته جزء آداب وسنن دین و لی اصل دین چیه اصل دین شناخت خدا است این که در دلت قبول کنی این عالم طراح داره و حساب و کتاب داره و یک کسی برای مقصودی این عالم را طراحی کرده دیزاینر دارد این ایمان اگر در دل انسان آمد این اول دیتنه ا اگر این نباشد تمام چیزها فاسد و خراب می‌شود اگر همین ایمان نباشد شما ایمان نداشته باشد به اینکه دیزاین هست آن وقت در هنر و شعر

هم همینطور می‌شود . الان چرا شعر و هنر موسقی دارد رو به ابتذال می‌رود برای اینکه یک عده پیدا شدند می‌گویند قانونی ندارد عالم اینتعریقف های خود ساخته ماست مثلا زیبایی و زشتی واقعیت ندارد بنابراین دیزاین وجود ندارد طرحی وجود ندارد که بگوییم آقا این طبق طرح درست نیست بگویید این طبق طرح درسته طرح را دارند از میدان خارج می‌کنند به همین جهت هر جوری نقاشی می‌کنند هر جوری مجسمه سازی می‌کنند هر جوری معماری می‌کنند و ایمان به دیزاین ندارند به اینکه این عالم طرح دارند آن وقت وقتی ایمان به طرح نبود ایمان به توازن و تقارن اینها نیست مثلا اگر شما این الف را انجام دادی بحث هم دنبالشه آدم حساب و کتاب دارد اگر معادلی ترتیبدادی اینجا آن طرف معادله این طرف معادله و عالم پر از معادلاته و شما نمی توانی یک معدله ای را نادیده بگیرین مگر اینکه اعتقاد اصلا اصل ریاضی طرح و تناسبات نداشته باشی آن وقت می‌گویند که آقا دروغ نگو برای اینکه دروغ مساوی است با این وقتی شما این را قبول نداری که این مساوی است با آن دروغ می‌گی اینها همه جزء اعتقاد به آن طرح است که طرح کلی عالم این است که هر چیزی یک جزایی دارد و هر عملی یک جزایی دارد . بنابراین حضرت مولا می‌فرماید اول دین معرفته کمال دین معرفت در چیه تصدیق به اول باید بشناسی که اول باید بشناسی که خدا یعنی چی اصلا خدا یعنی چی وقتی که فهمیدی خدا یعنی چی آن وقت کاملا فهمیدی ایمان هم میاری بیشتر اینها که ایمان ندارند مثلا من خدا را قبول ندارم باید بهش بگوئیند نمی شناسی چون اگر شناختی حتما قبول می‌کنی بیشتر وقتها که آدم ها یک چیز را قبول نمی‌کنند در دلشان انکار می‌کنند به خاطر این است که یک چیز دیگری را انکار می‌کنند وگرنه کمال معرفت اگر یک چیزی را شناختی حتما تصدیق می‌کنی که هست وقتی که تصدیق می‌کنی هست کمال تصدیق همین طور پشت سر هم میاد می‌شه تبدیل می‌شه به اخلاص اخلاص تبدیل می‌شه به ببخشید به توحید توحید تبدیل می‌شود به اخلاص همین طور مرتبه به مرتبه شما پیش می‌روید و هر کسی که کامل او را شناخت مثلا صفاتی که مثل خشم و غضب این صفات را از او دور می‌کند و نهی صفات می‌کند و هر کس که او را شناخت نمی پرسدد چند تا است اگر کسی پرسید خدا چند تا است بدانید هنوز خدا را نشناخته اگر ذ گفت دو تاست معلوم می‌شود نشناخته دو تاست کجاست نشناخته. پس اول دین معرف خداست که ما شناخت پیدا بکنیم به یک آفریننده اما برویم سراغ نیایش دعا بسیج کدن نیروهای درونی است در حقیقتر درون ما یک نیروهایی است که اینها خفته اگر شما دعا کنید اینها نیروها بسیج می‌شوند و همان آن ها می‌یاند بیماری را شفاء می‌دهند مشکلات را حل می‌کنند نیروهای درونی خودتان را در واقع بسیج می‌کنید به مدد الهی و اگر شما مطلع بشوید از این محتوای دعا این بسیج رخ می‌دهد مثلا من مثال می‌زنم براتان دعای کمیل را گفتم برایتان دعای کمیل را بیایید تقسیم کنید به ده قسمت . قسمت اولش ستایش که خداوندا او را دارد معرفی می‌کند به آن عظمت که همه چیزها در مقابل او ضعیف و مغبوره به آن رحمتت که تمام عالمندرا گرفته اینها ستایش است به آن اسمائی که تمام عالم را پرکرده و قسم به جبروت تو قسم به علم تو که تمام چیزها را در بر گرفته ای اول اولین و ای آخر آخرین ها اول اول هر چیز، خب ما اینها را همین طوری می‌کنیم می‌رویم یعنی چی خداوند اول اول همه‌ی چیزها و آخر آخر همه چیز ها اگر ما ستایش ها را خوب یاد بگیریم ستایش آن جا اول می‌شود : ای همه هستی زتو پیدا شده خاک ضعیف از تو توانا شده تمام اینها نیایش است. شما می‌بینید اول ادبیات فارسی ستایش است به نام خداوند جان اول معرفی می‌کند خدا را ، به نام خداوند جان آفرین حکیم سخن بر زبان آفرین خداوند بخشنده دست گیر کریم عطا بخش پوزش پذیر عزیزی که هر کس درش سر بتافت به هر در که شد هیچ عزت نیافت نظامی می‌گوید: بسم الله الرحمن الرحیم هست کلید در گنج حکیم فاتحه فطرت و ختم سخن نام خدایست بر او ختم کن زیر نشین علمت کائنات ما به تو قائم چو تو قائم به ذات لعل تراز کمر آفتاب حله گر خاک و حلی‌بند آب پرده نشین کرد سر خواب را دارد شما را با خدا آشنا می‌کند اول ، نگاه ببین این چشم ها که می‌خواهی بخوابی پرده را می‌کشی پایین می‌گیری می‌خوابی چقدر راحت درست کرده بدون کرکره بدون میخ این چیزها پرده را می‌کشی پایین می‌خوابی پرده نشین کرد سر خواب را کثرت جان داد تن آب را یک آبی را آب خفیفی را جان بخشبد و چشم و ابرو صورت بهش بخشید هو الذی یصورکم فی الارحام بخشی زیادی از قرآن می‌گوید که میدانید کسی است هوالذی خلق السموات و الارض هوالذی جعل الظلمات و النور ، هو آن کسی است که برای شما میوه خلق می‌کند اون کسی است که آتش افروخته کسی است

آبی که می‌خورید می‌بینید آتشی که روشن می‌کنید می‌بینید بخشی زیادی می‌خواهد شما را متوجه کند که تو حواست هست با کی سر و کار داری و چه کسی بالای سر تو هست و دارد هدایتت می‌کند ؟ و اصلا متوجه حوادثی که در گذشته رخ داده هستی یا نیستی ؟ . سعدی می‌گوید : دهد نطفه را صورتی چون پری که کرده است بر آب صورتگری بر گردیم به نظامی : باغ سخا را چو فلک تازه کرد ، یعنی سخاوت اینقدر با صفاست که مثل آسمان تازه و با طراوته و بخل انقدر زشت و کریه و ناموزون است که مردم همه پنهان می‌کنند عجیب است که آدم ها گاهی تصور می‌کنند یعنی به خودشان می‌قبولانند که چیزی نمی دانند آنقدر شما ها چیز می‌دانید که من براتون بگویم که چقدر چیز می‌دانید خودتان حیرت می‌کنید . ما خیلی چیز می‌دانیم دانشمند هستیم همه مان از جمله این است که شما همتان می‌دانید راست بهتر از دروغ است ، حرف کمی نیست که آدم این را بداند حرف کمی نیست که آدم این را بداند حالا ممکنه بگوید از کجا می‌دانم این را می گی نه هر بدی در دنیا است مال اینه که دروغ می گی . شما هر ظلمی در عالم است یکجاش به دروغ ارتباط پیدا میکند بنابراین دروغ منشاء ظلم و ستم و این چیز های می‌شود پس ما کی توانیم تشخیص بدهیم که دروغ خوب نیست چه کسی شک بکند دروغ بده همه می‌توانند بفهمند که دروغ بده بدیهاش در این است که اولش آدم نمی خواهد بشنود . ثانیا چقدر رنج و محنت تولید می‌کند دروغ . بنابراین در مقابلش می‌بینیم . سخاوت چقدر چیز خوبیه و هر چه خوبی در دنیا هست مال صفات خوب است باغ سخا را چو فلک تازه کرد مرغ سخن را فلک آوازه کرد نخل زبان را رطب نوش داد ، یعنی این زبان ما مثل نخل درازه مردم آدم‌ها معمولا زبان دراز هم هستند نخل زبان رارا رطب نوش داد ، در سخن را سخن که مثل در می‌ماند اگر مثل در باشد صدف می‌خواهد صدفش چیه ؟ گوش ، در سخن را صدف گوش داد ؛ زهره به خونیاگری شب نشاند ، زهره را گذاشتند که شبها برایتان آواز بخواند ،خنده به غم خوارگی لب نشاند ، خنده را هم درست کردند که این لبت غصه نخورد گاهی باز بشود اینها همه ستایش است اوست که اینها را می‌کند . لعل تراز کمر آفتاب ،یعنی این منطقه الورود این دوازده ستاره همه را صور، جوزا، عقرب ، سنبله،قوس ، حوت ، دوازده جواهرات دوازده دسته جواهرات رو کمربند آسمان نصب کرده خداوند بنابراین لعل طراز کمر آفتاب حله گر خاک حلی‌بند آب ناف شب از مشک فروشان اوست ماه نو از حلقه به گوشان اوست بعد ناگهان تبدیل می‌شود به نیایش ، پرده بر انداز برون آی فرد گر من آنم پرده به هم درنورد بیا بیرون از پشت پرده تو که صاحب اینهمه کمالات هستی چرا پنهان شد پرده بر انداز برون آی فرد غزلیات حافظ را هم شما تفکیک بکنید می‌بینید یک بخشش نیایش یک بخشش ستایش.

## ویژه عید مبعث قسمت دوم

سخنرانی استاد الهی قمشه ای (ویژه عید مبعث قسمت دوم (تاریخ 85/6/2از ساعت :23:55 تا 24:22 مدت: 27 دقیقه به نام خدا دکتر حسین الهی قمشه‌ای : ما اگر که یک همین نکته را دریابیم که اصل عالم یک چیز بیشتر نیست همان تناسبات است . آن وقت نگاه کن تناسبات رو هم می‌فهمیم ما ، ما همه‌مان یوسفیم چرا چون همه‌مان از یوسف خوشمون می‌آید همه مان پوریای ولی هستیم برای انکه از پوریا ولی خوشمان می‌آید اگر نرسیدیم برای اینکه همت نکردیم برسیم می‌رسیم هر کس که داستانهای خوب را می‌خواند داستان فریکوئین اسپنسر را می‌خواند داستان عرض شود رستم را می‌خواند شاهنامه رو می‌خواند و حض می‌کنه از اینهمه جوانمردی پس خودتی دیگه تو اگر حظ می‌کنی‌هارمونی‌ها را قبل دارم و می‌دانم منتها پس یک همتی می‌خواهد تو یک قدری مبارزه بکنی و خودت را برسونی به مقام یوسفی ، تو چه یوسفی‌ولیکن به درون نظر نداری بنابراین خلق خو ش محمدی چیست ؟ هارمونی ، هارمونی هر چیزی را رعایت کرده ، در قیافه آدم وقتی با یک نفر رو به رو می‌شود تناسب این چیست تو یک آدمیزادی هستی آمده پیش من ، از هم جنس منه حالا گناهکاره هم جنس ماست خطایی کرده سقوط کرده اگر ما سقوط نکردیم شاید به قیمت سقوط کردن او تمام شده چون او سقوط کرده ما سقوط نکریدم . مثل اینکه تو یک قافله ای دارند می‌روند یک کسی پا ش می‌خوره رو سنگ می‌خوره رو زمین ، حالا اگر رد شده بود شما می‌خورید زمین خیلی آدم فکر نکند که بله ما مصون بودیم ، هر یک نفری که گناه می‌کند همه ما سقوط می‌کنیم با او ، و هر آدمی که سربلند و سرافراز می‌شودو به حماسه بشری می‌رسد همه ما با اوو صعود می‌کنیم . تناسبات خیلی چیز خوبیه که آدم رعایت بکنه تناسب مجلس چیه تناسب دوستی چیه ؟ تناسب پیوند زناشویی چیه ؟ تناسب این الفاظ که به کار می‌بریم و معنا ندارد قربان شما یعنی چی ؟ تناسب قربان شما ، تناسب من برای شما آرزو می‌کنم ، می‌شود آدم یک آرزویی بکنه و هیچ قدمی برای آرزو برنداره ؟ تناسب ندارد که ما یک لفظی بگیم من بهترین سعادت دنیا رو برای شما آرزو می‌کنم انشاء الله آرزو می‌کنم که چنین آرزو می‌کنم که چنان و هیچی قدیم که آرزوهای شما تحقق پیدا کنه من بر دارم ، این آرزو است . تبریک می‌گم این است که یک برکتی از شما به ما برسه از ما به شما برسه می‌شود تبریک . بنابراین اگر ما تناسبات را رعایت کنیم ، سعدی گفته بود یک شاعری در یک محفلی سور خانه داده بودند ولیمه منزل ، گفتند که آقا شما صحبتی کتنید به مناسبت مجلس بعد این آمد پشت میکروفن حالا این خونه ساخته بعد از مدتها آمد پشت میکروفن گفت : هر که آمد عمارتی نو ساخت رفت و منزل به دیگری پرداخت این تناسب داره ؟ ببینید بهترین چیزها بی تناسب می‌شود نا موزون می‌شود یا مایع گریه می‌شود یا مایع خنده می‌شود . این حکایت گفتم برای دوستان که کتابی در لکه گیری نوشته بود که نوشته بود که بر ارباب خرد ، حالا لکه گیری یک موضوع پیش پا افتاده است ، بر ارباب خرد و اصحاب فتنت پوشیده نیست که البسه و اقمشه از شدت لطافت مستعد اخذ کثافت می‌باشد . این تناسب دارد با موضوع . همین طور بی تناسب که ما مثلا این خط زیبا نستعلیق را باهاش بنویسیم مثلا آهن فوله وارد شد مثلا با خط نستعلیق بابا این خط یک رسمی داره یک جمالی داره این رو باید خرج جمال بکنی یعنی نباید خرج هر چیزی بکنی صدای خوش را صرف هر شعری بکنی تناسب ندارد با آن . وقتی دو تا چیز نا متناسب پیدا می‌شود یکیش انزل است ، قیمت کل را همیشه به آن انزل می‌دهد این را بدانید یعنی بهای نهایی که می‌دهند به آن بیشتره نمی دهند به آن بیشتره کمتر بیشتره رو خراب می‌کند . بنابراین او به ما اصل تناسبات رو که تو ای انسان بدان که اینها هست تناسبات وجود تو ، هارمونیت را من بگم تو چه دستگاهی ساختند تو رو ، تو دستگاه عشق ساخته شدی ، تو دستگاه محبت ولطف ساخته شدی ، بین که هر وقت اینها رو می‌بینی خوشت می‌یاد پس معلوم می‌شود تو این دستگاه هستی . پرده گیانی که جهان داشتند راز تو در پرده نهان داشتند از ره این پرده فوزون آمدیم لاجرم از پرده برون آمدیم دست جز این پرده به جایی مزن خارج از این پرده نوایی مزن هارمونی انسان این است ، بنابراین شما می‌بیند خلق خوش ، خود اخلاق پیامبر یعنی خود قرآن ، پرسیدند از عایشه که خلق محمد چی بود گفت قرآن . قرآن خلق محمدی است . ولو کنت فذن قلیذل قلب اگر آدم خبیس بودی مرردم پرامنده می‌شدند پس یادبگیر که چطور مردم جمع می‌شوند ف هر کجا

چشمه ای بود شیرین مردم جمع می‌شوند خداوند رحمت کرد که تو ملایم شدی چرا ما این رحمت را نگیریم ؟ چون اون شیرینی ملایمت این با کوک ما می‌خوند . دیدین کسی که عصبانی می‌شود و عربده می‌شود مردم همه وحشت می‌کنند می گویند بریم ساکتش کنیم اینها اما کسی که داره حرف خوب با محبت با کسی می‌زند کسی نمی خواهد ساکتش کند این کوک ماست . اگر گفت والکاظمین یعنی این تناسب ندارد این خشمت رو بخور شکسپر یک عبارت قشنگی دارد که کسیکه مالش رو دزیده باشند اگر لبخندی بزنه کل چیزها رو از آن می‌گیره کل چیزها رو از آن دزد پس می‌گیره . ما اگر به کوک آدمیزاد عمل کنیم اخلاقمان خوب میشود روابط اجتماعیمان خوب می‌شود روابط زناشویمون خوب می‌شود ؛ حرص مثلا زشته حرص تناسبی ندارد . در قسمت آخر که در مورد معراج سخنی کوتاه خواهیم داشت کی آدم به خالق خوش می‌رسد . کی می‌تواند که چقدر زشته که آدم این کار رو بکند ، چقدر زشته که آدم ظن بد و گمان بد بکند هر کجا این صفات است احمد آن جا نیست . جاسراسپین می‌گه که خوب عجبا که همش می‌گویند کاشکی فلانی رو دیده بودیم حالا سیاست مداری ورزشکاری نویسنده ای صاحب مقامی دانشمندی مثلا من اینیشتن رو دیدم ، خب این مقامی نداره برای اینکه از سر بقیه جهات یک سر و دو گوشه فرق نمی کنه با ما اینیشتن ولی بهترین لحظه‌ها و بهترین کلماتش که با شما مصاحبه کنه چی می‌گه مثلا ؟ حرفهاش که به شما نمی زند حالا یک لبخندی می‌زند ، یا سیاست مدار ازش می‌پرسند که سیاست چیه گفتند پالیتیکس گفت سیاست آن هست که شما نمی فهمین اگر بفهمین آن سیاست نیست اصلا هیچی سیاست گاهی اوقات حرفی می‌زنی که از سکوت بدتره ، سیاست مدار. بنابراین اگر که ما بخواهیم پیدا کنیم که احمد کجاست ؟ محمد کجاست ؟ می‌توانیم پیداش کنیم ، هر کجا که عدالت هست آن جا احمد است هر کجا که احسان هست آن جا احمد هست ، هر کجا که گذشت و محبت است یعنی بدی رو اینها فکر می‌کنند دستور اخلاقی این قانون فیزیکی است چون سیعه با ضد خودش از بین می‌رود با عین خودش که از بین نمی رود پس تو بدی رو با نیک دفع کن ظلمت رو با نور می‌تونی دفع کنی به جای لعن تاریکی بیا نوری برافروزیم بیا شمعی برافروزیم اگر رسیدی ادفع سیعه به الحسنه پیغمبر آن جا است اگر رسیدی به باغرور راه نرفتی بلکه یمشون با ملایم روی زمین راه رفتی فخر نفروختی اگر کمر خدمت بستی نگفتی که فرعون گفتند هر کسی یک جایی خدمت می‌کنند فرعونی . پیغمبر یکی می‌آمد بلند می‌شد خرما رو می‌آورد می گذاشت جلوش خدمت می‌کرد .کسی مرد تمام است که از تمامی کند با خواجگی کار غلامی نظامی گفتش که من حالا برای همه مدیحی گفتم یک مدیحی برای خودم گفتم چو از بهر هر کس دری سفتنی است سرودی هم از بحر خود گفتنی است من سر پیرای باغ سخن یا سخن به قول ادبا منم سرو پیرایه باغ سخن به خدمت کمر بسته چون سرو بن سرو بن خدمتش چیه ؟ اینکه کمر خدمت بسته سایش رو می‌اندازه روی گیاهان گل و گیاهان برسرم سروی بالا بود و شبان قصه می گوید باد رو نجوای باد می‌کنه که گلها و گیاهان خوابش ببره مولانا می گوید :سرو به سبر وحی آمد که تا جانش بود در تن کمر بندد به خدمت روز و شبها را ثمر گوید بنابراین اگر که ما کمر خدمت بستیم زنار خدمت بستیم وقف کردیم خودمان رونه چهار متر زمین که مال کیه حالا هر جا می‌ری می‌گن زمین‌ها رو کیک وقف کرده چهار متر زمین وقف نکنه خودش رو آدم وقف کنه چهار تا دلار درنیاره تو بگذاره رو آن گردونه خودش رو بگذاره وسط و قمار عشق بکنه یک قمار مردونه ، نه بچه گونه .بنابراین اگر کسی کمر خدمت بست و خودش رو وقف کرد آن چنانه که نبی اکرم به خاطر اینکه دلش می‌سوخت خیلی سختش بود که شماها در رنج و غصه و ناراحتی باشید می‌خواست آن حزن سومی رو که عالم جسمانی بهش می گن تبدیل شد حزن به عالم جسمانی آن رو می‌خواد که از دل شما ببره به ترتیبی که شما رو از عالم جسمانی بیرون ببرد . سر معراج پیغمبر این بود که میدید اینجا عالم کثرت و تناقض و کشمکش است ، تا آدم می‌آید لذتی ببره یکی می‌آید باید دوئل هم بکنه یا باید خون جگر بخوره ؛ کدام لذت را آدم از این لذات فانی دنیوی آمده به طرفش که کشمکش و دعوا باهاش نباشد . شما ببینید بر سر چهار متر زمین بر سر چهار تا پیت نفت بر سر چه کشمکشی چه تدبیرهایی می کنند نقشه‌های می‌چینند یکخورده بره بالا این عالمی است که تناظر و کشمکش چرا ما نیام در یک عالمی که آن جا وسعت هست، عالمی که تنگنا نباشد . عالمی که گفتند درویشی رسید به درویشی در بیابان گفت درویش چه می‌کنی ؟ گفت در تنگنا هستم گفت بیابان که جای تنگنا نیست گفت تنگنا بود تو به ما نمی خوردی اینجا کجا پیدات شد بالاخره تنگه دیگه رسیدیم به

همدیگر. آن شهر معرفت که عطار می‌گه هیچ دو نفر از یک کوچه نمی روند هر کسی از کوچه دیگه می‌ره و همه جا جا هست برای همه یک همچین شهری هست آن جاست که اذا عرض شود که این رو فارابی در یک معنای لطیفی به کار برده می‌گه تو دو تا حجاب داری که نمی گذاره این چهار میخت کرده یکی حجاب جسمانی یکی هم حجاب روحانی یکی حجاب جان ، هر دو حجاب نور و حجاب ظلمت ، وقتی این دو تا رو برداری وقتی که آن روز می‌شود چشمت هر چه نگاه می‌کنی مال توست گفتند هرچی می‌بینی. بنابراین ما اگر بخوایم از تنگنای این عالم خلاص بشیم باید بریم به جایی که آن جا عالم وسعته و پیغمبر چرا به معراج رفت چون نگنجید در جهان تاجش تخت بر عرش بست معراجش داده فراخی نفس تنگ را نعل زده خنگ شباهنگ را گفت اینجا کجاست پاشیم سوار شیم بریم جای دیگر نعل زده خنگ شباهنگ را چون نگجید در جهان تاجش تخت بر عرش بست معراجش سر بلندیش راز پاییه پست جبرئیل آمده براق به دست گفت بر باد نه پی خاکی تا زمینیت گردد افلاکی بعد همین طور گفت که : عطر سایان شب به کار تو اند عطر سایان شب کیا هستند آن‌ها که آن عطر خوش بوی وفا در عالم پخش می‌کنند ، اونهایی که در شب این عالم ذکر خدا و یاد خدا را در عالم پخش می‌کنند . مثل سعدی که گفت خوش است عیش مردم به روایه عبیرم عطر سایان شب اونها مراد می‌گیرند اونها فقط به کار او مشغولند . گل را اگر نه بوی تو کردی رعایتی کی عطر سای محفل روحانیان شدی گل را اگر نه بوی تو کردی رعایتی بوی تو این عطر و رایحه به گل داد که عطر سای مجلس روحانی هم شد و همه شعرایی که عطر سای مجلس روحانی هم هستند اونها به خاطر از آن جا مدد گرفتند بوی خوش این نسیم از شکن زلف اوست شعشعه این خیال زان رخ چون وضحهاست عطر سایان شب به کار تواند سبز پوشان در انتظار تواند نازنیان مصر این پرگار بر تو عاشق شدند یوسف وار حالا این را به خودمون هم بگیریم اشکال نداره چون ما هم تو چو یوسفی ولیکن به درون نظر نداری . ما هم عاشق ما هستند ، نرگس و گل را به چه پرستی به باغ ای تو هم هم نرگس و هم گل به دار سبز پوشان گفت که نازنینان مصر این پرگار بر تو عاشق شدند یوسف وار خیز تا در تو یک نظاره کنند هم کف و هم ترنج پاره کنند دو این بر امانتی گنج جور جبرئیل آمده براق به دست دو امین بر امانتی گنجور این زدیو آن زدیو سیرت دور این رساند آن چه بود شرط پیام گرفت آن چه بود سر کلام در شب تیره آن سراج منیر شد زمهر مراد نقش پذیر و شروع کرد حرکت کردن و جرویه در جای دیگر مولانا نظامی که جریده بر جریده نقش می‌خواند گریوه بر گریوه رخش می‌راند فرس بیرون جهاند از کل کونین ؛ تمام صحبت بپره بیرون گفت : تا روز و شب برون جستم چنان که ز اسپر بگذرد نوک سنان که از آن سو جمله ملت یکی صد هزارن سال یک ساعت یکی است فرس بیرون جهان از کل کونین حرم زد بر سریر خواب قوسین اینجا می‌گوید قاب قوسین او در آن اسنا از دنا رفت سوی اوادنا ، گامی از بود خود فراتر شد ، خودش رو گذاشت آمد، خودتو بگذار و بیا ، گامی از بود خود فراتر شد تا خداددیدنش میسر شد دید چون حجاب هزار نور درید دیده در نور بی حجاب رسید دید معشوق خویش را به درست دیده از هر چه دیده بود بشست با مدارای صد هزار درود ،شعری خیلی قشنگی داره اینجا می‌گه که از عالم جهات امد بیرون ؛ تا نظر بر جهت نقاب نبست دل زتشویش و اضطراب نرست جهت که باشه شما هی باید اینور رو نگاه کنی ؛ هی اینور رو نگاه کنی، جهت داره دیگه عالم هم پر از خطرات به قول شلین می‌گه که عالم هستیم تاریک هم هست می‌ترسیم یک خنجر بر داشتیم می‌چرخیم می‌زنیم به هر کی خورد خورد به ما نخوره ، یعنی کسی حمله نکنه چون نمی دانیم چی هست کی نیست دوست کیه دشمت کیه در تاریکی هستیم اونوقت این شمشیر رو می‌چرخانیم دور خودمان و عزیزترین کسانمان رو زخم می‌زنیم ، ولی وقتی که انسان از عالم جهت آمد بیرون نباید این جهت رو نگاه کنه، آن جهت رو نگاه کنه. چون تا نظر آن جهت نقاب نبست دل زتشویش اضطراب نرست زیر و بالا پیش و پست و چپ و راست یک جهت گشت و شش جهت برخاست دید معشوق خویش را به درست دیده از هر چه دیده بود بشست از نبی جزء نفس نبود آن جا همه حق بود و کس نبود آن جا چقدر نظامی طائف معراج رو به زبانهای گوناگون بیان کرده که اولا معراج جسمانی بوده منتها نه این جسمانی که ما فکر کنیم ، گفت که با قفس غالب از این دام گاه مرغ دلش رفت به آرامگاه زان سفر عشق نیاز آمده در نفسی رفته و باز آمده یعنی نه زمان داشت نه مکان داشت ، رفت ولی زحمت پایی نداشت جست ولی رخصت جایی نداشت چون سخن از خود به در آمد تمام تا سخنش یافت قبول سلام

بهش سلام کردند آن جا ، از چپ و راست دیده بر یک جهت نکرد مقام از چپ و راست اونوقت اینجا از اطراف سلام می‌امد چون او را که دید بعد همه شروع کردند بهش سلام کردند دیده بر یک جهت نکرد مقام کس چپ و راست می‌شنید سلام وقتی انسان به آن عالم فراخی به آن عالم گسترش آمد همه صفاتش خوب می‌شود مشکلش این است که در عالم تنگنا هستیم هر چی کمه مال تنگی و ناچیزی و عرض شود که محدودیت است . حرص مال چیه برای چشمش نیافتاده به جایی یک ثروتی نیافتاده که اعتنانمی کند به این چیزها سخاوت براش از کیسه خلیفه بخشیدنه سخته مثلا ما که چیزی نداریم از کیسه خلیفه ببخشیم اینها که بهت دادند اینها رو خلیفه داده تو از کیسه خلیفه ببخش ؛ هر چیزی هم نذر بکنی روغن ریخته رو نذر امامزاده کردی عمر مان رو هم نذر بکنیم عمر ما روغن ریخته شده است اینکه داره می‌ره ؛ چون نقد نکوهی در رهگذر باد است طرف کرمی بر بند از نقد نکوهی بنابراین همه اوصاف ما با این معراج که همه تووصیه کدند به این معراج بریم شیخ محمود گفتش که : گذاری کن زکاف و نون کینین نشین بر قاف قرب قاب قوسین برو اندر پی خواجه به اسراء یا به اسراء اگر فعل بخونیم اسم بخونیم اسراء تماشا کن همه آیات کبری ؛ اگر که به معراج رفتی آن جا دیگه چشمت می‌افته به یک جمالی که اگر هر جمال دیگه هم ببینی پرتوی جمال او به قول شکسپیر گفتش که اگر وصل دلم کردنم یک تمثال ناقص و ناقصش از گوشه ابروی تو اگر از بهار کردم همه نمی دانند که این غزلیات شکسپیر خیلی‌هاش عرفانیه پس همش رو فکر می‌کنند بانوی سیه چرده بوده که اینها رو خطاب به آن نوشته ، وقتی می گوید؟؟؟؟؟؟؟؟ تو از چه گوهری هستی که تمام کائنات سایه تو هستند و هر موجودی یک سایه دیگست ولی تو یک چیزی ، این یک چیز چگونه صد میلیارد سایه انداخته و بعد می‌گه که تو به هر چه نگاه می‌کنم اگر هلن هست اگر بهار هست جمال توست ، اگر پاییز است نعمت توست ، اما در چشم عاشقان وفادار نه تو به کسمانی نه کس به تو مانند . اگر چشم آدم به او افتاد درست می‌شود کارش نگاهش پاک می‌شود نگاهش به او می‌شود. در نظر بازی ما بی خبران حیرانند نظر بازی هم می‌تواند بکند جمال را می‌تواند ببیند خود پیغمبر اعجاب می‌کرده ولی لحظه به لحظه اون حسنی که در شب معراج دیده بود خاطره اون باغ نظامی میگه: آن همه خوبی که در آن سعد بود نور خیالات شب قدر بود وقتی انسان چشمش افتاد اونوقت دیگه از چشمش می‌افته اعظم الخالق؟؟؟؟؟؟ مگر اینکه به اعتبار تجلی او نظری بهش بکنه، مرا به کار جهان هر گزالطفات نبود رخ تو در نظر من چنین خوشش آراست نگاهی کردیم گوشه تو هم اینجاست ما هم نگاهی کردمی وگرنه شانی نداشت که ما بخواهیم نگاه کنیم . تا بهشت رخت ای دوست تماشا کردیم پشت بر باغ و گل سبزه و صحرا کردیم . بنابراین از یعنی چی یعنی من کمم آن جا که آدم دید می‌فهمه که اگر او هست همه آرزوها ما هست هیچ آرزویی در عالم از بین نمی رود خانم امیل دیکنسون خوب فهمیده که هیچ غصه ای نخورده با آن همه رنج و و محنت و عرض شود سختی و بیماری بیمارستان پدر خشن تمام اینها می گوید که : اگر برگها می‌ریزند دراین فصل پاییز اگر برگها میریزند هیچچ باکی نیست، اگر بریزید ای برگها و پژمرده شوید ای گلها که من هیچ بابکی ندارم از این بابت ، برای اینکه هر دانه برگی که رقصان از درخت می‌افته به من خبر می‌دهد که یک بهار جاودانه است ، من نگرانی ندارم . گفت تو خودت رو که نمی تونی از عالم تو می‌تونی بمیری و تو که هستی چی از بین می‌رود دیگه بنابراین من چه نگرانی دارم که این رو از ما گرفتن ای رو به ما دادند تو که هستی همه چیز هست بنابراین این آدم حسادت می‌کند که این چشم و ابروش بهتره شکسپیر می‌گوید که من وقتی نگاه می‌کنم وقتی که من نگاه می‌کنم و حال نذار و پریشان خودم را می‌بینم و سختی‌های روزگار و رسوایی میان مردمان ونگاه می‌کنم ای کاش مثل آن دیگری بودم که قیافش از من بهتر است که ثروتش از من بهتر است که دوستانش از من بیشتر است که چنین که چنان دارد و نگاه می‌کنم به خودم و بیزار می‌شم از خودم و با بهترین نعمتهایی که به من داده شده رای نیستم در آن لحظه ناگهان از یاد تو می‌افتم روح من مثل چکاوکی که سحر گاه از زمین تیره اوج می‌گیره و در دروازه بهشت تسبیح خوانی می‌کنه ناگهان آن چنان ثروتی به من دست می‌دهد که از تعویض مقام خودم با پادشاهان ننگ دارم . چنین کسی حسادت پیدا می‌شود ، کینه پیدا می‌شود ، کینه از کجا پیدا بوشد ، ثالبه با انتفاع موضوع می‌شود ، تمام رذائل این عالم مال کمیه مال این است که تو تنکنا هستیم خلقامان تنگه می‌گه آقا کنار کشمکش . بنابراین باید به

معراج رفت بیاد بیاموزیم از آن رسول گرامی که اگر می‌خواهیم خلقمان خوش بشود اینجا در عالم تنگنا خلقمان خشک نمی شود ، باغ عشق است که آن جا از آن سخن که گلستان نه جای دلتنگی است باید برسیم به آن باغ والسلام .

# وحدت وجود

سخنرانی دکتر الهی قمشه ای مکان: کانون توحید لندن تاریخ :85/7/6 از ساعت : 23:20 تا 24:00 مدت : 40 دقیقه به نام خدا دکتر الهی قمشه ای : سلام علیکم و رحمه الله و برکاته ، ان شاء الله این سلام با سلامی که در این ماه به خصوص لیله قدر که سلام فیه حتی مطلع الفجر از یک جنس باشد این شب که از هزار ماه روشن تر است خودش یک سلام است سلام هی نگفته است که فی سلام در آن یک سلامی است این خودش سلام است خیلی چیزها است که خودشان سلام هستند ؛ یک بچه سلام می‌کند می‌گویند سلام به روی ماهت یعنی سلام تو همین که ایستاده ای اینجا خودش سلام است . انبیاء سلام خداوند هستند به یک نبی که می‌فرستند خداوند است که به ما سلام می‌کند ، خداوند چطور به ما سلام می‌کند و درود می‌فرستد و صلوات می‌فرستد با فرستادن انبیاء برای چی سلام می‌فرستد برای اینکه شما را از ظلمت حالا ظلمت جهل ظلمت ظلم ظلمت تعصبات ظلمت غم و غصه و خوف و حزن شما را بیاور د به شادی بیاور د به روشنایی و علم .به نام خداوند خورشید و ماه که دل را به نامش خرد داد راه خرد راه گشای ما به سوی نام پرورگار و اسمای حسنی پرودرگار است نهان و آشکارا درون و برون خرد را به درگاه او رهنمون کسیکه هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن هست چه کسی هست که می‌تواند از ظاهر از باطن از همه اینها را شما را هدایت کند ، نهان و آشکارا درون برون یعنی همین چهار تا گفته ظاهر و باطن و عرض شود که اول و آخر خرد را به درگاه او رهنمون ، خرد می‌تواند از طریق مشاهده اطوار گوناگون هستی ما را هدایت کند به طرف او . خداوند هستی و هم راستی نخواهد زتو کژی و کاستی آن کسیکه صاحب هستی است ، یعنی مالک هستی است مالک الملک اوست و هیچ کس دیگری در این هستی با او شریک نیست یک هستی هست در عالم ، عجبا از مردمی که می‌گویند آقا وحدت وجود این چه حرفی هست که شما می‌زنید این کفر است ما غیر از وحدت وجود به چه چیز اعتقاد پیدا کنیم به کثرت وجود یک جوانی در ریاض دیدم که گفت دارم تحقیق می‌کنم انتقادات داریم علیه مولانا جلال الدین رومی ، گفتم خب انتقاداتان است اولش مسئله وحدت وجود گفتم وحدت وجود که نیست لابد کثرت وجود هست دیگر شما بفرمایید کثرت وجود یعنی چی ؟ یعنی چی کثرت وجود ؟ به قول مشهدی گفت شما خودتان می‌فهمید چه می‌گویید . شماها فکر بکنید ببینید که وحدت وجود اگر درست نیست کثرت وجود یعنی چی ؟ یعنی اینکه وجود دارد با آن وجود دارد وجودش یک چیز دیگری است درست است درخت غیر از شیر است شیر غیر از ستاره است ولی می‌گوییم درخت هست شیر هست غذا هست سیب هست همه هستها به یک معنی است اولین معنای ما در عالم می‌فهمیم اصلا همان هستی است هیچ چیز دیگری انقدر روشن انقدر خودش را به ما تحمیل نمی کند پر کرده که جا برای غیر باقی نگذاشته است . بنابراین شما اصلا نمی توانید شکی در هستی می‌توانید بکنید اگر شک کردید بدانید که به یک چیز دیگری دارید فکر می‌کنید هر وقت دیدید ندارید و هیچ احتیاجی به استدلالی برهانی ندارید برهان لم برهان ان هیچ احتیاجی نیست برای اینکه اصلا می‌شود شک کرد شک کنید درباره اینکه وجود است یا نیست اصلا می‌توانم فکری بکنم وجود پر کرده است عالم را معنیش هم روشن است از کی می‌خواهید بپرسید چی از وجود روشن تر است واسطه وجود در روشنایی بشود . خداوند هستی و هم راستی ، راستی هم به معنای درستکاری و هم به معنای حقیقت حقیقت محض، نخواهد زتو کژدی و کاستی چون آن وجود بنابراین کمی را برای تو نخواسته است زیاد شو به سوی کاستی حرکت نکنید آدم وقتی غصه پیدا می‌کند هی کوچک و کوچکتر می‌شود تا غصه از جنس وجود نیست از جنس عدم است . شما وقتی غصه می‌خورید سرتان را می‌کنید تو لاک خودتان هیچ کسی اینجوری غصه نمی خورد ، جمع می‌شوید به حداقل حجم ممکن می‌رسد آدم وقتی یک خبری می‌دهند که شنیده اید مثلا فلان بلیط برنده شده است فلان عزیز که هست آمده است ، شنیدید یک مرتبه آدم شاد می‌شود بلند می‌شود می‌ایستد دیگر نمی تواند بنشیند یواش یواش شادی بیشتر بشود می‌گوید که دستی می‌خواهد تکان بدهد پیست رقصش بزرگتر می‌شود اینجا کوچ است . یک جای بزرگتر برویم یک جایی مثل مولانا ، زخوش دلی و طرب در جهان نمی گنجم .آن پیستش از این دو عالم بیرون است در مکان نمی تواد چرخ بزند چرا پیغمبر به معراج رفت برای اینکه تنگ بود داده فراخین نفس تنگ را نعل زده خنگ شباهنگ را خداوند

هستی و هم راستی نخواهد زتو کژی و کاستی همیشه خرد را تو دوستدور دار بدو جانت از ناسزا دور دار هر بدی که هست مال غفلت از خرد است حتی حافظ که ظاهرا تصور می‌رود خرد گرا نبوده است و اینها خرد را نقد کردند مکرر اشاره کرده خرد است که راهنمای ما است . سالها بندگی حضرت دیوان کردم تا به فتوای خرد دیو به‌زندان کردم فتوای خرد است حرص را نفی می‌کند فتوای خرد است که طمع را نفی می‌کند فتوی کبر را نفی می‌کند خرد می‌گوید این کارها خوب نیست خردی که می‌خندد به ریش هر بدی چون هر بدی تراژدی ایجاد می‌کند و هم کمدی ایجاد می‌کند خرد می‌فهمد این را که این با این نمی خواند بنابراین قاه قاه می‌زند زیر خنده ، عجب این آقا را نگاه کند دستش را با اینکه پول و امکانات دارد هیچ کمکی نمی تواند بکند بزرگی که در وجود آمیزاد است شرافتی که خداوند به ما داده است بااین خصت و خصت به معنای خسیسی بودن پست بودن است و ناچیز بودن با این نمی خواند تو شازده یک شازده ای خصت بکند آدم خیلی خنده دار است ، خسیس مولیر را که می‌بینید از خنده روده بر می‌شوید این آقا خسیس است چقدر خنده دار است آن آقا که متکبر است چقدر خنده دار است دیروز از خاک در آورده است و به قول شکسپیر چیزی گذاشته رو سرش تو تئاتر بیش از 5 روزی حکم میر نوروزی به یک نفر شما جا شلوغی بکن گردنی بزنید یک سرو صدا راه بیانداز و بعدا هم بفرمایید این خرد است که ما را از ناسزا دور می‌کند . همیشه خرد را تو دوستور دار ، حالا این خرد که وزیر است پادشاه کی هست پادشاه خود ما هستیم پادشاه تو سلطان و دوستدار دانا خرد وجود تو شهری است پر نیک و بد همیشه خرد را تو دوستور دار بدو جانت از ناسزا دور دار کسی کو خرد ندارد به تیش دلش گردد از کرده خویش ریش خرد رهنمای خرد دلگشای خرد دست گیرد به هر دو سرای اگر ما عقل کرده بودیم آن جا گرفتاری دچار جهنم نمی شدیم ، خرد دست گیرد به هر دو سرای ، خرد چشم جان است چون بنگری ، همین طور که این بدن چشمی دارد که چقدر عزیز است نمی تواند آدم شادی و خرمی بکند حالا اگر چشم باطن آدم کور بشود اگر لال و کر و کور بشود آن چقدر سخت است این سه کوری گفت آن سه کوری زشتی سرمد بود یک کوری گدایی می‌کرد و می‌گفت مردم دو تا کوری دارم به من دوبله رحم بکنید دو برابر رحم بکنید گفتند ما یک کوریت را می‌بینیم که چشمت نابینا است کوری دومت چی است گفت زشت آواز ناخوش صدا زشت آوازی کوری شد دو تا گفت من صدایم بد است تا می‌آیم بگویم حضرت ابو الفضل همه فرار می‌کنند بنابراین من دو تا کوری دارم که یک صدام هم خوب نیست بنابراین به من بیشتر رحم بکنید درس مهمی تواین است یک آدمی که بی ادب است کجا باید بهش رحم بکنند بیچاره هم فقیر است هم بی‌ادب است یک کسی که مثلا متکبر است دوبله چون تکبر با پررویی اروپایی‌ها می‌گویند گدا سرش را می‌اندازد پایین تواضعی می‌کند چیزی به ما بدهید متکبر دستور می‌دهد سلام کنید به من احترام بگذارید چنین کنید من چنین هستم دارد با پررویی و گستاخی گدایی می‌کند خب این دو تا کوری دارد بیچاره هم گداست هم پررو است و گستاخی دارد به رحمت ننزدیکتر است به رحمت خداوند نزدیکتر است بعد گفت آن که آواز دلش هم بد بود خباثتی درونی باشد سه کوری زشتی و سرمد بود خرد چشم جان است چون بنگری تو بی چشم شادان جهان نسپری امشب می‌خواهیم از اطوار عقل صحبت کنیم گرچه شب قدر است شب قدر است و طی شد نوبت هجر سلام هی حتی مطلع الفجر و آن شب قدری گویند اهل خلوت امشب است البته خیلی سزاست امشب درباره قدر صحبت بکنیم ولی مگر عقل جداست از مسئله قدر از عشق هم صحبت کنیم مگر جداست از مسئله قدر شب قدر آن شبی نیست که شما بتوانید با یک تمهیداتی مثلا بگویید دندان روی می‌گذارید شب قدر را بیدار می‌مانیم کارهایی انجام می‌دهیم دیگر تمام سالمان بخشوده شده است و به رحمت خداوند نزدیک شده ایم این طمع خام دید که در دانه طمع خام کرد طمع خام نباید ادم بکند چطور فکر کردید نظام عالم طوری است بکنید و یک مرتبه شب قدری شما را به کلی مگر اینکه در آن شب قدر یک حادثه ای رخ بدهد هر شبی یک حادثه ای رخ بدهد ، یک حادثه بزرگ ، واقعه رسیده می‌شود این آدم می‌گویند این آقا واقعه رسیده است یعنی آن واقعه بزرگ رخ داده آن واقعه بزرگ چی است اینکه آدم مسلمان بشود و تسلیم حق بشود و آن دیو مسلمان بشود ، یک دیو درون ما هست این همه ظلمها مال آن است این همه حرصها در عالم مال آن است اینهمه جنگ و نزاع و کشمکش مال آن است ، شیطان بزرگ حرص ما است شیطان بزرگ هزاران صفت نامطلوب هست که در ما هست باعث ظلم و جور می‌شود در عالم. بنابراین اگر آن شبی که ما مؤفق

بشویم یک دیو بیاید من تسلیم تو شده ام البته که آن شب گفتش که: ابلیس مسلمان شد چون باد چنین بادا البته این خیلی خوب است که آن ابلیس مسلمان بشود ما بایستی یک بار برای همیشه تکلیفمان با این دیو رون بکنیم تو ایمان می‌آوری یا نه تو قبول کرده ای راستی بهتر از نادرستی است قبول کردی که راست گفتند بهتر از دروغ گفتن است تواضع کردن بهتر از تکبر اینها را قبول کردی یا نکردی اگر نکردی که به فطرتت مواجه کن خودت قبول داری نمی توانی بگویید من قبول ندارم ، هر کسی گفت تکبر چیز خوبی است یک آدم متکبر جلوش وا می‌ایستانند و زشتی تکبر را در چهره او می‌بیند ببینید این تکبر تو خوشت می‌آید از تکبر از حرص از طمع از کینه از حرکات ناموزون تو خوشت می‌آید . بنابراین اگر آدم یک شبی واقعا این ابلیس که پیغمبر فرمودند شیطان اسلم به یدی شیطان به دست من اسلام آورد ، ما اگر آن شب رخ بدهد یکی از معانی می‌شود تعبیرهای می‌شود برای شب قدر کرد آدم واقعا حس بکند من مسلمان شده‌ام دیگر من دیگر کار بد نمی‌کنم می‌دیگر رویم نمی شود تسلیم شد این دیو من دیگر عصبانی نمی‌شوم . چقدر ما لگد خوردیم از عصبانیت چقدر یک آقایی می‌گفت در یک دفتری ما کار می‌کردیم می‌گفت آقای دکتر من 15 سال است عربده می‌کشم و فریاد می‌کشم کار درست نمی شود تو این اداره ، گفتم که خب اولین چیزی آدم یاد بگیرد دیگر نکشید دیگر عصبانی نشوید چون 15 سال است کشیدید و درست نشده پس این راه درستی نیست ، عجیب آدمها بارها بارها تجربه می‌کنند که من عصبانی شدم ، تند شدم ، تندی کردم ، تلخی کردم و خوب نبوده برکاتش خوب نبوده است با زن و بچه باشد با دوست باشد کردم جدال و فسوق کردم خوب نبوده است اینها دو مرتبه فردا باز تجربه می‌کند آدم بایستی تکلیفش را روشن بکند . آن شبی که آدم بتواند این مقام برسد حالا ممکنه 40 شب طول بکشد آن شبی که به این مقام رسد ابلیس مسلمان شد جشن بگیرید جشن خلاصی و آزادی جشن آزادی ای گروه مؤمنان آزادی کنید هم چو سرو سوسن آزادی کنید بنابراین این ایام که خیلی سزاست به قول نظامی گفت اول شب آهنگ خواب آورم به تسبیح نامت شتاب آورم خواستم بخوابم به یاد تو اصلا چو در نیمه شب سر برارم زخواب تو را جویم ریزم از دیده آب صبحگاه است راهم به توست وگر صبحگاه است راهم به توست همیشه به هر جا پناهم به توست خیلی زیبنده است این یاد نازنین این یادی که انسان را می‌تواند از قعر چاه به اوج جاه برساند وقتی این یاد نیست همه غصه‌ها هست همه بدی‌ها هست همه تاریکی‌ها هست حالا جامعه ای هم از یاد من غافل بشود معیشت سخت پیدا کند ممکنه دلار داشته باشد همه امکانات هم دشته باشد ولی معیشت سخت پیدا می‌کند آن یاد نازنین که به قول شکسپیر گفت وقتی من آن یاد می‌آید در دلم قبلا فقیر بودم از خودم بیزار شده بودم کمالی ندارم وقتی یاد تو می‌کنم و فکر می‌کنم تو هستی انقدر اوج می‌گیرم که با پادشاه مقامم را عوض نمی کنم دیگر زسلام پادشاهان به خدا ملول گردد چو کسی شنیده باشد زتو سرسری سلامی نام من رفته است روزی بر لب جانان به سهو اهل دل را بوی جان می‌آید از نامم هنوز اگر آن یاد در دل آدم باشد آن است که عزیز می‌کند آدمها چون خداوند عزیز است در دلها عزیزی که در دلش هرکسی سر بتافت به هر در که شد هیچ عزت نیافت وقتی فهمیدی عزت مال خداست حالا سیبیلت را تاب بدهی چیزی بگذاری سرت یا یک تاجی افتخاری برای خودت درست بکنید بدان که به عزت نمی رسید عزت فقط از طریق تسلیم شدن و یاد پروردگار است . بنابراین امشب از اطوار عقل صحبت می‌کنیم عقل بهترین گوهری است که خداوند در عالم آفریده اولین گوهری است که آفریده است چیزی بهتر از آن نبوده اول ظهور بکند آن چه اول شد برون از جیب غیب بود نور پاک به هیچ ریب حالا ما آن عقل اول ما خلق الله عقل بعضی چیز دیگری هم هست دو تا روایت با هم جمع می‌شود آن نور گوهر انسان کامل آن عقل کامل که او بود که در همه آفرینش عقل را دمید و ما کجا بودیم کان دیان دین عقل می‌کارید اندر ما و طین در تمام ذرات عالم عقل کشاتند هر لظحه چیزهای تازه می‌آید بیرون از دل خاک ماه و پرنده می‌اید بیرون اینها چه داستانی است و کمپوزسیونهای شگفت انگیزی معلوم می‌ود عقلی این جا پیدا شده نئوس اول بار اناکسا گرایسا نقوس را باید اضافه کرد وگرنه حل نمی شود مشکل عالم ماده عالم حالا آب باشد یک عهده اصل عالم آب است یک عهده می‌گفتند خاک است یکعده می‌گفتند هواست نئوس باید باشد یعنی آن خرد و آن خرد اولین گوهری است خداوند آفرید و گفت که خرد مطیع فرمان پرودرگار است روت را بکنید از این ور روت را بکنید از آن ور چشم و بعد گفت تو هستی حجت من نزد خلق ، من به اندازه تو عقاب می‌کنم آدمهای را بر

مبنای اینها من بهشان عقل دادم و بر همان مبنا ازشان مسؤلیت و ازشان پرس جو می‌کنم و در عرفان ما عقل در واقع پدر عشق و پدر زیبایی و سرمنشأ همه کرامتها و نعمتها و برکتهاست . عقل بود یک‌نگاهی کرد به خودش یک نگاهی کرد به پروردگارش یک نگاهی هم کرد به به پروردگارش از دیدگاه دیگری دید که چقدر زیباست حسن پیدا شد ، حسن محصول مشاهده زیبای است در واقع وقتی زیبایی او را نگاه کردید هزاران هنر و زیبایی و هنر از این مشاهده حسن پیدا می‌شود عقل نگاه می‌کند شروع می‌کند زیبایی تولید کردن عقل قاضی پاریس بهش می‌گویند اروپایی‌ها پاریس یکی از مراتب عقل است و پاریس قضاوت می‌کند این خوشگلتر و زیباتر از آن است این بهتر از آن است . یک نگاه دیگر به پروردگارش کرد دید که چقدر خواستنی است نگاه می‌کند زیباست می‌گذرد می‌گوید چقدر خواستنی است این من می‌خواهم این را چیزی نیست ازش بگذرد چشم اگر این است و ابرو این ناز و غمزه این الوداع ای عقل و ایمان الفراغ ای کفر و دین این عقل و ایمان آن عقل نیست آن عقل خودش‌نگاه و مشاهده می‌کند آن قوه علای ماست به قول فارابی و به قول ابن سینا از همه عالی تر است از چی تغذیه می‌کند از مطبخ نوبد بود ازدیدار خلاق ودود آن تغذیش از حق است و لذتش در آن جا تقسم می‌کند هم فارابی و ابن سینا لذتها به لذات حسی و بهمی و عقوی هر کدام اینها لذات خودشان را دارند و به کمال خودشان می‌رسند بدن کمالی است برای بدن آب داشتهب اشد و نیازهاش را برطرف کند لذت بردن رسیدن به یک کمالی هر لذتی نشانه رسیدن به کمال است مگر آدم معتاد شده به چیزی و منحرف شده باشد فطرتش آن وقت آن که از همه عالی تر است آن از چی‌لذت می‌برد آن از حق لذت می‌برد . بنابراین حق که آن بالاترین لذت ما و بهجت و سعادت ما این است که عقل ما می‌تواند درک‌کند آن حق را و از ادراک اوست لذت می‌برد . حالا حرف ملاصدرا درست است که فکر نکنید مراتب دیگر مثلاوهم داریم عقل داریم نه وهم از خود عقل است حس هم از عقل در حقیقت سریان دارد در یک مرحله کار چشایی تشخیص می‌دهد در یک مرتبه لذتهارا تشخیص می‌دهد در یک مرتبه در یک مرتبه ای هم متعالی تر است آن وجه علاش وگرنه بقیش هم عقل است هر تشخیص مال عقل است. به یکی گفتند بزرگترین هنرهات چی هست گفت تشخیص هنر تشخیص هیچ هنری بهتر از تشخیص‌نیست تشخیص حق و باطل بدهد هنر است آدمهایی‌این کار را بکنند . بنابراین تمیز اصلا اسم عقل است هر نوعی تمیز شما از هر چی می‌دهید تمیز می‌روم من این خوب نیست این کلمه آن کلمه خوب است شاعر می‌خواهد شعر بگوید عقلش تمیز می‌دهد بین فصا فصیحی بین کلمه خوش آهنگ این قشنگ نیست شش تا چیز را اضافه کرده این خوش آهنگ نیست . اما فغان این لولیان شوخ شیرین کار شهر آشوب چنان بردند صبر از دل ترکان خانه یغما را این کمپوزیسیون موزیکال دارد درست تلفظ بکند اصلا بنابراین اینها همش عقل است پس آن عقل وقتی نگاه کرد به پروردگارش از این حیث که چقدر زیبااست از آن حیث چیز پیدا شد حسن پیدا شد یک نگاه دیگری مرد از این حیث پروردگار چقدر خواستنی است از آن عشق پیدا شد. بنابراین عشق فرزند دوم عقل است به همین جهت حسن مقدم بر عقل است اول حسن است بعد عشق پیدا می‌شود عشق از محصولات کارخانه حسن است و می‌گویند عشق اولش نابینا بود یک دختر نابینایی بود رفت شنید که پزشکی آمده که چشمهای کور را معالجه می‌کند اسمش چی است ؟ زیبایی ، چشم کور آدم را بینا می‌کند رفت آن جا و چون حسن چشمهاش را معالجه کرد بنابراین آن جا ماند بین حسن و عشق ارتباطی هست هر جا حسن است عشق هم هست هر جا طبل روی تو هر جا طبل حسن می‌کوفت طبل حسن می‌زدند بعضی‌ها وا می‌اتند دم پنجره طبل حس می‌زندند چشم اگر این است ابرواین نازو غمزه این یک کسی می‌گفت اینکه گفتند که به فرانسیس بکر ایراد گرفته خودش ساکن باشد آن که حرکت می‌دهد باید چیزی داشته باشد خودش ساکن باشد بایستی که آن هم یک حرکتی داشته باشد بنابراین نمی توانیم بگوییم که چیزی خودش حرکت ندارد مبدأ حرکت گفتیم چرا نمی شود یک جفت چشم و ابرو بگذارید جلو پنجره شهر شلوغ می‌شود اینننشسته آن جا کاری هم نمی کند جمال لزومی ندارد نشسته باشد آن جا سر و صدا راه بندازد شهر اشوب می‌شود طوفان کاترینا برای همین است طوفان بی خود اسم چیز انتخاب نکردند که طوفان کاترینا خیلی‌ها راه می‌اندازند بنابراین عشق پیدا می‌شود . یک نگاه سوم باز عقل می‌کند از آن نگاه حزن پیدا می‌شود نگاه می‌کند ما نبودیم موجود شدیم بنابراین ما معلول او هستیم او ما را آفریده بنابراین نکند ما دوباره هم نباشیم این بود و نبود غصه ایجاد می‌کند غصه مال عالم بود و نبود است هر حزنی در عالم است

مال توجه به عالم بود ونبود است اگر به عالم بود برسید و قبول کنید نبود اصلا وجود ندارد دیگر خیالتان راحت می‌شود . خانم املی برونته در تخت بیمارستان در همین لندن در حالیکه بیمار بوده و هیچ امیدی به زندگی نداشته راه معالجه نداشته انقدر شاد بوده در شادی نمی گنجیده رد پوست گفته من پی برده‌ام به آن وجود نا متناهی و فهمیدم هیچ چیزی را نمی توانم از دست بدهم تو گم نمی شوی تو که هستی همه چیزهایی که آدم فکر می‌کند گم بود هست همه در وجود شخصیت را پیدا کند . بنابراین ما هیچ نگرانی از نیست شدن هیچ چیزی نداریم جوانی رفت نمی دانم چیز هم رفت ثروت هم رفت هر چی داشتیم همه از بین رفت از بین رفت نداریم ، ما اصلا از بین رفتن یک لغتی است به کار می‌بریم وگرنه یعنی چی از بین رفت ؟ چیزی از وجود به عدم نمی‌رود در قرآن آیا فلسفه مبانی فلسفه البته که هست فلسفه مبانی ندارد مثلا متفاوت باشد با مبانی دین که بعضی اینها را تفکیک می‌کنند و بعد فکر می‌کنند الان مد شده فلسفه گریزی که ما جز کلمات بعضی‌ها است ما از فلسفه فرار می‌کنیم فلسفه را قبول نداریم چرا فلسفه را قبول نداریم همه ما فیلسوف هستیم این کار یک حکمتی دارد آن کار حکمتی دارد می‌گویند فلسفه این کار و آن کارت چی بود وقتی ما توجیه می‌کنیم دلیل و برهان می‌آوریم ما از کجا آمدیم چرا طوفان آمد چرا آن یکی کور به دنیا آمده فلسفه یک چیزی نیست آدم ازش گریی داشته باشد همه خود به خود فیلسوف هستیم بعضی‌ها تکوین می‌کنند در ذات ما شوق به دانستن و سر دربیاریم از اسرار عالم هست. پس اینکه فرمود شما را از عدم آفریدن اینکه قبول نمی کنید عقل قبول نمی کند به همین جهت دلیل نمی آورد برای اینکه ودیهی است شما از عدم آفریدند اینکه درست نیست یا اینکه خالق خودت هستی هیچ کدامش را نمی توانید قبول کنید من خودم خالق خودم بودم هزاران کمال دلم می‌خواست که به خودم می‌دادم و از این فقر و ناداری نجات پیدا می‌کردم هوش را زیاد می‌کردم استعدادم را زیاد می‌کردم هزار چیز به خودم می‌دادم . بنابراین هیچ کدام نمی تواند قبول کند من از عدم خلق شدم از عدم خلق نشدی پس قبول کند خالقی دارید و خالق تو از عدم خلق نکرده از وجود خلق کرده یعنی خداوند هر چی آفریده از وجود آفیده نه از عدم اگر ما تعبیر به عدم می‌کنیم عدم حضور از یک علمی به عالمی دیگر آن حضور و غیبت است درواقع ما حالا تعبیر به وجود عدم ازش می‌کنند . بنابراین عقل در فرهنگ اسلامی و در رهنگ جهانی هم یکسان گفتند که عقل مهمترین و شریفترین گوهر هستی است خداوند به ما داده است و به حسب شرافت عقل است ما بر همه حیوانات پادشاه شدیم به قول شکسپیر این آدمیزاد چقدر شرافت دارد به خاطر عقلش و عقل ما در واقع فصل امتیاز ما می گویند ناطق همان کسیکه عقل دارد منتها چون عقل گوید من اورا به زبان عقل با زبان ارتباطی دارد تجلی و تبولر در زبان خیلی آشکار است و شانکی خوب توضیحی داده این زبان چطور می‌شود زبان را به این سرعت یاد می گیریم ما زبان نمی توانستیم یاد بگیریم . ما بدون اینکه توجه کنیم بچه گوش می‌دهد فقط توجه هم نمی دهد می‌شوند یک دارد حرف می‌زند بچه به حرف آمد دارد صحبت می‌کند ولی ریاضیات همین طور عدد بگویید باید برود مدرسه ساختارش نیست آن جا ولی زبان این را چیزی گذاشته زبان فارسی روی آن ساخته می‌شود زبان انگیلسی ساخته می‌شود زبان را بلدیم زبان یک سیستمی است که خداوند این سیستم را مثل ویندوز می‌ماند گذاشته آن جا روی آن شما چیزهای دیگرتان را عمل می‌کند روی آن جوهر اصلی زبانها یکی است تبلور عقل در زبان جاری و آشکار می‌شود البته در ریاضیات تبلور عقل است موسیقی تبلور عقل آدمیزاد است اخلاق تبولر عقل آدمیزاد است همه اینها جز تبلورها و اطوار گوناگون عقل است . عقل است که به ما هنر می‌آموزد عقل کتابهایی است که من توصیه کردم به عزیزان تکرار می‌کنم پنج جلد کتاب جرج سانتایانا اگر به انگلیسی می‌توانید بخوانید یکیش هست ریزن این بیوتی جامعه جامعه بر عقل استوار است عقل از جامعه کم بشود و چیز عقل کم بشد خراب می‌شود تمام ارتباطات معقول باید باشد شهر باید معقول باشد آقا حرف معقول بزن حرف معقول بفرما هنری بهتر از این پیر مغان حکایت معقول می‌کند حافظ حرف معقول قبول دارد پیر مان حکایت معقول می‌کن معذورم محال تو باور نمی کنم پس اگر که ما عقل را در همه جا اطوار گوناگونش را می‌بینیم حس کنیم همه اینها اطوار آدمیزاد است آدمیزاد از آن حس که آدمیزاد است تبلور پیدا می‌کند عقلش در می‌گویند عقلش به چشمش است عقلشش به گوش است عقل به گوش است ما از طریق گوش خیلی چیزها می‌فهمیم دیشب به دوستان می گفتیم خانمها از طریق گوش عاشق می‌شوند ، آقایون از طریق چشم عاشق می‌شوند خانم‌ها حرفهای خوبی باید

بشوند و خیلی متعالی تر گوش از یک درجه از یک دیدگاه مقامش از چشم بالا تر است یک حرفهایی می‌زند این حرفها دلالت می‌کند چند مرده حلاجه چقدر ادب دارد چقدر فهم دارد چقدر نزاکت دارد چقدر محبت در وجودش حرف می‌زند از طریق گوش بیشتر می‌تواند مردها چون نگاهشان یک قدری نازل تر است در این مسئله به خصوص عقلشان به چشمشان است برای اینکه عقل تو چشم هست عقل تو گوش و زبان است عقل می‌گذارد عقل می‌گوید چی هست گذاشتی آن جا می‌اندازی بیرون یک جا عسل می‌گذارند هضم می‌کند اینها تمام عقل است ما می‌خواهم مشکلاتی تو ذهن مردم هست راجع به عقل اینها بر طرف بشود. دعوای بین عقل و عشق دعوای بین عقل دنبال عقل برویم ایمان را قبول کنیم کدام را قبول کنیم عقل را بایستی طرد کنیم چیکار باید بکنیم این دعواها حل شود اختلافات اصطلاحی است یک عقل یک جایی به یک معنا بکار می‌برند یک جایی به معنای دیگر در ادبیات معنی گوناگونی برای عقل شده که آن عقلی که در فطرت یک عقل است به معنی فطرت شامل همه حواس می‌شود همه ادراکات ما می‌شود عقلی است فاراب یازش صحبت می‌کند ابن سینا ابن طفیر در کتاب حقبن یقزان و خود ابن سینا در کتاب سلام ابصال می‌دانید ابن سینا در یک بخش اظهاراتش.

# کانون توحید لندن

سخنرای دکتر الهی قمشه ای تاریخ: 85/7/13از ساعت : 23:15 تا 23:59 مدت: 44دقیقه به نام خدا موضوع : کانون توحید لندن – قسمت دوم دکتر حسین الهی قمشه‌ای : سلام علیکم و رحمه الله و برکاته در ادبیات معنای بسیار گوناگونی برا عقل شده است که آن عقلی که در فطرت یک عقل است به معنای فطرت که شامل همه خواص ما می‌شود همه ادراکات ما می‌شود عقلی که فارابی و ابن سینا صحبت می‌کند ابن طهیف در کتاب حین بن یقضان و خود ابن سینا سلامان ابسال ؛ سلامان ابسال می‌دانید ابن سینا در یک بخشی از اشاراتش می‌گوید اگر بین حکایتها داستان سلامان و ابسال شندید و خواندید یک جایی بدانید مقصود از سلامان نفس ناطقه خود تو است و مقصود از ابسال عقل نظری تو است یعنی آن عقل مدرک تو است . داستانش از این قرار بوده یک مردی همسری داشته و با او زندگی می‌کرده یک برادری داشته مرد اسمش سلامان بوده است یک برادری داشته ابسال خیلی زیبا بوده عقل هم متخصص زیبایی است و خودش هم پدر زیبایی است بنابراین عنی زیبایی است عقل هر زیبایی دیگری هم مال عقل است یک چیزی نگاه می‌کند نامعقول است اصلا زیبایی تولید نکرده است این هنرمند باید داشته باشد توازن و تقارن داشته باشد ارتباط و پیوند داشته باشد یعنی نسبتها رعایت شود همه اینها عقل است بنابراین در حالا از ذهنم یک قدری فاصله گرفتم از مطلبی که می‌خواستم بگویم ، ابن سینا در داستان سلامان و ابسال مقصود از سلامان نفس ناطقه است و مقصود از عقل ، عقل نظری است . عقل نظری با عقل عملی فرقش چی است ؟ فرقش آن است که آن که می‌فهمد الف با ست آن عقل نظری است و قضاوت می‌کند جاجمنز صادر می‌کند جملات خبری می‌دهد خبر گزارش می‌دهد مسند و مبتدا خبر یعنی این ارتباطی بین مبتدا و یک خبری را اعلام می‌کند عقل این عقل نظری. یکی است می‌گوید آن کار بکنید این کار را نکنید آن عقل عمل عقل عملی قضاوت نمی کند الف ب است می‌گوید الف باید انجام بشود ، یک چیز باصطلاح بهش می‌گویند باید هست درونش این طوری نیست خبر بدهد به شما می‌آورد می‌گوید شما نباید این کار را بکنید نمی گوید بد است می‌خواهید بکنید می‌خواهید نکنید اعلام می‌کند شما نباید این کار را بکنید با قاطعیت اعلام به نفع عملی می‌کند که می‌گویند آقا تو گرم این شعر حافظ که می‌گوید که و این دوعیت به خلدن اگر به من آقا بگویند بیا تو برو بهشت بالاتر از بهشت که دیگر جایی نیست حالا معروف است حضرت ادریس یک تمهیداتی کرد برود تو بهشت آمد به جبرئیل گفت ما را بیر تو بهشت من یک هفته دوری بزنم و بر می‌گردم گفت من می دانم تو اگر بروی آن جا دیگر بر نمی گردی گفت نه قول می‌دهم عهد و تعهد می‌کنم قسم می‌خورم حتما باز گردم برندند بهشت و یک هفته گشت جبرئیل گفت باید بر گردی گفت قول دادی گفت قول دادم همه قولها را دادم که آدم به بهشت برسد ما دیگر الان بر چه چیزی تمام فضایل می‌گویند باید آدم داشته باشد وفای به عهد کند دروغ نگوید به بهشت برسد ما رسیدیم وفای به عهد ضرورت ندارد ، ولی عقل نمی گوید عقل می‌گوید : وان دوعیت به خلدن و سرت ناقض احد ؛ اگر که من را به بهشت فرا بخوانند به شرط اینکه عهدت را بشکنی ؟؟؟؟؟؟ من نمی توانم خودم من راحت نیستم و خواب خوش نخواهم داشت ، برای اینکه من عهد کردم شرطی نیست این کار را بکنید این کار را نباید بکنید کلا . آن وقت سلامان همسری داشته است که این همسر عاشق ابسال می‌شود و چون نمی توانسته به عشق او برسد به او اظهار عشق می‌کند مثل داستان یوسف و زلخیا است اظهار عشق می‌کند او هم امتناع می‌کند دور از من باد یک چنین کاری بکنم و او هم یک تمهیدی می‌اندیشد پس بیا با خواهر من ازدواج کن بیاید تو خانواده اینها و نزدیکتر بشود بتواند به وصال معشوق برسد ولی آن تمهید واقع نمی شود ، می‌خواسته خودش را به جای خواهرش معرفی کند ، برقی می‌زند برقی که در پرتوی برق حقایق را ببیند یک برقی می‌زند در شب تاریک و این چراغ‌ها را خاموش کرده بودند و می‌بیند این آن نیست و از او فاصله می‌گیرد . بنابراین دنباله داستان را من توصیه می‌کنم در شرح اشارات طوسی به فارسی هم ترجمه شده و یا گزارشات دیگری از این داستان نوشتند از جمله جامی نوشته است گزارش دیگری است ، آن‌ها را بخوانید . داستان ابن طفیل آن هم داستان زیبایی است که یک مقدار از بعضی جهات شبیه رابینسون کروزه است . رابینس کروزه را هم بخوانید یکی از کتابهای خواندنی رابینسن کروزه است ، خیلی چیزها آدم می‌آموزد و یک نویسنده

نوشته بود بهتری چیزی که می توانیم بیاموزیم چطور می تواند ارابه زندگی و پیش ببرد بدون چرخ امید ، اگر آدم اشتغال داشته به کار خوب یک کاری که لازم است آدم بکند یأس و ناامیدی از آدم دور می‌شود خود اشتغال می تواند چرخ زندگی رابا امید به حرکت در بیاورد . حالا در داستان سلامان ابسال داستان حیبن یقضان ابن طفیل این داستان را ساخته از ابن سینا گرفته است آن یک بچه ای را تصور کرده در یک جزیره به دنیا آمده یعنی گذاشتنش در یک جزیره و این را رفتند هیچ آدم دیگری در این جزیره نیست هیچ آدمیزادی نیست در آن جا این را شیر حیوانات بزرگ می‌شود البته شیر حیوانات می گویند رمس و رمولوس که بنیان گذار رم بودند اینها را با شیر گرگ پرورش پیدا کردند حالا ممکنه بگویند شیر گرگ چه داستانی است این رمیها یک خورده بهشان بر نمی خورد بنیان گذار کارشان با شیر گرگ پرورش یافته اند گرگ سنمبل معرفت الهی است شیر گرگ. آنها یک رمزهایی در عرفان و در ادبیات هست آن شیر آن گیر غیر از این است و این شیر غیر از آن است بزرگ می‌شود و خودش شروع می‌کند به فکر کردن درختان و پرندگان را می‌بیند تو ذهنش تصوراتی می‌کند اگر افراد دیگری شبیه من بودند اسمشان آدمیزاد است آن می‌دانسته اسم چیزی را آیا اینها بخواهند زندگی بکنند چگونه می‌شود و به تدریج تمام قوانین که لازم است برای زندگی در جامعه مسائل اخلاقی آدم چکاری باید بکند و نکند اینها را تصور می‌کند و تا اینکه برخورد می‌کند تصادفا به یک درویشی از یک جزیره دیگری آمده بود آن جا و با هم آشنا می‌شوند و صحبت می‌کنند آن می گوید که تو به این نتیجه رسدید ما هم این عقیده داریم در دینمان همین آمده در کتابهایمان آمده فیلسوفانمان همین را گفتند ، اینجا ابن طفیل می گوید فطرتمان به همان هدایت می‌کند انبیاء گفتند و همه بزرگان و حکمای دیگر گفتند . یعنی فطرت طبیعی ما معقول رفتار می‌کند و معقول را انتخاب می‌کند حرکات ناموزون و زشت را انتخاب نمی کند به طور طبیعی حی منظور انسان است و یقضان مقصود خداوند است که این پسر خداوند است حالا می گویند پسر خداوند است به این معنایی درست باشد حین بن یقضان چرا خداوند است چرا برای اینکه خواب نمی رود ، بنابراین یقضان همیشه بیدار است همه موجودات یک مدتی می‌خوابند آدمیزاد هم یک موقع می‌خوابد ولی خداوند همیشه بیدار است . از حضرت شاهنشه بیخواب رسیده ، شاهنشاه بیخواب یعنی همان یقضان . بنابراین ما یک عقل را به معنی فطرت به کار می‌بریم و همه استدلالهای سعی می‌کنند حالا در فلسفه باشد در ریاضیات باشد اینها سعی می‌کنند که معقول باشد وقتی معقول شد خود به خود هدایت می‌کند به طرف ، این فارابی کارهای شیرینی کرده بحثی را مطرح می‌کند اخرش یک مرتبه آیه می‌گذارد عجب این پایان طبیعی این بحث یک آیه است. مثلا می گوید ماهیت معلول هر چیزی درخت زمین هر موجودی یک ماهیت معلوله است ماهیتی است معلول علت هم هست این می گوید این در ذاتش واجب الوجود نیست اگر واجب الوجود معلول نبود چون معلول است واجد الوجود است منتنه الوجود هم که نیست منتنه الوجود موجود نمی شد ، حالا موجوده شده است این سیب واجب‌الوجود نیست علت دارد متنه الوجود نیست موجود شده در حد ذات هیچ ارتباطی با وجود ندارد واجب است به شرط مبدأش و ممتنه است به شرط نبودن مبدأش یک مرتبه می گوید بنابراین همه چیزهاهالکند هر چیزی دست بگذارید روش آن از این حیث آن ذات است هیچ ارتباطی با وجود ندارد و همین الان نگفته است بعدا هلاک می‌ود تمام کائنات‌هالک ذات اند ، یعنی به ذاتش نگاه می‌کنیم هیچ اغتنای وجود نمی کند به سبب مبداش وجود می‌شود. بنابراین را می گذارد این مقدمات را من جور کردم می‌رساند شما را مستقیما به این آیه ابن سینا خیلی از این کارهاکرده زمینه‌هایی فرهم کرده در کتاب فصوص الحکمه فارابی هم یک وقتی مرحوم پدرم می‌گفتند که کتاب زیاد آدم خوب نباید کتاب زیاد بخواند آدمهایی زیاد کتاب می‌خوانند بی سواد می‌شوند آخرش برای اینکه انقدر متشتت می‌شود فکرشان بی سواد شدن این آدم تصمیم نمی تواند بگیرد و حیران و سرگردان می‌ماند انقدر عقاید گوناگون به او می گویند که این یک جور می گوید او یک جور می گوید اینها و ولی اگر آدم کتابهای خوب بخواند و معدود باشد در فلسفه کلاسیک جدیدا چهار تا کتاب از قبل بخواند هزار جلد آدم می‌رود تمام چند طبقه کتاب فلسفی است این همه بشر نمی داند بشر انقدر مطلب می‌داند اینجا نوشته است حرف حساب دو کلمه است العلم نقطه کثر الجاهلون علم یک نقطه بود جاهلون زیادش کرده اند حرف حساب دو تا کلمه است . به قول ویکتور هوگو گفته بود اگر بخواهم آن چه در سر دارم بگویم کتابها می‌شود اما آن چه در دل دارم دو کلمه نیست ، دوستت دارم ، حرف حساب دو کلمه است . بنابراین

اگر که می گفتند که اگر شما کاب فصوص الحکمه فارابی جز کتابهای کوچک بزر گ است ، یعنی کتابهای است خیلی کوچک است ولی جز کتابهای بزرگ اسمش است ضیافت افلاطون کتاب کوچکی ولی جز کتابهای خواندنی کتاب گلشن راز شیخ محمود می‌شود گفت بهترین کتاب کوچک و بزرگترنی کتاب کوچکدر 50 الی 60 صفحه اینهمه حرف زده باشد و حرف خوب مطلب حسابی را نمی تواند کسی واقعا فیض‌الهی بوده و خداوند به اوگفته است به دل جواب آمد به دل که این گلشن ماست دل از حضرت چو نامه نامه درخواست جواب آمد به دل کین گلشن ماست و از این جهت که عیون نرگس او جمله بینا است از این جمله زبان سوسن او جمله گویاست سوسنش خموش آمد نرگسش هم نابینا نروند اهل نظر از نابینایی بلکه عیون نرگس او جمله بیناست و زبان سوسن او جمله گویاست . یکی از این کتابها کتاب فصوص الحکمه فارابی است ، 50 صفحه بیشتر نیست این آدم پیش استاد نفس یک استاد به او بخورد . الان دانشمندان می‌فهمند خیلی مهم است به یک نفری بر خورد کند از طریق یک رایزن از طریق یک رآی که گفت برهمند رآی از طریق مصاحبت آن آدم به حکمت می‌رسد انتقال معرفت از طریق کتاب و اینترنت صورت نمی گیرد از طریق معرفت حقیقی از طریق مصاحب صورت می گیرد و اعتقاد داشتن بهش در موسیقی همین طور بوده است آدم باید نفس صاحب نفسی به او بخورد در هر رشته تا به یک جایی برسد گر توسنگ خاره و مرمر بوی چون به صاحب دل رسی گوهر شوی این کتاب پیش یک استادی که به جوهر فلسفه راه پیدا کرده و قیل قالها درگذشته و این رد کردن ترک کردن نفی کردن ، آن کسیکه فهمیده این تئوری‌ها می‌آید سورئالیسم ، ناتورالیسم ، اینها فکر نکنید اینهاپیدا شده است یک وجهی درست دارد یکی نمی تواند بگوید این باطل است این باطل نیست یک را انتخاب بکنید بقیه همه باطل است حرفی دارد برای گفتن یک حرف دیگری برای گفتن آن‌هارا گوش بکنید و هر کدام وجهی درست دارد وجه درستش است که مهم است . بنابراین می‌گفتند این در فلسفه کتاب فصوص الحکمه فارابی این را آدم پیش استادی بخواند تقریبا همه مباحث عمده فلسفه و حجکمت الهی و عرفان درش مندرج است نفس ناطقه را بیان کرده است یک چیزهایی شگفت‌انگیز در کلمات بسیار کوتاه مثلا می گوید نظر تو چی است راجع به اینکه از آن چه نزد خداوند است از خداوند در واقع خداوند نزد خودش حضور دارد خداوند خودش را نمی بیند یعنی ؟ خودش را می‌بیند . ما نگاهی درون خودمان می‌کنیم خود بین می‌شویم آن هم گفت از بس در نظرم خوب آمدی صنما در هر که می‌نگرم گویی که در گذری بعد می گوید : از حسن قامت خویش در ما نمی نگری ، تو به خودت نگاه می‌کنی که با خود عشق ورزد جاودانه می‌گوید تو چه می گویی درباره عشق ، یعنی حضور خداوند نزد خداوند چرا برای اینکه حضور محبویت کامل ، زیبایی کامل ، مطلوبیت کامل و نامتنهی در نزد مدرک نا متناهی و کمال ادراک رسیده به کمال مطلوبیت چی تولید می‌شود ؟ حالا یک مختصر جمالی با یک مختصر ادراکی وقتی برخورد می‌کنند برق می‌زند هزار آشوب می‌ود تو دنیا عشق تولید می‌شود آن جه که کمال مطلوبیت و کمال زیبایی نزد کمال ادراک و منتهای ادراک و منتهی بصیرت تمام ذرات وجود خودش را می‌بیند این عشق تولید نمی شود ؟ چی تولید می‌شود اینجا ؟ و این گونه کلمات خیلی زیاد است یعنی چیزهایی از نظر استحکام ابن سینا گفته است کلماتش حتی برهان که می‌آورد یعنی محکم ترین و کوتاه ترین کلام را به کار برده است. یا یک جایی دیگر حالا من دلم نمی آید این را نگویم که می گوید که نگاهی به احدیت بکنید معنی احدیت و توحید را که فهمیدید منزل پنجم درهفت شهر عشق است از آن جابه حیرت می‌رسی منزل ششم حیرت است مبهوت می‌شوید آن جا آن جا است زبانت بند می‌آید دانته می‌گوید من وقتی آن را دیدم یک نظر نمی توانید بیشتر ببینید برای من یک ویژن صورت گرفت اولا ویژن عمرش از ابدیت ببیشتر بود هر چی من زمان را دراز بکنم بیشتر از زمان یک لحظه ، آن یک لحظه زمان ندارد اصلاوقتی او را دیدم چی براتان بگویم ؟ اگر بگویم لال باید باشم اگر بگویم لال بودم از لال هم پایین تر بودم که هر کسی ولی از یک طرف هر کس خداوند را بشناسد زبانش دارز می‌شود تا قیامت می‌تواند حرف بزند ، یعنی حیرت می‌آید بیرون .این دانته می گوید من این را براتان بگویم که فرض کنید شما که تمام آروزهایی تمام آدمها در تمام زمانها کردند این یک مرتبه برآورده بشود برای یک آدمی چقدر لذت تولید می‌شود؟ این دیدار یک همچین چیزی بود . تو ای لقای تو جواب هر سوال ، یعنی هر سوال نه اینکه سوال بکند دو دو تا چند تا می‌شود هر سوال یعنی هر چند تا دلت می‌خواهد . اینکه نظامی گفته یافت شبی چون سحر آراسته خواسته های به دعا خاسته

تمام چیزها مردمان دستشان را دراز کردند یک مرتبه براورده بشود یک دیدار همچین خاصیتی دارد مدهوش می‌شوید تا ابد مدهوش می‌شوید . اما در ادبیات که می‌آییم می‌بینیم به نظر می‌آید فلاسفه در مقابل عشق ایستادن اولا من برا تان همشان شعر بخوانم همشان عقل را تأیید می‌کنند خود مولانا عقل را اصل قرار می‌دهد : گفت پیغمبر علی را کی علی ، این ماه متعلق به مولا همه ماها متعلق به آن انسان کامل شیر حقی پهلوانی پرد دلی لیک بر شیرین مکن هم اعتنی اندرا در سایه لطف ؟؟؟؟ هر کسی گر طاعت پیش ، آوردند به ما هم درسهایی می‌دهد اگر می‌بیند نافله بخوانید آن نیست مهم است البته خوب است متذکر به اسماء الله باشد اما آن چه که اثر می‌کند بری سر صحبت یک عاقلی تو تقرب جوی به عقل و سر خویش نه چو ایشان بر کمال بر خویش اندرا در سایه آن عاقلی کش نتاند برد از ره ناقلی یک عاقلی نمی توانند تکانش بدهند با یک میلیون دلار با یک پست مقامی بکشانندش بکشاندش به آن ور از عالم انسانی بکشانندش به عالم حیوانی یعنی عاقل نیست چنین کسی ای علی در سایه عاقل گریز تا رهی زان دشمن پنهان ستیز بنابراین عقل این جهان یک فطرت از عقل کل است اصلا عقل کل فکر کرده، کریشنا می‌گویند اینها محصولات نشسته آن کریشنا مذهب این است و دارد اندیشه می‌کند و هی عالم تولید می‌شود این جهان فطرت عقل کل است کوست بابای او عقل کل است پدر ما آن عقل کل است بنابراین عقل خیلی هم عزیز است و هیچ نگفته عاقلی بر اسب می‌آمد سوار عاقل اینجا انبیاء هستند و یک یا اولیاء هستند عاقلی بر اسب می‌آمد سوار در دهان خفته ای می‌رفت مار یک کسی خوابیده بود مار داشت می‌رفت تو حلقش این ناتالیه هوتور شما زبان هستید توصیه می‌کنم داستان ناتانیه هوتور آمریکایی را بخوانید یک داستانی دار د به نام مردی که در سینه اش مار بود و خیلی شبیه همین ماجرا است که آدم‌ها مصالحه می‌کنند با آن وقتی آدم اول بار بهتان بگویند یک غورباقه تو دلتان است چه حالی بهتان دست می‌دهد نمی داند چه کاری بکند ولی یواش یواش آدم مصالحه می‌کند و آن داستان نشان می‌دهد چه حادثه رخ می‌دهد آدم مصالحه می‌کند و احساس وحشت نمی کند در دهان خفته ای می‌رفت مار ، بعد آن عاقل برسد به این رفته بود تو شکم این و بعد بیدارش کرد و شروع کرد بد و بیراه گفتن مرد حسابی چرا اینجا خوابیدی شروع کرد زدن من چه جرمی کردم بیابان خداست ، گفت غلط نکن می‌دواند از بد و این ور این هم زیر شلاق این از این ور می‌رفت از آن می‌رفت این پوست سیبهای پوسیده رابخور آن چنین را چنین کن چنان کن خلاصه انقدر چیزهایی بهش داد علفهایی بخور ورگنه می‌زنمت یک مرتبه حالش منقلب شد و مار از دهانش آمد بیرون استفراغ کرد استفراغ چیز خوبی است آدم فراغت پیدا می‌کند از یک ماری از یک افعی از یک سمی استفراغ می‌کند آدم و خیلی چیزها باید آدم استفراغ بکند و مارها در سینه ما است آن آمده این کار را بکیند ، این دستورات اوامر نقاهی برای این است که بیاد یک مرتبه به تو خبر بدهد شرح مار که اندر جان توست آن وقت جانهای زهرها پر دلان هم بر درد آدم زهرش آب می‌شود اگر چه چیز است یواش یواش خبرت می‌کند گفت ، نرم نرمک به گربه حالی کرد منم ایل چیز شاهانم خبر می‌کند بنابراین عاقل هیچ کسی به او بی حرمتی نکرده ، پیر مغلن حکایت معقول می‌کند حکمت می‌گوید منظور قیل و قال بحث و گفتگو جدال است کس نگشود نگشاد به حکمت این معما را جایی می‌گوید حافظ از چشمه حکمت به کف آور جامی او که از لوح دلت نقش جهالت ببرد پس یک حکمتی است آن جا مقصود از حکمت درسی حکمت بحثی حکمتی است راه به جایی نمی برد برای قیل و قال خودنمای فروش برای این چیزهاست . بنابراین در ادبیات می‌بینید یک جاهایی یک اشکالاتی به عقل گرفته شده است و در مقایسه قرار می‌دهند عشق را بر تر از عقل قرار می‌دهند درست هم است البته همه اینها در مرود عشق هر چه نقد کائنات است نقاد عالم عقل است دیگر منقد کل آفرینش است بوالفضول به قول مولانا کرد فضل عشق که البته اینجا شامل عقل می‌شود ما را بوالفضول زین فزون خواهی ظلوم از جهول آدمیزادفضول باشد می‌خواهد از همه چی سر در بیاورد هر علمی وارد می‌وشد هر اختراعی آدمیزاد می‌تواند بکند در دارز مدت الان تکنولوژی نانو تکنولوژی می‌رود به جایی از آن کوچتر تصور بکند اصلا این بشر بشر بوالفضول عالم به اعماق دل می‌رود به اسرار فضا پی ببرد و از ستارگان دنبال می‌کند آن ور منظورمه شمسی ، تو چکار داری منظومه شمس اینجا زندگی می‌کند ، آن طرف یک سیاره دیگر است اخیرا پیدا کردند یک سیاره دیگر هست چند ین میلیون کیلو متر دور تره و دور خورشید دارد می‌گردد بعد یک ستاره دیگر کشف می‌کند ستاره‌هالی به صورت بیضی می‌رود انقدر دور می‌شود که آدم فکر نمی کند

بر نمی گردد سر به زنگها چه داستانی بشر حیران می‌شود و حیرتش را دنبال می‌کند کشف اسرار می‌کند این به این دلیل یکی یکی دارد دنبال می‌کند دنبال بی خودی سر از چیزها به درد نمی خورد ، حسن آقا یا زری خانم هر کاری کرده ، چیزهایی است عقل باید بکند ولی چیزها به من چه به تو چه ، گفت عروس می‌بردند یک کسی آمد گفت که عروس می‌برند و گفت ما را چه به خانه داماد می‌برند ما را چه ؟ گفت به خانه شما میبرند ، گفت تو را چه . پس ما اگر که آن گوهر عقل را درست بکار ببریم در جای خودش می‌تواند بسیار سود مند باشد عقل اگر چه نقد کائنات است چه سازد پیش عشق کیمیا ساز عشق کیمیا گری یک کند عشق ایجاد می‌کند این عطار خاصیتش چی است عطار می‌خوانید فکر نکنید این فلان مسئله هر مونتیک را حل کرده از دیدگاه چنین عطار می‌تواند آگاهی شما را دگرگون کند یک مرتبه از اگاهی ببرد به مرتبه دیگر آگاهی یک چیی در دل شما بیدار می‌کند از جنس تئوری فلسفی نیست از جنس صرف شعور و فهم است شما به یک معرفتی می‌رسید بدون اسما و مسما ببخشید بدوناسم بدون استدلال بدون هیچ چیزی من توصیه می‌کنم داستانهای عطار بخوانید هزار تا داستان گفته است برای ما ایرانیها خیلی حیف است اینها را بلد نباشیم و نخوانیم . بچه‌های ما این داستانها را نخوانند همه داستانهای الهی و پر از معرفت الهی است . بنابراین مولانا گاهی می‌گوید عقل شش جهت حد است بیرون راه نیست عشق گوید راه هست رفته ام من بارها عقل را همین طور اسمهای گوناگون پیدا می‌کند به دلیل درجاتش ، به دلیل درجاتش دارد شدت و ضعف اسمهای مختلفی پیدا می‌کند . حرارت برودت نداریم برودت یعنی چی ؟حرارت داریم عین حرکت هر چیزی که حرکتی دارد یک حرارتی دارد ساکن نیست ، لا ساکن سو الله . بنابراین اصل عالم بر حرارت است منتها حرارت کم می‌شود می‌گویند برودت بیشتر درجه جوش بالاتر می‌گویند داغ و گرم است یکخورده داغ نمی دانم آب جوش می‌شود همین طور می‌رود بالاتر ، بنابراین ادراک هم همین طور است ادراک ما یک چیز بیشتر نیست نفس ناطقه ما مجهز به دارا ک است مراتب ادارک یک درجه می‌گویند حس بچه می‌فهمد عقلش می‌رسد این مادر شیر را بگذارم دهانش خوب است . مولانا می‌گوید لذت می‌برد توضیح بدهد بچه غرق در لذت می‌شود وقتی مادرش بغلش می‌کند پستان می‌گذارد دهانش و شیر می‌خورد چه لذتی می‌برد خداوند می‌داند لزومی ندارد بیان بکند بعد یک خورده بزرگتر می‌شود دایه که شیرش می‌داده نگاه می‌کند مطلوب است چیزهای دیگر طلب می‌کند ادراکش به چیزهای بالاتر از آن آغوش محبت می‌خواهد لذتهای دیگر می‌خواهد آن‌ها را می‌برد می‌رود بالا و این هی آدم عاقلتر و عاقلتر می‌شود تا دیوانه می‌شود ، وقتی عاقل عاقل شد عاشق می‌شود، عشق کمال عقل است به همین جهت می‌گوید هر که عاقل بود عاشق شد ، وگرنه آدمی که هوشیاره آن است که مست می‌شود ادمی حواسش نیست آن مست نمی شود آدمی که هر کس مست نیست یقین هوشیار نیست. فصل بهار موسم عشق است این سه ماه هرکس مست نیست یقین هوشیار نیست مست نیستی معلوم است هوشیار نیستی محرم هوش جز بی هوش نیست این هم هوش است منتها فقط آدمهای بیهوش می‌توانند این را درک کنند بنابراین عشق مراتبی از مراتب یعنی مرتبه کمال عقل است عقل وقتی به کل می‌رسد عقل جزوی برق است درخش در درخشی کی توان شد سوی رخش شما یک برقی می‌زند اما خورشید که در می‌اید تمام بیابان را روشن می‌کند تمام کارخانهای برق دنیا به اندازه یک دقیقه خورشید می‌تابد نور تولید نمی کند همه را روشن بکنند همه برقها و باطری‌ها بگذارند در کل عالم به اندازه یک دقیقه خورشید می‌تابد به زمین نور نمی توانند تولید کنند بنابراین وقتی به مرحله کمال می‌رسد عاقلان هستند که دیوانه می‌شوند ، آدمی که هنوز عاقل نشده است و دنبال شهوات دنبال خودخواهی است نمی آیند از مرتبه جزوی ، عقل جزوی هم چو برق است و درخش دردرخشی کی توان شد سوی رخش عقل برق عقل ما عقل همان برق است می‌زند مقصودشان عقل جزی است برق می‌زند سلاملن ابسال می بیند آن نیست و به کار باطل کشیده نمی شود این را می‌فهمد. برق عقل ما برای گریه است برای یک لحظه ببیند و شروع کنید گریه کردن گریه کردن یعنی منظور غصه پس چرا گریه مولانا گفته گریه بر هر در بی درمان دواست چشم گریان چشمه فیض خداست منظور این گریه‌ها برای هزار چیز دیگر می‌کنیم گریه شوق است بنابراین آن برای این است آن عقل جزوی برای این دادند تو یک لحظه در پرتو عقل و آن تمییز تشخیص بدهید این زیبایی را دیدید تو بنابراین نمی توانید شما فارغ باشید از حال اوباید حرکت کنی عکسش را نشان دادم مثل آن سه تا شاهزاده حرکت کنید به طرف چین هر جایی نمی توانید بروید حرکتت

معلوم میشود عقل در پرتو عقل ما یک چیزی می‌بینیم آن لحظه وقتی حرکت می‌کند به طرف کل بد تبدیل می‌شود به عقلی که بهش می‌گویند عشق ، از آن جا به بعد می‌گویند عشق خواصش فرق می‌کند ویژگی‌هاش تغییر می‌کند ابن‌سینا چهار مرحله کرده عقل را از مرتبه عقل هیولانی ، عقلی هیولانی که استعداد محض است هیچ چیز نیست تمیز هم نمی دهد بچه آدمیزاد تمییز نمی دهد هیچ نمی داند بچه گوسفند بیشتز از آدمیزاد می‌ماند وقتی به دنیا می‌آید ولی این فرقش با آن بچه این است بچه را می‌گویند می‌خواهیم بگذاریم ریاضی دان بشود یا وقف علم بکنیم اما آن را می‌گویند نظر امامزاده بکنیم گوسفند به دنیا می‌آید نمی گویند مثلا تعلیم بهش بدهیم گفتند که به قول سعدی می‌گوید : خری را ابلهی تعلیم می‌داد بر او بر صرف کرده سعی دایم حکیمی گفتش ای ندان چه کوشی در این سودا بترس از لعم لائم نیاموزد بهائم از توگفتار تو خاموشی بیاموز از بهائم تو می‌توانی چیزی از او یاد بگیری او نمی تواند از تو یاد بگیرد بنابراین آماده می‌شود برای یاد گرفتن آن می‌شود عقل بالملکه بعد از عقل ملکه می‌رود تو مدرسه چیزهایی یاد میگیرد عقل بالملکه نداشته باشد چیزی باد نمی گیردر با یک عقل می‌رویم به مدرسه عقل را نداشته باشیم معلم که درس می‌دهد ما با یک چیزهایی داریم می‌سنجیم این حرف کانت درست است عقل ما صفحه سفید نیست توماس‌هابز گفتند هر چیزی روش نوشتیم همان است یک چیزهایی روش نوشتند قبلا روهارد دیسک ما را فرستادند اینجا معلم می‌گیود الف با ب مساوی است پول حسن با حسین مساوی است حسن با تقی مساوی است حسن با تقی مساوی است قبول است ؟ قبول می‌کنند چرا قبول می‌کنند ؟ از کجا می‌فهمد و درک مال این است یک چیزهایی را می‌گویند قضایا فطریه جز ذات ما هست آن‌ها را دایم بهش می‌گویند عقل بلملکه وقتی آموختی عقل بالفعل می‌شود و تمیز تشخیص دانایی پیدا می‌کنی از آن مرحله گذشت عقل به مرتبه کمال عقل قدسی آسمانی است و دیگر از مرتبه جزوی می‌تواند درشبه ابهام باشد خلاص می‌شود عقل فعال گفتند مقصود یک گوهر شناخت درکل عالم هست این درخت می‌آیند بیرون شناختی درونشان است عقل فعال در کل عالم کارگزار است عقل سریان دارد آن عقل ساری در تمام ذرات کائنات عقل فاعل در ما هم شبعه دارد از تفسیر آیه الله نورالسماوات والارض به ابن سینا آن مرتبه مشکات هیچ نوری ندارد مشکات جای چراغ است ولی همین جای چراغ می‌گویند نورانیت احساس می‌کند اینجا جای چراغ است جای چراغ بعد می‌آیند یک دانه چراغ می‌گذارند آن جا مصباح می‌شود عقل بالملکه نور ندارد چراغ گذاشتند آن جا جای مشکات هم هست ولی نوری ندارد فیها مصباح باز هم چیزی نشده از زجاج از اینجا است شعله ور می‌شود وقتی شعله ور شد عقل بالفعل می‌شود نو الی نور عقل اول هیولانی که مشکات باشد بعد عقل بالملکه بعد عقل عرض شود که بالفعلاست . پروردگار نازنین ما را آفریده این عقل را بی خودی به ما نداده است گفته یک کارهایی باید بکند این عقل دارید شما و می‌خواهید مصرفش کنید عقل هم کسی کم ندارد می‌گویند آقا خدا یک پولی به من بحث دهد یک عقل به تو هیچ کسی نمی گوید یک عقل به من بده برای اینکه همه عقل دارند به اندازه کافی واقعا هین طور است اگر کسی عقل را کم نمی داند عقل همه دارند یعنی آن تمییز ذاتی من می‌دانم تکبر خوب نیست این طور نیست شما می‌فهمید همه چیزها شما می‌فهمید من می‌فهم برای چی من برای شما صحبت می‌کنم همان عقل من دارم شما همان را دارید گفت اگر یک روزی عاشق شدی در آن اگر یک وقت عاشق شدی در شکنجه‌های شیرینش و دردهای شیرین عشق من را به یاد بیار من عین تو هستم من چی داشتم می‌گفتم هر کسی عاشق شد همان جور عاشق می‌شود این جور صد جور عاشق نمی شود بگویند که عشق محی الدین ، عشق حافظ ، یک چیز بیشتر نیست اگر کسی عاشق شد همان جوری عاشق می‌شود دیگری عاشق شد اصلش همان چیز است موضوعاتش فرق می‌کند . بنابراین اگر که ما یک چنین چیزی خداوند می‌گوید به ما خداوند داده و عقلم همه داریم و می‌توانیم تو می‌توانیم بگویی من سخنان فلان نبی به گوشم نرسیده است نمی گویند باید حتما می‌رسید مکرر گفتم که یکی از حرفهای شکسپیر این است خدا مرد خوبی است حالا خانمها می‌گویند چه زن خوبی در آن چهره ازش به تعبیر مرد می‌کنند یک چهره دیگر خداوند دختر خاقان چین است و آن دختر چینی که گیرم نبینی رخ آن دختر چینی منظور جمال پرودگار ولی گاهی اقتضا می‌کند وقتی شما می‌روید پیش آن قاضی ، خداوند تک تک هم نمی کند امت محمد بیایند مثلا اینجور نیست یک نفر یک‌نفر می‌رویم پیش پرودگار یک چیز خاصی با خداوند دارد می‌رود آن جا می‌گوید به گوشم نخورده آن یکی به گوشم خورد نتوانستم قبول کن اینحرفها حرفهای نامعقول است ، اما

بگویند شما چرا دروغ گفتید وچرا حق آن آقا را زیر پا گذاشتی می‌دانستی برای اینکه کار را با تو می‌کردند اعتراض می‌کردی می‌دانستی که خوش خلقی دیده بودیکه زری خانم می‌روی خانش چقدر خوش خلق و مهربان است پذیرایی می‌کند چقدر خوب است این را به خوبی را حس کرده بودید .بنابراین نمی توانیم بگوییم نمی دانستم بنابراین عقل ما که خیلی هم زیاد است یعنی ما انقدر می‌دانیم یک کسی می‌گفت چه کار کنیم تو دنیا اینهمه شبه است انقدر که به سعادت دنیا و آخرت بزسم می‌دانیم همان چیزها که می‌دانید عمل کنید سعادتمند می‌شودی در امور دنیود و اخروی خودت قبول داری که درست است شروع کن به عمل کردن . یکی هم توصیه کردم به دوستان دفترچه خاطرات بنویسید و سعی کنید هیچ کاری نکنید دفترچه خاطراتتان بنویسدی آدم خودش می‌داند چه چیزها را ننویسد و چه عکسهایی را نگیرند ازش یک کسی دارد خشم و غضب چهرش را گرفته یک عکاس بیاد فورا عکسش را بگیرد فورا می گوید برای اینکه مردم در این قیافه که عربده می‌کشد ببینند چیزها است که آدم می‌داند بدهی را پنهان می کند شرمنده اش هر آدم ظالمی دلیل می‌آورد می‌داند خوبی هر ریاکاری یک کپلیمانی که شر به خیر دارد می‌گیود هر ریاکاری معنیش این است که به به تویی که درستی در واقع شر دارد به خیر کمپلیمان می گوید من قبول دارم تو را تو همه کمالات برای تو است من خودم به کوچه علی چپ میزنم صیدی کنم وگرنه تو اصل هستی . بنابراین هر ریاکاری سند حقانیت حق است یعنی اگر یک کسی می گوید من آدم مخلصی هستم خیرم دل کسی را آزار ندهم دروغ می گوید سند آن حرفها است در دل خودش می‌فهمد این‌ها را انجام بدهد . بنابراین ما قدر عقل را بدانی خداوند بیهوده داده است به وسیله این به سبب این به رستگاری بریم و به سعادت دنیا و آخرت برسیم به شادی دنیا و آخرت برسیم ان شاء الله . والسلام.

## اینان مگر ز رحمت محض آفریده اند .....

سخنرانی دکتر الهی قمشه‌ای تاریخ : 85/7/27 از ساعت : 23:45 تا 24:33 مدت : 48 دقیقه به نام خدا دکتر حسین الهی قمشه‌ای : اینان مگر ز رحمت محض آفریده اند کآرام جان و انس دل و نور دیده اند دلم می‌خواهد که ساعتها و ساعتها و ساعتها صحبت بکنیم به دل هم راه پیدا کنیم حرفهای خوب بزنیم از آینده شما من صحبت بکنم که چقدر می‌تواند درخشان باشد و ان شاء الله اگر این بیست سال خانم اشاره کردند که روز به روز و سال به سال مشکلات بیشتر شده ان شاء الله از امسال سال به سال بهتر شود به همت شما و کوشش کسانی که مسئول هستند من خوشحال هستم که برای بار دوم یا سوم حداقل می‌توانم بگویم سوم اگر چهارم نباشد در منطقه هفده برای عزیزانی صحبت کردم و خیلی هم خوشبخت بودم از اینکه در منطقه ای صحبت می‌کنم که برخورداری کمتری دارند از امکانات حالا اگر ما یک امکانات مختصری از ادبیات داریم چه بهتر که در اختیار شما عزیزان بگذاریم این است که سلام مرا بپذیرید و بسم‌الله ما هم امروز تکلیف همه صحبتهای ما را روشن می‌کند خانم فرمودند که از آینده شما و تکلیف شما و اینکه چه برنامه‌ای می‌شود برای شما تنظیم کرد صحبت کنیم من فکر می‌کنم همان بسم اللهی که بگوییم همه اینها روشن می‌شود بیایید عادت کنیم که از عادتها بیاییم بیرون. ما بیشتر کارهایمان را به صورت عادت انجام می‌دهیم وقتی می‌خواهیم یک کار را انجام دهیم می‌گوییم بسم الله الرحمن الرحیم و بعد اسم را می‌بریم کجا می‌خواهی بروی بسم الله الرحمن الرحیم این عادت است بیایید من بعد هر وقت کلمه ای را گفتیم به معنای آن هم فکر بکنیم . مثلاً می‌گویند قربان شما چه چیزی قربان من شما وقتی می‌گویید قربان شما شما چه چیز را می‌خواهید قربان من کنید یا من می‌گویم فدای شما قربان شما واقعاً قربان یعنی چه یعنی محرابی هست من می‌خواهم سر یک چیزی را ببرم بدهم به شما قربانی کنم دیگر یعنی چه این لغت که من به کار می‌برم اگر معنا ندارد تعارف محض است تبدیل به چیزی کنید که معنا داشته باشد اگر معنا دارد که معنی آن این است که من هوا خواه خودم را قربانی می‌کنم در مقابل هواهای شما یعنی خواست دل من نباشد خواست دل تو باشد قربان شما یعنی این اگر این نیست می‌گوید به لفظی ما اکتفا نکنیم مثلاً می‌گویند من برای شما بهترین سعادتها را آرزو می‌کنم یعنی چه؟ یعنی من در دلم این آرزو هست که شما به سعادت برسید ولی هیچ کاری هم در این باره نمی‌کنم می‌شود این چیزی که من فقط یک آرزو بکنم چطوری آرزو می‌کنی معنی دارد این حرف من به شما تبریک می‌گویم این‌ها را فکر بکنیم در مورد آن در مورد بسم‌الله فکر بکنیم که هر وقت گفتیم بسم الله الرحمن الرحیم. یعنی من که می‌خواهم این کار را انجام دهم یا این حرف را بزنم این کتابی که می‌خواهم بنویسم این مسیری که می‌خواهم طی کنم به نام یعنی به کام نه اینکه به نام من باشد به کام کس دیگر ، یا به کام من به نام یکی دیگر به نام یعنی به کام یعنی هماهنگ با خواست آن پروردگار پروردگاری هم رحمان بخشنده است هم مهربان است خود همین آدم فکر بکند در مورد آن تکلیفش روشن می‌شود که من اولاً به نام خودم نباید کار بکنم وقتی که به نام خودم کار بکنم خوب هزار وسوسه می‌کند شیطان می‌گوید که باید این قسمتها به نفع خودت در آید آن قسمتش چنین بشود چنان بشود به نام من که باشد مشکل ایجاد می‌شود اما به نام ودگاری باشد که آن رحمان و رحیم است من کاری می‌توانم بکنم غیر از رحمت و بخشندگی و عطا به نام او که نمی‌توانم که به نام پروردگار بخشنده مهربان کار بد بکنم که حرف بد هم نمی‌توانم بزنم ناسزا هم نمی‌توانم بگویم به نام خداوند بخشنده مهربان من این ناسزاها را نثار یکی می‌کنم در حالی که خداوند فرموده که شما هیچوقت ناسزایی بر زبان نیاورید حتی اگر نسبت به کافران باشد . پس بیاییم زبانمان را اول درست بکنیم چون زبان خیلی مهم است من بعد هر کلمه ای خواستیم بگوییم مثلاً دوستت دارم یعنی چه دوستت دارم چه نوع دوست داشتنی است دوست داشتن شیر نسبت به آهو چون شیر آهو دوست دارد گربه چه چیزی دوست دارد موش این چه نوع دوست داشتنی است تو وقتی می‌گویی من دوست دارم می‌خواهی ما را بخوری می‌خواهی ما را خرج خودت و مصرف خودت بکنی یا اینکه نه اینکه می‌گویی دوستت دارم یعنی اینکه تو را دوست دارم تو نازنینی تو خاطرت پیش من عزیز است اگر تو یک کاری بخواهی من برای تو انجام می‌دهم اگر خدای ناکرده بیمار بشوی می‌آیم تا صبح بالای سرت می‌نشینم دوستت دارم یعنی این ما معنی چیزها را بفهمیم و بعد بیخودی حرف

زیادی نزنیم اگر در دلمان چیزی نیست نمی‌خواهد بگویید آن را به اندازه ای که هست بگویید اضافه اش می‌شود ریاکاری تظاهر . پس از همین بسم الله که تمام ادبیات ما که من امروز می‌خواهم باز هم با اینکه بارها صحبت کردم برای شما هم از ادبیات صحبت بکنم وبگویم سرنوشت شما را ادبیات جهان تعیین می‌کند که آکنده است ازادیان جهان و اشرف ادیان واعلی درجه کمال وحی که کتاب آسمانی قرآن است باز در ادبیات جلوه گر می‌شود مثلاً آمده ام که سر نهم بسم‌الله یعنی این یعنی آمده ام سر ارادت سرم را می‌برم در مقابل خداوند به‌او می‌توانیم بگوییم قربان شمااندر این‌ره کشته بسیارند قربان شما آمده ام که‌سر نهم عشق تو را به سر برم هر کس که‌سرش را گذاشت آنجا می‌تواند عاشق شود کسی سر بر کندکه سر نباشد عجب‌راهی است کان عشق آنجا کسی سر برکند چه کسی سر را بلند می‌کند کسی که سر نداشته باشد سر یعنی من یعنی فرعون‌این نباشداینکه می‌گویند سرت را بگذار روی زمین بگذار روی زمین که برنداری این سر اگر سری مکن این سجده سر سری که می‌گویی سبحان ربی الاعلی ؟؟ من سرم را گذاشتم برای همیشه این پایین حالا اینکه بر می‌دارم چسبیده به گردنم ور نمی‌آید من‌سرم را بر نمی‌دارم‌سر همیشه آن پایین است سر را دیگر بر ندارید سرتان همیشه در پیشگاه ابدیت در پیشگاه پروردگارتان روی زمین باشد آمده ام که‌سر نهم عشق تو را به سر برم گر تو بگویی که نی ، نی شکنم‌شکر برم ممکن است ناز بکندنه نمی‌خواهد من قبول نمی‌کنم سرت را قبول نمی‌کنم چون؟ جان نقد محقر است حافظ از بهر نثار خوش نباشد می گوید سر آنقدر زیاد است ما نیازی نداریم آن استغنای ان الله غنی عن العالمین آن در واقع ناز خداوند است ناز می‌کند ناز برای چه می‌کند ناز می‌کند تا ببیند شخص چقدر خریدار است ناز که می‌کنند یکسری که مدعی هستند می‌گذارند و می‌روند آمده بودند خانه بایزید یا جنید در زدند گفت که هستید شما گفتند ما از دوستان و یاران شما هستیم از آن بیرون شروع کرد به سنگ انداختن اینها شروع کردند به ناسزا گفتن آقا چرا اینگونه می‌کنی عجب مردی هستید شما در را باز کرد گفت این دورغگویان شما اگر از دوستان من بودید به یک ریزه‌سنگی از میدان در نمی‌رفتید . پس اگر گفتند که نه یک سنگ انداختند سر راهتان گفتند نی آن نی را بشکنید از داخل آن شکر در بیاورید . شکر قبول آن نی ناز است آن نی را باز ش می‌کنند می‌فهمم یعنی چه نی چون نی گفتند به مجنون که شما چه کلمه ای را از همه بیشتر دوست دارید گفت من از کلمه لا بیشتر خوشم می‌آید گفتند که کلمه لا چیز قشنگی نیست من خوشم می‌آید گفتند آخر برای چه گفت برای اولین باری که به لیلی اظهار عشق‌کردم گفت لا ولی منظورش بله بود این است که این لا این نی یعنی بله . . بنابراین گفتندکه اگر توبگویی ام که نی نی شکنم شکر برم گر شکنی دل مرا دل بدهم‌به دل شکن در کفت دارم دلی خار ش بکند زارش‌بکن دل من پیش تو گر سر صلح داری‌اینک دل گر سر جنگ داری اینک جان دل بدهم به دل شکن ور ز سرم‌کله بری من ز میان کمر برم تمام اینها درس است اگر این کلاه مرا برداری این کلاه یعنی منیت ما این کلاه را گذاشتند که بزرگتر بشوند در قدیم کلاهها رابزرگتر می‌گذاشتند اشراف و اعیان یک خورده‌قد و هیکلشان بزرگتر شود هیبتشان بیشتر شود آن کلاه را که بر می‌دارند کوچک می‌شوند گفت اگر کلاه مرا از سر برداشتی سر مردان ره عشق سلامت بادا گفت که اگر که کلاه مرا از سرم بزنی من چه کار می‌کنم گفت من از میان کمر برم کمر بندگی را می‌بندم کمر کنایه از بندگی است من کمر بندگی را می‌بندم و زنار بندگی می‌بندم خدمت می‌کنم آمده ام که ره زنم بر سر گنج شه زنم حالا دنباله بسم الله را ببینید بسم الله کلید گنج حکیم است من آمده ام اینجا که جواهرات بدزدم آمده‌ام که ره‌زنم بر سر گنج شه زنم آمده ام که زر برم زر نبرم خبر برم اگر زر نتوانستم که ببرم لااقل خبرش را می‌برم می‌روم می‌گویم اینجا طلا و جواهرات است اینجا علی بابا وقتی رفت آن غار مبهوت‌شد و بعد رفت خبر کرد و گفت اینجا پراز جواهرات است دلم می‌خواهد مردم‌را خبر کنم که این قرآن پر از جواهرات است که این‌سعدی من رفتم سر آن گنج‌که این سعدی پر از جواهرات است اینها شاخه‌های آن کتاب آسمانی است که این مولانا پر از جواهرات است فیه ما فیه هر بار که من می‌خوانم‌اشک مرادر می‌آورد فکر می‌کنم ما کجائیم و ملامت گر بیکار کجاست گاهی فکر می‌کنم آیا در دنیا کسی بوده که به این لطافت صحبت کرده باشد به این عمق به این بینش رسیده باشد که مولانا رسیده و به این سادگی و قشنگی با آدم حرف بزند چقدر زیباست این فیه ما فیه این را بگذارید بالای سرتان گنج است هر شب یکی ازاینها را زیب سینه عشق بکنید 114 قطعه را من انتخاب کرده ام از فیه ما فیه مولانا فیه ما فیه یعنی در آن

است هر آنچه که در آن است یعنی تا نخوانی ندانی تا نخوری ندانی می‌خواهم شما را از جواهراتی که دارید و مال همه شما هست با خبر کنم یک وقتی به بعضی از دانشجویان گفتم که شما بیایید پیش من اگر گفتم مگر ارث پدرتان را می‌خواهید بگویید بله ارث پدرم را می‌خواهم از تو برای اینکه ارث پدرم نیاکان من و بزرگان ما پیش شماست ما خبر شدیم که ارث پدرمان اینجاست بیایید ارث پدرتان را بگیرید من هیچ دریغی ندارم که وقتم را نثار شما کنم چون مال شماست یک گنجینه‌هایی است که اینها را گذاشتند پیش ما اینها فعلاً دور ماندند و باید بیرید بدهید به صاحبشان و به همین جهت در هر سخنرانی باز یک گوشه ای از این گنجها را از این جواهرات رااز این دریای نور و دریای گوهر را من معرفی می‌کنم ، گر آمده ام که زر برم زر نبرم خبر برم . آمده ام چو عقل و جان از همه دیده‌ها نهان چون عقل را کسی نمی‌بیند جان‌را نیز کسی نمی‌بیند ، تن ز جان ، جان ز تن مستور نیست آمده ام چو عقل و جان از همه دیده‌ها نهان کس پی عقل و دیدگان مشعله‌نظر بر م سؤالات را عوض می‌کنم اگر آن را متوجه نشد این‌را متوجه بشود جواهرات ممکن‌است بگوید جواهرات را ما با آن انس نداریم مشعله که نیاز داریم دراین تاریکی این عالم من آمده‌ام چراغ بیاورم چون چشم آدمها در این تاریکی نمی‌بیند صم بکم عمی فهم لا یعقلون ؟؟؟ و لکن لا یبصرون در قر آن هست که اینها دارند نگاه می‌کنند ولی نمی‌بینند یکسری عکسها هستند که نگاه می‌کنند عکس که نمی‌بیند خیلی از آدمها فقط نگاه می‌کنند به عالم نگاه می‌کنند به درخت به آدم نگاه می‌کنند ولی نمی‌بینند اگر می‌دیدند هزار لطیفه برای آنها باز می‌شد هر آدمی که پیش شما نشسته یک آیت الهی است نگاه بکنید به همدیگر اولاً به خودتان نگاه کنید بروید جلوی آئینه بایستید به خودتان نگاه کنید حظ ببرید یکی می‌گفت این اعتقاد و ایمان و یقین را از کجا به دست آورده اید گفت از قیافه شما شما خودتان را در آئینه‌نگاه بکنید ببینید که چطور شده که از وسط خاک یک همچنین موجودی بدیعی شگفت انگیزی آمده بیرون یک جایی با دوستان صحبت خرافات بود گفتم آنهایی که بیشتر می‌خواهند مردم را از خرافات دور بکنند این‌ها همه اش خرافات است خودشوان از همه خرافاتی ترند و هیچ خرافه ای در عالم بالاتر از این است آدم معتقد باشد که از داخل گدازه‌های آتشفشانی دری به تخته می‌خورد ببر بیرون می‌آید آب بیرون می‌آید کبوتر بیرون می‌آید این همه لطایف آدمیزاد بیرون می‌آید جمال و زیبایی بیرون می‌آید این خرافه نیست که کلاغ را آدم معتقد باشد که مثلاً قاری بکند مثلاً فلان خبر میشود این خرافه است می‌گویند چه ارتباطی دارد کلاغ چه ارتباطی گدازه آتشفشانی با این همه لطایفی که در عالم هست . بنابراین چراغ بگذارید جلوی چشمتان چرا غ همین ادبیات است هم خودتان را ببینید خودشناسی می‌کنید با ادبیات هم اینکه دیگران را می‌بینید برای اینکه این سوپوری که دارد رد می‌شود این نگاه می‌کند به آن می‌بیند که این سوپر است اولاً این چه زحمتی دارد می‌کشد . ثانیاً این پسر کسی بوده حالا مشکلاتش چی بوده در کجا بزرگ شده بعد یک داستان می‌نویسد یک لحاف دوزی دارد رد می‌شود آدم باید فکر کند که این لحاف دوز از کی دارد فریاد می‌زند آی لحاف دوزیه بعد آیا کسی خبرش کرده بیچاره اگر کسی او را تا شب خبر نکند چکار باید بکند به همه چیز باید نگاه بکند خوبیها و بدیها را ببینید یک وقتی در مؤسسه روزنامه اطلاعات گفتم یک خبرگزاری زیبایی زشتی دایر بکنید یک مقدار خبرنگار بفرستند بگویند اینها زشت است ما اینها را در خیابانها دیدیم اینها زشت است زیبائیها را هم بروند ببینند و بگویند ما اینها را هم دیدیم اینها خیلی قشنگ است . بنابراین گفت که تا سوی عقل و دیدگان مشعله نظر برم اوست نشسته در نظر من به کجا نظر کنم وقتی به شما گفتند که اینما تولوا فثم وجه الله هر کجا رویتان را می‌کنید آنجا چهره خداست این چه حرفی است که دارند می‌زنند این که دیوار است من چه می‌فهمم از این اینما تولوا هر کجا رویتان را بکنید از این ور بگردی از آن ور بگردی او را می‌بینی لابد ما کوریم که نمی‌بینیم برویم چشم پیدا کنیم این چه چشمی است که نگاه می‌کند به درخت و او را می‌بیند به دریا بنگرم دریات و بینم به صحرا بنگرم صحرات و بینم این چه چشمی است برویم چشم قرض کنیم هزار دیده عاشق به بام خواه به بام برو قرض کن چشم قرض کنید ادبیات چشم‌است به شما چشم قرض می‌دهد که برو نگاه کن جمال صورت غیبی ز وصف بیرون است هزار دیده عاشق به وام خواه به وام چون توضیح هم نمی‌شود بدهم این چه جوری‌است باید چشم پیدا کنی بروی ببینی کسی آمده خاستگاری شما اگر صد جلد توضیح بدهند این این جوری است فایده‌ندارد من باید ببینم یک نظر به هزار جلد می‌ارزد اگر آن هزار جلد را بگذارند پیش شما و تمام مشخصات را در آن نوشته شده باشد آن

نمی‌تواند کار نگاه را بکند . پس اوست نشسته در نظر من به کجا نظر کنم اوست گرفته شهر دل من به کجا سفر برم در هوس خیال او همچو خیال گشته ام از سر رشک نام او نام رخ قمر برم تو ادبیات شما می‌نویسند ماه خورشید و آسمان را می‌نویسند اما منظورشان آن است از آن جهت که غیرت دارند همه نفهمند از سر رشک پنهان می‌کند از دور بوسه بر رخ مهتاب می‌زدم روی نگار در نظرم جلوه می‌نمود این جوابم این غزلم جواب آن باده که داشت پیش من چون مولانا قبلاً یک غزلی گفته بود که معشوق آمد و گفت که دوش خیال مست او آمد و جام بر کفش گفتم می‌نمی خورد گفت بخور زبان کنی این شرابی است که می‌توانند ماه رمضان هم می‌توانند بخورند و هزار شیشه شکستند و شیشه شان نشکست روزه شان نشکست گفت بخور گفتم نمی‌خورم گفت بخور زبان کنی گفتم ترسم ار خورم عقل ببرد از سرم دست برم به زلف تو باز به ز من کران کنی گفت بیا عجب کسی جان به تو روی آورد روی به دو گران کنی این غزل هم جواب آن باده که داشت پیش من گفت بخور نمی‌خوری پیش کس دگر برم اگرناز کنی این شراب را مولانا اورده این گنج را اورده آنها که طلبکار سخا هستید شما که می گویید که سخاوتمند کو حاتم طایی کجاست مولانا بیایید ببنید که همینطور رایگان برای شما جواهرات می‌ریزد آنها که شمس الحق تبریز چو سلطان جهان است آنها که طلبکار سخایید کجایید بیایید استفاده کنید بیایید بر سر گنج ف اولاً همه شما که اینجا نشسته اید و همه دخترا نهم سن و سال شما و همه جوانان این کشور ما الحمدالله باهوش با درایت با ذوق فطرت سالم از همه اینها برخوردار هستید دلیلش همین است که که می‌بینم همه از ادبیات خوششان می‌آید ما گوش می‌کنیم شعر و ادبیات معلوم می‌شود خوبی شما ست اگر مردم از این سخنرانیهای ما استقبال می‌کنند نشانه خوبی شماست من که کاری نمی‌کنم من شعر سعدی و حافظ را می‌خوانم بعد به اسم ما تمام می‌شود . بنابراین من پیشنهاد می‌کنم به همه شما همت کنید اگر در جامعه ما چیزهایی کسر است هر چه که کسر است شما تولید کنید آیا یک خانمی هست خیلی با سواد باشد خیلی هم مهربان باشد هنرمند باشد و خیلی هم حرفهای خوبی بزند اگر گفتید نیست چرا من کوشش نکنم ده سال دیگر شما آن خانم می‌شوید می‌توانید برنامه ریزی بکنید اگر شما همت کنید هر کدامتان ده سال دیگر با یک برنامه نه خیلی سنگین ملایم درسهای دیگرتان را بخوانید اگر روزی یک ساعت و نیم را در روز سر ف فرهنگ بکنید سرف تعالی روح بکنید شب به شب خودتان را محاکمه کنید که تو این کار را کردید بیایید بگذارید ببینند به معرفت برسید چهل شبانه روز به خودتان نگاه بکنید فطرت خودتان را بشناسید کارهای خودتان را نگاه بکنید بگویید این کارت خوب است این کارت خوب نیست آن کارت که خوب نیست نباید فردا تکرار نکنی امروز این حرفها را به مادرت زدی خوب نیست برای بعضیها قیافه گرفتی این خوب نیست وقت تلف کردی این خوب نیست عمرت را که از سر راه نگرفته ای شب به شب از خودتان بپرسید من 16 ساعت بیدار بودم چه کار کردم اصلاً روی کاغذ بنویسید یک تا دو دو تا سه سه تا چهار و ووو اینها را چه کار کردید و روز قیامت می‌پرسند اتسئلن یومئذ عن النعیم روز قیامت از بزرگترین و کوچکترین نعمتها می‌پرسند عمر چیز کمی نیست عمر آنقدر عزیز است که می گویند عمر منی کسی که معشوق آدم است می گویند عمر منی از سر گشته خود می‌گذرد همچون باد چه توان کرد که عمر است و شتابی دارد یک شاعری گفته من پیر سال و ماه نیم یار بی وفاست بر من عمر می گذرد از آن پیر شدم مگر بقیه چطوری پیر می‌شوند چون عمر می گذرد پیر می‌شوند گفت نه من یارم چون عمر عمر من آن است آن نمی‌آید پیش من بایستد من پیر شدم اگر آن پیش من می‌ایستاد من پیر نمی‌شدم اگر شما پیش او باشید که پیر نمی‌شوید آنجا بخت جوان دارد آنکه با تو قرین است . پیر نگردد چون در بهشت قرین است پیر برای عالم روح و باطن نیست که شما پیر نمی‌شوید که اجلس روح ما یا بدون سن است یعنی هیچ سنی ندارد . پس معشوق را به عمر تشبیه می‌کنند عمر خیلی قیمتی است این عمرتان را دریابید اگر همین عمرتان را درست استفاده درست از آن بکنید استفاده بهینه از آن بکنید لحظه به لحظه از خودتان سؤال بکنید این یک ساعتی که دارم می‌روم چقدر می گیرم این عمر من است من معلوم نیست چقدر عمر می‌کنم هر چه هست یک روز است روز به روز حساب نکنید که تلف بشود دقیقه به دقیقه بعضیها گفته اند ثانیه به ثانیه ثانیه ای که در مسابقه دواهمیت دارد در دو یک دهم ثانیه هم مهم است عمرتان را اینطوری حساب بکنید هوش دارید عمر هم که دارید که این دو می‌دهد شمایی که شیمی خوانده اید می‌دانید که می‌دهد فرهنگ می‌دهد تعالی روح می‌دهد کمال می‌دهد، فضیلت میدهد. اگر

شما نشستید هر شب که خوب تو این کارها را که کردی خوب نبود آدم با مادرش که اینطوری حرف نمی‌زند این قیافه‌ها هم خوب نبود که گرفتی این طرز راه رفتنت هم خوب نیست بروید جلوی آئینه بایستید ببینید چگونه راه می‌روید ازکسی بپرسید که ببین من خوب راه می‌روم راه رفتنتان را درست بکنید قدیم می‌گفتند ادب می‌گفتند آداب سفر ادب اول ادب دوم ادب سوم و هفده تا ادب ذکر کرده نجم الدین کبری برای ادب برای ادب سفر که می‌خواهی بروی سفر باید اول این کار را بکنی مثلاً یکی این است که قبل سفر دوستان را خبر کنی یک مهمانی هم بدهی حالا که من دارم می‌روم سفر شما کامتان شیرین شود اقرارایی یعنی کسی که دارد به سفر می‌رود باید یک باج سیبیلی بدهد من که دارم می‌روم سفر این پولها را به شما می‌دهم اینها جزء آداب سفر است گفت طوطی را چه خواهی ارمغان که آورم از خطه هندوستان به طوطی هم گفت که شما یک چیز بگو از هندوستان برایت بیاورد از ادب هر چیزی را را می‌تواند انسان به دست آورد ادب حرف زدن نشستن ادب راه رفتن ادب حرف زدن با مادر با غریبه با دوست با آشنا با تلفن مزاحم همه این‌ها ادب دارد هر کس عصبانی بشود از یک تلفن مزاحم باز هنوزکامل نیست یک آدم جاهلی هست که یک جیز را نفهمیده شما چرا عصبانی می‌شوی بیشتر مردم به خاطر بدی دیگران عصبانی می‌شوند هر وقت شما کار بد کردید ناراحت شوید ناراحتی این است که دیگر آن کار را نکنید اگر کسی چهل روز مراقبت بکند عهد بکند من می‌خواهم خودم را خوب نگاه کنم و بپسندم اینجا خود پسندی خوب است من می‌خواهم آنطوری که خدا می‌پسندد خودم رابپسندم آن وقت بعد از چهل روز یواش یواش احساس می‌کند که بهتر شدم چهل روز نشد هنوز نقصان دارد یک چله دیگر نظامی گفته که من پنجاه چله نشسته ام بعد از پنجاه چله که تا چهل سالگی گرفتم پنجاه چله نشسته بود بس که سرم بر سر زانو نشست تا سر این رشته آمد به دست هی نشستم فکر کردم نه اینکه برود کنج غاری بنشیند شب به شب روز کارتان را انجام بدهید شب به شب خودتان را محاکمه کنید آیا هیچ عملی کرده ای که دل کسی شاد بشود آیا یک کاری کردی که به نفسه خالص برای خدا بوده باشد یعنی نفع شخصی نداشته باشد به خاطر خدابرای ثواب هم نه به خاطر دل آن آدم کردم اگر از این چیزها نیست بایدزیاد بشود اگر یک لبخندی دل کسی را گرم بکنداگر محبت کنی اگر دست کسی به سوی آدم دراز شده باشد بگوید این کارها را کرده ام بایداینها را زیاد بکند بعد کارهایی هم هست که همه ما کار بد می‌کنیم . پس نمی‌فهمیم اشتباه می‌کنیم ولی وقتی غافل هستیم چهل سال می گذرد می گوید من از بچگی عصبانی بودم تا آخر عمر می‌خواهی عصبانی بشوی من قول می‌دهم کسیکه عصبانی است چهل روز دیگر عصبانی نمی‌شود چه لزومی دارد عصبانیت . پس اگر یک برنامه ای بریزید هم برای سه چیز برنامه ریزی بکنید برای سه چیز یکی برای نیکویی و خوبی خوبی چیز خوبی است دیگر می‌گوید در حق من خوبی است پس برویم دنبال خوبی یکی برنامه ریزی کنید که بفهمید ارتباط من با خوبی چقدر است بدیها را حذف بکنیم می‌شود خوبی راجع به دانایی جهل که خوب نسیت دانایی خوب است . بنابراین هر زور از خودتان بپرسید که چه فهمیدی تو علمت چیست سوادت چیست اطلاعات تازه ات چیست فهم چیست آیا رفتی دنبال یک عالمی رفتی دنبال یک کتاب خوبی اینها رابپرسید ازخودتان کتاب خوبی هم تهیه بکنید کتاب معمولی متوسط فایده ای ندارد ؟؟؟ کتابهای متوسط برای آدمهای متوسط برای زندگی متوسط برای زندگی روزمره هیچ به درد نمی‌خورد 99 درصد کتابهایی که چاپ می‌شود یک پول سیاه نمی‌ارزد برای اینکه شما بخوانید شاید در یک جای دیگر مصرف داشته باشد کتاب خوب لیست بگیرید از آدمهای خوب از آدمهای فهمیده که من بین او دو تا کتاب کدام را بخوانم این یکی بهتر است ممکن است نظرات مختلف باشد بروید از ده نفر دیگر بپرسیداگر همه گفتند این یک کتابی دارد امرسون ؟؟؟ آدمهای ریپر؟؟؟ و آدمهایی که نمونه هستند و نماینده یک گروهی هستند اینها را معرفی کرده شانزده هفده نفر آدم را معرفی کرده این کتاب را می گویند زندگی خلیها را دگرگون کرده از خودتان سؤال بپرسید لباسم چطوری باشد راه رفتنم چطوری باشد زیبایی را خارج نکنید چون خداوند جمیل است گفتند که یک کسی می‌گفت خدایا به نظری به ما بکن گفتند با کدام قیافه تو می‌گویی که چرا خدا نظری به توکند گفتش که یک نظری به ما کند تا قیافه پیدا کنم یعنی بالاخره ما را یک نظری به ما بکنیدشما اگر که خودتان را آراسته کنید صاحب جمال کنید آنچنان که آدم می‌خواهدای عروس هنر از بخت شکایت منما حجله حسن بیارای که داماد آمد شما منتظر داماد نشوید شما جمال خودتان کمال خودتان را ظاهرتان و باطنتان را آراسته کنید به همه

آنچیزهایی که می‌دانید خوب است طرز نشستن آدمیزاد آدم نباید طوری بنشیند که مثل فرعون باشد بله البته بنده نظرم این است اینطوری حرف نزنید این طوری نشستن پشت آدم حتی المقدور ادب اقتضاء می‌کند که آدم طوری بنشیند که تواضع را نشان بدهد چون تواضع آدم یک خورده جمع جور تر می‌نشیند کوچکتر می‌نشیند دستش را دراز نمی‌کند فقط در یک حالت است که آدم هی بزرگ می‌شود آن کی است هنگامی که شاد است شادی موجب اتساع است شادی از جنس وجود است وجودش گسترده می‌شود هی شاد می‌شود اگر هم دست و پا تکان می‌دهد و می‌رقصد برای اینکه از وجودش دارد سر می‌زند دی ساید ؟؟ از شادی در پوست نمی‌گنجد می‌خواهد بپرد بیرون چون آنقدر بزرگ شده شادی آدم را بزرگ می‌کند شادی حقیقی البته شادیهای تقلبی اینس ؟؟؟ قرصهایی هستند در آمریکا یکسری داروهایی هستند که اینها را می‌خورند یک کمی خیال می‌کنند به سرشان می‌زنند به اینها گفته می‌شود ؟؟؟ شادی فوری مثل قهوه فوری اگر که نشستن را طرزی بکنید آداب کنید این را کتاب نوشتند کتابهای اتیکت هست که آقایان و خانمها باید چگونه بنشینند آقایان چگونه باید در حضور خانمها صحبت کنند اینها را باید در ادبیات جهان بگردید و پیدا کنید بخوانید حالا چون در آستانه افطار هم هستیم ولی من می‌خواهم یک خورده صحبت بکنم یک کم دیرتر غذا بخورید چون اصل افطار ما سخن پروردگار ماست . یاد خدا بهترین غذاست غذای روح ما غذای جان ما یاد پروردگار است جمال پروردگار است اگر آن را ببینید این افطار است اگر ندیدید خودتان را روزه بدانید این است که من ادامه بدهم به اینکه شما برای سه تا زبانتان برنامه ریزی کنید اولاً زبان را از صاحبان از زبانهای فاخر از زبان سعدی مولانا از بزرگان عالم زبان را یاد بگیرید از نظامی یاد بگیرید آنها زبانشان خیلی فرهیخته است الان زبان یاجوج و ماجوج شده است فارسی یک چیزهایی در این روزنامه‌ها می‌نویسند که من که سی سال در این ادبیات کار کردیم یک لغتهایی جعل می‌کنند در صورتی که ما لغت ساده داریم و خیلی ساده می‌توانیم حرف بزنیم لازم نیست که کلمات سنگین به کار ببریم مگر اینکه در علوم که ضرورت دارد مثلاً آبشش جای مثلاً برانشیت بگذارند خیلی هم خوب است زبان از زبان بزرگان یاد بگیرید فارسی را مصاحبت آنها هم زبان را خوب می‌کند اخلاق خوب می‌شود شما از فردا آزمایش کنید که من اصلاً این کلمات را به کار نمی‌برم به همان اندازه خوب می‌شوید. اگر کلمه ای خوب نیست بگویید که من اصلاً این را به کار نمی‌برم کلماتی که انسان خوش ندارد بشنود آن کلمات را به کار نمی‌برم ببینید چقدر خلقتان بهتر می‌شود شادی تان بیشتر می‌شود زبان خیلی مهم است آنهایی که زبانشان لاابالی است راه رفتنشان نیز لا ابالی است لک لک می‌کند پاشنه کفشش را می‌کشد سر زبانش هم نصفش را تلفظ می‌کند نصفش را تلفظ نمی‌کند زبان زیبا فاخر دوست داشتنی باید داشته باشید قشنگ حرف بزنید کلمات را درست ادا بکنید سعی کنید زیبا صحبت کنید زبان فارسی را خوب یاد بگیرد زبان عربی را به اندازه ای که بفهمید با فرهنگ اسلامی آشنا بشوید با قرآن آشنا بشوید یک سالی اگر عربی بخوانید به گنج می‌رسید واقعاً به گنج می‌رسید حیف است که آدم عربی نداند اگر فقط قرآن بود آدم حظ می‌کند که زبان عربی یاد بگیرد من یکی از منابع لذتم هر وقت کسر بیاورم که غر غر بکنم که لذت نبردی با خودت قرآن را باز می‌کنم و می‌گویم حالا هر چه دلت می‌خواهد لذت ببر انسان حظ می‌کند از این ترکیبات و از این موسیقی و از این زیبایی که در ظاهر ش هست در باطنش هست . بنابراین عربی را یاد بگیرید خوب جدی زیاد مشکل نیست فکر نکنید حالا سه تا زبان بعضی‌ها 15 زبان بلند من شرمنده ام وقتی می‌روم خارج دوستانی پیدا می‌کنم در کنفرانس که بودیم می‌دیدم آلمانی صحبت می‌کرد با یکی ترکی صحبت می‌کرد با یکی دیگر فرانسوی صحبت می‌کرد با آن یکی انگلیسی صحبت می‌کند سخنرانی را به فرانسه ارائه می‌دهد آدم مبهوت می‌شود ما یک خانم فرض کنید خانم شیمل آقای پریگراهام از دوستان ما اینها آنقدر زبان می‌دانند که آدم حیرت می‌کند اینقدر ادبیات می‌دانند یکی امروز صبح زنگ زد گفت من در اینترنت نگاه می‌کردم آثار این آقای آر بریژ را اصلاً مبهوت شدم از خودم شرمنده شدم گفتم تو از ادبیات چه می‌دانی از اسلام می‌دانی یک دوستی داریم در لندن هر شعری از مثنوی خواندم بقیه‌اش را بلد بود هر شعری را از گلشن راز شبستری خواندم این هم دنباله اش را می‌خواند همت کنید شما مبهوت کنید آنها را ما باید سرآمد بشویم در دنیا باهوش هر ایرانی که رفته خارج در ان مدرسه ای که رفته اگر نفر اول نشده دوم شده ما هم بسیاری از چیزها نفر اولش را در دنیا ما داریم من خیلی جاها رفتم دیدم بهترین ارتوپد انگلیس در تمام انگلیس یکی از دوستان ما است

بهترین متخصص کامپیوتر متخصص ژئو ترمال یک ایرانی است در آمریکا یک ایرانی است در کانادا شما می‌توانید بنا براین همت بکنید وقتتان را بیهوده تلف نکنید و زبان انگلیسی و زبان عربی و زبان فارسی را یاد بگیرد آن هم خوب خوب خوب دائماً کتاب دستتان باشد من خودم شده که بیست سال از خانه بیرون نیامده ام مگر اینکه یک کتاب دستم بوده حالا اخیراً چون جیبهای مناسبی نداشتم و گرنه هنوز هم در جیبهایم کتاب می‌گذارم هیچ وقت بدون کتاب نباید بیرون برود . مثلاً در ترافیک یا جایی که احساس می‌کند وقتش دارد به بطالت می‌گذرد باز می‌کند می‌خواند و من ان شاء الله یک کتابی تهیه کردم این را وعده اش را دادم ولی عمل نکردم ولی ان شاء الله به زودی به عمل می‌آید در آنجا اسم کتابهای خوب را داده ام و دیگر اینکه به ذکر شرایط ایجاد محیطی مناسب برای مطالعه را دادم و اینکه شب مثلاً یک چیزهایی را یادداشت بکند و هر شب چهار و پنج شعر انتخاب بکند و فردا صبح به آنها نگاه بکند شب آدم یاد می‌گیرد سر سال می‌شود 2000 بیت شعر سر ده سال می‌شود 20000 بیت شعر بیست هزار بیت شعر یعنی چه یعنی ادبیات یعنی اخلاق یعنی قرآن یعنی دین هزار چیز یاد می‌گیرید این سعدی را بخوانید ببینید چه خبر است ندانم کجا دیده ام در کتاب حالا شیطان را همه می‌گویند زشت است ببینید سعدی چه می‌گوید ابلیس را دید شخصی به خواب به بالا صنوبر به صورت چو حور چو خورشید از چهره می‌تابد نور ای عجب این تویی فرشته ندیدم به این نکویی تو که این حسن داری چو روی تو که این روی داری به حسن قمر چرا در جهانی به زشتی ثمر چرا نقش بندت ( به نقاش می‌گفتند) در ایوان شاه دو ژم روی کرده است زشت و تباه دیو جواب داد که که ای نیکبخت این نه نقش من است ولیکن قلم در کف دشمن است قلم در کف دشمن است برانداختم بیخشان از بهشت (من وسوسه کردم اینهارا از بهشت بیرون کردند (برانداختم بیخشان از بهشت به کینم از آن می‌نگارند زشت وگرنه من به این زیبایی هستم ممکن است بگویید که همه می‌گویند شیطان زشت است بله برای شما زشت است ولی در ذات خودش زیباست چون خدا آفریده آن شیطان محک آن است که آیا ادعای بی خودی می‌کنیم یا اینکه ادعای واقعی می‌کنیم شیطان ایستاده آنجا هر کسی ادعای بیخودی می‌کند عاشق خدا هستی حالا نشانت می‌دهم یک چیزی می‌آورد وسوسه می‌کند شیطان گفته من هیچ وقت نمی‌توانم کسی را گمراه کنم خداوند یضل من یشاء و یهدی من یشاء من چه کار می‌کنم من محکم هر کس ادعای بیخودی می‌کند من کسی را حیوان نمی‌کنم من یک دسته علوفه می‌گیرم در بینی آدمها هر کس قاپ زد خورد من نمی‌توانم بگویم شما این را گاو و گوسفندش کردید . پس معلوم شد که گاو و گوسفند بود محک است و چنین محکی به این خوبی زیباست و خیلی زیباست که خداوند این را گذاشته در دنیا تا آدمهای مدعی تکلیفشان روشن شود تو عاشق خدا نیستی من یکجا تو را وسوسه می‌کنم دیدم پایداری می‌کنی یا نمی‌کنی الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا هستی یا نیستی شیطان زیباست اگر ارتباطی ما را وسوسه کرد ولی وسوسه نشد شیطان حال می‌کند شیطان عاشق این است که وسوسه بکند ؟؟؟ آدم این است ولی به آدمی که تسلیمش می‌شود هیچ حرمتی نمی‌گذارد گفت این نوکر خودمان است اما حظ می‌کند فرشتگان هم حظ می‌کنند من یک شعر خواندم از رابرت برانینگ که می‌گوید وقتی اُم شروع می‌کند در مقابل شیطان مبارزه کردن از آنجا آدمیت معلوم می‌شود برای اینکه شیطان احترام می‌گذارد ببین در مقابل من ایستاده اولاً سعی کنیم بگیرم آن را و اگر نتوانستیم و فرار کرد از زندان شیطان این خیلی محترم می‌شود فرشته‌ها می‌گویند که یک آدم حسابی هم از بین اینها پیدا شد و امد طرف ما . بنابراین شیطان زیباست ادبیات که شما یاد می‌گیرید هزار چیز یاد می‌گیرد همین که می‌فهمید باید با شیطان مبارزه کنید همین که زشتی در عالم نمی‌بینید هر چه که می‌بینید عین زیبایی است ابولهب هم باید باشد لعن هم شده ولی باید در عالم باشد آتش که را بسوزد گر بولهب نباشد ما خودمان را اصلاح بکنیم ما آماده باشیم اگر گفتند یک کسی آدم مدعی معلوم می‌شود یک کسی آمده بود پیش یک بزرگی از عرفاء پیش یک مرشدی یک عاشقی گفت که من و خلقم را خوب بکنید من چه کار بکنم دوای من چیست من چه کار کنم به فضیلت کمال برسم گفت من بگویم تو عمل نمی‌کنی گفت نه شما بگویید منم گفت تو نمی‌کنی تو عمل نمی‌کنی و من دستور دوای تو را می‌دانم که این خلقیاتی که داری من دوایش را می‌دانم گفت شما حالا بگویید گفت باید بروی از فردا به مدت ده روز سر گذر بایستی هر کسی رد شد به او بگویی یک پس گردنی بزن به من یک مرتبه گفت سبحان الله لا اله الا الله چه حرفی دارید می‌زنید ببین الان یک سبحان الله گفتی و یک لا اله الا الله کافر شدی برای اینکه

این را هر کسی می‌گفت مسلمان می‌شد ولی تو گفتی لا اله الا الله تعجب بود خدا نبود سبحان الله گفتی یعنی با من بکنند این کار را فرعونیت گل کرد آدم باید آمادگی داشته باشد برای آنجایی که کار بد کرده برود و اظهار پشیمانی بکند آدمی باید بتواند بگوید من خطا کردم اگر آمادگی نداشته باشید شیطان می‌گوید همانجا تشریف داشته باشید ان شاء الله که همه ما منم جزو شماها پدر شماها من هم همچنان این کارهایی که به شما می‌گویم خودم نیز انجام می‌دهم شبها چله می‌نشینم و با خودم می‌گویم این کارت خوب نبود بالاخره آدم خلاص نمی‌شود هی کمتر می‌شود هی بهتر می‌شود هر وقت دیدید که شلد و خرم شدید بدانید خوب شده اید ولی اگر دیدید غصه دارید بدانید هنوز خوب نشده اید چون غصه یعنی گناه یعنی بدی یعنی اشتباه یعنی جهالت آدمی که شماباید وظیفه تان را انجام بدهید در این صورت شاد می‌شوید هر دختری باید مثل یک گل بخندد اول اینکه جوان هستید و دیگر اینکه ثروتمند هستید چه ثروتی بالاتر از عمر هیچ جوانی نباید ناامید باشد برای اینکه ثروت مند است صد میلیارد شمااگر مثلاً شماها آدمهایی هستند که حاضرند صد میلیارد بگیرند سن شمارا از شما بگیرند . بنابراین شما ثرومند هستید این ثروت را دارید به اضافه عقل و هوش و دانایی و ان شاء الله بتوانید جای خالی زنان دانشمند را پر نمائید شما همت کنید بگویید چرا ما هزار زن دانشمند نداریم که بیاید صحبت کند درباره مسائل حقوق صحبت بکند فقیه باشد دانا باشد چرا نداریم شما بشوید دیگر از همین الان شروع بکنید من می‌خواهم آن زنی بشوم که در هر مورد از مسائل اسلامی بحث کردند من آنجا بتوانم صاحب نظر باشم دیدتان را جهانی بکنید و خودتان را محدود اطلاعات کشور خودتان نکنید دید جهانی پیدا کنید ادبیات جهانی یاد بگیرید و ان شاء الله مایه سربلندی خودتان و پدر و مادرتان و جامعه تان و جامعه بشری باشید . و صلی الله علی محمد و آ ل محمد

# فرهنگ جهانی

سخنرانی الهی قمشه‌ای تاریخ:85/8/4 از ساعت : 24:05 تا 24:44 مدت:39 دقیقه به نام خدا دکتر حسین الهی قمشه‌ای : من سلام می‌کنم به همه شما مردم خوب و خوش ذوق و باصفای چهار محال و بختیاری شاید شما ندانید چه سهم بزرگی در فرهنگ جهانی دارید هنوز قدر قالی‌ها ی شما را همه ایرانیان نمی دانند خیلی کم می‌دانند اگر آن‌ها در بازار سود و سودا فهمیدند بویی بردند اینجا خبری هست فهمیدند اهمیت قالی به اینکه چند رج باشد و چقدر ریز باشد اینها نیست به تبلور احساس انسانی است که طبیعت را و عشق را درک می‌کند و حقیقتاً من خودم را مسؤل می‌دانم که در یک فرصت مناسبی درباره نقوش حیرت انگیز قالی‌ها ی بختیاری صحبت بکنم و این فقط قالی نیست این قالی یک گوشه ابر و است ،هزار چیز دیگری هم اینجا هست ، منتها این متبلور شده و بیشتر در گوشه چشمها قرار گرفته ، اینجا ادبیات هست ، اینجا ایمان هست ، اینجا عشق هست ، اینجا معماری هست . ان شاء الله من این توفیق را داشته باشم و این قابلیت را که یک گوشه‌ای از این اظهار محبت شما را بتوانم پاسخ بدهم ؛ اما بسم الله الرحمن الرحیم ما حقیقتا معاشقه است با پروردگارمان شما نمی دانید وقتی این کلمه به حقیقت حضور پیدا می‌کند در وجود ما و در دل ما چه حادثه بزرگی رخ می‌دهد . اذا ووقعت الواقعه همان بسم الله الرحمن الرحیم است از دیدگاهی ، یک واقعه‌ای رخ می‌دهد . وقتی انسان می گوید به نام خداوند بخشنده مهربان و شروع می‌کند شیر می‌شود در بیشه عالم و حادثه عجیبی رخ می‌دهد و یک نفر می‌رود و یک نفر دیگر می‌آید اگر مولانا گفت که شمس و قمرم آمد سمع و بصرم آمد وان سیم برم آمد ، مستی سرم آمد، نور نظرم آمد چیز دگر ارخواهی چیز دگرم آمد همین واقعه است حقیقت دین همین است که آن اسم جایگزین این اسم بشود و آن مسمی این مسمی را در خودش غرق بکند امروز به از دینه‌ای مونس دیرینه دی مست بدان بودم کز وی خبر آمد دیروز ما مست شده بودیم ولی از خبر همان خبرش هم البته مست می‌کند انبیاء خبر را که می‌آوردند یک دسته فقط می‌شنوند خبرش هم خوب است خبر کمی نیست که عالمی هست و پروردگاری هست و بهشت جاودانی هست و روح جاودانی هست مرگ در میان نیست عالم پادشاهی دارد این خبر کم است این خبر مست می‌کند همه را حقیقتاً اگر ما به این خبر فکر بکنیم که انبیاء آوردند عم یتسائلون عن النبإ العظیم ، این نبإ عظیم از تمام خم خانه‌ها را می‌بند تمام شرابخانه‌های دنیا اگر بفهمند این خبر چقدر مهم است یک کسی بیاد بگوید و لمن خاف مقام ربه جنتان ، یکی بیاد بگوید که اذا وقعت الواقعه لیس لواقعتها کاذبه خبر می‌شود یکی بگوید دید بهار شد ، همه خوش بودند همه مرده بودند بهار شد دیدی این خبر کمی نیست ، به این خبر دل ببندید ، تازه این خبرش است ، این خبرش است ، مولانا می گوید : مست بدان بودم کز وی خبرم آمد ، امروز فقط از خبرش مست شدیم اما آن کس همی جستم دی من به چراغ او را جای دیگر مولانا اشاره می‌کند که گوشم شنید قصه ایمان و مست شد چون قصه ایمان یکی از عجیب ترین قصه‌ها ی عالم است تمام قصه‌ها یی در دنیا می‌خوانید به این قصه نمی رسد این قصه اگر نباشد آن قصه‌ها باطل است این قصه است که جان می‌دهد به تمام قصه‌ها ی علم یکی بود یکی نبود غیر از خدا هیچ کس نبود ،خود این قصه است ، تمام قصه است ، بقیه این قصه‌ها بعد این قصه معنی پیدا می‌کند اگر این قصه را اولش نگذاریم اگر که یکی آن غیر از خدا هیچکس نبود در دل ما نیاد ، بگویند آقا یکی بود یکی نبود ماده‌ای بود ، یک چیز پریشان یک قصه سرد بی طرواتی به دست شما می‌دهند که بله یک ماده منقبض شده بود معلوم نیست از کجا آمده بود معلوم نیست ، بعد یک مرتبه منقبض شدند پخش شدند بعد زمین و ماه خورشید اینها ، بعدا چی می‌شود ؟ بعدا منقبض می‌شوند تو سیاه چال این قصه است ، عجبا از مادیون چه قصه هولناکی چه قصه سرد و یخ زده برای ما تعریف می‌کند ، در صورتیکه ما همچین قصه‌ای داریم قصه انبیاء قصه‌ای که آمدند گفتند برو به آن‌ها بگو که قل انما ان بشر مثلکم من هم بشرم مثل شما خبر هم داده بلافاصله که واحد است شما می‌توانید به لقائش هم برسید امروز تمام صحبت ما شاید همین آیه دور بزند که ما چطور برویم و به لقای پروردگارمان برسیم این قصه قصه‌ای خوبی است گوشم شنید قصه ایمان مست شد کو قسم چشم صورت ایمانم آرزوست می خواهم ببینم حالا حضرت ابراهیم گفت می‌خواهم با چشم ببینم مقام دیدن غیر از مقام شنیدن است البته ایمان آوردیم اما دلش می‌خواهد آدم ببیند آن

کس که همی جستم دی من به چراغ او را امروز چو تنگ گل در رهگذرم آمد دو دست کمر کرد او بگرفت مرا در بر زان تاج ملوکانه نادر کمرم آمد من را بغل کرد یک کمری بست دور کمرم این چه کمری بود کمر بندگی آن تاج زرین خدمت کمر را بست گفت تو باید کار بکنی اول عبادت باید بکنید هر کسی عبادت نکند به مقامی نمی رسد هر کسی که سجده نکند . یعنی سر تعظیم حالا این سجده ظاهر این یک رمز است اما حقیقت سجده آن جا است که سر تعظیم فرو می‌آوری سر حقیقتی سر زیبایی خداوند شیطان را صدا کرد چه چیز شد که چه چیز تورا بازداشت از این به آدم سجده بکنی گفت من بهترم بهش چی گفتند گفتند شما بفرمایید بیرون گفتند توها ر می‌شوی فکر نکنید یک داستان کوچکی است داستان خیلی بزرگی است اگر من سر تعظیم در برابر عالمی هنرمندی فرود نیاورم و بگویم بله می گویند بفرمایید کسی نمی شودی تو باید تعظیم بکنید باید در خاک بیافتید در برابر عظمت انسانی که به یک کمال و معرفت رسیده است و تسلیم او بشوید از چیزهای کوچک گرفته تا بزرگترین بایستی هیچ کسی از پیش خود چیزی نشد هیچ آهن خنجر تیزی نشد هیچ حلوایی نشد استاد کار تا که شاگرد شکر ریزی نشد اگر انسان غرور داشته باشد ما گاهی قمشه‌ای‌ها می گویند قمشه‌ای باد دماغی دارند و تا این باد خالی نشود چیزی نمی شوند برای اینکه مثلا بگویند قمشه کجا است شهی است بین دو تا ده اصفهان و شیراز حالا خود قمشه چقدر است معلوم است ولی می گویند قمشه شهی است بین دو تا ده واقع شده اصفهان و شیراز قمشه هم می‌ماند اما اگر گفتید قمشه یم دهی است باید تلاش کند یک وقت ان شاء الله اصفهان بشود رشد می‌کند وگرنه همانقدر می‌ماند فکر کردی کسی هستی چون گفتی کام خرد توختم همه هرچه بایست آموختم آن وقت یکی نقض بازی کند روزگار که بنشاندت پیش آموزگار خیلی مهم است که انسان عابد و ساجد بشود ، دیدم همه را پیش رخت راکع و ساجد بنابراین گفت که زان تاج نکو رویان نادر کمرم آمد اگر بپرسند بهترین کمربند چی هست کمربند خدمت اگر تو ادبیات می گویند زنار بند منظور مسیحی نیست رمز است اگر مرحوم پدر الهه قمشه‌ای گفتند من عاشقم بر دلبری مشکین کمندی ماه مسیحی مذهبی زناربندی رمز هست مسیحی ذهب همه روح شده و همه جان شده و ذنار کمر خدمت بسته من صبح بلند شدم اهتمام می‌کنم به کار خوب بکنم و این بزرگترین افتخار انسان تاج افتخار انسان کمری است که بسته این کمر را بستی بعد تاج می گذارند سرت بعد می گوید امروز از مرگ چرا ترسم کو آب حیات آمد از طعنه چرا ترسم چون او سپرم آمد امروز سلیمانم ، وقتی که عبادت کردی وقتی تعظیم کردی تسلیم شدی سجده کردی و گفتی من فدای تو هواها ی دل من فدای هوای تو آن وقت سیمان می‌شوید آن وقت پادشاه می‌شود تاج می گذارند سرت امروز سلیمانم ،سلیمان مظهر اعتدال مظهر توازن تناسب تقارن بهار شکوفایی ، امروز سلیمانم ، سلیمان کسی نشسته بر تخت وجودش پادشاه است ما باید سلیمان بشویم دستور می‌دهد دستور می‌دهد این را بگذارید اینجا به دیوان می گوید شما چیز بکنید شما قصر درست بکنید مجسمه درست بکنید ، تمثال درست بکنید این چیزها را درست بکنید حاکم است ما چرا حاکم نباشید به خشمت بگو برو آن وروایستا به حرص بگو شما بفرمایید آن طرف در آن زمینه حرص بکار ببرد برو آن ور به آن حرص چیزی خوبی است حرص اندر عشق تو فخر است و جاه حرص غیر از او ننگ و تباه بنابراین حرص گذاشتند بر ما و چیز خوبی است حرص بزنیم در میان بحر اگر بنشسته ام طمع در آب سبو بسته ام آدم باید طمعش زیاد باشد اما به جا در یک روز قیامت بگویند چرا طمع نکردی می گوید ما خیلی طمع کردیم طمع در سنگ و گل کردی باید گوهر می‌دزدیدی ، اگر می‌خواهی دزدی هم بکنی در این عالم یک در گرانبهای عشق را عشق دردانه است من غواص دریا میکده یک چیز حسابی بدزد آدم به کاهدون نمی زند ، چیزهایی که خودت می‌دانی اینها دارد می گذرد اصلا تا تو نگاه بکنی بخواهی لذت ببری تمام شده رفته دل بستی به این خوشحال هستی من چیزی بدست نیاوردی باید آدم خیلی طمع کار باشد به شرطی که بفهمد طمع را کجا سلیمان بشود ، انسان سلیمان که شد دستور می‌دهد تمام قوا نیروی انتقام نیروی حرص حسادت رشک تمام اینها خیلی هم قوی هست اینها دیو هستند اما دیو چیز بدی نیست به شرطی زیر نظر سلیمان باشد سلیمان دستور می‌دهد کج خلقی ، کج خلقی خیلی خوب است معنیش این است که من حساسم نسبت به این فرم‌ها زود خلقم تنگ می‌شود ، پس بیا هنرمند شو بیا هنرمند شو قالی ببافت بگو یک ذره این بلند است این حاشیه اش کم است اینجا ایراد بگیر ایراد آن جایی بگیر بایستی کمالت را بشناسی ایراد بیخود برای چی می گیری امروز سلیمانم روز عید ما روزی است که سلیمان

بشویم ما بنشینیم بر تخت به تخت گل بنشانم بتی به سلطانی زسنبل و سمنش سوق ساز تو بیاره کنم آن را بشانید بر آن مسند پادشاهی آن وقت دستور بدهید شماابن فارض می گوید دستور بده هر چه می خواهی ناز بکن ، چرا ؟برای اینکه نازت می چرد سلیمان شدی به او دستور بده حسن اجازه‌ای است وقتی کمال پیدا کردی اجازه فرماندهی به آدم می دهد امروز سلیمانم کن انگشتریم دادی وان تاج ملوکانه بر فرق سرم آمد آن تاج می‌آید ، اگر عابد شدی بعد آن وقت تاج گفت که : به ولای تو گر بنده خویشم خوانی از سر خواجگی کن و مکان برخیزم سلطنت هر دو جهانت دهند از حد بشد دردم در عشق سفر کردم یک شوری من را گرفته بود یک دردی که عطار گفت ذره در د از همه آفاق به ،اصل دین همان درد است درد خدا جویی تو کجایی هر که سوال جدی بکند جدی بکند راه می‌افتد نمی شنید یک جایی فقط به تکرار یک اسمی اکتفا بکند راه می‌افتد از حد چو بشد دردم در عشق سفر کردم یا رب چه سعادتها کز این سفرم آمد طفیل هستی عشقند آدمی و پری شعر خوبی انتخاب کردم ؛ ارادتی بنما تا سعادتی ببری به عزم مرحله عشق پیش نه قدمی که سودها کنی ار این سفر توانی کرد از حد بشد دردم در عشق سفر کردم یا رب چه سعادتها کزین سفرم آمد وقت است که می‌نوشم تا برق زند هوشم معمولا این شرابها هوش آدم را از رونق می‌اندازد و عقل را گوهر عقل را دزد می‌آید ور می‌دارد می‌برد ،شاید باز هم گفته باشم این سخن از شکسپیر واقعا حیرت انگیز است آن جا در آن دیار حرام هم نبوده علی الظاهر البته که بوده ولی بر حسب ظاهر تحریمی نشده ولی شکسپیر آن جا می گوید که عجبا از مردمی که یک دزدی را از پنجره اتاقشان از پنجره خانشان قلاب می گیرند خودشان با دست خودشان می‌فرستد بالا بعد آدرس می‌دهند طبقه بالا همان جایی است که اجاره می‌دهند معمولا گفت طبقه بالا را اجاره داده یعنی عقل آن جا است می روی طبقه بالا گوهری من دارم به اسم عقل بر می‌داری میبری عجبا از مردمی که این کار را می‌کنند یک شرابی هست هوش عقل می‌زند تمام هوش می‌شود آدم از شدت هش بهش می گویند بی هوشی از شدت هوشیاری می گویند مستی چون دیدید وقتی یک چیزی به منتهای خودش می‌رسد اسم ضدش را می گوید شما می گویید من میل کردم به طرف او حرکت کنم اگر میل زیادتر و زیادتر شد یک وقت می گویید بی اختیار رفتم به طرف او بی اختیار یعنی تمام وجودم بی اختیار بود مادر بی‌اختیارمی رود طرف بچه اش . وقت است می‌نوشم تا برق زند هوشم وقت است برپرم چون بال و پرم آمد در داستان انسان در اساطیر یونان هست که انسان اسمش پیشیزه یعنی روح حقیقت ذات ما همان روح است . سیکولژی سایکالوژی به زبان انگلیسی این لغت رواج دارد یعنی روح روح یک دختری بود در افسانه‌ها دختر بود بسیار زیبا که حالا من نمی خواهم تمام داستانش را تعیف بکنم باکیو پیت یکوپیت اله عشق است و مظهر تجلی عشق پروردگار نسبت به کائنات هست مورد نظر او قرار می گیرد و می‌برندش در یک باغی و بعد به خاطر خطایی که میکند از آن باغ خودش را می‌انداز د به دنبال کیوپیت فکر می‌کند دنبال او برود ولی نمی دانسته این باغ در آسمان است و سقوط می‌کند از پنجره که می‌رود بیرون می‌افتد دوباره روی زمین و سالها می‌گردد سالهای می گردد تمام جاها را می‌گردد پیدا نمی کند تااینکه یک حکیمی به او می گوید تو اینجابیخود نگردد ، بعد از این بر آسمان جوییم یار زان که بر روی زمین جستیم نیست این پایین‌ها نگردد بال و پر بهت می‌دهم من پرواز کن بر و آن بالا است وقت است که برپرم چون بال و پرم آمد بیتی دو بماند اما ، یک حرفهایی بوده مولانا می‌خواسته بزند نزده حالا من شاید یک شعری امروز براتان بخوانم درباره سکوت آن حرفهایی که نزدند مهمتر از آن حرفها که زدند . یعنی وحی کرد همانهایی که وحی کرد چی بود ما خبر نداریم سکوت کردند در واقع فیه مافی یعنی سکوت یعنی همان است که در آن است در آن است هر چه در آن است آن شعر را براتان می‌خوانم امروز اینجا مولانا چند بیتی می‌خواسته بگوید می‌خواسته بگوید نگفته بیتی دو بماند اما بردند مرا جانا جایی که جهان آن جا بس‌مختصرم‌آمد بردند ما را جایی نگاه کردیم چی عالم اصلا انقدر کوچک شد عالم که حضرت مولا می‌خواند انقدر عظمت به من نشان دادند چی هست اصلا حقیر شد این متاع حقیر است و آن عطای کثیر . حافظ می گوید ما تازه عطای کثیر نمی‌خواهیم این عام که متاع قلیل است آن عالم هم تازه می‌شود عطای کثیف ولی آن معطی را دنبالش هستند بردند مرا جانا جایی که جهان آن جا بس مختصرم آمد پس ما حرکت کنیم برویم آن جا برویم زکلی به قول شیخ محمود شبستری تمام گلشن راز داستان این سفر است تمام کمدی الهی داستان این سفر هست تمام داستانهای خوب دنیا داستان این سفر هست ما حرکت کنیم برویم آن

جایی که جهان آن جا بس مختصرم آمد سعدی آن جا رفته یکی از دولت وصلش به مقامی برسیدم کاندر نظرم هر دو جهان مختصری بود به کجا رفته برویم سری آن جا بزنیم این سفر مهم هست اگر عمرمان صرف بکنیم چنین سفری در پیش داریم که در این سفر انسان به عجایب و شگفتی‌ها برخورد می‌کند در این سفر است که انسان جن و دیو و پری همه عوالم هستی را می‌بیند در این سفر هست سفر کن از من و مایی که ماییم گذر کن از تو اویی که اوییم ما سفری بکنیم از این من به او بزرگترین سفر هست بسم الله یعنی همین سفر ما یک چیزی بسم الله می گوییم ولی صد هزار تا بگوییم تمام بشود بسم الله از اسم من تا اسم او از این دایره تنگ وجود فانی من تا آن عظمت و وسعت بی انتها هفت شهر عشق یعنی همین عطار داستان این سفر را تعریف میکند که چطور من از این عینیت از این فرعون حرکت کنم و برم برسم به او خیلی بی اختصار چون این سفر به قول مرحوم پدر گفتند که ره عشق را دویدم همه روی خار و خاره به خدا هزار منزل به امید یک نظاره درست است گفتند هفت تا است ولی هر کدام هزار تا منزل دارد هر قدمی با هزار مهلکه روبه رو می‌شود آن جا از عطار ظاهرا پرسیده بودند خوک منظورت چی هست گفتی شیخ خوکبان چرا شیخ بزرگوار را خوکبانش کردی اینجا گفت تو پایت را از خانه بگذار بیرون می‌فهمی خوک یعنی چی بت یعنی چی تمام انیها تا توی خانه ات نشستی نمی توانی بفهمی همین هست این سفر مهم هست که تو از این بیت خودت از این بیت نا امن نگاه می‌کنی اصلا آدم وحشت می‌کند از خودش سلولها هر کدام دارند فرسوده می‌شوند زمان مکان همه اینها علیه شما هستند . نگاه می‌کنی به این بیت هر لحظه بیمای می‌آید هر لحظه حادثه‌ای می‌آید امن است اینجا پس پاشیم برویم یکجا امن باشد باشد آن جا برویم این سفر را همه اشاره کردند در قرآن همه مکرر به این سفر اشاره شده ، اصلا حج در اصل یعنی قصد دیدار او حالا این هم البته الی ظاهر این کمک می‌کند این سفر ظاهری کمک می‌کند که ما به آن سفر برسیم وگرنه خر عیسی گرش به مکه برند چون بیاید هنوز خر باشد اگر برویم این سفر را بکنیم ولی آن سفر را نکنیم دو مرتبه بر می گردیم همانجا بودیم سیر حرکت دورنی دیگر بر می‌گردد همانجا قبلا بوده با سکون برابر است انسان از حرکت دورانی می گریزد . الحمدلله من خوشحالم که وادی اول این سفر که طلب باشد و مهمترین هست در جامعه ما هست و به خصوص جوانهای ما هست . آمدند می گویند آقا ما چکار کنیم این سوال خیلی قیمت دارد من سلام می‌کنم و تعظیم می‌کنم به آن جوانی که می‌آید می‌پرسد من چه بکنم ، کجا ببروم، چه کتابی بخوانم ، با کی دوست بشوم ، به چه ترتیب به این عوالم راه پیدا کنم این جوان خیلی قیمت دارد دست او را من می‌بوسم تمام وجودم را فدای او می‌کنم تمام وقتم را صرف می‌کنم که بتوانم به این سوال او یک پاسخ خوبی بدهم در این راه تا آن جاییکه در توانم هست هم قدم همراه او بشوم وادی اول طلب است ، در طلب زن دائما تو هر دو دست چون طلب در راه نیکو رهبر است این طلب در تو گروگان خداست وقتی طلب کردی گروگان گرفتی از خدا چرا برای اینکه قول داده گفته که زیر قولش نمی زند لام گذاشته نون تاکید ثقیله گذاشته برای اینکه مطمئن باشد حتما بدان کوشش کنی نمی رسی البته نگفت گفت بنابراین این طلب در تو گروگان خداست زان که هر طالب به مطلوبی سزاست هر چه را طلب کردی بدان که می‌رسی فکر نکنی چیزی بزرگتر است ما نمی رسیم می‌رسیم همین قدر که طلب کردی گفتی من می‌خواهم معلوم می‌شود قابلیت داری اگر قابلیت نداشتی نمی گفتی من می‌خواهم هر کس گفت من طالبم معلوم می‌شود استعدادی هم دارد حتما تلاش هم می‌کند و حتما هم می‌رسد زین طلب بنده به کوی تو رسید درد مریم را به خرما بن کشید لنگ و لوک و چفت شکل و بی ادب سوی او میقیژ و او را می‌طلبد به هر وسیله که هست لنگ و لوک و چفت شکل و بی‌ادب ، مهم نیست خیلی آداب را طلب کنی هر جوی می توانی طالب باش ، سوی او میقیژ و او را می‌طلبد این زندگی انسان معنی پیدا می‌کند وقتی این طلب پیدا شد . نصرالدین یک کسی از قوم و خویش نصرالدین فوت کرده بود گفت علت مرگش چه بود ؟ گفت علت زندگیش معلوم نبود علت مرگش . ما علت زندگیمان چی هست تا بعد ببینیم علت مرگمان چی هست ، یعنی برای چی زنده هستی تو ؟ اگر نتوانی یک جواب شکوهمند یک جوابی که شایسته شأن انسان باشد بدهی پس دیگر هدفی نداری از زندگی هدفت مردن هست . یک گفت چکار می‌کنی گفت هیچی دارم انتظار مرگ می‌کشم . پس اگر که این طلب در ما پیدا شد این اولین معنی هستی ما است که تو کی هستی من دیگر حسن حسین نمی دانم فلان اینها نیستم من طالبم طالب جمعش هم می‌شود طلبه قیمت پیدا می‌کنی اصلا یک واقعه‌ای رخ می‌دهد وقتی طلب در انسان پیدا می‌شود

که صبح آدم بلند بشود من طالبم طالب چی هستی طالب معشوقم طالب من آفریده این پروردگار این کی هست من مبهوتم اصلا حیرانم نمی توانم حرف بزنم این چشم چه جوی پیدا شده من می‌خواهم بدانم این به زندگی انسان معنی می‌دهد این هنر پیدا می‌کند این علم می‌روی اسرار آفرینش را یکی کی جریده بر جریده نقش می‌خواند گریبه بر گریبه نقش می‌خواند تمام حیات هستی را طی می‌کنیم تمام شئونات هستی را طی می‌کنی به هنر می‌رسی به علم و دانایی می‌رسی خدمت می‌کنی اگر این طلب پیدا شد هزار برکت درش پیدا می‌شود آدم دیگر اصلا لزومی ندارد دعوتهای اخلاقی بکنند بهش او آدم چرا دروغ بگوید ، طالب دروغ می‌گوید ؟ یک آدمی طالب خانه معشوقش است کجا داری می‌روی دارم می‌روم حمام نمی گویم که اصلا دروغ نگو اینها اصلا بی معنی می‌شود برای طالب آدمی که طالب پروردگارش شد پاک می‌شود اصلا خود به خود پاک می‌شود مرحبای عشق خوش سودای ما ای دوای جمله علتهای ما هر که را جامه زعشقی چاک شد او زعیب و حرص کلی پاک شد شما فقط بگویید من طالب پروردگارم هستم می‌خواهم به پروردگارم برسم می‌توانید کار بکنید موضوع کار بد از بین می‌رود انقدر بزرگ هست این طلب کیمیا هست حافظ می‌گوید از دلق پوش صومعه که مدعی عرفان و تصوف شده و یک گفتش که مرحوم پدر فرمودند قوم نا درویش جونم جای تذهیب و صفا تار موی را نشان فقر و عرفان کرده اند با یک صومعه‌ای یک خرقه‌ای و ولی نقد طلب ندارد ، آن جداست آن جا درست کرده یکعده دور خودش جمع کند یک آقا مقامی پیدا کند و زندگی خودش را این جداست است دارد گدایی می‌کند از مریدهای خودش از دلق پوش صومعه نقد طلب مجوی یعنی زمفلسان خبر کیمیا مپرس پس طلب کیمیا است آن کیمایی است که مولانا اشاره می‌کند که خدواند کیمیا براتان فرستاده چون او می‌تواند کیمیا گری بکند و در یک چشم بهم زدن همه اوصاف نامحمود ما را پسندیده بکند حتی دیگر خطا هم بکنی می‌گوید خطا کرده اشکال ندارد اگر در راه عشق تو خطایی کردی سهو خطا اشکالی ندارد . پس طلب را الحمدلله که در جامعه ما طلب هست من اشک از چشمم جاری شد وقتی در دبیرستانی رفتم دیدم دختر بچه‌ها ی از 12 الی 13 ساله تا 17 یا 18 ساله توی آن دبیرستان بودند در کف حیاط مدرسه در آفتاب نشستند و می گویند که برای ما صحبت بکنید خیلی قیمت دارد ، خیلی قیمت دارد .ما خیلی قدر جامعه را الان بدانیم فکر نمی کنم در هیچ جای دنیا نسل جوان آمادگی داشته باشد گروه جمع بشوند بر ما حرف بزندی پس این نقد اولی را داریم الحمدلله این نقد طلب طلب یک شعله‌ای است که در دل انسان پیدا می‌شود و این شعله یواش یواش همه خار و خس وجود انسان را می‌سوزاند و وقتی تمام مشتعل شد منزل دوم منزل عشق است منزل اول طلب است پرندگان که جمع شدند و گفتند به هد هد ، هدهد رمز همه کسانی هست دائیان الی لله هستند گفتند ما می‌خواهیم برویم پیش سیمرغ و اولا بگو ببینم داریم پادشاهی داریم گفتند بله این کشور ویران شده شاهی دارد بر در او دل غمدیده پناهی دارد این شب تیرده تر از زلف نگاران یاران زیر ابر سیاهی طلعت ماهی دارد خبرش دادند هست بعدا گفتند می‌توانی بهش برسی دعوت هم کرده اتفاقا اتفاقا دعوت هم کرده بعد پرسیدند که چند منزل است از هدهد اول عذرها آوردند کاهلی کردند یکی گفت آقا کوچک تر هستیم وارد این بادی بشویم این هم بهانه است هیچ کسی کوچتر از آن یکی نیست همین قدر خواستی می‌شوی انسان از همه چی بزرگتر است تو پنداری تو کم قدر داری تو کی از جمله عالم صدر داری دل عالم تویی در خود مبین خود بدین همت توان گوید جهان اگر بخواهیی گوی دولت را بزنی ببری همت باید بکنی قدر خودت را بدان پس اول گفت که وادی طلب است جد و جهد اینجا بایت سالها زان که اینجا قلب گردد حالها مال اینجا بایدت انداختند گفتند آقا مال باید بدهی چشب اگر یک جایی مالمان را ایثار بکنیم چه بهتر از این جان گفتند ایثار بکنید چه بهتر از این ، وقتی که به جانستان رسیدی جایی که صد هزار جان با هر نگاهی ایجاد می‌شود تو نگران جانت هستی گفتند بده بفرما جانباز صد در صد حالا من این را باز هم گفتم بعضی می‌گویند جانباز سی درصد چهل درصد این یک قدر مسامحه است ، جانبازی صد در صد هست اصلا جانبازی درصد ندارد که چرا برای اینکه جانتان کف دستتان گذاشتید من حاضرم ایثار بکنم حالا نگرفتند مربوط به شما نیست مربوط به حوادث روزگار شما جانباز صد در صدی حتی اگر تیر بهتان نخورد هیچ طوری هم نشدید آن آدمی که جان خودش در کف گذشته آن جانباز صد در صد هست جانباز باشیم همه ما من عاشقم جانبازم از عشق نپرهیزم من مست سراندازم از عربده نگریزم.

## عشق

سخنرانی دکتر الهی قمشه‌ای تاریخ : 85/8/11 از ساعت : 23:50 تا 24:24 مدت : 34 دقیقه موضوع : عشق به نام خدا دکتر حسین الهی قمشه‌ای : پس بعد از وادی طلب می‌رسند به وادی عشق عشق گاهی انسانها را این اندیشه متوقف می‌کند که اِنکند ما اگر عاشق پروردگارمان بخواهیم بشویم می گویند آقا نه چپ نگاه کن نه راست به هیچ دیگری نباید نظر کنی هر زن دو زن واینطوری نیست اگر عاشق او شدی همه را بیشتر دوست داری اگر عاشق او شدی هر چیزی برایت عزیزتر می‌شود عشق او در طول این عشقها است در عرض این عشقها که نیست برخوردارترین مردم از دنیا کسانی هستند که عاشق پروردگارشان هستند عالم را تجلیات او می‌دانند از آن استفاده می‌کنند بقیه مردم دود می‌خورند از حمام عالم می‌روند در تونش فقط دود می‌خورند آنی استفاده می‌کند که می‌رود در حمام شستشو می‌کند و حرص هم نمی زند و می‌آید بیرون بروید تحقیق کنید در تاریخ عالم ببینید برخوردارترین مردم کسانی بودند که ندویدند دنبال این عالم رفتند دنبال یک عالمی دیگر این کاه به تبه خود حاصل آید اصل مهم که این نیست تو بخواهی وقتت تلف این عالم بکنند تو طلب او بکن کار بکن بگو کار برای که می‌کنم برای پروردگارم گفته که کار بکن به این بندگان من اینها عیال من هستند اینها را دلشان را خوش کن کار بکن آب بزن میوه بکار نمی‌دانم صنعت کن اختراع کن اکتشاف کن ببین مشکل اینها چه چیزی هست حل کن. تمام اختراعات از این حسن نیت حاصل می‌شود . یک آقایی دیدم یک قطره چکانی اختراع کرده بود پیرمرد 80 ساله ولی جوان برای اینکه عشق به زندگی و شماها دارد ، عشق به انسانها و پروردگارش دارد ، گفتش من دیدم وقتی کسی خانه نیست این نمی تواند بریزد آنجایی که باید بریزید نمی تواند بریزد وقتی می‌ریزد یک قطره اینطرف و قطره ای آن طرف ریخته می‌شود یک دستگاهی درست کرد که وقتی از بالا نگاه می‌کنی درست می‌افتد درون آنجایی که باید بیفتد یک کار کوچک ولی نشان عشق است ، یعنی من شما را دوست دارم ، هر کس که آدمها را دوست دارد یک کاری برایش می‌کند . پس اگر انسان عاشق پروردگارش شد نباید فکر کند از همه چیز محروم می‌شویم از هیچ چیز محروم نمی شویم این نگرانی را شیطان گول می‌زند آدم را که تو اسیر فقر و درویشی شوی که مرو آنجا بیندیش ای قوی که اسیر فقر و درویشی شوی این حرفها را گوش نکنید شیطان بیخودی آدم را می‌ترساند بنابراین عشق وقتی که به کل تعلق گرفت همسرش را هم بیشتر دوست دارد چرا که همسرش برای او یک زن معمولی نیست تجلی خداست آن وقت خیلی فرق می‌کند تا اینکه انسان این عشق این را مظهر او بداند یا اینکه نه آن را به عنوان یک شیء مستقل در نظر بگیرد مستقل در نظر گرفت به او دروغ هم می گوید آزارش هم می‌کند استثمارش هم می‌کند در خدمت خودش هم می گیرد اما اگر تو نگاه کردی که این عیال الله است تجلی خداست بعد می‌رود پیش خدا می گوید که من چه کار با او کردم می گوید که چکار کردی آن وقت جرأت می کند دروغ می‌کند به او خیلی فرق می‌کند که ما همین میوه که داریم می‌خوریم این تجلی خداست وقتی به آن عنوان می‌خورید لذت بیشتر می‌برید هم اگر باید ایثار کنیم فوراً ایثار می‌کند برای اینکه سیب دیگری کف دست او می‌گذارند ایثار یک لذتی بالاتر از آن سیب دارد . پس عشق عشق به کل است عاشق کل است و خود کل است عاشق خویش است عشق خویش جو وقتی انسان آن گوهر اصلی ذات خودش را عاشق می‌شود آن وقت تمام کائنات در آن عشق غرق عشقی هستند که غرق هستند در این عشقهای اولین و آخرین ، همه عشقها در اینجا غرق می‌شوند و هیچ چیز کسر نمی آورد آدم . بعد از وادی عشق ، حالا از عشق آنقدر صحبت کردیم ما به گوش دوستان خورده جهان عشق است و دیگر زرق سازی همه بازی است الا عشق بازی تمام ادبیات ما ادبیات عشق است از اول تا آخرش مثنوی کتاب عشق است قرآن کتاب عشق است مرحوم پدر گفته اند که: معشوق یزدان داستان عشق قرآن سرحلقه عشاق حق دان مصطفی را سعدی گفت مپندار سعدی که راه وفا توان رفت جز در پی مصطفی مصطفی حالا اعم است یعنی آن برگزیدگان حالا این اخصش نبی اکرم است وقتی انسان دنبال انسانهایی که برگزیده شدند در هر رشته ای مصطفی است آن می‌تواند راه عشق را به انسان نشان بدهد . با تمام عرض شود که انسانهای عالم صلح می‌کند برای اینکه آنها هم هر کسی در شأنی قرار می‌گیرد درست است که ممکن است با او مبارزه هم بکند ولی دیگر کینه از او

ندارد خیلی فرق است آن هم باز فرق می‌کند که شما ابولهب را با او کینه داشته باشی یا نداشته باشی کینه نداشته باشی. ابولهب نقشی در این عالم دارد ما کاری نداریم به ما گفتندکه اینطوری نباش اگر کسی را هم دیدی باید متوقفش کنی فرعون نباشی باید جلوی فرعون بایست ، اما مبادا که در دلت این حاصل بشود که این چه کسی است که آفریدی آن وقت آن عشق از بین می‌رود ، عشق صد در صد است ، جانبازی هم صد در صد است ، عشق حضرت داود هم مکرر هم می گفتیم نود و نه زن نیست صد در صد است آن یکی زن را نیز باید بگیرد ، هیچ کس را از دایره عشق بیرون نمی کند آن رمز است اینطوری نیست که پیغمبر خدا صد و نود و نه زن داشته. بعضی خیال می‌کنند تاریخ است مثل چیز تاریخ مشروطه می‌ماند مثلاً که کلمه به کلمه اینها رمز است همه اش اکثر استعمالات قرآن تشبیهات و مجازات و کنایات است ،گفتند بزرگان ما . به هر حال بعد از وادی عشق به معرفت انسان می‌رسد وقتی که عاشق شدی آن وقت تازه می‌شناسی آدم وقتی عاشق نشد نمی شناسد آدمهایی هستند که بیست ، چهل و یا پنجاه سال زندگی می‌کنند اما او را نمی شناسد چون عاشقش نیست ، آدم اگر عاشق شد آن وقت می‌شناسد چرا نمی شناسد برای اینکه آدمی که عاشق او نیست عاشق خودش است او را در حدودی که به چه در د من می‌خورد می‌شناسد به او اصلاً فکر نمی کند کسی به او فکر نمی کند کسی که عاشق خودش شد به خودش فکر می‌کند پس معرفت محصول طبیعی عشق است و در صحرای معرفت است که انسان با تمام کائنات صلح می‌کند و می‌فهمد که هر کسی در پس هر پرده در پس هر ذره در گاه است اگر بگویند درگاه خدا کجاست پشت همین پشت همین ذره است در پس هر پرده درگاهی دگر پس ز هر ذره به او راهی دگر آن وقت می‌فهمد که تمام ذرات کائنات اشارتی وراهی و آیتی از او هستند بعد می‌رسد بعد از این معرفت معرفتش می‌کشاند او را به استغناء نگاه می‌کند همه عالم را می‌بیند و بعد ناگهان متوجه می‌شود که اما خیال می‌کردیم که ما خودمان عاشق هستند نگاه می‌کنیم می‌بینیم همه عاشق هستند اما خبر ندارد همه عاشق او هستند همه عاشق او هستند تمام ذرات کائنات عاشق او هستند ز هر ذره نهانی ناله عشق تو بشنیدم جهانی را رقیب خویش دیدم ناله سرکردم ما فکر می‌کردیم که ما پروردگار هستیم بعد دیدیم قمری و بلبل وزمین و آسمان و درخت و تمام کائنات عاشق او هستند آنها اتینا طائعین به شوق و رحمت ما می‌آییم و تمام حرکات افلاک را دور گردون ز جذب عشق داد گر نبودی عشق کی گشتی جهان جسم خاک از عشق بر افلاک شد کوه بر رقصد آمد و چالاک شد در آن معرفت آدم می‌فهمد که تمام کائنات عاشق پروردگارشان هستند و از هر ذره ای ناله کجایی کجایی و این انت به گوش می‌رسد و می‌شنوند این ناله که تو کجایی و این ستاره‌ها چه می‌خواهند از آن محمل بریدن همه هستند سرگردان چو پرگار پدید آرنده خودرا طلب کن همه طلبکار او هستند و این ناگهان انسان را به این وا می‌دارد که عجب چه معشوقی که اینقدر عاشق دارد که می‌باز د اول فکر می‌کرد که مثلاً ما فقط عاشق بودیم می‌رویم خواستگاری هم می‌کنیم ببینیم می‌دهند نمی دهند بعد آمد اینجا دید که صد میلیون نفر صف کشیدند صد میلیون نفر دیگر هم عاشق هستند آن وقت تازه به استغناء خود پی می‌برند .بعد آن هم بی نیاز هیچ نیازی به هیچ کدام از اینها ندارد تا کی من در این جهان پیچ پیچ ما که هستیم اینجا در مقام استغنای او ما در منتهای تواضع هستیم در برابر عالمی که ما در منتهای عظمت هستیم وقتی که به او می‌رسیم استغنای او و بی نیازی او که غنی عن العالمین ناز می‌کند و نازش ؟؟؟ برای اینکه زیباست برای اینکه زیبایی و جمال وقدرت و حیات محض است تمام هویت او دست یک اشاره ابروی اوست بالاخره نازش می‌چربد بر شاه خوبرویان واجب وفا نباشد ای زرد روی عاشق تو صبر کن وفا کن دلبر چون ماه را هر چه کند می‌رسد یک دوستی داشتیم که اسمش حسن بود اختلافاتی با خانمش داشتند گفتم که دلبر چون ماه را هر چه کند می‌رسد عاشق درگاه را خلق حسن واجب است تو باید خلق حسن داشته باشی تو باید با خلق خوشت خلق او را خوش کنی بنابراین در این نگاه انسان ناگهان متوجه می‌شود که کل کائنات عاشق او هستند آن هم هر ناله و فریاد کردم نشنیدی یک جایی هست که برای اینکه شما را امتحان کنند چقدر عاشقی می‌فرمایند نه آقا بفرمائید به یک عده ای می‌فرمایند بفرمائید می‌رویم شما معشوقی است که می‌تواند آدم برود یک نفر دیگر را انتخاب کند گفته بودم به غم عشق تو دل خوش دارم ایرج میرزا بود که عاشق دختری شده بود به او نداده بودند بعد گفته بود گفته بودم به غم عشق تو دل خوش دارم به جهنم که نشد کار دگر خواهد کرد اما ما کار دیگری نمی توانیم بکنیم جایی نداریم برویم تو نظیر من ببینی بدیل من بگیری عوض تو من نیابم که

به حسن بی نظیری تو مشابهی نداری که بروم، کجا روم چه کنم درد و دل که را گویم وقتی به آن استغناء و بی نیازی فکر می‌کنی اعمال خودت همه هیچ می‌شود تکیه بر تقوا و دانش بر طریقت خیال می‌کنید چیزی آوردید جلن نقد محقر است حافظ از بهر نثار خوش نباشد خیال می‌کنی چه آوردی آن شب که ما رفتیم آنجا فکر کردیم ما داریم دلمان را می‌بریم ما دیدیم آنقدر آنجا دل ریخته اصلاً آنجا ترافیک دل است اصلاً نمی شود آنجا راه رفت ، میدان دهن تنگ داشتی از بنه دل که به فرسنگ داشت راه چو میدان دهن تنگ داشت اصلاً نمی شود انسان عبور کند این استغناء و بی نیازی او بی نیازی آب از حباب است حباب سراپا نیاز است یعنی اصلاً عین نیاز است به آب اگر آ ب نباشد حباب نیست موج عین نیاز است موج اگر بگویند آب نیست موج به گلی هویتش از بین می‌رود اما آب نیازی به حباب ندارد ، صد هزاران اوضاع بیایند و بروند آب هست این عین بی نیازی است از وی همه مستی و غرور است و تکبر از ما همه بیچارگی و عجز و نیاز است اینجا مرتبه استغنا است وقتی که از این مرتبه انسان عبور می‌کند در مقابل این استغنا مقاومت می‌کند پافشاری می‌کند تضرع و زاری می کند از میدان در نمی رود آن وقت هاتف لطف می‌آید به مقام توحید می‌رسد ،اینجا می‌فهمد که : در هر چه نظر کردم سیمای تو می‌بینم در طلعت مهرویان انوار تو می‌بینم آنجا می‌فهمد که آن معشوق که خیلی مقام داشت که گفت هر ناله و فریاد که کردم نشنیدی پیداست نگارا که بلند است جنابت تمام عالم پر کرده بغل دستش هست اصلاً و توحید یعنی کل کائنات برای او یکی می‌شود دیگر سرش را این ور و آن ور هم نمی تواند بکند برای اینکه ؟؟؟ اینما تولون فثم وجه الله به دریا بنگرم دریا تو بینم به یک عالمی می‌رسد عالم توحید توحید هم از نظر درون توحید پیدا می‌کند و هم از بیرون هم کل عالم یکی می‌شود دیگه صد هزار میلیون چیز نمی بیند تکثر نمی بیند پلورالیسم نمی بیند یک چیز می‌بیند همه یک نسبتی با او دارند آیتی از او هستند یکی ابرو هست یکی چشم بنابراین به قول دانته کتاب پراکنده عالم که صد هزار ورق شده بود در دست باد داشت می‌رود صد میلیارد ورق شده بود اینها را جمع کردند همه را یک کتاب شد جلد شد پشتش نوشتند کتاب عشق یعنی کتاب عالم یک جلد است و توحید چیست توحید خدا افروختن خویشتن را پیش واحد سوختن توحید این است که خودت هم در برابر او غرق در آن واحد بشوی مستغرق در آن واحد بشوی نه اینکه خودت عنیت خودت را پیش او حس نمایی هم کل کائنات را در او غرق می‌کنی چهار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست همه را مرده انگاشتم هیچکدام از اینها نیستند او فقط هست نه زمینی هست نه آسمانی و نه درختی است ، خیال می‌کنی که کوه وجود دارد فردا او را پودر می‌کنند می‌بینی که کوهی وجود نداشت درختی وجود ندارد خورشید وجود ندارد ، فقط او است که وجود دارد و این توحید می‌شود هم از درون او واحد می‌شود تمام وجودش یک خاص می‌شود و آن عشق می‌شود . بیرون هم همه یک چیز می‌شود یک معشوق می‌شود بنابراین یک عاشق می‌ماند یک معشوق که عاشق نیست و معشوق هست ، من نیستم تو هستی فقط ، اینجا وادی توحید است بعد از این وقتی چشمش می‌افتد به آن جمالی که سریان دارد در کل کائنات و تمام ذرات عالم را پر کرده و هر گوشه ای نگاه بکنی جلوه جمال او هست و به قول جامی که گفت از آن لمعه فروغی بر گل افتاد ز گل شوری به جان بلبل افتاد جمال اوست هر جا جلوه کرده ز معشوقان عالم بسته پرده همه نقاب او هستند وقتی فهمیدی مبهوت می‌شوی که وادی حیرت مبهوت می‌شوی حیران می‌شوی دیگر حرف نمی توانی بزنی گفتند که من عرف الله ؟؟؟ هر کس چشمش افتاد زبانش بند می‌آید البته به یک تعبیر دیگری گفتند من عرف الله تال لسانه تا قیامت می‌تواند حرف خوب بزند از یک دیدگاه اگر چشمش به آن بهاء و عظمت و جلال افتاد مبهوت می‌شود نه فراموشی از هم عشق تو سعدی می‌گوید : نه فراموشی من از یاد تو خاموش نشان که در اندیشه اوصاف تو حیران بودم نمی دانستم چه بگویم انسان وقتی که یک مختصری حرفهای معمولی را آدم می‌زند حال شما چطور است کجا می‌رفتی دلم برایتان تنگ شده بود اینها را می گوید وقتی که احساساتش رقیق و لطیف می‌شود دیگر نمی تواند حرف بزند اگر شاعر باشد یک خورده بیشتر از هزاران من نمی گویم یکی بعد از این شرح گویم ابلهی است زان که شرح آن ورای آگهی است پس حرفهای معمولی نمی شود زد آن حرفهایی که نزدند آنها چیست ؟ یک شاعر انگلیسی ببخشید شاعر آمریکایی ادگار لیماستر شعرای آمریکایی عرفای خیلی خوبی بودند در روزهای اخیر دروایش باصفا صاحبدل عارف و موحد یکی از آنها حالا بعضی از آنها را معرفی کردم همین ادگار لیماستر است می‌گوید که من سکوت همه عالم را درک می‌کنم یکی که اسم

می‌برد هر کسی که مثال می‌زند می‌خواهد بگوید که در سکوت بیشتر از سخن حرف است می‌گوید که یک سرباز سالخورده‌ای از ببخشید یک کودک خردسالی از یک سرباز سالخورده ای می‌پرسد که چه شد پای خود را از دست دادی سرباز پیر را سکوت فرا می‌گیرد و خاطرش پریشان می‌شود زیرا نمی تواند ذهن خود را بر واقعه نبرد گتیز برگ متوقف کند نمی تواند به این بگوید چه بود آنجا که پای ما چطوری شد بعدش چه شد بعد بردند بیمارستان باید عمل بکنند بعد گفتند که پا باید قطع بشود ما گریه کردیم التماسها کردیم گفتیم که مثلاً اگر می‌شود یک طور عملش کنید که پایش قطع نشود کمیسیون گرفتند بالاخره دو روز بعد از بیمارستان آمدیم دیدیم یک پا نداریم سرباز پیر را سکوت فرا می‌گیرد و خاطرش پریشان می‌شود زیرا نمی تواند ذهن خود را بر واقعه نبرد گتیز برگ آنجاکه پایش را از دست داده متمرکز کند لذا با شوخ طبعی به خود می‌آید و می‌گوید که خرس آن را خورده خیلی حرفها که ما می‌زنیم خرس خورده است یک چیزی از ما نمی پرسند که دل ما هزار مطلب در آن است می‌گوید بد نیستیم نفسی می‌آید و نفسی می‌رود یک چیزی می‌گوییم این یعنی خرس خورده، یعنی نمی توانم به تو بگویم . من خودم بعد او می‌گوید که بدین سان سکوتی است در خیلی چیزها سکوت مثال‌هایی می‌زند سکوت ناپلئون بعد از واترلو برای خودش قدم می‌زند سکوت کرده سکوت پدر پیری که از ژرفای هستی اقیانوس تجربیات بی پایانی عبور کرده حالا یک نوجوان خردسالی با او بحث می‌کند و نمی تواند با او صحبت کند ، نمی تواند به بگوید که رابطه تو با من چگونه است من تو را خیلی دوست دارم برای او توضیح می‌دهد که عزیز من وسط دریا نرو خیال می‌کند او دشمن است نمی داند که چقدر او را دوست دارد نمی داند که تمام بندبند وجودش می‌لرزد که این نکند غرق بشود این را نمی داند نمی تواند برای او توضیح دهد . سکوت بیمار محتضری که چشمش در اطراف اتاق می‌گردد و دست شما را ناگهان فشار می‌دهد و هیچ چیز نیز نمی تواند بگوید حالا من یک قصیده ای گفته ام که چند بیت آن را برای شما می‌خوانم من سکوتها را می‌دانم چیست آن حرفهایی که نزدم و آن رمز و رازها را می‌دانم البته در شعر ادعا کردن هیچ اشکالی ندارد ادعای باطل همه می‌کنند یعنی رجز خوانی به آن می‌گویند که من چنینم و چنانم گفته اند که در یک جا جایز است و آن در شعر است حالا آن جا که جایز است جولان دادیم .گفتم من سکوت اختران آسمان دانم که چیست من سکوت عمق بحر بی کران دانم که چیست من سکوت دختر محجوب پر احساس را در حضور مرد محبوب جوان دانم که چیست من سکوتی را که تنها با نوای ساز چنگ در میان انجمن گردد بیان دانم که چیست هم سکوت جنگل خاموش را بیش از بهار هم سکوت مرگبار مردگان دانم که چیست مردم می‌گویند مرده‌ها چرا حرف نمی زنند چه حرفی بزنند تجربه آنقدر عمیق است که نمی شود گفت نمی شود گفت خودتان یک تجربه ای یک خورده عمیق بشود تجربه عبور از این عالم به عالم دیگر را می‌تواند مگر بگوید در خواب هم ببینید یک لبخندی به شما می‌زند نمی گوید ممکن است یک رمزی بگوید خرس خورده‌ای به تو بگوید مرده چه می‌تواند بگوید داستان ماه در بدر و تربیع و هلال ماجرای شمس را با اختران دانم که چیست اعتراضات ملائک آنچه گفتند آشکار آنچه را که در خاطر کردند نهان دانم که چیست چون فرشته‌هایی یک چیزهایی را گفتند و یک چیزهایی را نگفتند آنهایی را که نگفتند چه بود آنهایی که گفتند یکی این بود که ا تجعل من یفسد فیها یا یسفک الدماء ان را گفتند بعد خداوند فرمود انی یعلم ما تبدون ؟؟؟ تکتمون آن را که نگفتند فرشته‌ها چه بود؟ آنچه که حق آموخت آدم را ز اسماء جلال آنچه آدم گفت بر فرشتگان دانم که چیست سر آن خاک مبارک پی که در طوفان نوح شد رهایی بخش نوح و نوحیان دانم که چیست آنچه آتش را گلستان کرد بر جان خلیل و آنچه گلشن را کند آتشفشان دانم که چیست یونس اندر بطن ماهی با خدا دانم چه گفت رمز آن زندان بی نام و نشان دانم که چیست آنچه موسی از جبل بشنید و بیهوش افتاد حالا من ملخص می‌کنم آنچه عیسی مجرد با حواریون نگفت یک چیزهایی در بلندای کوه گفت یک چیزهایی را هم نگفت آنچه عیسی مجرد با حواریون نگفت آنچه او را برد اوج آسمان دانم که چیست عطسه آدم که روح القدس در مریم دمید چون می‌گویند روح القدس یک روزی حضرت آدم عطسه کرد این عطسه را قاپید و در جعبه نگه داشت یک جایی مصرف می‌شود آن موقع که آمد پیش عیسی آن عطسه را در مریم دمید .و این داستانی است که رمز دارد عطسه آدم که روح القدس در مریم دمید قصه نرگس که شد مخمور چشم مست خویش نرگس دختری بود که این عاشق یک جوانی شد به نام نارسیسوس ببخشید نارسیسوس جوانی بود که

نرگس است بعداً تبدیل به نرگس شد که دختری به نام‌هاتف عاشق او شد بعد از آنکه به عشق او پاسخ مثبت نداد نفرین کرد و گفت امیدورام که عاشق کسی بشوی و به او نرسی که این نارسیس عاشق خودش شد در آب عکس خودش را دید و عاشق خودش شد ولی نمی توانست به خودش برسد . هر چی می‌آمد دست به آب بزند و خودش را بگیرد آب متموج می‌شد و پریشان می‌شد و در فراق خودش مرد و وقتی خواستند او را دفع کنند حوریان گفتند که او را دفن نکنید بلکه اورا تبدیل به یک گلی کنید که همیشه کنار آب باشد گل نرگس .قصه نرگس که شد مخمور چشم مست خویش غصه‌هاتف ز عشق آن جوان دانم که چیست گفت محی الدین حیوان شو اگر خواهی کمال می نگویم هیچ و حشر و نشر مردمان دانم که چیست محی الدین گفته اگر می‌خواهی انسان کامل بشوی باید حیوان کامل بشوی و حیوان کامل یکی از مقاماتش این است که معروف است که حیوانات هشت نوع برزخ حیوانات را می‌بینند و حرف نمی زنند و اگر انسان به این مقام برسد به او می‌گویند حیوان کامل که ببیند یک به یک من می‌شناسم خلق را همچو گندم همچو جو در آسیاب این زمان ظاهر شدم بر این گروه یوم تبیض و تسود وجوه همین الان من دارم می‌بینم اگر کسی به این مقام رسید و هیچ حرف نزد به او اصطلاحاً حیوان کامل می‌گویند .می نگویم هیچ و حشر مردمان دانم که چیست آنچه سوسن صبحدم بشنیداز مرغ سحر همان ؟؟؟ اگر آمد با صد زبان دانم که چیست آنچه را آموخت حافظ از خط زیبای یار آنچه گفت از جوهر لعل بتان دانم که چیست هفت خطم ، هفت خط به کسانی می‌گفتند که هم هفت خط می‌نوشتند و یک جامهایی بوده که مدرج بوده آنهایی که ساقی بودند می‌گفتند مثلاً این آقا تا این درجه بیشتر نمی تواند بخورد یکی تا درجه دو و مثلاً دیگری تا درجه سه بیشتر نمی‌تواند بخورد یعنی مقدار دست ساقی بود و نسبت به شناختی که از افراد داشت مقدار مصرف آنها را نیز تعیین می‌کرد یکسری را تا خط هفتم برایش می‌ریختند می‌گفتند آقا هفت خط است ضمناً کسانی که هفت تا خط را می‌نوشتند آن هم گاهی اوقات اصطلاحاً به او می‌گفتند هفت خط ما یک دوست روحانی داشتیم که از خطاطان اصفهان بود استاد فضائلی در فرودگاه نشسته بودیم در خدمت ایشان صحبت می‌کردیم یک آقایی به استخفاف در ایشان نظر می‌کرد تعجب می‌کرد که من چه صحبتی با ایشان می‌کنیم من گفتم آقا را دست کم نگیری ایشان هفت خط است برای اینکه هفت خط را واقعاً خوب می‌نوشت به شوخی حالا گفتم اینجا که هفت خطم گرچه خطی می‌نخوانم غیر عشق هفت خط زیبا بر جمال شاهدان دانم که چیست گر چه طفلم در طریق عشق و ابجد خوان علم مبدأ و پایان کار عارفان دانم که چیست طفل عشقا دعوی باطل مکن خاموش باش من سکوت طفل عشق بی زبان دانم که چیست به هر حال انسان سکوت می‌کند در عالم حیرت سکوت می‌کند ولی بعد از آن سکوت به حرف می‌آید مدتی مبهوت می‌شود بعد به حرف می‌آید سعدی می‌شود حافظ و مولانا می‌شود اگر مولانا تا الان زنده بود مثوی می‌گفت تمام هم نمی شد مثنوی را نیست گر شود بیشه قلم دریا مدید مثنوی را نیست پایانی ؟؟ گرچه قرآن از لب پیغمبر است هر که گوید حق نگفته کافر است چرا برای اینکه او فانی است در آن مقام آن عبد بنده را در خواجه خود محو کرد ما ینطق عن الهوی؟؟؟؟ آن وادی فنا است اما ما می‌توانیم از طریق دانایی بروید دنبال علم سر زلف او را به دست بگیرید طالب است این دیگر طالب است از طریق دانایی علوم را هم فکر نکنید که دو نوع علم داریم گاهی تفکیک می‌کنند علم الادیان به یک معنایی درست است ولی وقتی شما برای خدا رفتید همه اش علم الادیان است شما فیزیک و شیمی و کامپیوتر بخوانید خدمت کنید به بشریت اسرار عالم را کشف بکنید فرقی نمی کند عالم می‌شوید برنامه ریزی کنید برای دانا شدن برای آگاهی از اسرار عالم خبر پیدا کنید دلتان جوش بزند که آن چیست این چیست و بعد هم بروید دنبال زیبایی سر زلف او را بگیرید و بروید دنبال نکویی و کار خیر بکنیم هر روز صبح که بلند شدیم کمر همت ببندیم و آن کمر بند زرین زنار را ببندیم و کار خوب بکنیم و بعد خود این می‌شود سفر و به تدریج هفته‌ها می‌گذرد و ضمناً مراقبت نفس بکنید مراقبت نفس یعنی اینکه انسان دائماً به خودش نگاه بکند کار تو خوب نبود آن قیافه خوب نبود گرفتی ، آن حرف خوب نبود زدی آدم نباید بگذارد زمان بگذرد همانطوری کارهایش را بکند و بعد برود و بعد از سی سال بگوید من چه کار کنم من این طوری هستم یک آقایی می‌گفت که اداره ما یک وقتی هر روز عصبانی می‌شد عربده و فریاد بلند بود یک روز به من خصوصی گفت من الان پانزده سال است که دارم فریاد می‌کنم کار درست نمی شود برای اینکه فریاد نکنی وقتی پانزده سال فریاد می‌کنی نشده چرا دوباره تجربه می‌کنی ، دو

دوره را تجربه می‌کند یک راه دیگری انتخاب بکن برای اینکه درست بشود ،برای اینکه ما اگر به خودمان نگاه بکنیم اصلاح می کنیم خودمان را قد افلح من تزکی خوش به حال کسی که هی می‌خواهد نگاه بکند بگوید این کارت خوب نبود آن کارت خوب نبود و قبل از اینکه به دیگران بپردازیم بد مشنو وقت گران گوشی است بخت دگران را نمی خواهد بشنوی بد مشنو وقت گران گوشی است زشت مگو نوبت خاموشی است به خودت بپرداز طوبی له شغله ؟؟؟ کلام پیغمبر است که خوشا به حال کسی که او را از عیوب مردم باز بدارد ما نگاه بکنیم به خودمان این نگاه کردن سیر تدریجی است این چله است یعنی در چله و در کمین خودتان بنشینید و تو این کار چه بود کردی کار دیروزت خوب نبود شب به شب این کنترل را و این عرض شود محاسبه نفس را انجام بدهید به تدریج ان شاء الله حرکت می‌کنیم و می‌رسیم به جایی که جهان آنجا بس مختصر آمد من ختم می‌کنم به شعر مرحوم پدر که بیا تا شمع هم پروانه هم یار هم باشیم در این صحرا بهار هم گل هم خار هم باشیم گر از دام جهان رستیم هم پرواز هم گردیم گر از تیر فلک خستیم در طومار هم باشیم رقیب بر آتش افروزد که ما را خانمان سوزد پناه هم ز آب دیده خونبار هم باشیم شب ظلمت چراغ شادی است بد بر افروزیم به روز هوشیاری رهبر افکار هم باشیم الهی دشمنان دادند دست دوستی با هم چرا ما دوستان هی بسته بر پیکار هم باشیم والسلام.

## سعدی شیرازی و حافظ شیرازی

سخنرانی دکتر الهی قمشه‌ای تاریخ: 85/8/18از ساعت : 23:15 تا 23:55 مدت: 40 دقیقه به نام خدا دکتر حسین الهی قمشه‌ای :اولاً چه سعادتی است که برای من خودم را در شیراز می‌یابم شهر قدیسان و شاعران می‌دانید یک کتابی هست به این نام اثر پرفسور آربری به نام شیراز ؟؟؟ شهر شاعران و قدیسان و در این کتاب از چهار نفر یاد کرده یکی روزبهان بقلی شیرازی یکی ابن خفیف که هر دواز عرفای به نام و از پیشروان مشایخ صوفی هستند و به قدری خاطراشان عزیز بوده در این شهر که ابن خفیف در گذشته همه پیروان اقلیتها و اکثریتها از یهود و ترسا و مسلمان سنی و شیعه همه آمدند به تشییع اوو بر او نماز گذاشتند ، انسان خوب یعنی این . و همین طور یاد کرده از سعدی شیرازی و از حافظ شیرازی بعنوان دو شاعر جهانی که شأن و منزلتشان بیش از توان ما استادان ادبیات هست که بخواهیم بیان بکنیم .من اولا شرمنده هستم از القابی که برای بنده نوشته بودند من فقط معلم ادبیات هستم و از این آب و خاک بر خواسته ام و مرید فردوسی هستم و پیرو او که گفت : بگفتار دانندگان راه جوی به گیتی بپوی و به هر کس بگوی دستور فردوسی این است ما هم عمل کردیم و می‌خواهم به همه عزیزان بگویم شما همین کار را بکنید اولا اینکه بگفتار دانندگان راه جوی به گیتی بپوی و به هر کس بگوی همیشه خرد تو دستور دار بدو جانت از ناسزا دور دار خرد زنده جاودانی شناس خرد مایع زندگانی شناس از این جهت شرمنده شده‌ام که محبت دوستان القابی ایجاد کرده بود من یاد یک لطیفه افتادم از نصرالدین که آمده بود به دیدار یک پادشاهی آن پادشاه رفته بود بالا نشسته بود تخت بلندی زده بود گفت السلام علیک یا رب العالمین آن گفت من رب العالمین نیستم گفت پس السلام علیک یا میکائیل گفت من میکائیل هم نیستم گفت پس السلام علیک یا جبرائیل گفت نه جبرائیل هم نیستم گفت یا نبی الله گفت من نیستم گفت من هیچ کدام از اینها نیستم ، گفت من بک بنده خدا هستم پس بیا بنیش پیش ما ، وقتی بالا نشسته‌ای . اگر تو هم یکی از بندگان خدا حالا اگر اینجا نشستیم که شما هم نشسته اید منتها عزیزان ببینند و بتوانیم با هم یک گفتگویی داشته باشیم و من بتوانم بهتر تغذیه بشوم چون غذای من نگاه شما است وقتی این همه اشتیاق می‌بینم این همه شور می‌بینم در این نوجوانان در جوانان در سنین مختلف می‌بینم همشان با ما همدلند همشان عاشقند همشان صاحبدل هستند همشان فرهنگ و میراث فرهنگی خودشان را دوست دارند مهر می‌ورزند به آب و خاک و گویندگان بزرگ سرزمین و به همه هنرمندان و عاشقان جهان وهاشق زیبایی و دانایی نیکویی هستند دلم گرم می‌شود به اینکه الحمدلله ما همه ما زنده هستیم چون زندگی یعنی همین تن مرده و جان نادان یکی بنابراین به عاشقان مقدم که شما باشید زمن سلام برید به روح‌های مقدس زمن پیام برید خدای خصم شما گر به پیش آن خورشید زآفتاب و زماه و ستاره نام برید اگر اسم او را بردید دیگر اسم هیچ کسی را نبرید سعدی گفت الله بس یک پادشاهی بوده روی نگینش نوشته بود الله و بس الله عربی بقیه اش فارسی یعنی بس است دیگر از اشعار ؟؟؟ قدیس گفت خداوند به تنهایی کافی است برای شما حسبی‌الله برای من کافی است امروز می‌خواهیم که از ادبیات صحبت کنیم بعنوان آینه جهانی یک مجموعه کتاب‌هایی من مشغول تألیف هستم با عنوان سعدی و آینه جهانی اولش سعدی ، آینه جهانی چرا ؟ به خاطر اینکه ما اگر خودمان را بخواهیم ببینیم کجا باید ببینیم تو این آینه ها چشم و ابرو فقط نشان می‌دهد و ریش و سبیل نشان می‌دهد چیز دیگری نشان نمی‌دهد ، آینه آهن برای لونها است رنگ‌ها را نشان می‌دهد آینه سیمای جان سنگین بها است ، خیلی گران است این اینها صد تومان هزار تومان می‌خرد کجا آینه من بروم نگاه کنم من چه قیافه‌ای دارم و خودم را درست کنم اگر بخواهم من خودم را آرایش بکنم زیر ابرویم را درست بکنم یکخورده آلودگی صورتم را پاک بکنم کجا باید نگاه بکنم تو سعدی سعدی آینه است البته ناراحت بوده خودش هم گفته من آینه دارم و دریغ آمد تربیت سطوران و آینه داری در محله کوران ولی اینجا محله بینایان است ، سعدی آینه را گرفته آینه دار شما است ای آینه دار حسن اعظم مرحوم پدرم در ستایش سعدی گفتندای آینه دار حسن اعظم چرابرای اینکه آینه آن جمال اعظم الهی را این گرفته جلوی مردم می‌گرداند که ببینید خودت را ببین و او را ببین چون اگر خودت را دیدی او را هم دیدی در این مجموعه می‌خواهیم در صحبت سعدی باشیم در صحبت حافظ باشیم در صحبت شکسپیر

باشیم آینه جهانی یک آینه هایی است آینه های جهانی بهش می‌گویند ؟؟؟ آینه های جهانی امرسون درباره حافظ و سعدی مولانا همین حرف را زده که آینه ا آینه ها جهانی در مورد شکسپیر هم همین طور آینه ها البته اول آینه دل ما است ما تو این آینه نگاه بکنیم که باز هم سعدی اشاره می‌کند که تأمل اگر طالبی کین زمین طی کنی نخست اسب باز آمدن پی کنی تأمل در آینه دل کنی صفایی به تدریج حاصل کنی این شعر با طلا بنویسند ، سعدی خودش می‌دانسته شعرهایش را با طلا بنویسند منتها پول نداشته ، می‌گوید اگر سیم داشتی بنوشتی به زر سخن اگر که پول داشتم اینها را می‌دادم با طلا بنویسم حالا ما بنویسیم با طلا بر صفحه دلمان تأمل در آینه دل کنی اولاً سعدی پر از قرآن یعنی روح کلام الهی سریان دار د مثل خون در شریان سعدی این گلستان شما باز می‌کنید همان از آن اولش که به نام خداوند جان آفرین حکیم سخن در زبان افرین حالا نسخه دیدم نوشتند به نام خدایی که جان آفرید که ساحت سعدی را به قدری بی‌لطفی کردند به او به نام خداوند جلن آفرین حکیم سخن در زبان آفرین خداوند بخشنده دست گیر کریم عطا بخش پوز ش پذیر عزیزی که هر کز درش سر بتافت به هر در شد که هیچ عزت نیافت سر پادشاهان گردن فراز به درگاه او بر زمین نیاز فرو ماندگان را به رحمت قریب اگر پرسیدند از توای پیغمبر من کجام بگو همین بغل از خودت به تو نزدیکتر فروماندگان را به رحمت قریب تضرع کنان را به دعوت مجیب تمام قرآن است اینجا می گوید تأمل در آینه دل کنی در خودتان هیچ نگاه نمی کنید همش بیرون را نگاه می‌کنید در خودتان نگاه کنید من فکر می‌کنم هیچ دستوری در عالم بالاترین از تحمل در آینه دل کنی ، اگر آینه را بگذاریم جول خودمان و اگر چه غبار گرفته باشد غبار می‌تونیم با خواندن شعر سعدی و مولانا پاک بکنیم صحبت روشن راهی حافظ چگونه دستور داده آینه را پاک بکنند دل که آینه شاهی است غباری دارد از خدا می‌طلبم صحبت روشن رایی روشن راه کی بهتر از سعدی کی بهتر از حافظ مولانا به کمک اینها آینه دل را صاف کنیم و خوب نگاه بکنیم عکس جمال پنهانی و همان در به رد دنبالش می‌گردند یکی می گوید نیست یکی هست یک با عدله بحران تسلسل ثابت بکند برهان موازات مساوات آورده آن یکی برهان ان و لم و از علت به معلول از معلول به علت برهان صدقین تمام این براهین را مطرح می‌کند به خاطر اینکه نگاه نمی کند همانجا عکسش هست عکسش در آینه دل ما هست اگر تأمل در آینه دل کنی صفایی به تدریج حاصل کنی اگر که ما به این آینه ها راه پیدا کنیم به وسیله آن‌ها به آینه دل خودمان برسیم اول بشویم آینه جو ، اول برویم آیینه جو بشویم درود بر آینه جویان جهان باد که می گردند دنبال آینه که من خودم من چگونه هستم بپرسیم از همدیگر من را چگونه می‌یابی از خودتان حتی بپرسید تو خودت را چگونه می‌یابی و سرمایه گذاری بکنیم روی خودمان بیشتر آدمها رو بیرون سرمایه گذاری می‌کنند شرکت نمی دانم کجا ، اسکار مارکت کجا را می‌خردند سهام فلان جا را تهیه می‌کنند می‌خواهند قیمت ماشینشان زیاد بشود قیمت خانه زیاد بشود قیمت املاکشان من خودم چقدر می‌ارزم ، قیمت هر کالا می‌دانی که چیست قیمت خود را ندانی ابلهیست من چند می‌ارزم من قیمتی دارم یا ندارم ارزش یعنی چی ارزش هر موجودی بیرون از ذات خودش است مثلا قطار ارزش دارد ارزش چی دارد شما رااز جایی به جایی ببرد هر چیزی که ارزشی دارد خدماتی در بیرون ذات خودش می‌کند من چند می‌ارزم ما سرمایه گذاری کنیم اغلب جوامان از من می‌پرسند ما چکار بکنیم نصیحتی به مابکنید ، بهترین نصیحت این است جوانیتان را جاودانه کنید ، این جوانی را نگذارید که بیاد عبور بکند و شما حتی خبر نشوید ، پیری و جوانی چو شب و روز برآمد ما شب شد و روز آمد بیدار نگشتیم خواب باشد جوانی بگذرد خواب هم باشد پیری بگذرد ما نه جوانیم نه پیریم هیچ کدام از اینها نیستیم جوانی و پیری ارتباطی با ذات ما که ندار د ما جاودانه ایم و ما ازلی ابدی هستیم و ما اجلس به قول اروپایی‌ها یعنی بدون سن می گویند در قیامت آدمها به چه سنی ظاهر می‌شوند اجلس هستیم ما آن جا یعنی بی سن هستیم همه کمالات بالفعل است یک چیزی نیست منتظر باشیم بعداً برسد بهمان و جوانها غافلند نظامی می گوید : پیر دوموی که شب و روز توست پیر دو مو یعنی همین شب و روز پیر دو مویی که شب و روز توست وقت جوانی ادب آموز توست کز تو جوانتر به جهان چند بود خود نشود پیر در این بند بود ما که پیر نمی شویم پیرمرد هستند پیر شدند بعضی‌ها خیال می‌کنند بعضی‌ها پی ربعضی‌ها جوان 30یا 40ساله تو ذهنشان نیست پیر هم قبلا جوان بوده و این جوان بعداً پیر می‌شود خودنشود پیر در این بند بود پرده پیر باد خزانی برد آمد پیری و جوانیش برد یک وقت می‌آید می‌برد جوانی را بنابراین قبل از این وقت را غنیمت دان آن قدر که

بتوانی حاصل از حیات ای جان یک دم است بهترین نصیحت همین است شما اولاً قدر جوانیتان را بدانید و این را خرج چی بکنیم خرج باید بکنیم نقد عمر می گویند نقد عمر یعنی چه ؟ یعنی پول نقدی است تو جیب شما است هر جوانی ثروتمند است برای اینکه جوان است نقد عمر دارد . بنابراین این نقد عمر را خرج بکند نه که تلف بکند . شما اگر یک میلیون بهتان بدهند خج بکنید این را خردیم این زمین را همچین کردم فلان می گویند بارک الله ، که آن که خرج کردی چیز بهتر گرفتید یا لااقل مثلها حداقلش این است اما اگر انسان عمرش را خرج بکند و هیچ چیزی بدست نیاورد خسر دنیا و والی آخر .بنابراین امشب می خواهم از چند موضوع صحبت کنیم یکی مسئله ادبیات و فرهنگ جهانی و آینه جهانی یکی از سرمایه گذاری سرمایه گذاری فرهنگی برای جوانان و برای میان سالان و برای کهن سالان فرقی نمی کند برای اینکه هر کسی برای بقیه عمرش سرمایه گذاری بکند بقیه ممکنه ده روز باشد برای همین ده روز آدم سرمایه گذاری بکند ممکنه ده سال باشد ممکنه سی سال باشد نمی دانیم چقدر عمر می‌کنیم یکی راجع به سرمایه گذاری صحبت کنیم و یکی درباره اینکه این سرمایه گذاری را از چه منابعی استفاده بکنیم که بهترین سود را ببریم سودای پر سود چیست در این عالم ؟چه کسانی سود بردند چه کسانی زیان بردند ؟ آن کسانی که آمدند ضلالت را خریدند هدی را فروختند هدایت را هدایت که سعدی کرده بود دل ما کرده بود انبیاء کرده بودند اولیاء کرده بودند و گفته بودند که تو مگر نمی خواهی شاد و خرم باشید نگاه کن ببین این افراد بودند شاد بودند در عالم و تو اگر که برو یک خورده سیر بکن در عالم کسی بوده که از بدی به شادی رسیده باشد . آخر بدی خودت می‌دانی بدی با شادی چه نسبتی دارد بدی غصه می‌آورد امروز نیاور فردا یا پس فردا می‌آورد بدی بکند کار بد بکند ، تقلب بکند در کار دروغ بگوید ظلم بکند ، بدی چطور ممکنه تولید خوبی بکند اصل بد با تو چون شود مطیع تو نخواندی اصل لا یقطیع اگر که یک بدی دارد به تو پول می‌دهد ثروت می‌دهد تو باید بفهمی این بدی نمی تواند تبدیل به شادی بشود تبدیل به خوشی بشود تبدیل به هدایت و نور بشود این حتما تبدیل به چیز بدی می‌شود از جنس خودش می‌شود . ما بیاییم اول یک نگاهی بکنیم به ادبیات که در واقع میراث فرهنگی ما است و سرمایه گذاری بکنیم روی این بیاییم سهام سعدی را بخریم که هر روز صبح نگران نباشید هر روز قیمتش می‌رود بالا هر روز قیمتش می‌رود بالا . اروپا امریکا برود به خصوص امریکا کشورهای آن طرف اقیانوس اطلس هر روز صبح یک دسته سیبیلها آویزان غصه چه خبر است سهامم آمده پایین پس فردا یک عده دیگر سیبیلهاشون را تاب می‌دهند سهام دو برابر شده ، چکار بکنیم سهام همش در اضطراب عمرت در اضطراب دایمی می گذارنی رفت بالا ، آمد پایین خودت با اینها بالا و پایین می‌روی فرسوده می‌شود فرصت لذت بردن از زندگی را پیدا نمی کنی دایم باید غصه بخوری بنابراین سرمایه گذاری بکنیم ما روی استاک مارکت ادبیات روی استاک مارکت هنر ، روی اسکات مارکت زیبایی خوبی فضیلتها چون فضیلتی باید کسب بکنیم که بنده را نخرد کس به عیب بی هنری بکوش خواجه و از عشق بی نصیب مباش که بنده را نخرد کس به عیب بی هنری بگویند آقا شما قیمتتان بالا هنرتان چی هست هنر ندارم اگر که این سرمایه گذاری بکنیم ما و می‌توانیم آنقدر الحمدلله ثروتمندیم زهی سعادت ما که فارسی بلدیم خیلی‌ها باید هزار زحمت بکشند فارسی یاد بگیرند و می‌کنند این کار برای اینکه ارزش دارد یک زبانی آدمها می‌خوانند برای چی می‌خواندند در آن کتاب چهار کلمه حرف بزنند به زبان انگلیسی و زبان بین المللی چیزی می گویند زبان را بیشتر برای ادبیات می‌خوانند برای اینکه به یک فرهنگ و بینش و دانشی برسد. بنابراین ما اولا که زبان فارسی که زبان مادری است این یک موهبت الهی است از قضا روزگار آمدیم در ایران به خصوص که در شیراز هم هستید دیگر در مهد زبان و شعر و شراب حقیقی و سرمستی سر خوشی و طرب دم اول چی هست قدم اول نیت کنیم من باز هم گفتم امروز هم تکرار می‌کنم قدم اول یک نیت بکنید مثل اینکه شما بروید ماه رمضان روزه بگیرید نیت بکنید حج هم می‌روید نیت بکنید نماز بخوانید اول باید نیت بکنید که من نیت می‌کنم نماز بخوانم در راه خدا می‌خواهم با خدا صحبت بکنم نیتم این است . یک نیتی بکنیم که من نیتم در زندگی این هست که می‌خواهم یک انسان باشم و محبوب باشم و مطلوب باشم و خدمت گذار باشم و قیمتی باشم می‌خواهم آن عالی ترین مدل انسانی مدل 82بنز نباشم مدل 2002 بنز نباشم ، مدل 2002 آدمیزاد باشم ، یک نیتی آدم بکند من می‌خواهم در این عالم اگر خواستند اسمی روی من بگذارند بگویند آدمیزاد ،و افتخاری بالاتر از این نیست بگویند آدم هست ، حوا است . کسی کار بد

می‌کند آدم و حوا را می‌کشد ، بزرگترن جنایت کشتن آدم هست ، کشتن آدم و حوا ، همه کسانیکه در عالم ظلم کردند جرم کردند کسی را نکشتند چون آن‌ها عمرشان اجلشان سر آمده مردند، حالا به دست این بوده .یک نمایشنامه‌ای هست در ادبیات امریکا اثر ویلیام سارویان اتاقی مجسم کرده در فضا که آن جا اتاق ترانزیت هست مردم از آن عالم می‌آیند می‌روند این عالم بعد آن جا نشستند با هم صحبت می‌کنند و نامه‌هاشون دستشان هست که تو می‌روی به آن دنیا مثلا 35 سال می‌مانی چهل سال می‌مانی یکی 70 سال می‌مانی بعد هم به دلیلی بر می‌گردی ، بعد این از او می‌پرسد تو چطور می‌شود بر میگردی من با چیزی به نام اتوبوس تصادف می‌کنم با یک بیماری به نام مثلا فلان برخورد می‌کنم و بر می‌گردم؛ یکی دیگر می‌پرسد تو چطور من به دست تو کشته می‌شوم ؛ اصلا نمی داند کشته شدن چی هست ؟ تو خنجری در سینه من می‌کنی من می‌میرم من بر می‌گردم . بنابراین انتقال ما از این عالم به یک صورت رخ بدهد آن نیست مهم است مهم اینکه ما آدم را نکشیم اگر خنجر را او بر می‌دارد فکر می‌کند مثلا امام حسین را کشته ، شمر امام حسین را کشته امام حسین که زنده تر از ما هست ، امام حسین هنوز برکاتش ، ما پریروز رفته بودیم انواع خورشت و غذا این چه زنده‌ای بعد از 1400 سال برکاتش به همه می‌رسد ، زنده است اینکه نمرده ، شمر است که مرده برای اینکه آدم را کشته ، حوا را کشته، عشق را کشته ، عقل را کشته . بنابراین ما اگر که اول یک نیتی بکنیم من می‌خواهم در معبد این عالم زنار خدمت ببندم و از فردوسی یاد بگیرم از هر کدام شعرا البته خیلی چیزها درشان هست به خصوص از هر کدام یک درسهای ویژه می‌گیریم از فردوسی جوانمردی شجاعت خدمت رستم چکاره است رستم کمر خدمت بسته ایستاده آن جا گفتند فلانی فتاده در چاه برویم در ش بیاوریم فلانی آمده گرفتار دیو شده آن جا چشمش را کور کردند پا بشویم برویم آن جا هفت خان را رد می‌کند با شیر مبارزه می‌کند با اژدها مبارزه می‌کند با قحطی مبارزه می‌کند با سختی مبارزه می‌کند می‌رود آن جا و ضمناً به ما یاد می‌دهد نکند سهرابت را بکشی سهرابی در ما هست به دست ما گاهی اوقات کشته می‌شود ، چقدر آدم غصه می‌خورد که فرزند نازنین خودش را به دست خودش از میان بردارد . پس اول یک نیتی بکنیم که من می‌خواهم که به یک مقامی برسم در عالم انسانی و آن مقام چیز غیر از زیبایی و دانایی نیکویی نیست . من می‌خواهم هر کسی در من نگاه می‌کند من را به کمال زیبایی ببیند به کمال دانایی تا آن جا که می‌توانم به کمال دانایی ببیند و به کمال نیکویی ببیند حالا ممکنه بعضی بگویند ما شکوه دارند بعضی‌ها می‌گویند چه خدایی است که اولاً آینه ا را درست تقسیم نکرده خدا یکی جمال بیشتری دارد یکی حافظه اش آن قدر قوی است یکدور می‌خواند یکی حافظه اش ضعیف است هوشش بالا است استعداد موسیقیش بالا است مثل موزارت به دنیا که می‌آید چهار سال پنج سالش می‌شود شروع می‌کند ساز زدن یکی می‌بینی که چکار بکنیم این اشکال را دارند حالا بعضی‌ها می‌ترسند بیان بکنند خدایا یکی چشمش را باز می‌کند پدرش ثرتمند است پادشاه هست در ناز و نعمت یکی چشمش را باز می‌کند در جنوب کشور عقب افتاده دارد عملگی می‌کند بغل دست پدر ش کار بکند این نگرانی‌ها را بعضی دارند . جوابش این هست که شما این مشکلات شکسپیر داشته من غزلی از شکسپیر براتان بخوانم که دوای این درد است چون ادبیات یک باصطلاح یک داروخانه کامل هست هر بیماری بروید یک دوایی دارد براش داوی این درد این است شکسپیر می‌گوید خودم هر وقتی تنها هستم از زبان همه آدمها می‌گوید این شکوه را دارند ، می‌گوید من وقتی از رسوایی روزگار گرفتاری زمان واز عرض شود که جور ایام به تنگ می‌آیم و شروع می‌کنم گریه کردن و این آسمان کر هر چه فریاد می‌کنیم هیچ گوش نمی کند فریادهای بی حاصل خودم گوشش را می‌خراشم هر وقت این کار را می‌کنم و بعد نگاه می‌کنم به خودم می‌بینم کمالی ندارم ارزو می‌کنم کاش کمال و علم دیگری آن که دوستش از من بیشتر است قیافه اش از من بیشتر است علم و فضیلتش از من بیشتر است‌ای کاش اینها را داشتم همه را بعد نگاه می‌کنم به خودم هیچ کدام ندارم تازه چیزهایی دارم قدرشان را نمی دانم و بعد از خودم بیزار می‌شوم و خودم را لعن می‌کنم ، کهای لعنت به من این بخت و روزگار که این چه زندگی هست که ما دچارش شدیم ؛ در این حال می‌گوید ناگهان به یاد تو می‌افتم ناگهان به یاد تو می‌افتم، من ناگهان به یاد تو می‌افتم و در این لحظه ناگهان روح من مثل یک چکاوک که سحرگاه از زمین تیره اوج می‌گیرد و دروازه بهشت تسبیح خوانی می‌کند پرواز می‌کند روح من آن چنان شادی به من دست می‌دهد و آن چنان مقامی برای خودم پیدا می‌کنم که حاضر نیستم جای خودم با پادشاهان عوض بکنم ، چرا ؟ برای اینکه یک

لحظه با او اگر هیچی نداریم خدا را داریم که خدا با ما است ، اگر هر کسی فقط با او باشد همه هنرها و فضیلتها بهش می‌دهند بعدا ، بعد شروع می‌کنیم به حرکت کردن ؛ حرکت کردن این است اول می‌رویم سراغ دانایی . دانایی یک دانایی درسی هست که شما می‌روید البته مدرسه دانشگاه دبیرستان آن‌ها را بخوانید البته ، مطالعات درسیتان را انجام بدهید ولی یک مطالعاتی هست بهش می‌گویند لیبرال استادیز، مطالعات ازاد که آدم برای بدست آوردن فرهنگ و برای رشد فرهنگی و فکری خودش می‌کند و کاری به رشته اش ندارد همه آدمها می‌توانند هر رشته‌ای هستند این مطالعات را بکنند و این مطالعات به نظر من بهترینش این است شما اول خردمندان و دانشمندان متفکران بزرگ عالم را بشناسید . بنابراین اول شروع می‌کنید به یک مقداری مطالعه شخصیت‌های بیوگرافی زندگی و افکار شخصیت‌های بزرگ بیایید آشنا بشوید بعد است با سقراط آشنا بشود سقراط کی بوده اینهمه مقام داشته ازش به حکمت و خوبی یاد می‌کنند کتابهاش را کی نوشته افلاطون نوشته می‌آییم اول سراغ دانایان روزگار و شما می‌بینید که از هر دانایی یک خوشه‌ای بدست میآوریم بعد خرمن حکمت سعدی می‌گوید : من زهرخرمنی گوشه‌ای یافتنم تمتع زهر گوشه‌ای یافتم زهر خرمنی خوشه‌ای یافتم ، این جاهل است نمی داند آن حکایتی از داستایوفسکی نقل می‌کنند که با یک کسی برخورد کرد با یک خانمی و ظاهراً یک لگدی به پای خانم خورده بود و خانم خیلی ناسزا تند می‌گوید و چیزی نمی گوید می‌رود ولی ده قدم که می‌رود بر می‌گردد کلاهش را بر می‌دارد می‌گوید خانم داستایوسکی هستم خانم خیلی شرمنده می‌شود بخشید من نشناختم نه چون شما خودتان را معرفی کردید من معرفی کردم چقدر راحت می‌شود آدمها خودشان را معرفی می‌کنند یک کسی دیگر حرف بی معنی می‌زند معنیش چی هست حالا من این حکایت از آقای کسرایی براتان نقل می‌کنم . خدمت ایشان بودیم از هنرمندان واقعا گزیده روزگار هست اصفهانی‌ها چقدر خوب هست هر کسی یک لهجه‌ای دارد یکی شیرازی است ما استادی شیرازی بود این وجودو وجودوجود و ماهیت و اینها را همه را واو آخرش اضافه می‌کرد خیلی هم شیرین بود و مرحوم چیز می‌گفت کی گفته گریه دست است ما می‌گویم گریه کسی نمی تواند کی گریه درست است گریه درست است خیلی آدم باید از تنوع لذت ببرد اینکه یکی ترک یکی فارس یکی مشهدی یکی بلبا غاب یکی تند است آقا جان شما چکار می‌کنید یک کسی می‌بینی ملایم تر هست یک کسی واضح هست یکی لهجه اش مثلا تند است هر کی آینه ا خوب است خداوند گونه‌های مختلف آفریده تا ادمها لذت ببرند آشنا بشوند و تنوع چیزها یاد می‌گیرد آدم مسائل ادبیات جهان ادبیات روز است بعضی‌ها یک شبه‌ای ایجاد کردند در دل جوانها آقا امروز سعدی به ما چکار دارد مال 700 سال پیش است سعدی مال امروز است اتفاقا هر مسئله‌ای دارید امروز مطرح بکنید سعدی جواب می‌دهد آن‌ها جواب نمی‌دهند شعرای معاصر ، من با شعر معاصر مخالف نیستم با شعر نو مخالف نیستم با نقاشی نو مخالف نیستم آدمش یک انسان برگیزده بشود شعر نو بگوید ادمی هنوز به یک مقام و مرتبه طی مقاماتی نکرده باشد خب طبیعتا به سعدی نمی رسد . یک قطعه از شکسپیر خواندم برای شما که آن هم مسئله روز است ، مثل اینکه دیشب به شکسپیر گفتند شعری بگو الان اوضاع احوال آدم برحال عالم چی هست . می‌گوید که : شما انسانیت و شرافت بگذارید کنار که رفته الان رفته کنار انسانیت درستی راستی مراتب اینها بگذار کنار آن وقت ببین این سیم آدمیزاد را آدمیت را این را از کوک بنداز بعد گوش بده چه صداهای ناهنجاری می‌شنوی الان می‌شنویم همان بعد می‌گوید در این حال هر موجودی در این حالت این سیم از کوک افتاده باشد هر موجودی خلاصه می‌کند خودش را در قدرت که قدرت بدست بیاورد ، چون بقیه دشمنش هستند ، قدرت تبدیل می‌شود به اراده ویل تبدیل می‌شود به اشتها شهوت میل سیری ناپذیر، حرص تبدیل می‌شود به یک گرگ جهانی است که همه عالم را می‌خورد بعدا هم خودش را می‌بلعد ، این آیا بحران روز نیست ؟ یا مولانا که می‌گوید : مروت نیست در سرها که اندازند دستاری یک نفر نیست که این کلاهش بنداز د جلوی یک پای نیازمند بگوید من فدای تو هیچکس مروت ندارد صرفه می‌کنند هر کسی مشکل جهانی صرفه جویی است صرفه جویی به معنی هر کسی دنبال صرفه خودش است صرف می‌کند صرف نمی کند ، هر چه نگاه می‌کند جواب سلام آقا صرف نمی کند بدهد فلان کار صرف دارد فلان کار صرف ندارد همش این است محبت عشق دوستی هیچکدام درش مروت نیست در سرها که اندازند دستاری کجا گیرد نظام‌ای جان به صرف خشک بازاری بازار عالم رونقی پیدا نمی کند وقتی صرفه جویی بکنید بعد خسیس شدید یک جای دیگر مولانا می‌گوید گر تو مقامر

زاده‌ای در صرفه چون افتادی ، که تو که بابات بهشت را باخته قمار کرده انقدر چیز بوده که بهشت را باخته آمده بیرون حالا تو آمدی سر چهار شی پول صرفه جویی می‌کنی با صرفه گری رسوا بود خاصه که با ؟؟؟ ختن آدم با یک محبوبی حالا آمده می‌خواهد یک غذایی بخورد باید صرفه جویی بکند که مراقب باشد چهار شی خرج نکند باید خرج بکند چه باشد زرچه باشد جان چه باشد لو لو مرجان چو نبود خرج سودایی فدای قامت یاری اگر قامت یاری نباشد می‌خواهد چکار بکند این ثروت را . الان باز بحران جهانی بحران صرفه جویی است یعنی همه سود پرست شدند تو جامعه خودمان جامعه اروپا جامعه دنیا می‌بینیم این هر مشکلی هست مال این است همه مردم یک چیز در نظر می‌گیرند چگونه می‌توان بر سود خود افزود بر سود شرکت خود و امکانات خود افزود .

# عشق و زیبایی الهی

سخنرانی استاد الهی قمشه‌ای تاریخ: 85/6/16 از ساعت : 23:55 مدت: 33 دقیقه به نام خدا موضوع سخنرانی (عشق و زیبایی الهی) دکتر الهی قمشه‌ای : زیبایی را در هنر هم ما می‌توانیم دنبال کنیم حالا در نقاشی به یک کیفیت، در موسیقی موسیقی و خوشنویسی و من از یک جنس حساب می‌کنم منتها یکی کمیات به قول علما یکیش غیر ذات خط قار و ذاته یعنی اجزاء و کمیتهایی است که قرار دارد در موسیقی اینها غیر قارو ذاته یعنی اینها یک جزئش برود که جزء دیگری بیاد. انقدر ملودی‌های زیبا در ملودی کردی است منتها بعضی‌ها فکر می‌کند این ملودی‌ها را باید تکرار بکنند مثلا متاسفانه تو موسیقی‌های محلی تکرار زیاد است . این ملودی‌ها را برای این آفریدند شما بتوانید اینها را ترکیب بکنید و حرفهای تازه بزنید کلمات برای این نیافریدند شما عینا تکرار کنید ، تو مدرسه جملاتی یاد بگیرید تا آخر عمرتان همان جملات را می‌گویید یا اینکه آن جملات و کلمات را یاد می‌گیرید که بعد حرفهای خودتان را بزنید . این گوشه‌ها و این الحان و این باصطلاح اروپاییها ملودی‌ها که یک مجموعه نت که رد پای یک احساسی است و اینها معمولا الهامات الهی است حتی به مردم عادی خداوند الهام می‌کند ، حالا می‌ترسیم بگیم وحی ولی خداوند می‌فرماید به زنبور عسل وحی می‌کنیم وحی عام است .مولانا می‌گوید : اندر بهار وحی خدا دست عام گفت بنوشته باغ و مرغ به تکرار می‌رود بیشتر این موسیقی‌ها الهام است یعنی مستقیما از پیش خداوند می‌آید به انسن الهام می‌کند این الحان را با هم ترکیب بکنید و ناگهان دارد گچ بره دارد گچ کاری می‌کند یک زمزمه می‌کند این زمزمه یاد آوری افسانه است یاد افسانه کردی و عاقبت من اینجا کجا هستیم دارم گچ کاری می‌کنم کجا بودیم اینجا چه عالمیه اینها یادش می‌آید و این ملودیها ساخته می‌شود ملودی‌ها یاد آور خاطرات ازلی ما است . افرادی که روشان شفافیت پیدا می‌کند ممکنه سبزی فروش و آدم معمولی باشد اینها این الحان را خلق می‌کنند . بعد آهنگ سازان بزرگی می‌آیند این الحان را تکه تکه بعد همین کار را بکنند بیان ملودی‌هار را استخراج بکنند و صبر بکنند و بیان واحدهای هنری واحدهای الهامی اینها اینهارا با هم بعد می‌توانیم باهاش حرف بزنیم می‌توانیم قصه غزل بگویم قصیده درست بکنیم داستان درست بکنیم این ملودی‌ها را که در واقع رد پای خاطرت ما از عالم زیبایی است اینهارا من می‌بینیم در موسیقی کردی از یک صفای خاصی برخوردار ه و اینها شفاف و پخته بشود و بعد ترکیب بشود با همدیگر در ترکیب الحان وهارمونی‌ها یک وقتی گفتیم‌هارمونی‌ها یعنی اینها با هم ترکیب و تناسب پیدا بکنند اصل همه چیزهاست اگر شما اخلاق می‌خواین‌هارمونی‌هار ا عمل بکنید بهش اگر موسیقی می‌خوایدهارمونی‌ها را تر کیب بکنید اگر علم می‌خواهیدهارمونی‌ها را بشناسید هارمونی و تناسبا اگر بشناسید می‌شود علم برید بشناسید علم‌ها رو که این عالم با آن چه رابطه ای دارد اون به این چه رابطی دارد این نصف اونه اون بلند تر از اینه این مخ را که تکان می‌دهند فرکانسی پیدا می‌کند بعد می‌روند می‌شمرند می‌بینند 16 تا است بعد سیم را نصف می‌کنی دوباره سیم می‌زنی اه شد 432 تا دو برابر شد، نصف می‌کنی فرکانسش دو برابر می‌شود، بعد متوجه می‌شوی که عجب پس وقتی سیم را نصف می‌کنند چون دو برابر همان فرکانس داره در واقع همان احساس را در من ایجاد می‌کند . به همین جهت یک کسی که صداش یک پرده بالاتر با هم می‌خوانند یا زن و مرد می‌خوانند می‌بینیم اینهابا هم هم خوانی دارد دو تا سیم را یکیش را بم‌تر و یکیش رو سیم تر همان آهنگ را رو سیم می‌زنی می‌بینی که همان آهنگه عینا همان نتها را به شما می‌دهد و همان صداهاولی یک پرده بالاتر یک پرده پایین تر؛ وقتی اینها را می‌فهمه آدم وقتی می‌فهمی قلب چه جوری کار می‌کند ریتمش اینه دکتر نگاه می‌کند شما قلبتان یک اشکالاتی دارد برای اینکه می‌دانه چه جوری باید بزند ترکیباتش را می‌شناسد. بنابراین اگر تلاش بکنیم برای شناختن تناسبات و روابط حرکات بین عالم و قوانین علی و معلولی در عالم این شناخت این تناسبات می‌شود علم ، اجرای این تناسبات می‌شود هنر و در عمل آوردن و در زندگی آوردن آن تناسبات می‌شود اخلاق که من بفهمم که در روابط انسانی با شما چه چیزی مناسب است چه چیزی مناسب نیست، چه چیزی هماهنگ هست چه چیزی هماهنگ نیست ، ریتمش را حفظ بکنم ، تناسبش را حفظ بکنم .بنابراین موسیقی و خوشنویسی و در واقع باز یکی از مذکران انما انت مذکر؛ می‌توان به موسیقی گفت تو مذکری به نقاشی گفت تو مذکری به خوشنویسی گفت تو

مذکری، به شرطی که خوشنویس از آن صفا وشان بر خوردار باشد ، اگر شروع بکند خود نمایی کردن این بگو من چیزی درست می‌کنم هوش از سرت بپرد خودنمایی بکند خطش خراب می‌شود ، خطش خراب می‌شود ؛ یعنی گم می‌شود اون حقیقت را نمی بینم ، دیگه یک مقداری چشم‌ها را مشغول خودش می‌کند در صورتیکه خط شما را باید فارغ کند حتی از اون خط خط را وقتی می‌بیند باید برود تو الحان دیگر ، نباید به اون فکر کند خط را شما می‌بینی یک چیزهایی یادتان می‌آید یک احساساتی در تون ایجاد می‌شود عجب من کجا هستم ،این چه علمیه چرا من اینجوری کردم ناگهان یادتان می‌آید ، امروز با یک نفر دعوا کردین خوب نبوده همین خط را می‌بینیدها یادتان می‌آید عجب امروز داد زدیم عربده کشیدیم، هیچ خوب نبود این کار و تناسبی نداشت این خط بیین چقدر خوب اینجا آمده پایین رفته بالا، هیچ دعوا ندارند ، اینها با هم دیگر از این آدم یاد چیزهای دیگر می‌افتد که آن‌ها هدایتش می‌کند . بنابراین خطاط موقعی به آن مقام می‌رسد که ما آن را درمقاله شان صفا در مقالات هم چاپ شده توضیح دادیم که اگر همه اصول خط را داشته باشد ولی شروع کند خودنما موسیقی دان هم همین طور آوازه خوان هم اگر شروع کند آواز خواندش را به رخ من بکشد نفسش را به رخ من کشده نفس هم زشت است . زشت روی توست نی رخسار مرگ وقتی انسن از این نفس خودش خلاص می‌شود دیگر هیچ زشتی در عالم نیست همه چی زیبایی می‌شود مرگ چیه مرگ خیلی هم زیبا است مرگ .به قول یک شاعر انگلیسی می‌گوید این خواب که برادر مرگ هست چقدر لذت بخشه حالا مرگ چه خبره دیگه برای اینکه وقتی خستش می‌شه چقدر لذت می‌به بخوابه خداوند اب که می‌گویند برادر کوچک مرگه خودش بیاد چی می‌شود . بنابراین اونها زیبها هستند تنها زشتی از نفس ما سرچشمه می‌گیرد اگر من بخواهم خودم را نشان بدهم آن جا است که زشتی تولید می‌شود اگر چه که اصول زیباییرا هم رعایت کنم . بنابراین حالا دیگر به تئاتر به هنرهای دیگر نمی پردازم فقط اشاره ای به ادبیات می‌کنم زیبایی بیشتر در ادبیات ظاهر می‌شود و من می‌خواستم توصیه کنم همه جوانهای عزیز جوان که می‌گویم حالا از نه تا نود و نه سال برای اینکه آدمی زاد که پیر نمی شود این نفس ما است نگاه می‌کند به خودش وگررنه ما ازلی ابدی هستیم ما پیری و جوانی نداریم .شما یک لحظه به خودت فکر کنی سن نداری شما من سن داره من که احساسش می‌کنی تو می‌فهمی من بدن دارم که جسم داشته باشم . بیشتر اوقات انسان از بدنش غافل است ، وقتی نشستی به خودت فکر می‌کنی می‌گویی که من آرزوهایی داردم اصلا یاد بدن نیستی . بنابراین سنی نداری اصلا قابل اندازه گیری نیست این مال جسم جسمانی هم علریت که به ما دادند بعدا هم می‌گیرند لباس نو تر بهمان می‌دهند . ناصر خسرو می‌گوید : نرم کرده است زرد چو زر د آلود ، به مرگ خطاب می‌کنید قصد کردی که بخواهی همی خوردن این که شد زرد و کهن پیراهن جان است پیش تو بشکنم این کهنه پیراهن ، این پیراهن کهنه مال شما بنابراین وقتی نگاه انسان بر می‌گردد به از نفس به عشق و به حق همه چیزها بر می‌گردد به زیبایی و ادبیات ما یک چنین درسی به ما می‌دهد درس زیبایی حالا من فقط می‌خواهم یک نمونه : یک ذره زحسن لیلیت بنمایم عاقل باشم اگر تو مجنون نشوی یک گوشه از رودکی سمرقندی که گفتش روی به محراب نهادن چه سود دل به تمنای بتان تراس رویت راکردی این طرف ولی دلت اون طرفهاین را می‌خوای با خدا حساب بکنی ،این را می‌خوای با خدا حساب کنی . دلبر ما معشوق ازلی وسوسه عاشقی از تو پذیرد نپذیرد نماز ظاهر نماز را باید البته بخوانی ولی اونیکه از تو قبول می‌کنند وسوسه عاشقی است من تو را دوست دارم این خوشش می‌آید خداوند ، اگر نمازت این معنی را می‌دهد خوبه ، اگر این معنی را نمی دهد من دارم انجام تکلیف می‌کنم کافی نیست ، خوبه البته ولی اگر نمازت چون گفتی حالا ما با کسالت ، یک قدری هم شکوه شکایت ،که صبح اول صبح ما رابیدار کردی پاشو نماز بخوان ، اگر به این صورت است ، اگر معنیش این است چنین و چنان نماز نیست واجب البته . به قول اون گفتش که ایستاد به نماز بسم الرحیم کنعبد کنستعین الله اکبر گفتند که بابا این چه نمازی این نماز ما که نماز نیست انقدر هست که با خدا یاغی نیستیم ، همین قدر می‌خوانیم الان ؛اون را البته باید خواند انقدر که با خدا یاغی نباشیم البته کافی نیست وسوسه عاشقی باید باشد نماز ؛ یا اون فردوسی طوسی که واقعا حکیم بزرگوار و و اون کسیکه که حکیم را برای اولین بار لغتش برای اولین بار فردوسی گفته من می‌گویم براتون . می‌گوید : یکی را بر آیی و شاهی دهی یکی را به دریا به ماهی دهی یکی را بر آری به تخت بلند یکی نشانی به خاک نژند نه با آن مهر و پارتی بازی نیست مثلا این را بیشتر از تو دوست داریه تو را بیشتراز آن نه با آنت و نه با

این کین با این هم کینه نداری؛ که بهدان تویی ای جهان آفرین اون بهدانه می‌دونه که بهتر چیه ما چی می‌دانیم حالا این بهتره یا اون بهدان فقط اوست یا می گوید :چنین گفت مر جفت را نره شیر که فرزند ما نباشد دلیر ببریم از او مهر پیون پاک پدر ش آ ب دریا و مادرش خاک همان که مولانا می گوید : شیر را بچه همی ماند بدو تو پیغمبر چه می‌مانی بگو من امت پیغمبر ولی هیچ شباهتی با پیغمبر نداشته باشم به آن رسول گرامی نداشته باشم بنابراین گفتش که پدر ش آب دریا و مادرش خاک یا گفتش که بر آن آفرین در توحید فردوسی می گوید :بر آن آفرین کافرین آفرین مکان و زمان و زمین آفرید چرا برای اینکه آفرین بالا ترین چیز است چون هر چیز زیباب بیافرینند یک نفر بگوید آفرین و آفرین بالاتر از چیزه من همان چیز را درک می‌کنم و در وجود من شگفتی و احتزاز و وجود و حالی پیدا شده از آن زیبا .بنابراین این آفرین که در ما آفریده بالاترین از هر آفرینی اس که آفریده خداوند حالا تا برسیم به نظامی که اصلا مثل اینکه زیبایی را لقمه کرده تو هر بیتی که درج کردی علمی به کلام خرج کردی من چند بیت در رسول اکر موسیقی می‌خوانم چون یاد آن بزرگور شد می گوید : تخته اول که الف نقش بست بر در محجوبه احمد نشست حالا ببینید چقدر تناسب دارد تمام تناسبات را رد کرده تخته در محجوبه رزه در است که نمی گذارد برود تو ، از بیرون باز بشه از تو باز می‌شود ، این ضمننا احمد اولش یک الف دارد بر در محجوبه احمد نشست ضمنا حضرت خیلی هم محجوب بوده محجوبه ضمنا به اون لحظه می گفتند : تخته اول که الف نقش بست بر در محجوبه احمد نشست لاجرم او یافت از میم و دال ، که مرد باشد محمد بشود ، لا جرم او یافت از میم و دال دایره دولت خط کمال گوش جهان حلقه کش میم اوست خود دو جهان حلقه تسلیم اوست همچون الف راست به صدق و صفا اول و آخر شده بر انبیاء انبیاء دید اولش الف آخرش هم الف است ضمنا اول انبیاء و آخر انبیاء هم اوست همچون الف راست به صدق و صفا اول و آخر شده بر انبیاء امی و می‌گوید حالا امی معنی می‌کند امی الف و میم است امی و گویا به زبان فصیح از الف آدم و میم مسیح از اول تا از الف آدم و میم مسیح ، نیم شبی کان ملک نیم روز سلطان وضحاست نیم شبی کان ملک نیم روز کان عیان مشعل گیتی فروز نه فلک دیده اماریش کرد زهره و مهمش مشعل داری کرد کرد رها در حرم کائنات 4 حد و 5 خط شش جها ت گوهر شب را به شب عنبرین گاوفلک بردزگاو زمین یک گوهری بود این شب گاوآسمان گفت این را بدهید به ما لازم نیست رو زمین باشد او ستوده پیش کش آن سفر از سطان ضمنا حمل و صور جزا سنله میزان عقرب قوس جد جدل و حوت را پشت سر هم آورده که می گوید او ستوده پیش کش آن سفر از سرطان تاج ز جوزا کمر خوشه کز او سنبله تر ساخته سنبله را بر اثر انداخته تا شب او را چقدر قدر هست زهره شب سنج ترازو بدست زهره که در فلک ترازو است ترازو دستش گرفته زهره که ببینند که بسجند مقامات و کمالات او را . این شیخ رضای طالبانی یک داستان خیلی قشنگی نقل می‌کند تو یکی از کتابهاش که یک مسلمانی رفته بود پیش دوست مسیحیش بعد آن دوست مسیحی گفت تو چی می گویی پیغمبر ما بالاتر پیغمبر شما است ، پیغمبر شما رفت زیر خاک در صورتیکه پیغمبر ما رفت تو آسمان ، گفت تو قرآن ما بخوان ، گفت راستی می گویی تو قرآن است . خیلی نارحت و افسرده اومد پیش شیخشان گفت این جواب این را بده دل ما خون شد از این ماجرا گفت چی گفته آیا تو قرآن است بله در قرآن است درست هم است چرا درسته برای اینکه اینها را گذاشتند فضائل در ترازو بکشند اون رفت آسمان این آمد زمین . تا شب او را چقدر قدر است زهره شب سنج ترازو بدست . همین طور می‌رود تا آخر چقدر اطوارهای زیبا دارد این نظامی این نظامی آدم رو عاشق خدا می‌کند عاشق این رسول گرامی می‌کند هیچ کس انقدر عاشق حضرت محمد نبوده که این همه پشت سر هم ای مدنی برقه و مکین نقاب سایه نشین چند بود آفتا دلش نمی آید رها بکند پشت با زدو مرتبه می گوید هر دفعه معراج گفته هر دفعه معراجش دفعه دیگر است یک تکرار هم نکرده تو این معراج‌هاش هر کدام وزن و قافیه و مطلبش همه چیز متفاوت است چقدر عاشق بوده که می‌گوید : فتنه فرو کشتن از او دلپذیر فتنه شدن نیز بر او ناگزیر یک دو بیت هم از خیام براتان بخونم که می‌خور چون بی لطفی شده به خیام بیچاره البته خیام بیچاره نیست ما بیچاره ایم که از برکات اون خودمان را محروم بکنیم خیام که حجت الله الاسلام بوده ، شیخ الرئیس بوده در زمان خودش القاب مذهبی گوناگون داشته توسط بزرگان خودش صنایی بعنوان پیشرو حکیمان الهی ، یک عده می گویند آقا یک لاابالی بوده تو می‌خانه برای اینکه شراب را نمی دانستند معنیش چیست ، فکر کردند همین است که خودشان دارند

می‌خورند می‌خور که زدل حالا یک رباعی می‌خوانم براتان می‌خور زدل غلت و کثرت ببرد ؛ انقدر فکر کم وزیاد نباش اون شرابی که خوردی خلاص می‌شی یک ذره بیشتر به سود ما می‌شود یک ذره موسیقی تر می‌شود چنین شد ، انقدر رفت بالا، انقدر رفت پایین ، دایما نوسان باشد روحت مضطرب که چی چی رفت بالا چی چی اومد پایین . می‌خور که دلت قلت و کثرت ببرد . آدم شراب که خورد از خودش خلاص می‌شود بعدا فکر می‌کند چکار باید بکنم کارش را باید بکند به ما چه که پول زیاد می‌دهند یا کم می‌دهند به ما چه که ارزون شد ، آن البته از نظر اقتصادی آدم برود تلاش کند وضع اقتصاد کشورش بهتر بشود ، ولی نگرانی ندارد ترس داشته باشد از این که لان ارز بالا رفته یا پایین رفته. می‌خور که ز دل قلت و کثرت ببرد اندیشه 72 ملت 72یعنی 72 تا مذهب درست کردند با هم برادرند ، با هم دوستند ، ما یک آبی خداوند فرستاده و انزلنا من الاسما ماء این آب را حاال یکی ریخته تو این ظرف البته حالا بحث رو این ظرفها است که یکی می‌گوید کوزه ما بهتره او یکی می‌گوید کاسه ما بهتر است. مسیحی می‌گوید کاسه ما اما اگر یک آدمی تشنه باشد وبیاد بالا کوزه ببینید هیچ کدام آب ندارد کدامش خوب است ، هیچ کدوش خوب نیست اون خوبه که توش آبه ولو کوزش گلی باشد ، البته بهتره کوزش کریستال باشد ، تناسبات بهتری باشد عرض شود قدروها تقدیرا باشد و خیلی همزیبا باشد ولی اصل آب اصل دین تسلیم شدن به خدا است اصل دین جوانمردی انسانیت شرافت عرض شود خدمت به خلق و عظمت تعظیم فرمان الهی دو تا کلمه خلاصه می‌شود . حدیث پیغمبر ایست تمام دین دو تا کلمه خلاصه می‌شود و اگر من شفقت در دلم نیست شدم کمترین خیرم به کسی نمی رسد ، فریب و مکر و عرض شود هزار اشکال در من هست آن وقت این چه تفاوتی می‌کند که حالا من آن کاسه و کوزه من به چه کیفیت در آمده . ما اول بریم آب را پیدا کنیم بعد کاسه و کوزه‌ها را سر هم بشکنیم اشکال ندارد و من مقصود این نیست که ما ادیان مختلف نباشد ادیان مختلف باشد مذاهب مختلف باشد با همه هم بحث بکنند هر کدام توانستند قانع بکنند اگر من توانستم قانع کنم اگر اینجوری این کار را بکنی قشنگ تره وقتی نفس آدم نداره وقتی دچار نفس خودش نیست قبول می‌کند ولی وقتی دچار نفس خودش باشد فکر می‌کند نه باید گروه خودمان را تقویت بکنیم اگر کسی هم حرف اضافه زد قبول نکنیم این است که: می‌خور که زدل قلت و کثرت ببرد اندیشه هفتاد ملت ببرد مولانا می‌گوید : یک رگ در تن من هوشیار هست با او حساب دفتر 72 اند کن یعنی اگر من را گیر آورید و هوشیار گیر آوردی آن وقت این بحث‌ها راباهاش کن پرهیز مکن ز کیمیا که از او یک جوهری گوهری هزار علت ببری این یک شرابی است که یک جرعه بخوری همه بیماریها حرص خوب می‌شود حرص نفست بوده می‌گفتی برای من باشد وقتی من نبود از حرص خلاص می‌شود غرور هم اینکه من بالاتر از تو هستم تعظیم بکنی به من آن هم از بین می‌رود عجب و خودبینی از بین می‌رود خصت از بین می‌رود هر صفتی که هست مال این است که من این هوشیاری و این عرض شود که محاسبات نفسانی خودم را دارم . پس یک جرعه خوری هزار علت ببری حسد از بین می‌رود حسد داری که چرا صدای آن یکی بهتر از منه خوب الحمدلله آن می‌خواند ما لذت می‌بریم چه بهتره که همه صفاتی داشته باشند ما هم مال تو نیست که مال من است اگر مثلا یک کسی صداش خوبه مال اونه مگه می‌خواند برای ما می‌خواند . پس خداوند هدیه داده اصلا خداوند به ما می‌دهد از استعدادها اینها را باید هدیه بدهیم ما اینها را اصلا داده اند به ما که هدیه بدهیم اگر استعداد دادند نبوغ دادند ، خوشنویسی دادند ، خطاطی دادند ، آواز دادند، هر چی به ما دادند علم دادند این را پخش کنین ندادند باصطلاح سود و سودا راه بندازید باهاش . البته باز هم مقصود این نیست که در عالم در بازار سود و سودا نبایستی که هنر قیمتی داشته باشد آن باید داشته باشد ولی هنرمند فکر سود و سوداها نیست ، در حقیقت در جه اول به فکر هنرشه . حالا یک بیت هم از بابا طاهر بخوانیم ، دلی دارم خریدار محبت ببین چقدر این شعر قشنگه سادهولی زیبا است دلی دارم خریدار محبت کز او گرم است بازار محبت چون وقتی آدم خریدار شد بازارش را گرم موسیقی کند دیگر مشتری اومده تو بازار بازار گرم می‌شود چه بهتر که آدم بازار محبت را گرم بکند خیی خوبه یک نفر عاشق پیدا بشود یک نفر آمده مشتری محبته بازار محبت گرم می‌شود و ما اگر واقعا بخواهیم هم جامعه خودمان هم جامعه بشری به طور کی اصلاح بشود هر فرد انسانی می‌توانم بگویم سه تا تعهد دارد . من بعنوان یک انسان یک تعهد دارم بعنوان یک انسان تعهدام این است کاری بکنم انسانها دلشان گرم بشود که هر کسی من را دید آدمیت چقدر خوب است آمیزاد چیز خوبی است . آدمیزاد شکسپیر می‌گوید چقدر

خوبه چقدر شریف و والا است این رابگویند برای ما هر آدمی این تعهد را دارد من تعهد ندارم نقاش بشم استعداد ممکنه نداشه باشم ولی هر آدمی این تعهد را دارد که آدمی زاد بشود که من هر که من را دید بگوید آقا دروغ آدم راستگو نمرده هست این آقا راست می‌گوید آن آقا با محبته آن آقا این صفت و کمالی دارد این شرافت نفس هنوز در دنیا هست ، هنوز جوانمردی هست هنوز بزرگواری و بخشش هست هنوز مهمانی می‌دهند ،مردم هنوز همدیگر را دعوت می‌کنند و به هم عشق میورزند ، هر آدمی واجب است این کار را بکند بعد بعنوان قومیت خودش من ایرانیم هر ایرانی یک کاری بکند بگویند چقدر ایرانیها خوبند ، به به از ایرانی هر چی ایرانی دیدم خوب بوده و هنرمند بوده با ذوق بوده در آن سخنرانی لندن اگر دوستان دیده باشند آن جا اشاره کردم وقتی با قالی باف قمشه ای صحبت کردیم که تو برا چی این را ساختی ، انگیزت چی بود ، دلم می‌خواهد سرم را بلند کنم بگویم ایرانیم اینها این هم ذوقم . همه ما این کار را بکنیم هر ایرانی وظیفش این است ایرانی را سر بلند کند من به اندازه وجود خودم بگویم ایرانی سربلنده یک ایرانی به این خوبی بعد هم بیایم تو قوم خودمان یک خورده جلوتر کرد هستم به نظر من هر کردی موظفه که کرد بودن را سر بلند بکند ، ما نباید افتخاراتمان گذشتمان باشد من یک نفری اگر که انسان خوبی باشم حالا هنرمند باشم چه بهتر عالم باشم چه بهتر همت بکنم به جاهای بلند برسم چه بهتر اما اگر هیچ کاری نتوانم بکنم آدم خوبی بشوم تا اینکه مایع سربلندی قوم خودم بشوم . پس اگر که انسان خریدار محبت بشود دلی دارم خریدار محبت کز او گرم است بازار محبت لباسی بافتم بر قامت دل زپود محنت و کار محبت گفتش که پریشانم پریشانم فریدم پریشان گویی کردم نمی دانم چی گفتم می‌خواستم که از همه شعرای بزرگ ایران یک گوشه ابرو نشان بدهم ولی حالا نمی رسیم دیگه فقط از مولانا یک مکالمه ای هست که خیلی زیبا است همه مثنوی زیبا است بعضی‌ها بی لطفی می‌کنند مورد مولانا می‌گویند مولانا بیشتر فکر و اندیشه است و زیبایی کلام و شاعرانه یعنی کلامش شاعرانه نیست ،اینطوری نیست این اشتباهه شعر نمی داند یعنی چی ، انقدر لطایف در مثوی است همه ابیاتش خوبه چرا برای اینکه تناسبات دارد ، منتها یک کلمه ای را بکار می‌برد که کلمات خوشایند نیست کلمات برای همان جاکه بکار می‌برد خوب است . وقتی می‌گوید لنگ و لوک چفته شکل بی ادب سوی او میقیژ و او را می‌طلب چقدر قشنگه این یعنی با هر جان کندنی که هست بمیر و بدم هر جور میتوانی طالب او باش نشسته برخاسته نشسته خوابیده رو پهلو لنگ ولو ک چفت شکل و بی ادب سوی او میقیژ و اور ا می‌طلب بداست این شعر . این طلب در تو مبارک جنبشی است این طلب در راه حق آتش کشی است این طلب همچون خروسی در سیاه می‌زند نعره که می‌آید صبا معدن دنبه نباشد دام گرگ حالا گرگ و دنبه و اینها ممکنه کلمات شاعرانه نباشد ولی ببینید شعر چقدر شاعرانه است می‌گوید یک روباهی آمده بود یک روباهی آمده بود چشمش افتاد به یک دنبه به عجب دنبه عالی به زیرک بود گفت اینجا دنبه را بی خودی نگذاشتند نکنه می‌خوان ما را شکار کنند گرگ حریصی را گیر آورد حرص ما است که ما را می‌انداز د تو دام یک گرگ حریصی را گیر آورد گفتش که من چون ارادتدت خاصی به جنابعالی داشتم گفتم جنابعالی این دنبه را میل بفرمایید در شأن من نیست دنبه به این تازگی و خوبی گرگهه را آور د گرگ هم پرید آن جا دنبه پریئ که روباه خورد و آن هم در دام گرفتار شد حالا ببین مولانا چی می‌گوید : معدن دنبه نباشد دام گرگ تو اگر می‌خواهی به آن اصل لذت و شادی برسی این یکذره که گذاشتند اینجا دامه ولش کن کی شناسد معدن آن گرگ ستر گ. بنابراین تمام ادبیات مولانا حال گاهی اوقات قصد وسمین دارد ولی پر از زیبایی است حالا این قطعه ای که می‌فرماید که : این زمان جان دامن بر تافته است بوی پیراهن یوسف یافته است صحبت شمس می‌کند بعد فیلش یاد هندوستان می‌کند جانم آمده که می‌گوید : کز بای حقم جان سالها باز گو رمزی از آن خوشحالها تا زمین و آسمان خندان شوم روح و عقل و دیده صد چندان شود گفتم ای دور افتاده از حبیب همچو بیمار ی که دور از طبیب لا تکلفی نی ما را تکلیفمان نکن گفت آ ل گفتش که به من طعام بده من گرسنمه تو مگر خود مرد صوفی نیستی مرد را از نسیه خیزد نیستی گفتمش پوشیده خوشتر سر یار خود تو در ضمن حکایت گوش دار خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آیددرحدیث دیگران گفتم که پنهانی برات می‌گویم گفت پنهان و عریان برهنه بی قلول باز گو رنجم نده ای بولفضول گفت نمی خواد این سر و صداها را بکنی صاف پوست کنده به ما بگو گفت اگر عریان شو داو در میان نیک تو مانی نه کنارت در میان ان شاء الله برویم در آن بهشتی که تو همین عالم می‌توانیم درست کنیم همان بهشتی که ارض

السموات و الارض و آن جافراخنایی باشد و بتوانیم حرف دلمان را با همدیگر مبادله کنیم و هم و دل و هم زبان بشویم که هم زبانی خویشی و پیوندی است والسلام.

## عقل

سخنرانی دکتر الهی قمشه‌ای تاریخ : 85/6/30 از ساعت : 24:10: تا 24:34 مدت برنامه:24 دقیقه به نام خدا دکتر الهی قمشه ای : گسترده است در مورد عقل برگردیم به اینکه داستان‌های زیادی راجع به عقل گفته شده که رمز و کنایه است و از جمله من چندتاش را اسم می‌برم که شما بعدا بخواندی یکی داستان سلام ابصارکه ابن سینا در اشاراتش گفته که اگر بین داستان‌ها که شنیدی برخورد کردی به داستان سلام ابصار بدان که سلامان کنایه از نفس ناطقی توست و ابصار عقل نظری توئه و این داستان را بر این مبنا بخوان یک داستان دیگه هم ابن طفیل نوشته بنام حی ابن یغزان حی یعنی زنده پسر بیدار بیدار کیه خداست بقیه همه خوابن بیدار اونی که هیچوقت نمی خوابه خدا به همین جهت وقتی میگن یغضان مقصود خداست این داستان هم داستان خیلی زیبائیه که یک بچه ای در جنگل تنها با شیر حیوانات درنده و وحشی بزرگ میشه و به تدریج توی جنگل هیچ آدمی را نمی بینه به درخت‌ها نگاه‌ی کنه به زمین نگاه می‌کنه بعد تصور می‌کنه توی ذهنش اگر یک آدمیزادهای دیگه ای هم شبیه من بودند یا موجوداتی حالا آدمیزادم نمی دونسته چیه شبیه من بودند چیکارباید می‌کردند بعد به جامعه میرسه به شهر میرسه تمام اونچه که کا بهش رسیدیم این توی ذهنش . یعنی سیستم عقلیش این را هدایت می‌کنه میگه خوب توی این جامعه قاعدتا باید عدالت باشه باید احسان باشه بایستی که ارتباط بین مردم فقط قانون نبشاه چون قانون وحدت کامل تولید نمی کنه قانون یک نوع وحدت صناعیه وحد صناعی خیلی اعتباری نداره شما یک اتومبیلی را یک اتومبیل ولی چرخش از دندش خبر نداره اگر شما مبل اتومبیلتون را در بیارین پاره کنید بندازید دور چرخش اعتراضی نمی کنه اما این وحدت صناعیه وحدت طبیعی اونی است که شما اگر یک زره هر جزئش را مورد تعرض قرار بدن تمام بدن اعتراض می‌کنه این وحدته جامعه باید اینجوری باشه جامعه نباید وحدتش وحدت قانونی باشه چون قانون وحدت صناعیه ولی عشق وحدت طبیعیه آدم‌ها همشون واکنش نشون میدن نسبت به اینکه کمترین اگر یک بچه یتیمی گریه بکنه هه دلها محزون میشه اگر یک بیوه ای بگریه همه‌ی دلها محزون میشه اگر یک نفر سر بی شام زمین بگذاره در یک جایی همه‌ی آدم‌های لطیف تر اونها خوابشون نمی بره اما در ادبیات فارسی که من ختم کنم به اینکه چرا اینقدر داستان‌هایی راجع به عقل گفته شده اولا هم در تایید عقل گفته شده هم گاه گاهی در رد عقل ببینیم در کجاها در تاییده اولا عقل اصل گذاشته شده برای اینکه درسته عقل یعنی عاقل کنایه از انبیاست در ادبیات ما وقتی میگن عاقلی بر اسب می‌آمد سوار در دهان خفته ای می‌رفت مار میگه که یک عاقلی عاقل یعنی کی یعنی نبی دید که اِه یک ماری رفت توی شکم یک نفر تا اومد برسه رفت فکر کرد این را بیدار ش کنم یک جوری نجاتش بدم و اینها بعد میگه خوب اگر بهش بگم که مار توی شکمته همونجا میفته اگر آدم خبر بشه که چه ماری در وجود ما هست داستان یک داستانی را هم من توصیه می‌کنم بخوانید داستان مردی که در سینه‌اش مار بود ؟ مردی که یک مار در سینش بود خیلی داستان بدیعیه که اولین بار که آدم خبر بشه که عجب یک مار توی سینه‌ی منه چه حالی بهش دست میده. حالا این بلندش می‌کنه و از اینور می‌دوونتش از اونور می‌دوونتش که برو از اینور برو از اونور میگه آقا من مگه چه جرمی کردم و اینها غلط زیادی نکن نمی تونی اعتراض نکن همینی که من بهت میگم باید اینجام بدی برو اون سیب‌ها را بخور اون سیب‌های پوسیده را برای چی آقا چرا با من دشمنی می‌کنی فضولی موقوف اونوقت ناگهان اون را بالا میاره بر اثر شدت رفت و آمد و این خوردن سیب‌ها و اینها بعد متوجه میشه که عجب چه لطفی به این کردن که این مار را خواستن از دل این بیرون بیارن گاهی اوقات یک مشکلاتی برای آدم ایجاد می‌کنه خداوند گاهی اوقات یک مرتبه شما را دچار یک بریه ای می‌کنه که نجاتتون بده که هزار مشکل دیگه پیدا نکنید یک قحطی می‌فرسته که از هزار نعمت بالاتره

بنابراین عقل بحث در اینه که ما باید بریم در صحبت یک عاقلی بهترین راه قرب به خدا حال اگر مردم نوافل و تسچیز قرآن و اینها البته هر کاری که با اخلاص انجام بشه برکاتی داره ولی بهتر و مراتب متفاوتی داره شما اگر که یک ختم قرآن بکنید بهتره یا اینکه یکدونه آیه‌ی قرآن را بخوانید با اخلاص و بعد فکر بکنید من کجای این آیه ام در چه مرتبه ای از این آیه هستم و الکاظمین الغیض و العافین عن الناس و الله یحب المحسنین ما آیا در مرتبه‌ی کاظم القیظ شدیم اصلا عصبانیت رفته از ما یا که نرفته تا موقعی که نرفته حالا متوقف شو اینجا فعلا ما عصبانیتمون را نمی تونیم دور بکنیم از خودمون من عصبانی میشم یک یاز دوستان ما می‌گفت که من یک نواری پر کرده بودم برای همسرم موقعی که با هم نامزد بودیم فرستاده بودم و توی این نوار چه حرفهای عاشقانه ای‌زده بودم که ای پرستوی خیال من ای فرشته ای که در آسمان‌ها چنین می‌کنی بر ابرها می‌نشینی شبنم نمی دونم اشک چشمان من نمی دونم فلان و از این حرف‌ها زده بودم که نظر او را به خودم جلب کنم یعنی اظهار عشق کرده باشم گفت چند شب پیش‌ها آورد بودم اون نوار را با عربده‌هایی که شب قبل کشیدم مقایسه می‌کردم این چه‌وضعیه فلان و این حرف‌ها این را گذاشته بودم مخصوصا گفت این را داشتم توی ذهنم مقایسه می‌کردم و شرمنده بودم از اینکه باباجون تو این حرف‌ها را زدی بالاخره این محبوب بوده عزیز بوده . پس چه جوری شد که الکاظمین القیض را آدم باید پیاده بکنه غیر المغضوب علیهم هر روز صبح غیر المغضوب علیهم و الضالین ولی این همه مغضوب چیز در دنیا این همه آدم‌هاکه عصبانی اند از دست کی عصبانی اند از دست بنده عصبانی اند از دست اون یکی عصبانی اند مغضوب یعنی کسی که از دستش عصبانیه بنابراین ما باید همون موقع که میگی غیر المغضوب علیهم خدایابگو که من نمی خوام یک کاری بکنم که مورد غضب قرار بگیرم من می‌خوام یک کاری بکنم که هرکی شنید بگه خدارحمتش کنه خدا برکتش بده خدا زندگیش را چیز بکنه بهتر بکنه حالا تازه به این کافی نیست میگه خوب حالا کاظمین الغیض را بهش رسیدم و العافین عن الناس عصبانیت خوابید ولی هنوز این را نگذشتی ازش هنوز توی دلت یک کدورتی هست یک درجه بالاترش اینه که کدورت هم از دلت بره بیرون بگی که خوب نه این یک مشکلاتی داشته اونجا اون کار را کرده من نباید عصبانی بشم‌بعد می‌رسیم و الله یحب المحسنین چقدر خداوند شیرین وقتی می‌خواد دستور بده دستور نمیده میگه خداوند نیگوکاران را دوست داره یعنی چی یعنی برین نیکوکاری بکنید دیگه خداوند نیکوکاران را دوست داره یعنی چی ؟ یعنی برین دنبال نیکوکاری برو یک چیزی هم بهش بده ببین چیزی احتیاج داره اون شخص پس این سه تا کلمه توی این آیه و الکاظمین الغیض و العافین عن الناس و الله یحب المحسنین اگر آدم به این حقیقت برسه یک درجه حرکت می‌کنه دیگه به یک برکتی میرسه‌ولی اگر شما صدبار اینها را تکرار بکنی و بعد عمل نکنی به جایی نمی رسه آدم ما بیاییم عملگرا بشیم یعنی کمیت را تبدیل به کیفیت بکنیم ما یک مقئداری کمیت را در نظر می‌گیریم مثلا فکر می‌کنیم صد تا قل هو الله بیشتر از نودتا قل هو الله است میگن که سعدی میگه‌که و اگرار حمدی بخوانی صد بخوان به دیناری فقیر از در بران میگه آقا درار یک هزار تومان بده به این اون چیز را میگن آقا حمد پنجاه تا بخوای برات می‌خونم گر ار حمدی بخوانی صد بخوان‌بنابراین ما بیاییم یکخورده کمیت را کم‌بکنیم کیفیت را بیشتر بکنیم تعارف کم کن و بر مبلغ افزا که جون پیدا بکنه جامعمون یعنی هر روز صبح با خودمون این نماز را تکرار نکنیم که بعضی‌ها میگن آقا این نماز تکراریه هر روز صبح برای چی این را میگی که دو مرتبه دومرتبه تکراری‌نیست برای اینکه هنوز قدم اولش هستی بگو بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله‌رب العالمین یعنی حمد و ستایش مخصوص خداست‌اگر تو را هم ستایش کردند به خودت نگیر که حالا من کسی شدم فرعون را همین بیمارش کرد چهار نفر به ادم‌سلام می‌کنند آدم یک مرتبه هوا می‌گیرتش که بله بنده در کجا که بودم آدم فورا غرور پیدا می‌کنه غرور هم از جنس شیطانه دیگه شیطان به صورت غرور ظاهر میشه وقتی که کیفیت را شما تبدیلش کردی به کمیت یواش یواش آثار این دیانت در جامعه‌ی ما پیدا میشه . الان همین طور رب العالمین الرحمن الرحیم این را هم هروز آدم باید با خودش بگه الرحمن الرحیم یعنی این یک به اصطلاح فرنگی‌ها میگن ؟ دستور کار روزته بزن اینجا که الرحمن الرحیم بعد مالک یوم الدین بدون که یک کسی هست ک اولا یوم الدین هست یوم الدین هست و تو فکر نکن می‌تونی یک کاری بکنیکه پنهان بشه یک جایی حساب‌ها را می‌رسن ما نمی تونیم هیچ دروغی نمی تونیم بگیم هیچ کار بدی هم نمیشه‌کرد تو دنیا که ادم انگلیس‌ها میگن که آدم اگر توسقف صندوقخانه بری سیر بخوری

بعد میای بیرون مردم که فکر نمی کنند کجا سیر خوردی سیر خوردی معلوم میشه تا هفت تا محله بوش میره کار بر اینجوری نیست کار بد مسلحت آن است که مطلق نکنی فقط یک راه داره یعنی تنها راهی که آدم می تونه خلاص بشه از اینکه نفهمن اینه که نکنه اگر می‌خواهید مردم نفهمن که شما کار بد کردین یک راه داره فقط اینه که کار بد نکنی وگرنه هرجور دیگه ای بالاخره اینجا می‌نویسن باور بکنید که روی پیشونی ادم درشت می‌نویسند که آدم شما یواش یواش شما فرض کنید دروغ میگن دروغ ، میگن دروغ میگن چهره‌ی آدم دروغگو میشه نگاه می‌کنند آدم‌ها مشکوک مین چهره‌ی آدم حسابگر میشه چهره‌ی آدم بر حسب احوال درونیش زشت و زیبا میشه حتی اینها که دنبال زیبایی هستند هی کرم می‌زنند نمی دونم هی نمی دونم زیر ابرو و اینها اینها درسته البته جای خودش هر کار می‌خوا بکنن بکنند اما مهمترین بخش زیبایی اینه که تو چیزهایی خوبی توی دلت بگذره اگر یک زنی یا مردی توی دلش چیزهای خوب بگذره هر اندیشه‌های خوب بکنه قیافش قشنگ میشه من الان که نشستم اینجا دارم فکر میکنم که من برای این چیکار بکنم اینها قیافه ولی نمکی گیرم ولی اگر فکر کنم چجوری این را به خاک سیاه بنشونم اونوقت حرکات دستمم حتی فرق می‌کنه بله حالا معلوم میشه اصلا حرکات آدم زشت میشه .آدم وقتی کار بد می‌خواد بکنه حرکاتش زشت میشه حرکت چشمش ناموضون میشه حتی باور کنید آدم‌ها حاضر نیستند در اون لحظه عگس ازشون بگیرند آدم دلش می‌خواد فکرهای خوب بکنه تا میگن عکس بگیریم اینجوری می‌کنه من خیلی آدم خوب و مهربانی هستم اینها چرا برای اینکه خودشم می‌دونه آدم پس چرا همچین قیافه نمی گیری همیشه همین قیافه را می‌گیری که می‌خوان عکس بندازن . بنابراین ما اگر که من همین ادامه‌ی این مالک یوم الدین مالک یوم الدین خیالم راحت میشه که تو هیچ راهی وجود نداره که بتونی فریب بدی عالم را چون با خدا طرفی کل عالم را می‌خواهی فریب بدی که من می‌خوام یک راهی پیدا بکنم که بدون اینکه حق داشته باشم به یک لذتی برسم چقدر آدم‌ها اشتباه می‌کنند یعنی خیلی آدم‌هایی که فکر می‌کنند باهوشند فکر می‌کنند که مثلا درهاوای من برای خودم دوتا هتل گرفتم و نم یدونم دوتا خانه گرفتم و دوتا فلان کردم و اینها اینها آدم‌های خیلی کودن و بی استعدادی هستند با استعداد و باهوش اون کسیه که کار بد نمی کنه این باهوش ترین آدم‌هاست بقیه‌ی آدم‌ها همشون این کتاب را من توصیه می‌کنم یا برید بخوانید یا فیلمش را ببینید بنام وکیل شیطان یک آدمی میاد یک شخصی سر راهش ظاهر میشه میگه جنابعالی میگه من شیطان کارتون میگه هیچی من دنبال یک موکلی می گردم که اگر منو چیز بکنید من می‌خوام وکیل من بشی و از طرف من کار بکنی بعضی‌ها میان یک پولی از شیطان می‌گیرند وکیل شیطان میشن . اونوقت دستورات اون را انجام میدن در حالی که ما هر روز صبح داریم میگیم که مالک یوم الدین بعد یک مرتبه میگی ایاک نعبد و ایاک نستعین من تو را عبادت می‌کنم سبحان ربی الاعلاوه بحمده اونوقت وسط بازار ربی الدلار وبحمده که نمیشه که که بگن مضنه‌ی این چنده و هزار بازی در بیاره و هزار تئاتر بکنه و این جنس چجوریه اون جنس چجوریه هزار نیرنگ بازی بکنه آدم یک خانه را می‌خواد بفروشه هزار نیرنگ بازی بکنه آدم باید صاف و پاک باشه آقا این خونه مشخصه اینجاش خرابه اینجاش درسته به این قیمت ما می‌تونیم بفروشیم چه لزومی داره برای من تئاتر بازی کنی اصلا یک چیزی که نمی خواد بخره نشان بدی که می‌خوام بخرم یک چیزی که می‌خواد نخره این قیافه‌ی آدم خراب میشه مردم چرا مراقب قیافشون نیستم به محض اینکه شما یک تئاتری بازی می‌کنید دیگه شخصیتتون بهم می‌خوره دیگه صفای کودکی دیدین بچه‌ها چقدر جمیل و زیبا هستند همه‌ی بچه‌ها خوش قیافه و دوست داشتنی هستند چون هیچ چیزی توی قیافشون وقتی حتی عصبانی هم میشه بچه‌ها آدم خوشش میاد میگه این چیز شده خیلی ناراحت شده بچه یا مثلا مادرش که نگاه می‌کنه اخمم می‌کنه میگه ماشا الله چه اخمی می‌کنه بچم ، اخمم که می‌کنه خوشش میاد برای اینکه پاکه بچه آدم اگه پاک باشه تا آخر عمر چهره‌ی قشنگ و دوست داشتنی و مطلوب پیدا می‌کنه . بعدا هم خیالشم راحته .آدمی که کار بد می‌کنه چون کار بد هزار رقمه این را بکنم هزار تیکه تیکه میشه آدم اصلا بیماری‌های روانی مال کارهای بده وقتی شما می‌خواهید کار بد بکنید باید این کار ار بکنم یا اون کار را بکنم وقتی آدم می‌خواد دروغ بگه فکر می‌کنه کدام دروغ را بگم این را اگر بگم که می‌فهمه اون را اگر بگم که من رفته بودم نمی دونم اونجا بعد این را ما ؟ عجیبم زدن بعد یک مرتبه بگن آقا کجا جیبت را زدن بعد این هزار مشکل پیدا می‌کنه وقتی ادم می‌خواد راست بگه خیلی خیالش راحته فرض کنید یک کسی حالا معلوم نیست جاسوس کجا

هست اینها با ده نفر ارتباط داره بگن اسمتون چیه بگم جک بگم کدومش را بگم با کدومش چیز داره آدم فکر نمی دونه که چیکار بکنه آدمی که راست و درسته و همیشه یک جور سوال می‌کنند راستی یکیه ببینید شما یک مسئله را که حل می‌کنند جوابش رادیکال دوست مثلا دیگه همه اونهایی که درست در میارن رادیکال دوئه ولی جواب غاط جندتاست هزار تا صدهزارتا راه کج صدهزارتاست حالا مثال بزنم براتون موسیقی بد چند جوره موسیقی بد صد هزار میلیون جوره بعدد شما این ساز برا دستتون بگیرید هرجاش که خواستید بزنید هر انکر الاسواتی هر صدایی آدم می‌تونه در بیاره از خودش برای اینکه هرجوری بخوانید صد هزار جور بد داریم ام ا جور خوب محدوده باید این نت و این نت و این منت را بزنیم تا خوب در بیاد برای همین محدود میشه آدم وقتی بخواد کار خوب بکنه چیزتر میشه مشخص میشه که بله تو تکلیفت روشنه بگو این غذا را خوردم این کار را کردم این کار را نکردم آدم صادق بشاه کونو مع الصادقین با آدم‌های راستگو باشید با آدم‌های راستگو بنشینید هیچ سعادتی بهتر از اینکه آدم بره پیش کسانی که چاره ای نداشته باشه که کار خوب بکنه یعنی صحبت اونها در صحبت خوبان باشه در صحبت بدان که آدم میره یواش یواش بدی از چشمش یعنی اون زشتیش از نگاهش دور میشه وقتی میاد پیش خوبان شرم پیدا می‌کنه پیش موسیقی هم برین شرم پیدا می‌کنید آدم موسیقی خوب نقاشی خوب معماری خوب آدم شرمنده میشه که کار بد بکنه برای اینکه هر بدی ای به هر حال نهایتازشتی و نا موضونیه که از انسان میرسه من فقط چند تا توصیه می‌کنم چون گفتم یک قدری یک چند دقیقه‌ای یک چند تا توصیه می‌خوام بکنم به همه‌ی عزیزان و اون این هست که اولا لحظاتتون را از مرتبه‌ی حیوانی لذت حیوانی را البته آدم می‌بره غذا می‌خواد ، آب می‌خواد ،خواب می‌خواد ، اینها راباید ببره ، نمیگیم اینها را بهش نگید و ما بایستی که این خری که سوارش هستیم ،ما یک حضرت عیسی هستیم هر کداممون روح الله هستیم ، سوار خر شدیم بیت اللحم که میگن این بیت‌اللحم این بدن ما چون بیت اللحم که سوارش شدیم باید کاه و یونجه‌ی این را بهش بدیم ولی به شرط اینکه ما را به خونه‌ی معشوقمون به طرف خانه‌ی لیلی نه اینکه یک طناب ببندیم به درخت و همین جور بریم کاه و یونجه بریم بدیم به آقا بخوره محیط در خدمت ایشون میشه خر بنده گفتن یک کسی شغلش چیه گفتش گفتن بهش که شما شغلون چیه گفت من خربنده گفت خدا اون خر مرد بده که از بندگی خلق خلاص بشه ما لحضات مادی را باید ببریم اشکالی نداره اما جماعتی سعدی میگه جماعتی که ندانند از روحانی که این تفاوت بین دوا و انسان است اصلا ما فرقمون با حیوانات و اینها در همینه که ما اگر بگن برای چی دارین زندگی می‌کنید گلور برای چی زندگی می‌کنه زندگی می‌کنه که شیر بده . البته اون که همون طور خبر نداره از این ماجرا درواقع شیرشم به زور داریم ازش می‌گیریم باید بره به بچه هش بده به نصیر الدین گفتن که این فامیلتون که فوت کرده بود علت فوتش چی بود گفت علتش زندگیش که معلوم نبود چی بود فوت کرد علت زندگی ما برای چی‌زنده هستیم ما یک آرمان‌های بلندی باید داشته باشیم اگر برای ادامه‌ی حیات که زنده نیستیم که مثلا برای چی زنده هستی میگه برای اینکه بخوریم تا بمیریم بعدا منتظر بقیه‌ی عمرم هستم نه ما باید یک لحظات متعالی تر لحظات متعالی تر خاصیتش چیه خاصیتش اسنه که دعوا نداره اول لحظات مادی یکدونه مرغی باشه یا من باید بخورم یا شما باید بخوری اختلاف نظر پیش میاد اما هرچی میریم بالاتر اختلاف کم میشه معشوق معشوق‌هاتون‌را ببرین بالاتر یک معشوق‌هایی بگیرین که اگر گفتن که من همچین معشوقی دارم تو هم اگر بخوای میتونی بیای پیش همین معشوق من اگرکه سعدی معشوق منه اگر فلان شاعر بزرگ اگر فلان موسیقی دان بزرگ معشوق منه من نوارش را براتون تهیه می‌کنم که گوش بکنید اونجا عالم دوستیه هرچی آدم میاد متعالی تر میشه لذات اولا خاصیتش اینه که سیر نمیشهادم چون بهترین لذت را اروپایی‌ها میگن که اشکال لذات مادی اینه که آدم تا میاد دوتا لقمه بخوره غذا خیلی خوشمزه است سیر شده دیگه نمی دونه چیکار بکنه. حالا دیگه باید صبر بکنه تا ش ساعت هشت ساعت دیگه تا دومرتبه چیز بشه در صورتی که شما اگر با لذات معنوی آشنا بشین با لذات معنوی آشنا بشین باکتاب خواندن آشنا بشین در لذت بزرگان برین شما در صحبت سقراط یک آدمی مثل سقراط نشسته اونجا میگه بیا پیش من من برات داستان هم تعریف بکنم از قول افلاطون افلاطون نوشته داستانش را من اشک همین طور از چشمام جاری بود که چه مرد نازنینی در نیا بوده مثل سقراط که این اومده چقدر مظلوم بوده دفاع کرده از خودش بهش که بعد از هفتاد سال که خدمت کرده برای مردم حرف زده و اینها بهش گفتن که تو جوان‌ها را فاسد کردی تو

نمی دونم این کار را کردی اون کار را کردی اومده اونجا داره توضیح میده که نه من اون کار را نکردم و من راه راست را نشان دادم و این کارهایی که این نسبت‌هایی که به من میدین درست نیست به قدری این قشنگه این آپولوژی را بخوانید . یعنی دفاعیه‌ی سقراط در دادگاه شما وقتی میایید در صحبت افلاطون در صحبت سقراط در صبت سعدی در صحبت مظامی حض می‌کنید که نظامی میگه که تو نخواندی اصل بد الان توی جامعه‌ی ما یکی باید این شعر را بویسه قاب بکنه بزنه به تمام چهارراه‌ها که اصل بد با تو چون شود معتی اگر تو فهمیدی یک چیزی بده حالا از این بد یک عطایی به تو میرسه که این کار که می‌دونی بده زد و بنده و این خروج از مقرراته و تجاوز به حقوق مردم اینها را قبول داری که بده اما حالا ضمنا یک برکاتی هم به تو میرسه چقدرقشنگ گفته نظامی میگه اصل بد با تو چون شود معتی تو نخوانید که اصل را یختی الاصل لا یختی یعنی اصل تختی نمی کنه اصل اگر هست بدی بدیه دیگه تو بی خود منتظر چیز خوبی نباش اگر کار بدی کردی منتظر چیزهای بد باش این نمایشنامه‌ی معروف مکبس بهترین درسه برای اینکه این آدمی که وسوسه شد که این شخص را مهمان خونش را بکشه و بعد پادشاه بشه خودش با زنشم ؟؟؟؟اینجا بود با زنشم مشاوره کرد منظور با نفس عمارش مشاوره کرد گفتش که آره چه بهتر امشب که میاد خانه‌ی ما مهمونیه ما می‌تونیم بکشیمش بعدا بگیم که بله ایشون فوت کرده و بعد یک جوری ؟؟؟ سرشون را گرم می‌کنیم یک پولی بهشون میدیم ولی این لحظه به لحظه تمام عالم بهش گزارش میدن که داری کار بد می‌کنی تمام عالم حتی همون خانومش که می‌خواد این را تشویقش بکنه اومده با ارواح شریره داره صحبت می‌کنه که ای ارواح شریره‌ی آسمانی یک ابری بیارین آسمان را بپوشانید که مبادا وقتی که این خنجر را من دارم فرود میارم یک فرشته‌ای ، چون می‌دونم یک فرشته‌ای خواهد گفت که دست نگه دار نکن این کار را و نباشه اون فرشته را من نبینم یکوقت داره کور می‌کنه خودش را ، صم بکم امین فهم لایرجعون بکم امین کور میشه اصلا خودش را کور می‌کنه لال می‌کنه که حرف بزنه در اونجایی که باید حرفش را بزنه. بعد میگه که این خون من را که اینقدر لطیف خداوند آفریده این را سفت بکنید این راکاری بکنید که من تمام اون خصوصیات زنانگی و مهر و محبت زنانگی که در من هست اینهارا همه را نابود بکنید من می‌خوام جنایت بکنم این کارها را آدم باید بکنه تا بتونه کار بد بکنه شما یک کار بد که بخواهید بکنید هزار گرفتاری آدم پیدا می‌کنه هزار مشکل براش پیش میاد بعدا هم وقتی که مجلس میره و خنجر را فرود میاره و می‌کشه و از اتاق میاد بیرون میگه کار را تمام کردم به زنش میگه کار را تمام کردم ولی بلافاصله میگه یک صدایی شنیدم به من گفتش که دیگه نخوابی‌ها دیگه نمی تونی بخوابی تو تو دیگه خواب برات حرام شد تو دیگه تا اخر عمرت نمی تونی بخوابی به راحتی نمی تونی بخوابی خواب راحت ببین چه نعمتیه که آدم سرش را می‌گذاره راحت می‌گیره می‌خواه این دیگه نمی تونه این کار را بکنه.

## اوقات جوانی

سخنرانی دکتر الهی قمشه‌ای تاریخ : 25 / 8 / 85از ساعت : 23:20 تا 23:59 مدت : 39 دقیقه مهمان برنامه : دکتر الهی قمشه ای موضوع : اوقات جوانی به نام خدا دکتر الهی قمشه ای :سلام به شما عاشقان زیبایی و دانایی و نیکویی . یعنی عاشقان خدا این گنجی که شما با خودتان آورید نگاه‌های مشتاق دل پذیرا این مهمترین ثروتی است که در عالم هست. یک کسی می گفت که آقا بچه‌ها آمده بودند که این کتاب عین قضات همدانی که شما می‌گید بخوانید این پر از کفریاته و این حرفها چیه توش نوشته گفتم : شما به اون کفریاتش کاری نداشتید باشید شما به این کار داشته باشید که وقتی این کتاب را می‌خوانید آیا دلتون گرم می‌شه با قرآن با دین با پیامبر گرامی یا سرد میشه گرم میشه شما عاشق اون میشید یعنی اون شما را عاشق اون وجود گرامی می‌کند همه این مهم هست . اوراولپریشن را در نظر بگیرد اگر یه چیزهایی شما متوجه نشدید اون‌ها را بهرحال آدم با یک نفر بحث میکند . بعد از کتاب آسمانی در زمینه ادبیات ادبیات اروپایی سه قسم می‌کنند اپیک لیریک و دراماتیک ادبیات حماسی ادبیات غنایی و ادبیات نمایشی . اپیک یعنی قصه است اصلاً خودش در یونانی و لیریک هم از چنگ گرفته شده یعنی اشعاری که با چنگ می‌زدند شعر رو آواز اینها را با هم و بیشتر بیان عشق و داستانهای عشقی بوده . یکی هم دراماتیک حالا 5 تا حماسه در دنیا هست که این 5 را می‌توانیم بخوانیم یکیش همان مهابهاراد که از کمال هندوان و زوجش رامایانا این دو تا کتاب بزرگترین حماسه قوم هند . کتای شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی الحق یکی از نوادر آثار حماسی در جهان است داستان گیلگمش داستان خیلی قدیمی تر بابلی داستان مردی که رفت بدنبال آب حیات در ظلمات در ظلمات اونجا باید گشت گفتند که نصرالدین آمده بود زیر نور چراغ تو کوچه دنبال یک چیزی می‌گشت گفتند دنبال چی می‌گردی گفت این کلید خونمان گم شده فکر کردم اینجا پیدا کنم گفتند : کجا گم شده گفت : تو زیرزمین خونه مون اونجاست گفتند : آخه اونجا گم کردی اینجا چا می‌گردی گفت : اینجا لااقل روشن اونجا تاریک نمی فهمه که باید بری تو همون تاریکی بگردی پیدا بکنی همان تاریکی باید پیدا کنی . بنابراین می‌رود دنبال ظلمات مثل اسکندر یکی ادیس الیاد یکی نیبل لونگه نیبل لونگنی که اون هم داستان خیلی بدیهی است از حماسه در قرن دوازدهم نوشته شده مهمترین اثر حماسی در قرون وسطی است که ریچارد واگنر معروف یک نمایشی نوشته بر مبنای این و با موسیقی و شعر برای اولین بار این را عرضه کرده . اون هم می‌توانیم بگیریم به صورت درام درآورده به صورت یک اپرای به اصطلاح آواز در آورده ولی همان داستان و قهرمان و حوادث اون داستان . دیگه از اپیک‌هایی که میشه در خاطراتان بماند حالا بعداً اینها را بگذارید تو برنامه سی ساله آینده تون کتاب حماسه بهشت گمشده که حماسه الهی است کتاب فری کوین یعنی ملکه پریان اثر اسپنسر که کتاب بسیار بدیهی مثل شب مهتابی لطیف و رویایی و خیلی از شعرای انگلیس گفتند که ما با این کتاب شاعر شدیم .شما می‌توانید این کتاب را بخوانید البته باید مقدماتش را کسب بکنید زبان یاد بگیرد زیاد مشکل ندارد و همین طور کتاب کمدی الهی که اون هم یک نوع حماسه است کتاب ویرژیل که معروف این اید و بعد هم ادیس و ایلاد که عرض کردم . اما توی نمایشنامه‌ها اشعار غنایی را بعداً می گذاریم تو نمایش نامه‌ها یه تعدادی نمایش‌های کمدی را من اسم می‌برم تراژدی یک three هست به نام مال اودیپس یعنی سه تا نمایشنامه با هم هست . نمایشنامه اودیپس شهریار مهم ترینش و این برای روانشناسی برای فهم روانشناسی خیلی مهم هست این داستانها را آدم بداند . اودیپس شهریار را بخوانید و بعد آنتیگون نمایش آخریش وسطیش هم هست اودیپس در کلنس است سه تا با هم هست تراژدی هم هست بعد بیایم جلوتر از آثار شکسپیر هر کدامش را بخوانید خوبه ولی به خصوص مکبث ، اتللو ، کین لیر ، رومئو و ژولیت این چهار تا و همین طور نمایش نامه آنتونی کلئوپاترا این پنج تا تراژدی خیلی معتبری است . در میان کمدی‌ها البته نمایش نامهی کمدی دیگری هم هست که من حالا لیست کردم انشاء الله لیستش به شما خواهم داد بعداً در کمدی‌ها باز یک نمایش نامه هست به نام ابرها از ارلیس یونانی که قدیمی ترین باز بعد بیایند جلوتر از ماکیاول نمایش نامه ماندراگولا بعد نمایش نامه از شکسپیر هم میشه باز چهار پنج اسم برد تاجر ونزی ، هیاهوی بسیار برای هیچ فرض کنید طوفان خیلی نمایش نامه‌های درجه اول رؤیای شب نیمه تابستان اینها را می‌توانیم بخوانیم . و اما در میان داستانها که من حالا می‌خواهم ختم کنم چون الان فرصتی نیست می‌خواهم فقط یک داستان را داستان ، داستانها اقسامی دارد

رمنس هست یه خانم ژاپنی در قرن دهم یعنی هزار سال پیش معاصر فردوسی یه کتابی نوشته به نام تیلاوگنجی ، گنجی اسم اون قهرمان داستان و در مقدمه اش نوشته که من چرا این کتاب را نوشتم و یک درس خوبیه برای اینکه بدانید چه بسیار که داستانها تاریخند و داستانها تاریخ داستانها را ساختند یه افرادی قصه‌های بیخودی خیلی‌هاش البته تاریخ‌های تراز اول هست مثل : ؟؟؟؟؟؟؟؟؟ اثر گیبون که اون هم جزء کتابهای تراز اول هست ولی گفته که اگر بخواهید قومی را بشناسید قصه‌هاش را بخوانید داستانهاشون را رمانهاشون را بخوانید و من این را نوشتم شما بدانید روابط واقعی اجتماعی را نمی توانید شکا تو کتابهای تاریخ زمان پیدا کنید یک داستان هست به زبان انگلیسی اثر چارلز رید که درباره اش نوشتند این اسمش هست شمشیر و آتشدان ؟؟؟؟؟؟؟؟؟ اروپایی‌ها نوشتند که یک بیش از یک کتابخانه در این کتاب خرج شده بیش از یک کتابخانه تاریخی در این کتاب خرج شده ولی داستان هست بنابراین داستانها به نوعی بیان حقایقی هستند که ورای تاریخ هست و دوام پیدا می‌کند و حقایق ثابت تاریخ هستند . داستانها اقسامی دارد که حالا من می‌خواهم یک نوعش را اشاره بکنم داستانهای تمثیلی که بخش عمده ادبیات جهان را در بر می‌گیرد داستانهایی که هر کلمه ای رمزی است از یک چیز دیگری و یک داستان هست که این رمزی نیست سمبلیک نیست ارلگوریت ارلگوریت معمولاً به داستانی میگن که به جای اینکه بگن طاووس و منظورشان غرور باشد ممکن تو داستان بگن طاووس گفت : یعنی غرور گفت اما به جای اینکه بیاند طاووس را بگذارند میگن غرور اسم خود غرور می‌گذارند اسم یکی از بازیکن‌ها آقای غرور و بعد اون بازی می‌کند و این کتاب یکی از بدیهی ترین کتابهای که در این کتاب نوشته شده این من را می‌خواهم اسکتش بگم و بحث را تمام کنم . و اون داستان عبارت از داستان پیلگریسس پراگلس یعنی سیر و سلوک و ترسا که من بارها به این اشاره کردم ولی امروز می‌خواهم اسکج اصلی داستان را بهتون بدهم و طرح اصلی داستان را بهتون بدهم یه آدمی به نام جان بانیان پسر یه حلبی سازی که آدم عشرت طلب و بیکار و بیعاری بوده مدتی ناگهان صدایی می‌شنود که تو دلت می‌خواهد همین کارهار ا بکنی بری جهنم یا می‌خواهی کارهای خوب بکنی بری بهشت ؟ میگه نه می‌خواهم برم بهشت یه چیزی در درون ما این را میگه می‌خواهم برم بهشت می‌خواهی بهشت پس این کارها را باید بکنی میاد و دگرگون می‌شود البته به همت همسرش همسرش مرد شروع یم کند صحبت کردن برای مردم و اون صحبتها چون روشنگری می‌کرده پاپ دستور می‌دهد که او را بگیرند 10 سال زندان بوده و در دوران زندنش این کتاب را نوشته به نام سیر و سلوک ترسا و یه آدمی در گوشه زندان چه سیری کرده از چشم آموز ای خواجه به هنگام سکون رفتن یاد بگیر از چشم چشم‌ها آدم وقتی ساکن میشه میگن رفت یک کسی که چشمش یه جایی فیکس می‌شه میگن فلانی رفت ز چشم آموز ای خواجه به هنگام سکون رفتن این زندان سیر کرده و سیرش هم از این بابت هستش که میگه یک شب خواب دیدم خواب دیدم در یک غاری خوابیدم و خواب دیدم این غار درواقع خلوت خودش بوده خواب دیدم یک آدمی که اسمش هست کریستین یعنی مسیحی دارد از یک تپه ای می‌رود بالا و یه باری هم رو دوشش هست و با زحمت دارد می‌رود بالا و فریاد می‌کند که مردم به داد من برسید که من راه را نمی دانم کجا باید بروم و من خواب دیدم اون کریستین میگه من دیدم که در این شهری که ما داریم زندگی می‌کنیم بلا قرار هست نازل شود من آمدم بیرون بنابریان نمی دانم راهش از کدام طرف هست . بعد یک شخصی به نام ؟؟؟؟ یعنی مبلغ انجیل سر راهش قرار می‌گیرد می‌گه که تو باید از همین طرف بری یه جایی می‌رسی در می‌زنی اونجا در باز میشه البته من شرمنده ام الان احساس می‌کنم که حق این داستان اگر بخواهم بگم ادا نمیشه ولی پوششی می‌دهم چون احساس کردم اگر بخواهم به سرعت بگذرم بهره ای که باید به دوستان برسد نمی رسد اگر هم بخواهم بحث بکنم الان دیگه در اون فضا نیستم در وسط راه حالا برای اینکه شما ببینید داستان به چه کیفیتی پیش می‌رود در وسط راه برخورد می‌کند مثلاً حالا من یه قسمتهایش را حذف می‌کنم برخورد می‌کند به سه تا آدم یکیشون اسمش a ster word wise man M هست که من بارها اسمش را بکار بردم آدم عاقل دنیوی که خیلی هم زیادند در دنیا یکی Ma ster leg a lity یکی هم M aster civility این سه تا را اون eva ng elic میاد اینها میگن آقا کجا داری میری بیا اینجا ما یه آپارتمان بهت بدهیم همین جا زندگی کن بیخود میگن بهشت هیچ خبری نیست و این میاد بهشون می‌گه که M a ster word w ise man یک شیاد اون یکی یک دیوانه است اون یکی نمی دونم hypocrite M a ster

civilityریاکار واینها را نجاتشون می‌دهد میان جلوتر می‌رسند به یک دروازه ای بالاخره می‌رسند به اون دروازه ای که باید دربزنی باز میشه ناک اتلیگید نه در بزن باز میشه باز که میشه می‌برند مثل good will گودویور آقای good will یعنی حسن نیست دارد یعنی آقایی که نیت خوب دارد دائماً این می‌برد تو و توی اتاقی اونجا اسراسر مسیحت را براش می‌گه بعد که میاد بیرون می‌آیند می‌رسند به صلیب حضرت مسیح این یک دوستی هم پیدا کرده بود به نام مستر فیس فول آقای با ایمان با هم دوست شده بودند دو تایی شون میاند می‌رسند به صلیب حضرت مسیح به صلیب مسیح که می‌رسد بار پشتش می‌افتد از شادی بیخود می‌شود و Bessed in selfاینقدر راحت می‌شه وقت اون بار از دوشش می‌افتد بار غمی که خاطر مارا خسته کرده بود عیسی آدمی خدا بفرستاده و برگرفت . بعد از اینجا به چهار نفر برخورد می‌کنند که از اون چهار نفر می‌گذرند آقای تنبل نژاد مستر اسلایس اینها را دارد میگه که اینها تنبلی نمی گذارد شما برید برسید با این رفیق نشوید اینجا آقای تنبل نژاد میگه بیا بشین اینجا تو آفتاب دراز بکش وآقای پریزامشن یعنی آقای فرمالیکی مستر فرمالیکی یعنی ظاهر فرمالی یه اسلام فرمالی درست بکن فرمالیته بسم الله الرحمن الرحیم ایاک نعبد ایاک نستعین الله اکبر فرمالیتی یه چیزی در بیار تموم بشه اسلام مستر فرمالیتی از این افراد عبور می‌کند و از دو تا غول هم عبور میکند و از دو تا شیر هم عبور می‌کند اون غولها عبارتنداز : پاپ مثل پاپ برای اینکه همون یکه تو زندان انداخته بوده مثل یه غول ظاهر میشه البته پاپ اون زمان مظهر قدرت دنیوی شده بوده و این ایمانی به اون پاپ به عنوان یک نماینده ولی اگر نماینده باشه از دیانت مسیح خیلی مقامش محفوظ است. بعد از این می‌رسند به یک hou se bea u ti به خانه زیبایی تمام اسمهای خونه‌ها اسمهایی که رمز ندارد خودش کاملاً معلومه چیه بعد اونجا چهار تا دختر به نام rity cha ، یعنی خیریه اسم خانم خیریه است خانم خیر نساء که تو باید اگر بخواهی کار خیر باید بکنی چریتی یکی دیگرشون اسمش هست دیسکرشن مادام دیسکریشن یعنی احتیاط هضم دیسکریشن ؟؟ و بعد مستر پودنس و مادام پایتی چهار تا دختر بهشون شمشیر می‌دهند اینها می‌توانند به ادم شمشیر بدهند یعنی اگر می‌خواهی در این راه با غول مبارزه کنی کار چریتی باید بکنی کار خییر باید بکنی و باید دیسکریشن داشته باشی باید که عاقبت اندیش باشید و بعداً بایستی که تقوا داشته باشید بعد بهش شمشیر بهش میگن شمشیری که بهش میدهند می‌اد بیرون و حالا شمشیر می‌فهمد که به چه دردش می‌خورد شمشیر که بیخودی به آدم نمی‌دهند شمشیر تو مهمونی شمشیر اگر به شما بدهند به چه دردتون می‌خورد اونجا به درتون می‌خورد این هم چندین بار گفتم ما اگر بفهمی کگه تو بیلبون هستیم الان غول میاد اللان غول میاد و باید ما حصاری باشیم نظامی میگه که : در عصمت اینچنین حصاری شیطان رجیم کیست باری از شیطون نمی ترسم من اومدم در عصمت نام تو اگر که کسی آمد یه غولی آمد بگو : هو ، هو الله احد میره دنبال کارش بنابراین اینها می‌آیند با یک غولی در دره ای به نام humiliationیعنی تحقیر و خفت خواری که همه آدمها را به خفت و خواری می‌خواهد بکشاند می‌خواهد همه را ذلیل و خوار بکند و هیچ ذلتی بالاتر از این نیست که آدم زیر بار گناه برود . از همه ذلتها بدتر که بگن آدم بدی ایشون آدم بدی دیگه ذلتی بدتر از این نیست گدایی از این خیلی شرف دارد گدایی میگه ندارم دارم گدایی می‌کنم اما ذلت اون چیزی که آدم کار بد کرده و ظلم کرده اون ذلت را چیکار می‌خواهد بکند در دره هیومیلیشن با اون آپولویون دیو می‌جنگد آپولیون میگه برای کشتن آماده برای مردن آماده شو و بعد می‌زند جنگ مغلوب در آن بادی بالاخره نجات پیدا می‌کند و اون دیو را دورش می‌کند . بعد از اونجا میاد یه دره دیگری به نام ؟؟ دره مرگ که اونجا یه پل صراط بوده این ور رانگاه می‌کند یک پرتگاه بوده اون طرفش نگاه می‌کند یه پرتگاه این پرتگاه که این طرف افراط می‌کنند پرتگاه اون طرف که تفریط می‌کنند و یک قسمتش قسمتی بوده که کورها کورهای دیگری را آورده بودند به دیار هلاکت رسانده بودند . کوری ببین عصا کش کور دیگر شود . بعد از اونجاکه عبور می‌کنند یواش یواش راه سر بالا می‌شود و سخت میشه و پیچ پیچ نگاه می‌کنند تابلوزده که اینجا قلعه شک است قلعه شک آدم یک مرتبه وسط راه شک می‌کند که نکند اینها همهش حرفهای بیخودی زدند گفته بود اون مرد محتضری بود پسشرش صدا کرد گفت جوادی ببین چی چی می‌گم داشت می‌مرد پدر گفتش جوادی ببین چی چی میگم گفت چی میگی گفت : آقا من ما یه عمری مردم را دعوت کردیم (اصفهانی بود ) یه عمرست مردم را دعوت کردیم به خدا و قیامت بهشت و دوزخ کار خوب بد اینها حالا که داریم می‌میریم می‌گه بریم اونجا خبری نباشد قول را خوردیم . این

یک مرتبه می‌گیردش گفت : تو چی چی می‌گی گفتش : که والا پسر نگاه کرد پسر هم اعتقادی نداشت از همون بابا یک نگاهی این ور اونور کرد کسی خورده خیالتون راحت باشه . یه وقت آدم وسط راه میگه که نکند اینها بیخودی اصلا کجا داری می‌ری اصلا کجا داری می‌ری و این می‌افتند تو قلعه شک قلعه شک شلا ق می‌زند آدم شلاق می‌زند که نکند راست دروغ راست دروغ راست دروغ این تنیسون دو سال در وادی شک و ایمان می‌رفت و می‌آمد گیر کرده بود اونجا و در وادی شک و یقین بود ولی استمرار و استقامت کرد .مع دوام طلب اگر دوام طلب داشته باشی الیأس الممزوج بالخوف مع دوام طلب دوام طلب تنیسون و بالاخره بیرون اومد از اون وادی شک اینها آمدند انداختنشون تو زندان . اینها همه مسایل روزه انداختنش تو زندان تو زندان شلاق می‌زدند و بعد تشویقش کردند خودکشی کنید خودکشی جزء القاعات شیطان که تو می‌تونی عالم به چه در می‌خورد اصلاً پوچ بی معنی اگر می‌خواهی از رنج عالم خلاص شوی از این شلاق‌های روزگار ؟؟؟ به قول شکسپیر _ n who ca چه کسی می‌تواند سختی‌ها دوران را تحمل بکند وگرنه کیست هوتن در دهد در تن و طنز آزار ستمگر و نه اهل کبر و رنج خفت از معشوق سرگرداندن قانون تمام این بلایا هنوز هم موجود است . سرگرداندن قانون تجری‌های دیوانی خاری‌ها که دائم مستعدان صبور از هر فرومایه همین بینند اینهاکی می‌تواند تحمل بکند . در حالی که آدم می‌تواند با یک خنجری در حالی که با یک ؟؟؟؟شمشیر برهنه ای شکم خودش را پاره بکنداین دیو بهشون می‌گه که دیو شک قلعه ؟؟ که اونجاقلعه یأس و ناامیدی و شک بوده میگه که بگیرید خودتان رابکشید اینها گوش نمیدهند به حرف اون بعد یادشون می‌افتد که تو جیبشون یکدونه کلید بوده اسم کلید چی بوده ؟ prom ise قول وعده ، خداوند وعده داده که من حتماً کمکتون می‌کنم سر راهم و خداوند وعده داده یه شعر خیلی قشنگی هست توی در ادبیات انگلیسی میگه : خداوند وعده نکرده است که اینطوری باشد وعده نکرده که اون طوری باشد وعده نکرده است اون طوری باشد وعده نکرده است وعده نکرده که همیشه آفتاب باشه وعده نکرده که همیشه سلامتی باشه وعده نکرده که همیشه امکانات باشد ولی وعده کرده که اگر یک قدمی برداشتی من بهت کمکت می‌کنم وعده کرده که من نور می‌فرستم برای اون راه تو من چراغ از بالا می‌فرستم که راه تو روشن بکنی اگر در راه من قدم زدی اینها را وعده کرده بنابراین promiseکلید را در می آورند در زندان را باز می‌کنند می‌روند بیرون از اونجا چهار تا چوپان که اونها هم باز چهار تا اسم خیلی عجیب دارند چهار تا چوپان اینها هدایتشون می‌کند به delectation mount قله کوه شادمانی که از اونجا بهشت پیداست . می‌رسند به شادی به اون نقطه اوج شادی می‌رسند. بعد از اونجای یکه می‌آیند پایین تر یه آقایی به نام fla tterer mas terآقایی متملق و چاپلوس چاپلوس نژاد masterflatterer میاد میگه که به به از شما اینجاست که آدم قول می‌خورد که دیگه شماها رفتید و قله را فتح کردید آدم همین جاست که گرفتار می‌شه اوج پیدا می‌کند مردم چقدر بیخودند کاش این به قول سعدی که گفتش که : یکی سربرنمی دارد که دوگانه ای به درگاه یک گانه به جا آرد ، گفت : ای جان پدر تو نیز اگر بخفتی به که در پوستین خلق افتی . تو نمی خواهد که حالا بلند شدی دو رکعت نماز بخوانی می‌خواهی پز بدهی که بقیه مردم هم مردودند ما فقط . یک کشیشی یه شعری نوشته بود یه وقتی که بیخود دعوت به چیزی نکنی کشیش نه شاعری گفته بود که بیخود مردم را دعوت به بهشت نکن شلوغ می‌شه بزار اینها همه برند جهنم . دعوت نکنند بیخود ترافیک بهشت زیاد نکنید بنابراین می‌رسند از آنجایی که پایین Masterflatterer گریبانشون را می‌گیرد یه توری می‌اندازد می‌خواسته آنها را تو اون تور گیر بندازه باز نجات پیدا می‌کنند تا بالاخره می‌رسند به دروازه بهشت و اونجا یک رودخانه ای بوده که هیچ پل هم نداشته و اون مرگ هست اسمش . میگن که هیچ راهی ندارد الا اینکه شیرجه بپری توی همین وقبول بکنی . می‌پرند ولی فکر می‌کند مستر یه مردی به نام مستر هوپفول دنبالش بوده مستر هوپفول که اینها در آنجایی که در شهر ونیکیکه من اون قسمتش را نگفتم یه منیکیه بوده بازار مکاره که الان تو دنیا دایر هست عیناً دایر هست که اونجا تو اون بازار مکاره هر کس وارد اون شهر می‌شده اولا نگاه می‌کردند که لباسش شبیه لباس شما نباشد مسخره می‌کردند که این لباس جوادی الان هم میگند که این جوادی یعنی چی ؟ یعنی شبیه اون آخرین مدی که نمی دونم مارک فلانی گرفتیم نیست این درست بیلزباب اسم یکی از اسامی شیطان بیلزباب که این نمایشگاه ؟؟؟ نمایشگاه دارد فر گذاشته و اونجا جنس می‌فروشد جنس‌های به درد نخورد که تمام اینها را مردم دارند می‌خرند در دنیا جنسهایی که هیچ مصرفی ندارد یعنی شما اگر

بپرسید که من کجا دارم می‌روم می‌فهمید اصلاً نیازی به کفش ندارید اصلا من احتیاج دارم به اینکه یه چیز گرم باشه بپوشم زیبا هم باشد البته به زیبایی مربوط میشه من قبول دارم اما همین طوری بیخودی بخاطر اینکه یک عده می‌خواهند پولدار بشوند ما باید جون بکنیم پول‌هامون بدهیم اونها پولدار بشوند این بیلزباب اینها را می‌گیرند اونجا میگن این چه ریختی برو لباست عوض کن پیرهنت عوض کن و بعد محاکمه می کنند اینها مثل هیتگود اینها را محاکمه می‌کنند مثل هیتگود مثل کسی که از خوبی بدش میاد ذاتاً اسمش هست هیتگود اون وقت می‌گیرند و این مستر فیس فور که از دوستانش بوده اون می‌کشند و اون می‌رود به آسمان ارابه ای می‌بیند که این ظاهراً گفتند این مرد ولی نمرد این دید که ارابه ای خداوند از آسمان فرستاد و این سوار شد و رفت بقیه ندیدند این را و ما سلبوا و ما قتلوا و لاشبه . اونها خیال کردند که اون کشته شده ارابه اومد برداشت رفت به آسمان و بعد لباس بریلینت لباس درخشان از ابریسشم و از استبرق که در بهشت استبرق سبز است حریر اینها تنشان می‌کنند و یه چنگی هم بهشون می‌دهند که شما شروع بکنید چنگ‌زدن و درستایش پروردگار یه سرودی هست که به محض که وارد می‌شوند شروع می‌کنند سرود خواندن از این داستانها هم در ادبیات ما بسیار هست حالا من از داستان خودمان خیلی زیاد گفتم برای شما و شما این فیه مافیه را بخوانید اغلب بزرگانمان سر زیاده گویی نداشتند یعنی دراز نمی گفتند مثلا توی یه داستان کل این را گنجانده توی یه حکایت کوچکی مثلاً یه چیزی که تو داستان بزرگی هست مولانا یه حکایتی نقل می‌کند میگه یه پادشاهی عصبانی شده بود عصبانی شده بود و هیچ کس جرأت نمی‌کرد گفتن الان گردن این را می‌زنند گردن اون را می‌زنند و خیلی خطرناک بود وقتی پادشاهان عصبانی می‌شدند زود دادند پولی می‌دادند به اون دلقک گفتند تو یه فکری بکن که بلکه بتوانی این را از این حال در بیاوری کس دیگر جرأت نمی‌کرد حرفی به سلطان بزند دلقک سلطان سرش را کرده بود چشمش و انداخته بود تو آب داشته تو آب را نگاه می‌کرده دلقک هم می‌رود همان جایی که یه جایی وا می‌ایستد که سلطان را ببیند توی آب اگر شما کسی را توی آینه ببیند اون هم شما را همون جور می‌بیند دیگه یعنی ممکن است شما عکس خودتان را نبینید ولی اگر یک کسی اون طرف وایستاده باشه شما اگر اون را ببینید اون هم معلومه که شما را می‌بیند ما اون چیزهایی که می‌گید آقا این زشت اون نمی دونم بد اونها همش بر ماست اون کور نیست اون هم همون را دارد در من می‌بیند و یه مرتبه می‌بینید یه تئوری فلسفی را که ما باید زشتی را در خودمان ببینیم . آن گنه در وی زعکس جرم توست باید آن خور را در زه نفس خویش شست چون که قبه خویش دیدی‌ای حسن اندر آیینه بر آیینه مزن اون گنه در وی‌زعکس جرم توست . بنابراین اغلب داستانهایی که در فیه ما فیه عطار واقعاً شهرزاد قصه گویی عالم عرفان سنایی چه داستانی در دو بیت سه بیت ابلهی دید اشتری به چرا گفت : نقشت همه کج است چرا گفت : که اشتر که اندرین پیکار عیب نقاش می‌کند اشتر گفت : من که راه رفتن تو از من راه راست رفتن بخواه چیکار داری هر کسی را خداوند طویرر آفریدی. ما دائماً فضولی می‌کنیم در کار این و اون و درواقع نمی فهمیم که در کار آفرینش مداخله می‌کنیم . بهرحال من شرمنده هستم نمی دانم پریشان گفتم ولی دعوت می‌کنم شما را به کتابهایی که اولا بدانید که اون کتابها سرچشمه معنوی دارد واین کتابها خیلی زیاد است لیست کاملش هم من انشاء الله می‌دهم ولی الان اون یکی دو تا کتاب به اونهایی که گفتم اضافه می‌کنم . تو نمایش نامه‌ها کتاب فاوست گوته را اضافه کنید به لیستون و کتاب ساکونتالا اثر کالیداسای هندی این دو تا هم از نوادر نمایش نامه‌های جهان هستند . و در میان شعر لیریک هم الحمدالله ما انقدر سعدی و حافظ نظامی شعر غنایی و غنی وثروتمند داریم که البته باز هم باید بریم اشعار اونها را هم بخوانیم ولی بهرحال غزلیات سعدی حافظ مولانا اینها اشعار غنایی است . تو اروپا هم خیلی اشعار غنایی خیلی لطیف و زیبایی هست من به این مقدار بسنده می‌کنم صدام هم گرفته و امیدوار هستم که ما جوانهایمان که این همه اشتیاق دارند مبادا این غولها سر راه همه مون هست این غولها که صحبتش شد اینها می‌آیند وقت شما را گاهی میگن ما اگر مثلاً فرض کنید تلاش بکنیم که شیک تر باشیم نمی دانم ظاهرمون بیشتر آراسته بکنیم این کار بکنیم اون کار را بکنیم اشکال دارد که نه اشکال ندارد عزیزم وقتت تلف می‌شه وقتت خیلی قیمتی تر هست ببین می‌ارزد بکن ولی تو ببین که اگر یک کتاب خوب بخونی باسواد بشی با فرهنگ بشی بهتره یا اینکه دو ساعت تو خیابون بری مثلاً یه چیزی رنگش را عوض بکنی یا نمی دونم یه خورده مارکش عوض بکنی عمرتون را بیخود ندهید به این و اون عمرتون را صرف خودتان بکنید . یه دوستی ما داشتیم

می‌گفت : دکتر جان من پول می‌آورم درسته قربون خودم می‌کنم یعنی از خودم دریغ ندارم شما وقتتون درسته قربون خودتون بکنید . یعنی بگید من یه ساعت را می‌خواهم قربون خودم بکنم نمی خواهم قربون فلان آدمی بکنم که در یک کشور دیگری معلوم نیست چه برنامه ای برای ما ریخته یرای موسیقی توگوش من فروکرده اینقدر هم صداهارا بلند کردند جوانها الان موسیقی بلند گوش می‌کنند عادت کردند موسیقی بلند برای چی ؟ برای اینکه اونها می‌دانند که موسیقی اصالتی ندارد وقتی بلند شد گوششون را پر می‌کنند اصلا فکر نمی کند که خوبه یا خوب نیست هر چی بهشون دادند گو ش می‌کنند .زنهار گوشتان را نفروشید به هر کسی چشمتون را به هر چیزی نفروشید فکر و هوشتون را به هر کسی نفروشید بیا فطرت من کن خداوند میگه که فطرتت دادم به پا جانب آن کس برو که پایت داد . بدو نگر به دو دیده که دادی دیدار دیدار را فایده آن است که دلبر بیند . بنابراین وقتتون را خیلی غنیمت بشمارید وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی حاصل از جهان حاصل از حیات ای جان یک دم هست تا دانی . بنابراین یه برنامه ریزی برای جوانی تون بکنید جوانی تون این فرهنگ سرا این جوان می‌ماند ولی ماها هی جون‌ها می‌آیند می‌روند بعد 30سال دیگه اونها دیگه جوان نیستند ولی یه جون‌هایی دیگه می‌آیند اینجا . ولی من دلم می‌خواهد که همه همیشه جون بماندند و بااین عشق آدم جون می‌ماند اگر شما از همین الان برنامه ریزی بکنید که من می‌خواهم دنبال زیبایی ودانایی نیکویی باشم و هر کاری که دارم می‌کنم سوالم این هست که این به زیبایی مربوط میشه ؟ نه به نیکویی مربوط میشه ؟ نه به دانایی هم مربوط میشه ؟ نه . پس به درد ما نمی‌خورد اگر به این سه تا مربوط نمیشه چرا داری می‌روی به مادرت سر بزنی برای اینکه زیباست این کار هم خوبه هم زیباست هم حقیقت دارد که من مدیون اون هستم بنابراین این هر سه تا را دارد گاهی هر سه تارا باید چک کرد این که آیا این حقیقت دارد آیا راسته آیا این زیباست آیا این خوبه برکت دارد یا ندارد بنابراین این سه تا سوال دم دستتان باشد دائماً از کتاب موسیقی نقاشی مصاحبت هر کاری که می‌خواهیم بکنیم بپرسید که اولاً این کتاب از کجا آمده وبه کجا می‌خواهند ما را ببرند ثانیاً من خودم که می‌خواهم این حرف را بزنم میگن پیغمبر ترک مالا . یعنی یکی از چیزهایی که لزومی ندارد حرف بزنی نمی زنی بیخودی حرف نیم زنی . گفتند یه بچه‌ای دو سالش شده بود حرف نمی زند مادر نگران بود گفتند باید یواش یواش دو سال و نیم شد سه سال باز حرف نمی زند چهار سال شد پنج سال شد حرف نمی زد بردند دکتر بالاخره خوب نشد . یه روز یه غذای بدی درست کرده بودند سوخته تلخ گذاشتند جلوی بچه بچه یه وقت کاشه را برداشت پرت گفت این مزخرفات چیه درست کردید به خورد من دارید می‌دهید یعنی من اینقدر نمی فهمم مادر یک مرتبه الهی من قربونت برم تو حرف می‌زنی مادر تازه خوشحال شداز اون فحش‌ها گفت : پس چرا تا به حال حرف نمی دی ؟ گفت : کاری بدی نکردی شما برای اولین باری بود که من دیدیم یه چیز ناجوری درست کردید یعنی لزومی ندارد آدم بیخودی حرف بزند اونجا که لازم هست باید حرف بزند باید حرف بزند بیخودی حرف زیادی آدم نباید بزند حرفی که می‌خواهیم بزنیم بپرسید که آیا این حرف زیباست آیا به زیبایی اضافه می‌کند آیا به دانایی اضافه می‌کند آیا به خوبی اضافه مکند آیا واجب گفتنش آیا مشکلی کسی را حل می کنمد اگر حل نمی کند بیخودی من چی دارم بگم غیبت زری خانم پری خانم برای چی بکنم .این که خیلی به نظر من این گنجی که شما دارید این لحظه لحظه‌های عمرتون هست اینها را بزارید جلوتون نگاه بکنید بگید این را من می‌دهم این را می‌گیرم نگاه بکنید یعنی بیخودی ندهید مثلا یه سکه 100 تومانی بده یدونه گوجه فرنگی بگیرد یه سکه طلا بده درست نیست این کار خیلی مراقب عمرتون باشید مراقب وقتتون باشید مراقب مصاحبتتون باشید دوستی‌هاتون باشید و بعد هم مصرف تون از علم به اندازه‌ای باشد که ضرورت دارد بیخودی لزومی ندارد آدم عمرش را بده یه چیزهای به درد نخوری آدمی که مسافر هست بگن آقا شما یکدونه بمب غلطتون نیم خواهید ببندید به پاتون که نتوانید راه بروید همین اینه بمب غلطتون گفتند که از کلمات حضرت صادق هست من توصیه می‌کنم که شما یک کتابهایی گیر بیاورید والبته مستند باشد من خودم امیدوارم که این کار را بکنم برای شما که روزی یکدونه روایت آدم اگر یاد بگیرد روایتهای خیلی خوب و بدیع هست که حضرت صادق فرمودند : ظاهراً حضرت باقر یادم نیست که سه تا صفت را ازش پرهیز کنید برای اینکه سه کس را هلاک کرده یکی اول کبر تکبر شیطان را هلاک کرد تکبر ازاذیل را خوار کرد به زندان لعنت گرفتار کرد اسمش اول ازاذیل بود یعنی عزت داشت مقام داشت بهش نمی گفتند شیطان بعداً اسمش خوار

شد دوم فرمودند که حرص را کنار بگذارید برای اینکه شیطان را اون از بهشت بیرون کرد حرص آدم جانب گندم شد . حرص سوم عرض شود که حسد حسد هم از خودتان دور بکنید برای اینکه قابیل‌هابیل را کشت بخاطر حسد که درواقع‌هابیل نبود کشته شد قابیل کشته شد برای اینکه قابیل خودش را هلاک کرد با این صفت سه کس هلاک شدند یعنی قابیل بود هلاک شد که برادرش را کشت یکی شیطان بود که هلاک شد یکی هم آدم بود که دچار خراب شد بهرحال مشکل پیدا کرد . بنابراین از این احادیث اینها را اگر که در هر روز آدم یکدونه حالا می‌خواستم یه چیز دیگه را بگم که پیغمبر اکرم صفاتی را براش ذکر کردند در احادیث هست که همیشه دائم و سرور بوده پیغمبر بنابراین هیچ کس حق ندارد اخم بکند دائم سرور بوده پیغمبر و یکی هم ترک ملا یعنی یعنی حرف زیادی نمی زده و کاری که مربوط به اون نبوده مالای یعنی این it is not may به من ربطی پیدا نمی کند من فضولی به کاری که مربوط به من نیست نمی کنم مگر ضرورتی داشته باشد. بنابراین انشاءالله ما همه مون با این گنجهایی که داریم به اضافه این عمر عرض شود عزیز و نازنینی که در اختیامون هست می‌توانید همه تون می‌توانید دائم و سرور شوید و عرض شود که دانا شوید هنرمند شوید حکیم شوید دوست داشتنی بشوید . می‌گفتند که چرا این بچه‌ها را دوست داری به خانمی می‌گفتند : بچه‌ها خیلی فقیر و کج و کوله بیمار بودند اون خانمش گفتش که because lovely برای اینکه دوست داشتنی هستند اینها دسوت داشتنی هستند ما اگر دوست داشتنی بشیم حتی در همه شرایط ما را دوست خواهند داشت انشاء الله که همه مون موفق بشیم والسلام.

# ارتباط ادبیات و دین

سخنرانی دکتر الهی قمشه ای تاریخ: 85/9/16 از ساعت : 23:20 مدت: 30 دقیقه مهمان برنامه : دکتر حسین الهی قمشه‌ای موضوع: ارتباط ادبیات و دین به نام خدا دکتر حسین الهی قمشه‌ای : سلام می‌کنم به همه شماها و آرزو می‌کنم که این دل پرشور و پر از عشق و اشتیاق شما همچنان جوشان باشد آن چه که اروپایی‌ها می‌گویند خمیر مایع و جوهر روشن فکری که نه به معنی جدید کلمه که مقصود گریز از بعضی قید و بندهای مذهبی اینها است بیشتر به آن معنی کار می‌رود روشن فکر به معنی اروپایی کسیکه در زندگیش عقل و خرد و دانایی و دل حاکم است روشنفکر کسی است اگر یک‌نفر در این ور زمین سر بی شام زمین بگذارد او آن طرف خوابش نمی برد اجازه بفرمایید که اول بسم الله الرحمن الرحیم را استمداد بجوییم که هزار برکت دارد یکی اینکه محفل ما را عطر آگین می‌کند و گفت ثنایی که در دهان هر زبان که گویا شد از ثنایت چو مشک بویا شد و گفت که مشک را بر تن مزن بر دل بمال مشکل چود نام پاک ذوالجلال بوی خوش تو هر که زباد صبا شنید از یار آشنا سخن آشنا شنید هم محفلمان را عطرآگین بکنیم هم کلید کوک ما است که هر کسی با یک چیزی کوک می‌شود دیدید نوازندگان سازشان را کوک می‌کنند بعضی‌ها چپ کوک بعضی راست کوک بعضی لا کوک بعضی مولانا کو مثل من ولی همه ما بسم الله کوکیم . بسم الله کلید کوک همه ما است که هماهنگ بشویم چون همه عالم به نام او اشتغال دارند بنابراین ما اسم او را بریم کوک بشویم و کل عالم. دیگر اینکه بسم الله سرچشمه مستی و شادی ما است و اگر ما این نام خودمان را که هزار مشکل برای ما درست کرده و دشمن ما همین که هست اگر این را خط بزنیم این نام را و نام پرورگار را به جایش بگذاریم و خودمان را فراموش کنیم این عین مستی است آن مستی که هیچ‌وقت دیگر هوشیاری ندارد خمار هم ندارد چون خمار آدم هوشیار می‌شود بعد خمار می‌شود اصلا هوشیار نمی شود حد هم نمی‌زنند ، چرا چون آدم مست را حد نمی زنند می‌گذارند هوشیار بشود چون که مستم کرده ای حدم مزن شرع مستان را نیارد حد زدن چون شدم هوشیار آن گاه بزن چون نخواهم حد زدن هوشیار من هر وقت هوشیار شدم بزن یا به قول آن خراسانی که در منبر می‌گفت که مبادا مردم مست از دنیا بروید که دیگر همه کارهاتان مست می‌شود در غرب و در عرض شود پل صراط در پیش الهی همه ببینید چه ؟؟ است تا آن مراتب مستی . به هر حال یکی دیگر اینکه این بسم الله طلسم شکن است پناه ببریم از همه جادوهای عالم به بسم الله عالم پر از جادو و پر از سحر است و همه فریب و مکر هر کسی چهره آراسته می‌آید جلو سحر کرده مثل دختری آمده جلو سحر کرده دختر 14 ساله است بعد دید مادر فولاد زره است وقتی اسم خدا را برد فهمید . خیلی چیزها هست که آدم یک ثروتی می‌گذارند جلویش بعد اسم خدا را اگر نبرد حظ می‌کند این آپارتمان می‌شود پارک می‌شود اسم خدا را می‌برد می‌فهمد این ذلت و مصیبت بر من تولید می‌کند ، می‌فهمد مادر فولاد زره است و گفتم جادوگری مولانا به شمس می‌گوید که گفتم که جادوگری سست بخندید و گفت سحر اثر کی کند ذکر خدا می‌رود اگر می‌بینی که در عالم اثری هست سحر نهایتاً اثر قطعی و دراز مدت ندارد کوتاه مدت است ولی شما سرتان را بجنبانید گول را خوردید ولی معجزه در مقابل سحر اثرش دائمی است . دیگر اینکه بسم الله مایع شجاعت ما است وقتی اسم او را بردیم پشتمان قوی می‌شود به دان زهره دستم زدم در رکاب که خود را نیاوردم اندر حساب و این شجاعت خیلی خاصیت دارد هر کار خوبی بکنیم اصلش شجاعت است چرا هر کاری شما بکنید دیوی واستاده نمی گذارد آدم دستش را بکند در جیب خود پولی بدهد به یک نفر دیو خصت ایستاده آن جا شما باید اول بزنید زمین بعد این کار خوب را بکنید برای هر کار خوبی هر خیری یک دیوی موکل گذاشتند تا شما این دیو را نیاندازی به این کار موفق نمی شوی دیگر این بسم الله مایع خلاقیت ما است شما نماینده او هستید اینجا گفت ما را نایب می‌کنند ما نایب او هستیم در روی زمین، و به سبب این نیابت می‌توانیم کارهای نو بکنیم از ملالت و قصه این عالم خلاص بشویم چقدر هی تکرار مکررات چقدر تکرار مکررات یک کار تازه بکنیم این سخن تازه بگو تا دو جهان تازه شود بگذرد از هر دو جهان بی حد و اندازه شود اما یک اشاره ای هم می‌کنم به آن موضوع بحثمان که حالا گفت که اینقدر هم گر نگویم ای سند شیشه دل از ضعیفی بشکند یک اشاره بکنیم به این موضوعات اول اینکه چه ارتباطی هست بین ادبیات به خصوص شعر با دین در حالیکه دین تمام از

صمد صحبت می‌کند اینها از صنم صحبت می‌کنند صحبت صنم هست ، به بیا که وقت فروشان دکون بفروشند به یک پیاله می صاف و صحبت صنمی یا گفتند صنم پرست نشو با صمد نشین گفتا به کوی عشق همین و همان کنند یا همش سخن از مطرب و ساقی و شهد و شربا و شب است وشمع و شراب و شیرینی و اینها چه ارتباطی دار د با عالم غیب و خدا تقوا و فضیلت چه ارتباطی دارد؟ ارتباطش این هست که شاعران وقتی دیدند انسان ها دلشان اینجا بند شده به یک مطربی به یک شاهدی به یک ساغی به یک شکری به یک شیرینی دلشان سوخت ، گفتند این بیچاره‌ها الان دلشان بند می‌شود اینجا از هیچکدام بهره نمی برند یک شیرینی بهشان می‌دهند بعد تلخ می‌شود یک شراب هم بهشان می‌دهند چهار روز دیگر مسکن در د من را دیگر دوا نمی کند یک عرض شود هم شاهدش بهش می‌گویند شاهد تو شد پیر، شاهد یواش یواش از قیافه می‌افتد و می‌برنش خانه سالمندان پری بود می‌برند آن جا دید که اینها مردم نهایتاً عمرشان می‌دهند به اینها هیچی هم نمی گیرند گفتند چکار کنیم گفتند از همین اصطلاحات استفاده کنیم متها بگوییم این شاهد می‌خواهی خوب است مطرب هم چیز خوبی است آدم طرب پیدا کند منتها اینها طرب نیست فریبت می‌دهند مطربی خودش به شادی نرسیده که شادی به شما بدهد دلش خون هست خودش . آن دلقکی که رفته بود گفت که پیش یک متخصص روان شناسی گفت آقا من افسردگی پیدا کردم اگر ممکنه دوایی به من بده گفت سیرکی هست دلقکی دارد با نمک و شیرین و می‌خنداند مردم گفت من خودم همان دلقک هستم ولی دلم گرفته از روزگار ، چون غم و ملالت این عالم به این سادگی از دل آدم نمی رود خیلی همت می‌خواهد آدم بتواند از قصه این عالم خلاص بشود و این راه را گفتند خب حالا که شما عاشق شمع و شراب و شاهد هستی من بهت بگویم یک شمع بهت نشان بدهم شمعی برافروخته از عرش گذشته پروانه او سینه دلهای فلاحی آن‌ها هم المفلحون هستند دور آن شمع می‌گردند تو هم شمع چیز خوبی است شمع خاموش می‌شود چهار روز دیگر و شب هم چیز خوبی است منتها شب قدرش کن این شبها را وگرنه بگذرانی این شب تبدیلش کن به شبی قدر و معرفت پیدا کنی و به قدر خودت واقف بشوی کجا هستی شبهات را بکن شب معراج شب چیز خوبی است ولی چیز معراج شیرینی هم چیز خوبی هست منتها به شرط اینکه شیرینی باشد بعداً بیماری تولید بکند شیرینی بیاد در کام انسان و دائماً آدم شیرین کام باشد یک مستی بیاد و دائما آدم مست باشد ،نه مثل مستی چرچیل که توی یک محفلی به او گفتند که یک خانمی آمد پیش چرچیل گفت ببخشید آقا خیلی مؤدبانه شما مست هستید ، خیلی مست ، هستید بی اندازه مست هستید ، به طور وحشتناکی مست هستید ، هی چرچیل هم خیلی آرام سیگارش را برداشت و فت و خانم شما زشت هستید خیلی زشت هستید بی اندازه زشت هستید به طور وحشتناکی زشت هستید ولی من فردا به هوش می‌آیم ، شما چکار می‌کنید ، مستی ما می‌پرد. بنابراین آن مستی که می‌پره و فردا صبح به هوش می‌آید آن‌ها گفتند بین مدارس شراب بی خمارم بخش ساقی در وی هیچ دردسر نباشد بنابراین این اصطلاحات هم تازه از خود قرآن گرفتند کتاب وحی مقدمات آماده کرده شرابی خور زوجه روی باقی صباحم ربهم او را ساقی انواع شرابها هست در قرآن اشاره کردند بهشتی‌ها نبریم آن دنیا بیایم همین دنیا منتظر آن جا نشویم از همین جا شراب ابرار آن شراب زنجبیلا شراب سلسبیلا اینها رابخورید وقتی شما از اینجا شروع کردید به خوردن می‌گویند اینکاره بودیم از اول و ما اهل این شراب بودیم بنابراین ما را ببرید همین جا در آن دنیا انسانها بر حسب سنخیتشان وارد عوالم دیگر می‌شوند اگر کسی بیاد بگوید آقا ما را ببرید بهشت بدیعتا امتحان می‌کنند شما لیست چیزهایی دوست داشتی نوشتی با اعمالتان شما نوشتید از انصاف خودتان خوشتان نمی آمده بنابراین آن جا است جای آدمهایی آن طرف است اینجا پری است ، آن جا دیو و فولاد زره است ، بروید آن طرف . اینکه این شاعران آسمانی که نزدیکترین کلام را به وحی آسمانی دارند اینها بهتر از هر کسی می‌فهمند آن صاحب وحی چی می‌گوید اصلاً مهمترین مسئله در شعر باید بدانید اولا شعرا در قرآن یکعده گمراه دنبالشان می‌افتند که راست هم هست هر طرف سرگردانند می‌گویند عمل نمی کنند خوب این عمل نمی کند اگر عمل می‌کردند چی می‌شد خوب است شعرا این حرفها می‌گویند اهل عمل نیستند این مسئله است که همه برزگان ما روش تأکید کردند که تا نکند شرع تو را نامدار نامزد شعر مشو زین حال ثنایی هم اشاره می‌کند شرع و عرش و شعر اینها از یک عیشند البته ریشه لغوی بگوید اینها به هم یک پیوندی دارند پرده رازی که سخن پروری است سایه‌ای از پرده پیغمبری است پیش و پسی بست صف اولیاء پس شعرا آمد و پیش انبیاء این دو نظر

محرم یک دوستند این دو چو مغز آن دگران پوستند نزدیک ترین کسانیکه به آن نبی عرض شود که می‌پیوندند و سخن او را تقویت می‌کنند همین شاعران آسمانی است و به نظر من شاعران اگر چه بعضی گفتند که حتی مقام پیغمبری دارند ولی مقصود این نیست واقعا پیغمبر بوند حالا یک وقتی اشاره کرده بودند سعدی هم پیغمبر ادب فارسی است این پیغمبر مجازی است هر کس آن خبر بزرگ در عالم تقویت می‌کند آن خبری انبیاء آوردند و در سوره یس هست از دور دست شهر یک مردی آمد آن مرد مولانا ، سعدی گفت یا قوم مپندار سعدی که راه وفا توان رفت جزء در پی مصطفی بخت جوان یار ما دادن جان کار ما غافله سالار ما فخر جهان مصطفی است اگرچه خود اینها بنابراین به همین دلیل به بگونه ای پیغمبر بودند بهار می‌گوید راستی دفتر سعدی به گلستان ماند طیباتش به گل و سبزه و ریحان ماند اوست پیغمبر و این نامه به فرقان ماند هر که او را کند انکار به شیطان ماند عشق سعدی نه حدیثی است پنهان ماند داستانی است که بر هر سر بازاری هست در مورد مولانا هم گفته است من نمی گویم آن عالیجناب هست پیغمبر ولی دارد کتاب معنی این است کتاب آورده این کتاب شأن آسمانی دارد که رسول آن کسی است که نیست وگرنه نمی گفت این سخن از دهان اوبیرون می‌آید می‌گویند سخن خداست است چرا برای اینکه این نیست از خودش اصلا صحبت نمی کند آن چه بهش وحی شده می‌گوید . شاعر همه جای دنیا این طور است شاعر تا موقعی که نیست نشود شاعر نمی شود نقاش تا موقعی نیست نشود نقاش نمی شود هر کس که هست هواهای خودش می‌کشد از عالم غیب چیزی بهش نمی دهند وقتی مجرای فیض الهی شد نیست شد خالی شد مثل نی . بنابراین بشنو از نی یعنی از بشنو از همان نبی هم از آن شاعری نیست شده در برابر حق وقتی نیست شد البته مراتبشان محفوظ است در مرتبه ای بالایی است این یک مرتبه از همان نیست شدن است . بنابراین علت سنخیت انبیاء با یعنی شاعران با انبیاء این هست هر دو از فیض الهی برخوردار می‌شوند سعدی می‌گوید: جهان به تیغ فصاحت گرفتی ای سعدی به هوش باش که جز فیض آسمانی نیست و مولانا گفت که : این بوی خوش این نسیم از شکن زلف اوست شعشعه این خیال زان رخ چون والضحاست این از روی جمال او است .بنابراین در لسان شاعران همان حقایق انبیاء به یک زبانی که بر دل مردم بنشیند و آن‌ها را جذب بکند بیان شده ، منتها گفت آن صمد گفتن صنم تو همان انتخاب بکن هم صنم هست هم صمد معشوقت هم باشد فقط یک کسی نباشد تو بعنوان مثلا رفع تکلیفی عبادتش بکنند واقعا عاشقش باش و این را تبدیل کن دیانتت را زمانت را روزه‌ات را عباداتت را زندگی ات را به عشق الهی به رقص الهی حرکتت در عالم حرکت رقص گونه یعنی منظمی باشد به سوی خداوند داری حرکت می‌کنی با آهنگ با هماهنگی با تناسب با ذوق حالا من یک تعبیراتی از تعبیرات شاعران عرض می‌کنم همش را از قرآن گرفته دین چیست دین یک آب است یک آب دیگری هست که یعنی به اندازه ظرفیت هر کسی آن آب درش قرار می‌گیرد پس اصل دین یک اب است مولانا می‌گوید: این سخن آبی است از دریای بی پایان عشق تا جهان را آب بخشد جسمها را جان کند یا جایی دیگری می‌گوید این سخن بادی است آخر ممکنه بگویند این سخن چرا آب است این سخن باد است برای اینکه نفس است می‌گوید : این سخن بادی است کابی بوده است آب گردد چون بیندازد نقاب وقتی که نقاب لفظش انداختند کنار آب است دلت تازه می‌شود به طراوت رسیدی گلها وجودت سبز شد می‌فهمی این آب بوده . بنابراین اصل دین آب است شما تشنتان باشد 50 تا 72 تا کاسه و کوزه هست این را نگاه می‌کنی خالی آن را نگاه می‌کنی خالی کدام خوب است کاسه آب هیچ کدام برای آدم تشنه برای کوزه گر خوب باشد مغازه گری داشته باشد ولی برای آدم تشنه فرقی نمی کند. برای آدم دین فروش کاری ندارند اصلا به محتوا ش این می‌گوید این صورت قشنگی دارد این را می‌آورم اینجا می‌گذارم معامله می‌کنیم این یکی کریستال است آن یکی مینا کاری آن یکی فیروزه اینها را می‌آوریم اما آدم تشنه چی آدم تشنه می‌گوید اینها آب ندارد هیچ کدام اما اگر آب داشته باشد تو کوزه مسلمانی من آب نباشد تو کاسه مسیحیت آن یکی آب نباشد ما عین هم هستیم ولی اگر باشد باز هم باهم برادریم ، این یک معنی که دین اب است پس کازه و کوزه‌ها را سر هم نشکنیم ، اول بیاییم سراغ آب ، آب را پیدا کردیم با کوزه‌ها کنار می‌آییم آن انگور پیدابشود گفت هم کان را به انگوری دهیم چهار نفری ترک و تازی و عرب بودند گفت مولانا خیلی اینجا شیرین کاری کرده گفت : فارسی گفتا از این چون وارهیم هم بیا کان را به انگوری دهیم یک کسی می‌گفت هم برای چی ؟ مشهدی بوده خراسانی بوده خراسانی هم زیاد بکار می‌برند

هم از این طرف نمی رویم هم چهار الی پنج تا اضافه می‌کند گفت : هم بیا کان را به انگوری دهیم آن گفت معاذالله لا من نخواهم عنب من عنب خواهم نه انگور ای دقا آن یکی ترک بود ای گوزیم به هر حال گفت که من عنب خواهم من نخواهم آن عنب خواهم اوزوم آن که رومی بود این قیل را ترک کن خواهم من استافیل را مشت بر هم می‌زدند از ابلهی پر ز جهل و از دانش تهی بنابراین یک معنیش آب است یک تعبیر آ ب است یک تعبیر دیگر نور هست ما نوری فرستادیم چرا برای اینکه در پرتو این نور هزار چیز بر ما روشن شد. بعضی می گفتند این اختلافات همه زیر سر انبیاء است در خود قرآن هم آمده می‌گویند آقا معلوم هست تمام دعواها را خداوند خودش راه انداخته مردم امت واحد بودند تا اینکه خداوند انبیاء فرستاد انبیاء را فرستاد دعوا راه افتاد این را مولانا تفسیر می‌کند تفسیر را باید بدهند دست اهل شاعر خوب می‌فهمد چی می‌خواهد بگوید : بله اختلاف ایجاد می‌کنند ما شب بود قبلاً آن یکی قلب بود آن یکی سنگ بود آن یکی طلا بود همه با هم یک رنگ شده بودند تا بر آمد آفتاب انبیاء آفتاب در آمد حقوق اشخاص معلوم شد هر کسی چند در چه مرحله ای قرار دارد چه رنگی دارد .بنابراین خیلی خوب است که روز شد تابر آمد آفتاب انبیاء گفت ای غش دور شو صافی بیا این نکته اضافه کنم کلاً در ادبیات جهان همین طور است تفسیر کتب آسمانی بهترینش تو ادبیات است درست تفسیر زمخشری است مجمع البیان هست همین اواخر تفسیرهای خوب علامه طباطبایی همه اینها خیلی خوب است ولی همان‌ها تفسیر اصلی در زندگی همین حافظ وسعدی و مولانا بوده . مرحوم طباطبایی وقتی حافظ را می‌خواند گریه می‌کرد بی اختیار ، اشک مرحوم ابوی براشان می‌خواندند ، می گفت من تحمل ندارم اصلاً انقدر یادم هست این غزل مرحوم ابوی را می‌خوانند برای ایشان که چو شمع از شوق می‌سوزم زهجر یار دیرینم بیا کاندر ره عشقت برفت از کف دل و دینت اگر زان زلف مشکین بگذرم دل با که پیوندم ور از خاطر برون گردد خیالش با که بنشینم بت من روی دلدار است و حالا گفتیم بت و صنم اینها مرحوم الهی همین طور بود بت من روی دلدار است وکفر زلفش ایمانم کتاب عشق دستورم طریق مهر آیینم بنابراین یک تعبیر هم نور است وقتی انبیاء می‌آیند چشمها باز می‌شود مولانا می گوید که زر بده بصیرت پیدا کن انبیاء به آدم بصیرت می‌دهند من و آنهاییکه دنبال من می‌آیند با چشم حرکت می‌کنند من می‌روم جلو شما کور کورانه بیایید چشمتان باز بشود خودتان ببینید کجا دارید می‌آیید . دین نور است هم نور بصر است هم نوری است در عالم بیرون اشیاء را می‌تواند ببیند . بنابراین آن نوری جوهری که حالا البته جوهر عرض هم صحبتی می کنیم آن یکی دیگر از تعبیرات قرآن یکی تعبیر قرآن این هست که دین شما را دعوت می‌کند به از مرگ به زندگی اصلا دعوت قرآن این نیست از اینجا برویم مشهد از مشهد بروید اصفهان همه مثل هم می‌ماند . دین حرکتی است از مرگ به زندگی، شما رسول دعوت می‌کند به چیزی حیات پیدا کنید بدون آن مردیم ما ، بدون آن حیات طیبه معنوی و روحانی مرگ هست زنده کدام است برای هوشیار آن که بمیرد به سر کوی یار اگر آن معنی درمان نیامده حیات حیوانی است حیات حیوانی نسبت حیات انسانی در مرتبه مرگ قرار دارد بنابراین شما را دعوت می‌کند به مرگ ببخشید دعوت می‌کند از مرگ به حیات حتی این مرگ ظاهری هم سرش را می‌برد برایتان چون بیشتری می‌ترسیم از او مرگ ظاهری عزرائیل می‌آید سراغ ما انقدر عزرائیل زیبا است قیافش مثل عزرائیل می‌ماند عزرائیل قیافش هم خیلی خوب است منتها ما چون کارهای بدی کردیم آن عزرائیل ما را ببرد از چیزهایی ببینیم نگرانیم. زشت روی توست نه رخسار مرگ جبرئیل میکائیل اسرافیل عزرائیل هر چهار تا زیبا هستند فوق العاده زیبا هستند و در کمال زیبایی آشکار می‌شوند برای انسان منتها به علت آن نفسانیت در ما غلبه کرده و دیوی در ما هست اگر ما سرش را نبریده باشیم قبل از مرگ به صورت او ظاهر می‌شود او را می‌بینیم در درجه اول به همین جهت وحشت می‌کنیم از مرگ .

# استفاده از لحظات خوب جوانی

نام برنامه:سخنرانی دکتر الهی قمشه‌ای تاریخ:86/4/7 موضوع:استفاده از لحظات خوب جوانی مدت:38 دقیقه دکتر اهی قمشه ای : اولا چه سعادتی است برای من که خودم را در شیراز میابم شهر قدیسان و شاعران میدانید یک کتابی هست به این نام اثر پروفسور اربری به نام شیراز شهر شاعران و قدیسان و در این کتاب از چهار نفر یاد کرده است یکی روزبهان برقی شیرازی یکی ابن خفیف که هر دواز عرفای به نام و از پیشروان مشایخ صوفیه هستند و به قدری خاطرشان عزیز بوده در این شهر که ابن خفیف وقتی درگذشته همه پیروان اقلیت ها و اکثریت ها از یهود و ترسا مسلمان سنی و شیعه همه امده اند به تشییع او و بر او نماز گذاشتند انسان خوب یعنی این و همینطور یاد کرده است از سعدی شیرازی و از حافظ شیرازی به عنوان دو شاعر جهانی که شان و منزلتشان بیش از توان ما استادان ادبیات است که بخواهیم بیان کنیم من اولا شرمنده هستم از ان القابی که برای بنده نوشته بودند من فقط معلم ادبیات هستم و از این اب و خاک برخواستم و مرید فردوسی هستم و پیرو او که گفت به گفتار داننده گان راه جویی به گیتی بپویی و به هرکس بگویی دستور فردوسی این است ما هم عمل کردیم و حالا میخواهم به همه عزیزان بگویم که شما هم این کار را کنید به گفتار داننده گان راه جویی به گیتی بپویی و به هر کس بگویی همیشه خرد را تو دوستور دار بدون جانت از ناسزا دور دار خردزنده جاودانی شناس خرد مایه زندگانی شناس از این جهت شرمنده شدم که محبت دوستان القابی ایجاد کرده بود که من را یاد یک لطیفه ای افتادم از نصرالدین که امده بود به دیدار یک پادشاهی پادشاه هم رفته بود بالا نشسته بود تخت خیلی بلندی زده بود گفت السلام علیک یا رب العالمین او گفت من رب العالمین نیستم گفت پس السلام علیک یا میکائیل گفت من میکائیل هم نیستم گفت السلام علیک یا جبرائیل گفت من جبرائیل هم نیستم گفت یا نبی الله گفت من نیستم گفت یا مثلا امیرالمومنین گفت من هیچکدام از اینها نیستم گفت پس کی هستی گفت من یک بنده خدا هستم گفت پس بیا پایین بنشین اگر بنده خدا هستی تو هم بیا پیش ما حالا اگر ما این بالا نشسته ایم ما هم همانجا نشستیم که شما نشسته اید منتها برای اینکه عزیزان بینند و من بتوانم بهتر تغذیه بشوم چون غذای من نگاه شماست وقتی که این همه اشتیاق و شور در این جوانان و نوجوانان و در سنین مختلف میبینم که با ما همدل و عاشق و صاحب دل هستند همه شان فرهنگ و میراث فرهنگی را دوست دارند مهر میورزند به این اب و خاک و به گویندگان بزرگ این سرزمین و به همه هنرمندان و عاشقان جهان و عاشق زیبایی و دانایی و نیکویی هستند دلم گرم میشود به این که ما همه مان زنده هستیم چون زندگی یعنی همین تن مرده و جان نادان یکی است بنابراین به عاشقان مقدم که شما باشید ز من سلام برید به روح های مقدس ز من پیام برید خدای خصم شما گر به پیش ان خورشید ز افتاب و ز ماه و ستاره نام برید اگر اسم او را ببرید دیگر اسم هیچ کس را نبرید سعدی گفت الله و بس یک پادشاهی بوده که روی نگینش نوشته بود الله و بس الله را عربی نوشته و بقیه هم فارسی یعنی بس است از اشعار سنترزای قدیس است که گفت خداوند به تنهایی کافی است برای شما حسبی الله برای من کافی است امروز میخواهیم که از ادبیات صحبت کنیم به عنوان ایینه جهانی یه مجموعه کتابهایی من مشغول تالیف هستم با عنوان سعدی و ایینه جهانی اولش سعدی است ایینه جهانی چرا به خاطر اینکه ما اگر خودمان را بخواهیم ببینیم کجا باید ببینیم در این ایینه ها که چشم و ابرو را نشان میدهد ایینه اهن برای لون ها است رنگ ها را نشان میدهد ایینه سیمای جان سنگین بها است خیلی گران است کجاست یک اینه که من بروم نگاه کنم ببینیم چه قیافه ای دارد و خودم را درست کنم اگر بخواهم من خودم را ارایش بکنم یک خورده الودگی صورتم را پاک کنم کجا باید نگاه کنم به سعدی سعدی اینه است البته ناراحت بوده خودش هم گفته است که من اینه دارم و دریغ امدم تربیت ستوران و ایینه داری در محله کوران ولی اینجا محله بینایان است سعدی اینه را گرفته اینه دار شماست ای اینه دار حسن عظم چرا برای اینکه اینه ان جمال عظم الهی را این گرفته جلوی مردم میگرداند که خودت را ببینند و او را ببین و اگر که خودت را دیدی او را هم دیدی در این مجموعه میخواهیم که در صحبت سعدی باشیم در صحبت حافظ و شکسپیر باشم اینه جهانی یک اینه هایی است که ایینه های جهانی به انها گفته میشود امرسون درباره حافظ و سعدی و مولانا همین حرف را زده است که اینها اینه های جهانی هستند در مورد

شکسپیر هم همینطور اینه ها البته اول اینه دل ما است ما در این اینه باید نگاه کنیم که باز هم سعدی اشاره میکند که تامل اگر طالبی کین زمین طی کنی نخست اسب باز امدن پی کنی تامل در ایینه دل کنی صفایی به تدریج حاصل کنی این شعر را باید با طلا نوشت سعدی خودش هم میدانسته که شعرهایش را باید با طلا نوشت منتها پول نداشته است میگوید که من گر سیم داشتی بنوشتی به زر سخن اگر که پول داشتم میدام اینها را با طلا بنویسند حالا مامیتوانیم با طلا بنویسیم بر صفحه دلمان که تامل در اینه دل کنیم اولا سعدی پر است از قران یعنی ان روح کلام الهی سریان دارد مثل خون در شریان سعدی این گلستان را که شما باز میکنید همان از ان اول که به نام خداوند جان افرین حکیم سخن در زبان افرین خداوند بخشنده دستگیر کریم عطا بخش پوزش پذیر عزیزی که هر کز درش سر بتاخت به هر در که شد هیچ عزت نیافت سر پادشاهان گردن فراز به درگاه او بر زمین نیاز فروماندگان را به رحمت قرین اگر پرسیدند از تو ای پیغمبر که من کجایم بگو همین کنار از خودت به تو نزدیکتر است فرومانده گان را به رحمت قرین تضرع کنان را به دعوت مجیب تمام قران است حالا اینجا هم میگوید تامل در اینه دل کنید وقتی در خودتان نگاهی نمیکنید همش بیرون را نگاه میکنید در خودتان نگاه کنید من فکر میکنم هیچ دستوری در عالم بالاتر از همین تامل در اینه دل کنی نیست اگر این اینه را بگذاریم جلویمان و اگر چه که غبار گرفته باشد غبارش را میتوانیم با خواندن شعر سعدی و مولانا پاک کنیم صحبت روشن راهی حافظ چگونه دستور میدهدکه اینه را پاک کنیم دل که اینه شاهی است غباری دارد از خدا میطلبم صحبت روشن راهی روشن راهی کی بهتر از سعدی کی بهتر از خود حافظ مولانا که به کمک اینها این اینه دل را صاف کنیم و خوب نگاه کنیم عکس ان جمال پنهانی و همانی که همه در به در دنبالش میگردند یک امده میگوید هست یکی امده میگوید نیست یکی امده میخواهد با عدله برهان ثابت کند ان کی برهان موازات اورده ان یکی برهان ان و لم از علت به معلول از معلول به علت برهان صدیقین تمام این براهین را دارد مطرح میکند به خاطر اینکه نگاه نمیکند که همانجا عکسش در ایینه دل ما هست اگر تامل در اینه دل کنی صفایی به تدریج حاصل کنی اگر که ما به این اینه ها راه پیدا کنیم که به وسیله انها به ایینه دل خودمان برسیم اول بشویم اینه جو اول بریم اینه جو بشویم درود بر اینه جویان جهان باد گفت که میگردند دنبال اینه که من خودم چگونه هستم بپرسیم از هم دیگر که من را چگونه میابی از خودتان هم حتی بپرسید که تو خودت را چگونه میابی و سرمایه گذاری بکنیم روی خودمان بیشتر ادمها روی بیرون سرمایه گذاری میکند شرکت نمیدانم کجا را میخرند سهام فلان جارا تهیه میکنند میخواهند که قیمت ماشین و خانه شان زیاد شود ولی قیمت خودمان چه قدر است من چه قدر میارزم قیمت هر کالا میدادنی که چیست قیمت خود را ندانید ابلهید من چند می ارزم من قیمتی دارم یا نه ارزش یعنی چی ارزش هر موجودی به بیرون از ذات خودش است مثلا میگویند قطار ارزش دارد شما را از جایی به جای میبرد هر چیزی که ارزشی دارد به خاطر خدماتی است که در بیرون ذات خودش میکند من چند می ارزم ما سرمایه گذاری کنیم اغلب جوانان از من میپرسند که ما چه کار کنیم یک نصیحتی به ما کنید بهترین نصیحت همین است که شما اولا این جوانیتون را جاودانه کنید این جوانی را نگذارید که بیاد عبور کند و شما حتی خبر نشوید نیروی جوانی چو شب و روز برامد ماه شب شد و روز امد و بیدار نگشتیم خواب باشیم جوانی بگذرد خواب هم باشیم پیری هم بگذرد ما نه جوانیم نه پیریم جوانی و پیری ارتباط با ذات ما ندارد ما جاودانه ایم و ما ازلی ابدی هستیم و ما به قول اروپایی ها بدون سن میگویند در قیامت ادمها به چه سنی ظاهر میشود ما انجا بی سن هستیم همه کمالاتمان بالفعل است یک چیزی نیست که منتظر باشیم بعدا برسد به ما و جوانان غافل هستند نظامی میگوید که پیر دو مویی که شب و روز توست پیر دو مو یعنی شب و روز پیر دو مویی که شب و روز توست وقت جوانی ادب اموز توست کز تو جوانتر به جهان چند بود خود نشود پیر در این بند بود بعضی خیال میکنند که بعضی ها پیر افریده شدند بعضی ها جوان بعضی ها مثلا 30 ساله یا 40 ساله در ذهنشان نیست که این قبلا جوان بوده و این جوان هم بعدا پیر میشود خود نشود پیر در این بند بود پره گل باد خزانیش برد امد پیری و جوانش برد یک وقت میاید برمیدارد میبرد جوانی را بنابراین قبل از این وقت را غنیمت دان ان قدر که بتوانی حاصل از حیات ای جان یک دم از نادانی بهترین نصیحت همین است که شما اولا قدر جوانی را بدانید و این را خرج چه بکنید نقد عمر میگویند یعنی پول نقدی است که در جیب شما است هر جوانی ثرومتند است برای اینکه جوان است برای این نقد عمر دارد این نقد عمر را باید خرج

بکند نه این که تلف کند شما اگر یک ملیون بدهند خرج بکنید میگویند اقا خریدم این زمین را خریدم میگویند افرین ان که خرج کردید چیز بهتر گرفتی اما اگر انسان عمرش را خرج بکند و هیچ چیزی به دست نیاورد خسر الدنیا و الاخره بنابراین امشب میخواهم از چند موضوع صحبت کنم یکی مسئله ادبیات و فرهنگی جهانی و ایینه جهانی یکی از سرمایه گذاری فرهنگی برای جوانان و برای میان سالان و برای کهن سالان فرقی نیمکند برای اینکه هرکسی میتواند برای بقیه عمرش سرمایه گذاری کند ممکن است 10 روز باشد برای همین 10 روز میتواند سرمایه گذاری کند ممکن 10 سال باشد یا 30 باشد کسی نمیداند که چه قدر عمر میکند و یکی هم درباره اینکه این سرمایه گذاری را از چه منابعی استفاده کنیم که بهترین سود را ببریم سودای پر سود چیست در این عالم چه کسانی سود برده اند چه کسانی زیان کرده اند ان کسانی که امدند ضلات را خریدند و هدا را فروختند هدایتی که سعدی کرده بود دل ما انبیا و اولیا کرده بودند و گفته بودند که تو مگر نمی خواهی شاد خوش و خرم باشی بیا نگاه کن ببین این افراد بودند که شاد بودند در عالم و تو بر و یک خرده سیر بکن در عالم ببین کسی بوده که از بدی به شادی رسیده باشد بدی با شادی چه نسبتی دارد بدی غصه میاورد حالا امروز نه فردامیاورد ولی حتما غصه میاورد چطور ممکن است ادم بدی را بکند کار بد بکند مثلا تقلب بکند دروغ بگوید ظلم کند این خودش میداند بد است بدی چه طور ممکن است تولید خوبی کند اصل بد با تو چون شود معطیع تو نخواندی که اصل لا یخطی اگر که یک بدی دارد به تو پول میدهد ثروت میدهد تو باید بفهمی که این بدی که نمیتواند تبدیل به شادی خوشی و هدایت و نور بشود این حتما تبدیل به چیز بدی میشود از جنس خودش تولید میشود ما بیایم اول یک نگاهی بکنیم به ادبیات که در واقع میراث فرهنگی ماست و سرمایه گذاری کنیم روی این بیایم سهام سعدی را بخریم که هر روز صبح نگران نباشیم هر روز قیمتش میرود بالا اروپا و امریکا که شما بروید به خصوص در امریکا و کشورهای ان طرف اقیانوس اطلس هر روز صبح یک دسته ای سیبلهایشان اویزان است که اقا سهام امده پایین پس فردا یک عده ای دیگر انها سیبلهایشان را تاب میدهند که سهام دو برابر شده همه اش عمرتان در این اضطراب دائمی میگذرد که رفت بالا امد پایین تو فکر نمیکنی که خودت هم با این ها بالا و پایین میروی و بعد فرسوده میشوی و بعد هیچ چیز به دست نمی اوری اصلا فرصت لذت بردن از زندگی را پیدا نمیکنید دائما باید غصه بخورید بنابراین سرمایه گذاری بکنیم ما روی استادمارکت ادبیات روی استادمارکت هنر و زیبایی و خوبی فضیلتها چون یک فضیلتی باید کسب کنیم که بنده را نخرد کس به عیب بی هنری به کوش خواجه واز عشق بی نصیب مباش که بنده را نخرد کس به عیب بی هنری میگویند اقا شما هنرتان چیست هیچ چیز هنر ندارم اگر که این سرمایه گذاری را بکنیم ما و میتوانیم زهی سعادت ماکه فارسی همه مان بلدیم خیلی ها باید هزار زحمت بکشند که فارسی را یاد بگیرند و این کار را میکنند برای اینکه ارز ش دارد یک زبانی را که ادمها میخوانند برای چی میخوانند برای اینکه در این کتاب اگر فقط میخواهد چهار کلمه حرف بزند خوب به زبان انگلیسی میزند به زبان بین المللی چیزی میگویند زبان را بیشتر برای ادبیات میخوانند برای این میخوانند که ادم به یک فرهنگی برسد به یک بینش و دانشی برسد بنابراین ما اولا که زبان فارسی که زبان مادریمان هست این یک موهبت الهی است از قضای روزگار ما امده ایم در ایران به خصوص شما که در شیراز در مهد زبان و شعر و شراب حقیقی و سرمستی و سرخوشی و طرب هستید قدم اول چیست قدم اول نیت کنید من باز هم گفتم امروز هم تکرار میکنم قدم اول این است که ادم یک نیتی کنید چی میخواهید ماه رمضان میخواهید روزه بگیرید اول باید نیت کنید حج هم میخواهید بروید اول باید نیت کنید نماز هم میخواهید بخوانید اول باید نیت کنید من نیت میکنم که میخواهم نماز بخوانم در راه خدا میخواهم با خدا صحبت کنم یک نیتی ما بکنیم که من نیتم در زندگی این است که میخواهم یک انسان باشم و محبوب باشم و مطلوب باشم و خدمتگذار باشم و قیمتی باشم میخواهم ان عالی ترین مدل انسانی مدل 82بنز نباشم مدل 2002 بنز نباشم مدل 2002 ادمیزاد باشم یک نیتی ادم بکند که من میخواهم در این عالم اگر که خواستند اسمی روی من بگذارند بگویند ادمیزاد و هیچ افتخاری بالاتر از این نیست بگویند ادم است بگویند حوا است کسی که کار بد میکند ادم و حوا را میکشد بزرگترین جنایت کشتن ادم است کشتن ادم و حوا همه کسانی که در عالم ظلم کردند جرم کردند کسی را نکشتند چون انها عمر و اجلشان سر امده مرده اند حالا به دست این بوده یک نمایشنامه ای است در ادبیات امریکا اثر ولیام سارویان که یک اتاقی را مجسم کرده است در

فضا و انجا اتاق ترانزیت است مردم از ان عالم میایند به این عالم بعد انجا نشسته اند با هم صحبت میکنند و نامه هاشون هم دستشون است که تو میروی به ان دنیا مثلا 35 سال میمانی بعد هم به یک دلیلی برمیگردی بعد این از او میپرسد که تو چطور میشود که برمیگردی میگوید من با یک چیزی به نام اتوبوس تصادف میکنم من با یک بیماری به نام فلان برخورد میکنم و برمیگردم یکی دیگر میگوید تو چطور میگوید من به دست تو کشته میشوم اصلا نیمداند کشته شدن چیست میگوید که تو مصلا یک خنجری در سینه من فرو میکنی و من بر میگردم بنابراین انتقال ما از این عالم به یک صورتی باید رخ دهد ان نیست که مهم است مهم این است که ما ادم را نکشیم اگر ان خنجر را او برمیدارد فکر میکند که مثلا امام حسین را کشته است شمر امام حسین را کشته است امام حسن که زنده تر از ماا ست امام حسین که هنوز برکاتش هست ما رفته بودیم انواع خورشت و غذا این چه مرده ای است که بعد از 1400 سال برکاتش به همه میرسد زنده است او که نمرده شمر است که مرده است برای این که ادم و حوا و عشق را کشته عقل را کشته بنابراین ما اگر که اول یک نیتی بکنیم که من میخواهم در معبد این عالم زانو های خدمت ببندم و از فردوسی یاد بگیرم ما از هر کدام از شعرا البته خیلی چیزها درونشان هست ولی به خصوص از هر کدام یک درسهایی ویژه میگیریم از فردوسی جوان مردی شجاعت خدمت رستم چه کاره است رستم کمر خدمت را بسته ایستاده انجا میگویند اقا فلانی افتاده است در چاه برویم در بیاوریمش فلانی امده گرفتار دیو شده است هفت تا خان را رد میکند با شیر با اژدها با قحطی با سختی مبارزه میکند میرود انجا و ضمنا به ما یاد میدهد که نکند یک وقت سهراب را بکشی سهرابی در ما هست که به دست خود ما گاهی اوقات کشته میشود چه قدر ادم غصه میخورد که فرزند نازنین خودش را به دست خودش از بین ببرد اول یک نیتی بکنیم که من میخواهم که به یک مقامی برسم در عالم انسانی و ان مقام هم چیزی غیر از زیبایی و دانایی و نکویی نیست من میخواهم هر کس در من نگاه میکند من را در کمال زیبایی و دانایی تا انجا که میتوانم ببیند و به کمال نیکویی ببیند حالا ممکن است بعضی بگویند که ما شکوه دارند بعضی ها بگویند که این چه خدایی است که اولا اینها را درست تقسیم نکرده است خدا یکی جمال بیشتری دارد یکی حافظه اش انقدر قوی است که یک دور چیزی را میخواند کافی است یکی حافظه اش ضعیف است یکی هوشش خیلی بالا است جوشش پایین است این اشکال را بعضی ها دارند حال بعضی میترسند بگویند که خدایا این چه وضعی است یکی چشمش را باز میکند پدرش ثروتمند و پادشاه است در ناز و نعمت است یکی چشمش را باز میکند پدرش در جنوب یک کشور دورافتاده ای دارد عملگی میکند این هم باید انجا کار کند این نگرانی ها را بعضی دارند جوابش این است که شما این مشکلات را شکسپیر هم داشته است من یک غزلی از شکسپیر بخوانم که دوای این درد است چون ادبیات یک داروخانه کامل است که هر بیماری که شما بیارید یک دوایی دارد دوای این درد این است که شکسپیر میگوید که من خودم هر وقت که تنها هستم از زبان همه ادمها میگوید که این شکوه را دارند من وقتی که از رسوایی روزگار و از گرفتاریهای زمان از جور ایام به تنگ می ایم و شروع میکنم به گریه کردن و این اسمان کر را که هرچی هم فریاد میکنیم گوش نمیکند این را با فریاد بی حاصل خودم گوشش را میخراشم هر وقت این کار را میکنم و بعد نگاه میکنم به خودم میبینم کمالی ندارم ارزو میکنم که ای کاش کمال ان دیگری علم ان دیگری ان یکی که ثروتش از من بیشتر است ای کاش من اینها را داشتم و بعد نگاه میکنم به خودم میبینم هیچکدام از اینها راندارم تازه ان چیزهایی که دارم قدرشان را نمیدانم و بعد از خودم بیزار میشوم خودم را لعن میکنم که ای لعنت بر من و این بخت و روزگار که این چه زندگی است که ما دچار شدیم در این حال میگوید ناگهان به یاد تو میافتم من ناگهان به یاد تو میافتم و در این لحظه ناگهان روح من مثل یک چکاوک که سحرگاه از زمین اوج تیره میگیرد و بعد دروازه بهشت تسبیح خوانی میکند پرواز میکند روح من و انچنان شادی به من دست میدهد و انچنان مقامی برای خودم پیدا میکنم که حاضر نیستم جای خودم را با پادشاهان عوض کنم چرا برای اینکه یک لحظه با او اگر هیچی ندارید خدا را دارید اگر هر کس فقط با او باشد همه ان فضیلتها را میدهند بعد شروع میکنیم به حرکت کردن حرکت کردن این است که اول میرویم سراغ دانایی یک دانایی درسی هست که شما میروید البته مدرسه دانشگاه دبیرستان اینها را بخوانید مطالعات درسی را انجام بدهید ولی یک مطالعاتی هست که به ان میگیند مطالعات ازاد که ادم برای به دست اوردن فرهنگ و برای رشد معنوی و فکری خودش انجام میدهد و کاری به رشته اش

ندارد همه ادمها میتوانند هر رشته ای که هستند این مطالعات را بکنند و این مطالعات به نظر من بهترینش این است که شما اول خردمندان و دانشمندان و متفکران بزرگ عالم را بشناسید بنابراین اول شروع میکنید به یک مقداری مطالعه شخصیت های بیوگرافی و زندگی و افکار شخصیت های بزرگ اشنا بشویم بد است ادم با سقراط اشنابشود سقراط کی بوده که این همه مقام داشته است این همه از او به حکمت و خوبی یاد میکنند کتابهایش را افلاطون نوشته است بیایم اول سراغ دانایان روزگار و شما میبینند که از هر دانایی یک خوشه ای به دست میاوریم و بعد یک وقت که خرمن حکمت که سعدی هم میگوید من ز هر خرمنی خوشه ای یافتم تمطع ز هر خوشه ای یافتم ز هر خرمنی خوشه ای یافتم این جاهل است نمیداند ان حکایتی که از داستایوسکی نقل میکنند که با یک خانمی برخورد کرد و ظاهرا یک لگدی به پای ان خانم خرده بود بعد ان خانم هم خیلی ناسزاهای تند به این میگوید ایشان هم چیزی نمیگوید و میرود ولی ده قدم که میرود برمیگردد و کلاهش را برمیدارد میگوید ببخشید خانم من داستایوسکی هستم خانم خیلی شرمنده میشود که ببخشید من نشناخته ام میگوید نه چون شما خودتان را معرفی کردید من هم معرفی کردم چه قدر ادم راحت میشود ادمها خودشان را دارند معرفی مکنند یک کسی که حرف بی معنی را میزند معنی اش چیست حالا من یک حکایتی از اقای کسایی نقل کنم ایشان از هنرمندان واقعا گزیده روزگار است اصفهانی ها چه قدر خوب است که هر کسی یک لهجه ای دارد یکی شیرازی است و خیلی ادم باید از تنوع لذت ببرد اینکه یکی ترک است یکی فارس است یکی مشهدی است یکی تند است یکی ملایمتر است یک کسی متواضع است یکی لهجه اش تند است خیلی هم خوب است که خداوند گونه های مختلف افریده است تاادمها لذت ببرند و با هم اشنا بشوند و چیزهایی از هم یاد بگیرند مسائل را ادبیات جهان ادبیات روز است بعضی ها یک شبه ایجاد کرده اند که میگویند اقا سعدی امروز به ما چه کار دارد برای 700 سال پیش بوده اند سعدی برای امروز است یعنی شما هر مسئله ای دارید امروز مطرح کنید سعدی جواب میدهد شعرای معاصر جواب نمیدهند من با شعر معاصر و شعر نو نقاشی انها مخالف نیستم منتها باید ان ادم پیدا شود که یک انسان برگزیده شعر نو بگوید اما ادمی که هنوز به یک مقامی به یک مرتبه ای نرسیده است خوب طبیعتا به سعدی نمیرسد که یک قطعه هم از شکسپیر خواندم برای شما که ان هم مسئله روز است مثل اینکه دیشب به او گفتند یک شعری بگو که الان در این اوضاع احوال عالم چیست این شعر همان است میگوید که شما انسانیت و شرافت را بگذارید کنار انسانیت درستی راستی مراتب اینها را بگذارید کنار انوقت ببینید این سیم ادمیزاد را ادمیت رااین را از کوک باندازی بعد گوش بده ببین چه صداهای ناهنجاری دارید میشنوید بعد میگوید که در این حال هر موجودی در این حالتی که این سیم از کوک افتاده باشد هر موجودی خلاصه میکند خودش را در قدرت که قدرت به دست بیاورد چون بقیه دشمنش هستند قدرت تبدیل میشود به اراده ویل تبدیل میشود به یک اشتها شهوت میل سیری ناپذیر حرص تبدیل میشود به یک گرگ جهانی که همه عالم را میخورد بعد هم خودش را میبلعد این ایا بحران روز نیست یا مولانا که میگوید مروت نیست در سرها که اندازن دستاری یک نفر نیست که این کلاهش را بردارد بیانداز د جلوی پای یک نیازمندی یک مطربی بگوید من فدای تو هیچ کس مروت ندارند همه صرفه دارند میکنند یعنی هرکسی الان مشکل جهانی صرفه جویی است نه به معنی کم مصرف کردن یعنی هر کسی دنبال صرفه خودش است صرف میکند صرف نمیکند هرچه را نگاه میکند مثلا میگوید جواب سلام اقا را صرف نمیکند بدهیم محبت عشق دوستی اینها هیچ کدام نیست مروّت نیست در سرها که اندازن دستاری کجا گیرد نظام ای جان به صرفه خشک بازاری بازار عالم رونقی پیدا نمیکند وقتی که شما صرفه جویی بکنید یک جای دگیر مولانا میگوید که گر تو مقامر زاده ای در صرفه چون افتاده ای تو که پدرت بهشت را باخته قمار کرده است بهشت را باخته امده بیرون حالا تو امده ای سر 4 قرون پول صرفه جویی میکنی ان هم با صرفه گری رسوا بود خاصه که با خوب و ختم ادم با یک محبوبی حالا امده میخواهد یک غذایی بخورد باید صرفه جویی کند که مراقب باشید که خرج نکند باید خرج کند چه باشد زر چه باشد جان چه باشد لولو و مرجان چونبود خرج سودایی فدای قامت یاری اگر قامت یاری نباشد میخواهید چه کار کنید این همه ثروت الان باز بحران جهانی بحران صرفه جویی است یعنی همه سیم پرست شده اند در جامعه خودمان در جامعه اروپا در جامعه دنیا میبینم این هر

مشکلی هست مال این است که همه مردم فقط یک چیز را در نظر میگیرند که چگونه میتوان بر سود خود افزود بر سود شرکت خود و امکانات خود افزود

## انتخاب شغل و بازنشستگی ، قسمت دوم

سخنرانی دکتر الهه قمشه ای تاریخ:86/5/4 مدت:28 دقیقه موضوع: انتخاب شغل و بازنشستگی ، قسمت دوم به نام خدا ای همه هستی زتو پیدا شده خاک ضعیف از تو توانا شده زیر نشین المت کائنات هستی تو صورت پیوند نه تو به کس کس به تو مانند نه حالا من نگاهی بکنم به این همین معرفی ها ستایش ها در ادب فارسی و ما اگر همین نیایش چراغ کنیم و دعاها غیر دعاها در قران است در بزرگان دین و کلمات ائمه معصویمن چند تا دعا است نقظه اوج نیایش دعا زیاد است می توانید بخوانید بخشی از کتاب مقدس نیایش حضرت داود با خدا صحبت می کند غزلیات سلیمان بخشی نیایش است اما نیایش دعای کمیل و ابو حمزه ثمالی و دعای سحر بعد جمال جلال رحمت یکی یکی می گوید من همه را می خواهم دعا مستجاب می شود این استجابت است وقتی دعا کردی همان موقع مستجاب می شود هر چیزی نیروی خفته در ما است خوابیده بیدار نمی شود یک مردی بود دبختش خوابیده بود گفت هر کاری می کرد باز نمی شد بخت کجا خوابیده در فلان غار شش ماه باید راه بروی می رسد به غار خرناس بلند است لگد می زند هیچ کارمان باز نمی شود خیلی چیزها در وجود ما خوابیده دعا بسیج نیروی بیرونی شما مدد می یگرید نیروی الهی ای کسی که رحمتت سریان دارد در کل عالم می گوید علم تمام کائنات را رگفته فکر را متبدل می کند عین استجابت است این دعاها یک دعاهایی هست چیزی آدم می خواهد ما را متوجه کردند ادعونی من را صدا کنید طلب کنید اول من را بخواهید ادعونی استجب لکم نظامی می گوید که پروردگار وقتی به تو نامش بخوانی نیابی در جوابش لنترانی به موسی چرا لنترانی گفت ناز بوده برگردیم به قرآن معرفی می کند الله که خلق السماوات .... چکار کنیم خواب ندارد یک کار بکنیم شاهنشاه بی خواب یاد بگریم موقعی خواب عین بیداری می شود اهل معرفت خواب جز زندگی است بلکه بخش بسیار خوب زندگی خوابها است مجنون چوبخفتی لیلی دیدی خوابی او را ببیند انسان می رسد به عالم بی خواب دیگر خواب نیست بی خبری بی خبر بشوید نیست این اسمها بگذاریم جلو عزیز قدوس سلام مهیمن اینها شلغ شناخت اینها تو عالم اسمها را یاد بگریم در تکوین و فطرت من می فهمم محیمن یعنی چی بال عنایت و محبت بر سر بچه های می اندازد این حالت محیمن بشویم دستها پهن کنیم رو سر بچه های یتیمی این حالت حامی بودن زیر بال و پر من هستی به عنایت الهی حاصل بشود بنابراین این آیات رد قرن بعنوان ستایش و معرفی هست که چه بسیار زیاد هم هست معرفی اوصاف جمال و جلال الهی برگردیم به ادبیات و ختم بکنم صحبت را از فردوسی شروع کنیم نیایشها فلسفه کلام تفسیر قران با محاد در اصول دین در ادبیات دیده می شود شما اسفار نخوانیدید اشارات این سینا را نخواندید نظامی به صورت کپسول کف دست ادبیات یک دوره درس معاد معارف الهی عشق الهی و سیر سلوک و مسیر راه را برای شما مشخص می کند فردوسی به نام خداوند جان و خرد از این اندیشه بر نگذرد خداوند نام و خداوند جای خداوند روزی ده رهنمای بعد می گوید زنام نشان برتر است گوهر شده گوهر عقل است نگارنده بر شده گوهر است می خواهد بگوید تو نمی توانی راجع به آن حرف بزنی خرد انتخاب بکند همان را گزیند بیند همی عقلت فرمی گرفته خرد جان را همی سنجد او یعنی شما گذاشتند تو ترازو او را می کشد کسی را بگذارند تو ترازو صاحب تراوز بکشد کانت بخوانید 700 صفحه را می خواند عقل تو ترازو احدیت است نمی توانی با عقل برسی یک عقل دیگری هست از این جنس نیست ولی عقل مقدمات منطقی آن عقل راه به شناخت ندارد اول خیلی هوشیار بود به کلی چیج در حقیقت عقل سر مست ماند عاقبت تهی دست ماند وقتی به او رسیدند عقل را گذاشتند کنار بنابراین فردوسی در یک بیت یک کتاب را خلاصه می کند آن کتاب را بخوانیم وسیع تر می فهمیم که تو از این مسیر نمی توانی خود کانت از راه محبت فهمید نوکری داشت دید این یک حقوق مختصر می گیرد خود کانت فقیر بود یک پیراهن شستشو بکند این پیراهن را اویزان بکند یک لا قبا آن وقت چقدر حقوق داشت نصف این حقوق را می برد به زن فقیر هر ماه از خودش پرسی اولا چرا این کار را می کند به هر کس تعریف می کند چرا خوب است عقل آدم معلوم می شود خبری است این خط را بگرید معاد را ثابت می کند عشق به خوبی دلمان می خواهد کار خوب بکنیم هر کسی می شنود گذشت کرده و فلان جا از فقر خودش عاشق دختری بود و جوان دیگر عاشق است لباس تنش کرد و بعد امد پیش دختر این را برای این خواستگاری کرده بودند احسنت بر تو جوانمرد تویی من می خورم زمین این پهلوان قصه نخود همه می گویند ین چقدر خوب است از خوبی

محص هر کجا لطی ببینی سوی اصل لطف یابی گفت با خوبی به خوبی مطلق برسیم بنابراین فردوسی حالا نظامی یک کتاب دیگر را ده جلد است در یک بیت خلاصه کرده شعرا اغلب کارهای عجیب می کنند والت اثار هگل را خوانده دو بیت خلاصه کرده و بیت این است در صحرای اندیشه داشتم سیر می کردم یک کم یک بسیار یک قطره یک دریا وبعد اسم قطره خوبی بود اسم دریا بعدی دیدم قطره شجاع گستاخ بدون هراس می رود به ابدیت دریا می لرزد خودش را قایم بکند اخر حرفش خوبی یک قطره بر یک دریا بدی غلبه می کند خوبی از جنس نور است و بدی ظلمت هزار ظلمات باشد کبریت بزنی به اندازه یک کبریت می روند هوا نظامی در آن جا که در همان مقدمه مخزن الاسرار توحیدی گفته در اول خسرو شیرین دوست داشته تو استاد توحید بودی نمی دانسته داستان توحید است خسرو شیرین لیلی مجنون یک دوست داشتیم زن زد به من خانم دوست ما نصیحت کردم وقتت به بطلات می گذرانی دکتری بخوان مشغول تدریس استاد ادبیات خانم زنگ زد این عباس ما را نصیحت بکنید شما بهش بگوید تو این سن و سال خسرو شیرین و لیلی مجنون بخواند همتان بخوانید خسرو شیرین دنباله مخزن الاسرار توحید است نظامی می گوید چراغی بر چلیپا نهادم چراغ گذاشتم راه شما را روشن می کند تو چراغش را نگاه کن در بر ژرف دریا نهادم در بردار دریا را رها کن اینکه خسرو شیرین می گوید مخزن الاسرار اول ساختم چرب و شیرین به خسرو شیرین در امیختم خسرو شیرین کتاب توحید است مخزن الاسرار گنجینه هست آن جا همان پیش وجود همه ایندگان روشنی دیده تاریک عقل مهر کش رشته باریک عقل وقتی خیلی باریک می شود به جواهرات می رسد یعنی خیلی دقیق بشود در مسائل دقیق نشوی تو طناب جواهر نمی کند فکرانقدر ز مخت است باریک شد خداوند باز هم جواهرات می فرستد فقزط من این را بیاریک کردم ذهن را اماده کردم جواهر بیاد روشنی دیده تاریک عقل بعد می گوید کشمکش زندگی است پیش خداوندگی او بندگی است می گوید این عالم کشمکش دائمی است عالم جنگ است و موجودات کشمکش جنگی باعث پدید آمدن شیء ثالث همین طور دعوا می کنند به طرف خدا کمال جنگ کنان به طرف خداوند اولا صلح کشمکش هر چه دو او زندگی است پیش خداوندی او بندگی است هر کسی به نوع خودش بندگی می کند نمی بینی همه دارند سجده می کنند او را اسمان زمین متأسفانه ناس را همش را نمی گوید از ادمیزاد عده زیاد سجده می کند بنابراین این کشمکش هر چه در او زندگی است پیش خداوندی او بندگی است برویم سراغ ثنایی ای درون ارای بخش بی خرد بخشای نه به لا تقنطو دلیر شویم گستاخ نیم شویم گناه بکنیم گناه دلیر شویم نه به لا یعملن ایمن نیست از مکر خداوند نه سیر می شویم قهر بکنیم نه گستاخ بشویم اینجا ببینید تمام ادیان کفر و دین صلح می دهد ای خداود قائم قدوس ملک تو نامحسوس این نیایشها چقدر فلسفه توش است تو عطار ذره ای دردم ده ای درمان من از درمان خودش درد می خواهد زان که بی درد بمیرد جان من عشق نداشته باشد مرده است ذره درد از افاق به در دو عالم یک دل مشتاق ده برای یک چیزی به نام خودشان گذاشتند ولی این اسم است حقیقت کجاست کافر هم کفر است این دو تا را بگذار کنار درد دین کو درد دین دار های ظاهری می گوید بعد بیاد توی مولانا ای خدای پاک دستگیر و ظلم ما را در گذر یاد ده سخنهای رقیق همین طور انقدر نیایش قشنگ است درس فلسفه حکمت و اخلاق مبدل کرده خاکی به زر خاک دیگر گل بشر ای که نان مرده جن کنی خیره رهبر کنی پیغمبر کنی بیاید سراغ سعدی به نام خداوند جهان آفرین همه هر که هستند کمتر هستند می بینید سعدی غیر از غزلیات به جهان خرم از آنم خرم از اوست غزل فارسی یعنی نیایش نماز دائما داری با او صحبت می کنی در ازل پرتو خسنت به تجلی دم زد یک غزل پیدا کنید بعد می اید ترک شیرازی در فرانسه این ترک شیرازی لا وتیتی پسر بوده دختر بوده اگر ترک شیرازی بدست ارد دل ما را به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا تمام دنیا را من بهش می دهم چه همت حاظ از دنیا عقبی نیاید هیچ در چشمش تمام نیایش است من می خواهم ختم کنم به قطعه از پدر حافظ اشاره کرده پشت پرده پنهان شده امام حی قائم که گفت ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی جان به توبه لب آمد وقت است که باز آیی مرحوم پدر فرموردند ای شاهد جان باز ا این هم به آن انسان ولی کامل غائب است حضرت احدیت در هر دو اشاره می کند در غیب جهان کم زن نقش رخ زیبا را برپرده علام زن اوضاع جهان بنگر چه خبر است تو دنیا در نظم جهان دستی پره پر خم زن دلبر افاقی مشکن کعبه عشاقی حرفی زصفا هم زن مانند خلیل ای جان اتشکده گلشن کند همه اتشها گلستان می شود بازار صنم بکشن راه بت عظم زن هم اتش موسی در

وادی تور افزون او زرو بکند همه انبیا زور می کند لطیفه کامل است هم اتش موسی در وادی تورافروز هم سر مسیحا بر سینه مریم زن گفتند که یک شخصی آمده بود دوست سمیحی می گفت چه می گویید پیغمبر ما بالاتر است پیغمبر شما رفته زیر خاک برای مار رتفه تو اسمان خبر نداشت گفت انی چه می گوید خداوند برد به اسمان گفت این مشکل چی هست جواب این را بده در ترازو انسانیت این رفت به اسمان این آمد پایین این شوخی است ولی یک لطیفه درش هست لاهوت مسیحا محو رخ زیبا کن ناقوس کلیسا را از این زمزمه بر هم زن زخمی الهی است بر سینه زهجرانت تا چند نمک پاشی زان عشوه پنهانی راه دل ما کم زن حال رقیبان مستنت زچشمانت انشاء الله ما سالک راه حق باشیم بازنشست نشویم در تکاپو باشیم برنامه بریزید بر هر ساعت زندگی ساعت بعد چکار می کنید زبر این سوال ببریم زمان نازنین این فرصت کوتاه چکار می کنی در 80سالگی برای ده سال آینده برنامه ریزی کنید نه امال دراز هی بگوید یک ساختمان چنین بکنم انسان در راه عشق برنامه گذاری می کند عمرش طولانی می شود سلولها پاسخ مثبت می دهند باشد انرژی پیدا می کنیم این کار را باید بکنم در 70 سالگی کلاس تازه این علم تازه را یاد بگیرم در مرکز فرهنگ یک خانم 70 ساله خط فارس یاد گرفته بود نستعلیق کار می کرد هم فارسی حافظ یاد گرفته بود ما بازنشست نکنیم خودمان را برنامه ریزی کنیم روزهای زندگی هر روزی من خیلی به برنامه ریزی معتقدم اولا برنامه کار بیخودی نمی کند من این کار را بکنم نباید بکند بنویسید چکار باید بکنم چه کار مهم تر است اولا نقطه بهینه استفاده از عمر در اینجا حاصل می شود از این فرهنگ غنی ادبیات فارسی و وسیع تر امکانات زبان فرهنگ جهانی الهی اسمانی برخوردار باشید خداوند همه را توفیق بدهد حرکت کنیم نه در این حرکت به قول هگل نه جنگ کنان بلکه رقص کنان برویم که زندگی گفتد رقص به سوی خداوند نماز رقص الهی است رقص کنان با موسیقی برویم به طرف پروردگار والسلام .